RAWZAT al-SAF F SRAT al-ANBIYY VA l-MULK VA l-HULAF. Muh. b. Hvand-Šh b. Mahmd, dit Mr Hwnd

متوجه جاجرم گشت و طایفه مردم بی عاقبت بجنگ پیش آمدند و از طرفین مردم بسیار
زخمدار شدند تا آن غایت که امیر سید خواجه را نیز زخم رسید و آن شیردل زخمهای خود را
پنهان داشت و چند روز در خفیه مرهم و فتیله مینهاد چنانکه هیچکس از خواص و مقربان او بر آن
اطلاع نیافت القصه بمدت سه روز چهار دیوار قلعه جاجرم را مانند چشم رزه و خانه زنبور
ساختند و برج و باروی آن انداخته قتلی بافراط کردند و امیر سید خواجه بعد از قتل اهل قلعه
متوجه فریومد گشت و سکان آن حدود و نواحی که پناه بقلعه برده بودند سپر مخالفت
در روی کشیده متوجه رزم و پیکار شدند و محاربات صعب واقع شده امیر سید خواجه دست
از جنگ کشید و فرمان داد که باغات ایشان را خراب سازند و درختان را از بیخ بر کنند
و لشکریان بآن مهم مشغول شدند و مردم فریومد سادات و علما را شفیع ساخته امیر سید خواجه
از سر جریمه آن جماعت درگذشت و بساوری از آن جماعت اکتفا نموده متوجه قلعه مرنیان
شد و مرنیان را در تحت تصرف آورده روی بسبزوار نهاد و در ظاهر سبزوار فرود
آمده فرمود که لشکریان گرد خود خندق کنند و چون ده روز از محاصره سبزوار بگذشت
ناگاه خبر رسید که پیر پادشاه اظهار مخالفت کرده بولایت جوین درآمده است امیر سید خواجه
دست از جنگ سبزواریان باز داشته متوجه پیر پادشاه شد و خواجه علی سلطان
از تنگنای محاصره بیرون جسته به پیر پادشاه پیوست و هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیده
از جانبین صفها راست کردند و امیر سید خواجه در قول و امیر مضراب میمنه قرار گرفتند
و تمور بوقا و شیخ سلطان و ابابکر در میسره منزل کردند و از جانب پیر پادشاه در قلب
ایستاده خواجه علی سبزواری با جمعی سرداران در میمنه توقف نمود و میسره را بوجود
طایفه از بهادران مازندران آرایش دادند و خواجه سلطان علی از برانغار حمله کرده
جوانغار امیر سید خواجه را از جای برداشت و امیر مضراب نیز جوانغار پیش راند و برانغار
پیر پادشاه را از موقف خود بر گرفت و از عقب درآمد و پیر پادشاه که آن همه لاف جلادت
و مردانگی میزد روی ستیز ببادیه گریز نهاد و سلطان علی سبزواری را چون معلوم شد
که پیر پادشاه گریخته او نیز عنان از معرکه برتافت و در عقب گریختگان شتافت و سپاه
منصور غنیمت فراوان گرفتند و امیر سید خواجه دو روز از پی آن روز برگشتگان رفته قتل بسیار
کرده بجانب سبزوار معاودت نمود ذکر احوال میرزاده میرانشاه و فرزندان او

سابقا مذکور شد که حضرت صاحبقران بهنگام مراجعت از یورش هفت ساله تخت هلاکو خان را بامیرزاده
عمر بن میرزا میرانشاه ارزانی داشت و برادر بزرگتر او امیرزاده ابابکر بن میرزا میرانشاه را
بخدمت بغداد باز گذاشت و بنا بر التماس میرزا ابابکر فرمود که پدرش در بغداد پیش او باشد
و هر چند امیرزاده ابابکر برادر بحسب سن تقدم داشت و متابعت امیرزاده عمر که برادر کوچکتر بود بروی
شاق می آمد چون خبر حادثه صاحبقران بمیرزا عمر رسید روی منابر و وجوه دنانیر را بنام خود
موشح ساخت و از پدر و برادر هیچ حسابی بر نگرفت و این سخن در مجلس میرزا ابابکر پیوسته میگذشت
که با وجود پدر و برادر بزرگتر برادر کوچک دعوی چگونه کند و چون خبر ناگزیر صاحبقران محقق گشت
طایفه از معتمدان امیر جهانشاه کوجار ابرام داشتند که چند نوکر معتبر امیرزاده عمر را از میان
برمی باید داشت تا باستقلال بامر حکومت اشتغال توانیم نمود و امیر جهانشاه نصباح مبیت
که اکثر اوقات بشرب مدام مشغول گشتی از نیک و بد ایام غافل بودی بکلمات ارباب فتنه و فساد
فریفته شد و صباح مبیت دوم رمضان با دماغی در غایت پیوست بدرگاه راندند
و جمعی از نواب و مخصوصان شاهزاده را که حاضر یافت بقتل آورد و مولانا قطب الدین اوبهی
که راه و رسم نیابت داشت و شیخ محمد تواجی و عبدالخالق پسر تیمور سکورچی را بقتل آورد
و بعد از کشتن ایشان امیر جهانشاه جاکوردی پسرا پرده نهاد و میرزا عمر پای ثبات فشرده
ایناقان را مکمل ساخت و فرمود تا سوار شده آهنگ جنگ میرزاده جهانشاه کردند و لحظه
فلحظه شاهزاده فوجی را بمدد ایشان میفرستاد و امیر جهانشاه دانست که مهمی از پیش
نمیرود و راه گریز پیش گرفت و از امرا عمر تابان و بابا حاجی برادرش و پسران امیر شیخ محمد مقتول
بقصاص پدر امیر جهانشاه را بکشت و چون میرزا عمر ازین صورت خبر یافت زبان سرزنش
کشاده چندان فایده نداد و امیرزاده عمر بخلاف تصور مردم پسران و بازماندگان امیر جهانشاه
بنواخت و در باره ایشان انواع عاطفت ارزانی داشت و درین اثنا امیرزاده ابابکر از کرمان
بغداد متنفر شده با لشکرهای بسیار قصد ییلاق همدان کرد و ایلچی فرستاد و درین باب
از برادر رخصت طلبید میرزا عمر ایلچی را بنوازش بیکران اختصاص بخشید و گفت چون واقعه میرزا
روی نموده آن برادر باید که بزودی متوجه این جانب گردد تا با یکدیگر مشورت کنیم و بنا بر
ضبط مملکت وجه همت سازیم و چون فرستاده مراجعت پیغام امیرزاده ابابکر رسانید خدمتش
بی توقف با دویست سوار متوجه اردوی برادر شد و میرزا عمر پیشتر با امرا اتفاق کرده مقرر

ساخته

ساخته بود که چون میرزا ابابکر برسد فی الحال او را بگیرند و همان دم که میرزا ابابکر باردوی میرزا
عمر رسیده و در دیوان خانه فرود آمد جمعی از بهادران در روی آویختند و امیر سونجک دست
در کاکل شاهزاده زده او را عاجز گردانید و همان لحظه بندی از نقره بر پایش نهادند
و بعد از آن قوریلتای عظیم کرده و امیر سونجک و سلطان سنجر و پیشترام گفتند که امیرزاده
ابابکر را از میان برمی باید داشت تا فتنه تسکین یابد و امرای عراق مثل بسطام و پیرک جاکلیق
عرض کردند که علاقه اخوت در میانست عاقبت میرزا عمر برادر را در قلعه قهقهه بند کرد و طایفه
غلاظ شداد را بر وی گماشته و چون میرزا میرانشاه از گرفتاری میرزا ابابکر خبر یافت
متوجه خراسان شده تا کابوس عنان باز نکشید و در آن وقت سید خواجه بدفع
سلطان علی سبزواری اشتغال داشت و چون حضرت خاقان سعید از توجه میرزا میرانشاه
بخراسان آگاه شد فرمود که امیر حسن صوفی ترخان و امیر جهان ملک و امیر فیروزشاه
با پنجهزار سوار باستقبال شتافتند مقرر آنکه اگر امیرزاده میرانشاه داعیه تسلط و ملک گیری
داشته باشد بمقاومت و مدافعت او قیام نمایند و اگر بمقتضای وقت طریق ایلی و برادری
نموده باشد آنچه وظیفه مهمانداری بود بجای آورند و مکتوبی مصحوب ایشان گردانیدند
مضمون آنکه حضرت صاحبقران مغفور هر یک از فرزندان را مملکتی داده و راه و رسمی مقرر فرموده
امروز صلاح در آنست که هر یک از اولاد و احفاد آنحضرت بضبط ناحیه که متعلق بوی شده
بنوعی قیام نمایند که خللی بدان راه نیابد و بیگانگان مدخل نکنند اگرچه بواسطه حرکت
ناپسندیده عمر آن برادر در ممالک آذربایجان که تختگاه ایرانست خللی ندارد اما ولایات
اران و موقان و ارمنیه و گرجستان در تصرف بندگان آنجناب است اگر بتنسیق امور آن مملکت
التفات ارزانی دارد بصلاح نزدیکتر باشد و الحمد لله که جناب شهریاری بمزید کیاست
و وفور عقل از سلاطین جهان ممتاز است و بگفتار ارباب شر و فتنه عمل ننماید که این معنی
موجب پریشانی خاندان و بی سامانی دودمان خواهد گشت و مخفی نماند که این مبالغه
که در مصالحه میرود از جهت عجز نیست بلکه غرض رعایت ناموس و نام است و اگر عیاذاً بالله
چهره موافقت بناخن مخالفت خراشیده شود و مشرب عذب اخوت بخار و خاشاک منازعت
تیرگی پذیرد و آتش فتنه بنوعی در التهاب آید که اطفاء آن در نظر عقل محال نماید رجا واثق
که در عواقب امور تأملی بسزا فرماید و طریقی که وسیله بهبود باشد مسلوک دارد و چون جواب

فرمان صاحبقران والا که اولاد امجاد آنحضرت در مملکت یکدیگر دخل ننمایند و بانچه حواله ایشان
شده قناعت کنند لامحاله آثار خیر و برکت بر روزگار فرخنده آثار ایشان واصل گردد والحمد
لولیه والسلام علی نبیه و امرا با لشکریان در حرکت آمده در سبزه وار با میر سید خواجه رسیدند
و باتفاق روی توجه بکالبوس نهادند که امیرزاده میرانشاه آنجا بود و پیش از این سلطان علی
سبزه واری که از معرکه سید خواجه گریخته در عقب پیر پادشاه میرفت چون امیرزاده میرانشاه
بکالبوس رسیده التجا بدرگاه او برد القصه امیر سید خواجه و امیر مضراب بخدمت شاهزاده
سرافراز شدند و پیغام حضرت خاقان سعید مفصلا بعرض رسانیدند و میرزا میرانشاه سخنان دلپذیر
گفته خلوص عقیده که نسبت با آنحضرت داشت بظهور رسانید و انواع تملق و دلجویی آغاز کرده
امرا بعد از دعا و ثنا معروض داشتند که بر رای اعلی مخفی و مستور نماند که اگر بندهٔ عاق سر از ربقه
اطاعت ولی نعمت باستحقاق کشد بر ممکنان واجب و لازم است که در تادیب و نکال او
بکوشند و بمنع و زجر او قیام نمایند غرض از تمهید این سخن آنست که سلطان علی سبزه واری
حقوق انعام و احسان حضرت صاحبقران مغفور را کان لم یکن انگاشته و با خلف
صدق آنحضرت در مقام یاغی گری و سرکشی آمده چون سیلاب بلا از جو محیط یافت بدرگاه
حضرت شهریاری شتافت و اکنون در بارگاه همایونست اگر جزای عمل ناپسندیده خود نیابد
دیگران نیز دلیرتر شوند و سبب فتنه و تشویش گردد امید بملکات ملکانه آنکه او را بما سپارد
که این معنی سبب زیادتی محبت و صداقت خاقان سعید خواهد بود و الا تا بندگان او را بدست
نیارند ممکن و متصور نیست که باز گردند ملتمس امرا مبذول افتاده سلطان علی و سلطان حسین
پسر پیر پادشاه را با طایفه از ارباب عصیان با میر سید خواجه سپردند و او یارانرا بتیغ یاسا
بگذرانید و در تضاعیف این حالات میرزا ابابکر از حبس رهایی یافته بعد از چند روز ایلچی پیش
میرزا میرانشاه فرستاده و اظهار دلماندگی کرده گفت شخصی پناه بما آورده بود مناسب نبود
که او را بدشمن سپارند و طریقهٔ مروت مسلوک ندارند دیگر مردم را بر ما چه اعتماد ماند و بعد از
تقدیم مشورت میرزا میرانشاه با خواص و مقربان روی بآیجان نهاد

دیگر ذکر چند قضیه و مخلص میرزا ابابکر از حبس

چون میرزا ابابکر گرفتار گشت میرزا عمر فرمود که
امیر پیر حسین برلاس اغرق و خواتین و احشام او را در سلطانیه محفوظ و مضبوط دارد
و میرزا عمر در اوایل ذی قعده بطرف همدان رفته تا آخر ذی حجه بعیش و عشرت گذرانید و سرداران

کردستان و لرستان بخدمت او شتافتند و پیشکشها گذرانیده بعنایت شاهانه اختصاص یافتند
درین اثنا خبر آمد که گرجیان پای جسارت از حد خود بیرون نهاده اند و نخجوان و گنجه را غارتیده اند
و دست بخون و مال مردم دراز کرده اند و بسطام جاگیر با وجود حکومت اردبیل و چند منصب
دیگر باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده و با میر شیخ ابرهیم والی شروان پناه برده و مکاتبات
ارسال داشته دیگر خبر رسید که سلطان احمد بولایت مصر مراجعت کرده بغداد را از تصرف
دولتخواه ایناق بیرون آورده عنقریب کیفیت خلاصی او و قرا یوسف از حبس پادشاه مصر
رقمزده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون این اخبار در اردوی میرزا عمر شیوع
یافت امراء عراق را نوده معروض داشتند که مصلحت نیست که لشکریان از خود جدا گردانیم
بلکه صواب چنان مینماید که بهیات اجتماعی دفع یکی از متمردان را وجهه همت سازیم و چون از و
فارغ شویم بدیگری پردازیم میرزا عمر اصلا بتدبیر امرا التفات نفرموده عمر تابان و توکل
برلاس و دیگر سرداران را بدفع مخذولان گرج نامزد فرمود و امیر سونجک را با فوجی از لشکریان
ببغداد فرستاد تا آن ولایت را از دست سلطان احمد انتزاع نماید و بنفس خویش متوجه مراغه
شده و چون بآن حدود رسید بسمع او رسانیدند که در قریه از اعمال مراغه درویشی بتقوی شعار
پیدا شده بابا نکی نام و از و کرامات صادر میگردد چنانچه در اثنای وجد و سماع سنگها و کلوخ
در دست او قند و نبات میشود و میرزا عمر فرمود که درویش را مقید ساخته حاضر گردانند و از کیفیت
حالات و کرامات سؤال کردند درویش انکار نموده آخر الامر او را نوید دادند که بجهت تو مکانی
در قریه شیران مرتب میسازیم و نصف مال آن قریه را بر آن وقف میکنیم و بند از و برگرفته در اظهار
کرامات شرایط مبالغه بجای آوردند و بابا در حضور قاضی محمد که یکی از متعینان ولایت
آذربایجان بود بذکر و سماع مشغول شد و در ان اثنا مقداری کلوخ بکف دست او نهادند
و وجدی عظیم بر بابا طاری شده بجای آن کلوخ در دست او قند یافتند و بعد از مشاهده
چنین حالتی قاضی بعرض رسانید که این شخص از اهل بدعت است و قتل او مباحست و میرزا عمر
حکم کرد که بابا را بکشند و بابا چون از حیات مایوس شد گفت که نصیب ما از جهان سربت
شهادت بود اما زوال دولت این پادشاه نزدیکست و به بینید که بعد ازین چها واقع خواهد
شد و در روز چهارشنبه رابع محرم سنه ثمان و ثمانمائه بابا مقتول گشت و از غرایب
اتفاقات انکه در همین روز قصر دولت میرزا عمر که بابا را کشته میرزا ابابکر از بند رهایی یافته

قلعه را متصرف شد و خلاصی و موجب انهدام قصر دولت میرزا عمر آمد حاصل این سخن آنست که جدتش
میخواست که میرزا ابابکر از میان برگیرد اما بجهة خاطر والده منخواست که این امر بملا واقع شود
لاجرم فرمان داد که در خفیه شربتی مسموم بخورد او دهند و چون شربت بدگوار پیش شاهزادهٔ
نامدار آوردند از آشامیدن آن امتناع نمود و عادل خزانچی و عیسی توچین که مباشر آن
کار بودند آن صورت بعرض میرزا عمر رسانیدند و جواب چنین آمد که او را در شب بخفیه هلاک
کنند و منهیی از کیفیت واقعه میرزا ابابکر را خبر داد و پیش از این یکی از نوکران عادل شمشیری در میان
علف پنهان کرده بود و پیش او آورده و عادل و عیسی دران روز بشراب خوردن مشغول
شدند تا چون شب شود بآن فعل شنیع اقدام نمایند و در اواخر روز نرد باختن آغاز کردند
و انتظار آمدن عاقبل ایناق میکشیدند و امیرزاده ابابکر فرصت غنیمت شمرده ببهانهٔ رفع حاجت
بخانه درآمد و بدست خود بند بشکست و با شمشیر برهنه بیرون دوید فی الحال عادل و عیسی
بقتل رسانید و روی انتقام بسرای عاقبل غافل نهاد و خواست که او را نیز از میان بردارد جدتش
زمین عبودیت بوسیده و پادشاهزاده اتفاق نموده و میرزا ابابکر قریب بده کس نامی را
بقتل آورده و قلعه را متصرف شده خزاین و اسلحه و اموال که امیر تیمور جهة امیرزاده عمر در
قلعه سلطانیه گذاشته بود همه را بگرفت و مبلغ دو هزار تومان نقد دران جا یافته به اراذل
و اوباش و احاد الناس تقسیم فرمود و روز دیگر مهد علیا والده‌اش با سایر خواتین باو
پیوسته قلعه سلطانیه را از صامت و ناطق خالی ساخت و باتفاق روی عزیمت بجانب
ری نهاد تا بمیرزا میرانشاه پیوندند و در همان روز که امیرزاده ابابکر خروج کرد لشکر کرج
بر عمر تابان و امرای امیرزاده عمر غالب آمدند و ایشان را منهزم راندند و این اخبار بشاهزادهٔ
مشار الیه رسیده خوف و رعب بروی مستولی گشت بمثابه که مجال دم زدنش نماند بیکبارگی
او ندیم تلهف و تاسف گشته و میرزا عمر از انجا که بود عنان بجانب سلطانیه تافت و چون
بمقصد رسید از میرزا ابابکر نشان ندید امیر عبد الرزاق و حسن تموز و اسمعیل مهردار را با جمعی
بتکامیشی برادران روان کرد و ایشان در ساق بلاق بمیرزا ابابکر رسیدند و شاهزاده دست
جرات از آستین جلادت بیرون آورده کارزاری کرد که آن رشجاعت طوس و رستم منطوس
گشت و اسمعیل مهردار را دستگیر کرده با خود ببرد و ایشان خایب و خاسر بازگشته این حادثه
موجب زیادتی هراس میرزا عمر شد و قلعه سلطانیه را بدولدای سپرد و از انجا بازگشت و در بیجاس

نزول

نزول فرمود و در انجا شیخ خسرو شاهی که حضرت صاحبقران مغفور بواسطه فضولی که ازوی مشاهده
میکرد او را کوچانیده بسمرقند برده بود از ما وراء النهر رسیده بمیرزا عمر پیوست و خدمت
شاهزاده او را صاحب دیوان ساخته باتفاق مولانا محمد شیخی بتجزیه ولایت و رعیت
مشغول شدند و چمن مملکت که از رشحات سحاب عدل شاهزاده مانند روضه رضوان
تازه و ریان بود بصرصر ظلم و بیداد پژمرده گشت و چون دولت روی در انحطاط نهد تدبیرات
عقلا ناصواب آید و از مویدات این مقال آنکه چون میرزا عمر از سجاس کوچ کرده دو منزل
بجانب تبریز رفت نخست خبر رسید که لشکریان که همراه امیر سونجک ببغداد میرفتند یاغی شده
اردوی امیر سونجک را غارتیده اند و روی بما وراء النهر نهاده اند و دیگر خبر آمد که توکل
برلاس از معرکه گرجیان روی گردان شده بمرند آمده اظهار عصیان کرده با طایفه از سپاه
متوجه ری است و میرزا عمر سلطان سنجر بن حاجی سیف الدین را با جمعی از امرا در عقب توکل
برلاس فرستاد و باو رسیدند و چون لشکریان عزیمت خانهای خود داشتند باز گردانیدن
ایشان متعذر مینمود جنگی عظیم واقع شد و سلطان سنجر چند زخم خورد و سپاهش متفرق
شدند و او خراب حال مراجعت نموده درین اثنا خبر رسید که بسطام جاکیر لشکر تالش و احشام
ترکمه را جمع کرده دم استقلال میزند میرزا عمر حسن تیمور را با فوجی از بهادران بجنگ بسطام نامزد
فرمود و در میان اردبیل و کوه تالش باو رسیدند و حربی عظیم دست داده حسن تیمور اسیر گشت
بعد از ان میرزا عمر منصور جاکیر برادر بسطام را تربیت کرده بدفع او فرستاد و منصور بساط
منازعت در نوردیده به بسطام پیوست و تابستان این سال میرزا عمر و امرا در ییلاق قربلیای
کردند و زبانه عظمت را رایت جبروت برافراختند اما در تصرف ایشان ایشان جز تبریز
و سلطانیه هیچ جا نمانده بود والعظمة والکبریاء لله الواحد القهار درین اوقات دولتخواهان
بغداد و دیار بکر و سایر عراق عرب طوعا او کرها سلطان احمد گذاشته باردوی میرزا عمر رسیدند
و امیر سونجک نیز با جمعی پریشان بخدمت پیوست و خبر متواتر شد که بسطام جاکیر ایل بزاره
جمع آورده پیش امیر شیخ ابرهیم شروانی رفت و سرداران قرامان و کنجه با حشری انبوه از
آب کر گذشته با میر شیخ ابرهیم ملحق شدند و ازان طرف امرا شکی نیز در سلک خدام سلطان
یافتند و ملک گرجستان نیز ایلچیان پیش خدمتش فرستاده دم از اطاعت و انقیاد زد و مخالفان
متوجه بیلقان که از مستحدثات حضرت صاحبقرانی بود شدند و بهرام شاه که مستحفظ آنجا بود

بود روی بغزا نهاد و لشکر بیگانه آن شهر را خراب ساختند و میرزا عمر ایلچی را پیش امیر شیخ ابرهیم
روان کرد که بسطام را با جمعی باردوی من فرست و او بعذر واهی بمتمسک جسته جواب داد که حالا
تابستانست و چون آنحضرت زمستان بقراباغ تشریف خواهند آورد این کمینه او را مصحوب
خویش باردوی اعلی خواهم رسانید میرزا عمر ازین سخن در خشم رفته متوجه امیر شیخ ابرهیم شد و از
ارس گذشته بموضعی بالی نزول فرمود و شیخ ابرهیم و بسطام و پسران قرامان و سیدی احمد شکی از برد
کنار آب گرفته آب را پناه ساختند و متشمر جنگ و پیکار گشته و میرزا عمر بتعجیل کنار آب رفته فرود آمد
و بعد از هفته که هر دو لشکر در برابر هم بودند خبر رسید که میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر از حدود خراسان
مراجعت نموده بجلگاه عراق عجم درآمدند بیان این سخن آنست که در مدت سه روز ایشان از بسطام
بدامغان آمدند و دامغانیان ساوری و پیشکش فرستاده لشکر باز او شهر نگذاشتند و سمنانیان
بسبب آنکه بعضی از ملازمان میرزا میرانشاه را غارتیده بودند و در سیولامه بجانب کوه گریخته
هیچ کس در سمنان نبود و سمنان را غارتیده بخوار درآمدند و میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر و امیر
پیر حسن برلاس را بقلعه شهریار فرستاد و خود نیز از عقب روان شد و قلعه را متصرف شدند
و در آنجا شنیدند که میرزا عمر بجنگ امیر شیخ ابرهیم رفته است و امیرزاده ابابکر اغرق را در شاق بلاق
گذاشته با ده هزار سوار بسلطانیه رفت و قلعه بی کلفت جنگ مسخر شد و امیرزاده ابابکر
اموال آنجا بهر کس بخشید و لشکریان این خبر را شنیده اکثر از وی برگشتند و پیش امیرزاده ابابکر
رفتند و امیرزاده عمر با امیر شیخ ابرهیم ترک آشتی کرده مراجعت نمود در این اثنا شیخ خسرو شاهی
و دیگر ظلمه بعرض میرزا عمر رسانیدند که چیزی از متمولان بقرض می باید گرفت و برات بسال آینده
نوشت که لشکر را بخرج احتیاجست و چون دولت میرزا عمر منتهی شده بود بدان رضا داد و شیخ
خسرو شاهی و دیگر ظالمان به تبریز رفتند و بدو روز مبلغ دویست تومان عراقی نقد کردند
و اکثر اکابر تبریز ترک مفارقت بر خان و مان کشیدند و میرزا عمر از راه اردبیل بمیانه رسید
و در آنجا خبر استیلای امیرزاده ابابکر و تمکن او شنید و چون این معنی تحقیق پیوست عمر تابان
و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و عبد الرزاق و غیرهم از امرای امیرزاده عمر را گذاشته پیش میرزا
ابابکر رفتند و میرزا ابابکر عمر تابان و فرزندان او را تربیت کرده باقی سرداران را سر از بدن جدا
کرد و امیر بیان قوچین و شیخ خسرو شاهی را در اوجان خبر ویران شدن میرزا عمر شنیده مالها
که بظلم از رعایا ستانده بودند برداشته پیش امیرزاده ابابکر رفتند و شیخ ظالم بد نفس نفرموده

میرزا

میرزا ابابکر مصلوب شد و میرزا ابابکر میرزا میرانشاه را بر تخت زرین نشانده بپادشاهی برداشت
و چند روزی بعیش و عشرت گذرانیدند و میرزا عمر از جانب کاور بمراغه رفت و بمدد امیر خالق
ترکمان و ساتی برلاس و طایفه از مردم سلدوز عازم تبریز شد و علیکه پسر خالق را برسم
منغلای بدان صوب فرستاد و علیکه بتبریز رسیده ترکمان آغاز تظلم و بیداد کردند و در تمنک
ستر ارباب ناموس کوشیدن گرفتند و رعایا تاب این معنی نیاورده اتفاق نمودند و خواجه
پیر علی که حکم صد هزار دینار آورده بود کشته شد و مداخل و مخارج شهر را مضبوط ساختند و در مقام
ممانعت ایستادند و میرزا عمر کس فرستاده شهر یا را نصیحت فرمود تبریزیان گفتند میرزا عمر
شاه و شاهزاده ماست اگر بشهر درمی آید مانعی نیست اما ترکمانان را نمیگذاریم میرزا عمر این
جواب موافق مزاج نیفتاده ترکمه را رخصت جنگ داد و ایشان مسلح و مکمل روی بشهر نهادند
قاضی غیاث الدین و خواجه عبد الحی قزوینی پای ثبات فشرده جنگهای مردانه کردند و ترکمانانرا
بشهر راه ندادند درین اثنا خبر آمدن میرزا ابابکر بتحقیق پیوست و میرزا عمر بجانب مراغه
روان شد ذکر جلوس میرزا ابابکر بر تخت و توجه بجانب تبریز همعنان ظفر و بخت
در بعضی تواریخ مسطور است که چون میرزا ابابکر بسلطانیه رسید بنابر کمال بخشی که از امرای میرزا عمر
داشت خواتین ایشانرا باوباش بخشید چنانچه ستوفی کریافته اموال آن جماعت را در معرض تلف
و تفرقه درآورد و امرا این خبر شنیده از میرزا عمر روی گردان شدند و بخدمت او پیوستند
و شاهزاده همه را مقید ساخت الاعمر تابان و با خود اندیشید که اگر خواتین و اموال امرا محافظت
مینمودیم اکنون ایشان محل اعتماد بودند و چون شتاب کردیم و اموال جماعت در معرض تلف آمد
و خواتین ایشان بفساد مشغول شدند حالا صواب اینست که این جماعت را از میان برداریم
تا خاطر ما بکلی فارغ گردد و اینصورت با خواص و مقربان درمیان آورده فی الحال باحضار
امرا بیوفا فرمان داد و زبان عتاب گشوده با میر سونجک خطاب فرمود که از شامت رای ناصواب
تو محبت و مودت ما برادران بکدورت و منازعت تبدیل یافت و تو گرفتن من سعی کرده دست
در کاکل من زدی و مرا بیگناه مقید گردانیدی و ازین تدبیرات انواع تفرقه و پریشانی بمملکت راه
یافت و اکنون شیوه غدر و بیوفایی ورزیدی و میرزا عمر را تنها گذاشته با امرا بدین جانب
آمدی دفع شر تو از مقوله واجبات است و ابقاء ذات تو از قبیل محظورات این گفت و فرمان داد
تا او را بسیاست رسانند و گناه تیز بر دیگران موجه ساخته اشارت فرمود که مجموع را بقتل آورند

چنانکه هشتاد و دو نفر از امرا و اعیان دولت میرزا عمر را شربت فنا چشانیدند و چون خاطر میرزا
ابابکر از دغدغهٔ امرا فراغت یافت پرتو التفات بر تنظیم احوال مملکت انداخت درین اثنا خواص
و مقربان بعرض او رسانیدند که با وجود استحقاق شاهزاده در شیوهٔ جهانبانی و عالم ستانی
ما حصلی ندارد که اسم سلطنت بر دیگری اطلاق کنند میرزا ابابکر این سخن را بسمع رضا اصغا نموده
طوی سنگین فرمود و خود بر تخت نشست و پدر را خلع کرد و باعلام این رسل و رسایل باطراف
و جوانب فرستاده ایلچیان بموجب اشارت شاهزاده با جمعی به تبریز رفت و رنود و اوباش که
پیش ازین تراکمه شهر نگه داشته بودند مقصود آنکه هنوز میرزا ابابکر در ری است و این جماعت از
پیش خود به تبریز آمده اند امیر بیان را نیز دخلی ندادند و امیر بیان در شنب غازان فرود آمده خبر
یافت که دولدای و محمد خواجه اپردی بمدد میرسند او را قوتی حاصل آمد روز دیگر شنید که شیخ
قصاب و قاضی عماد با دوازده هزار سوار از مخالفان متوجه شده اند و مخالفان سیاهی
سپاه را دیده راه انهزام پیش گرفتند و مقارن این حال امیر بیان شنید که شیخ قصاب با جمعی از شهر
بمعاونت این جماعت می آیند غنقش ترک تکامیشی کرده روی بشیخ قصاب نهاد و از
صولت لشکریان گرگ صفت امیر بیان رمهٔ شیخ قصاب رم خورده پراکنده شدند و امیر بیان
باز گشته بشنب غازان آمد و روز دیگر امیر دولدای رسید تبریزیان دانستند که امیرزاده ابابکر
می آید لاجرم باستقبال بیرون رفتند و امیر دولدای را بتعظیم تمام بشهر در آوردند و خواست
که طایفه از پیشوایان شهر بسیاست رسانند و امیر بیان مانع آمده امرا دو شب در شهر توقف
نموده بهلول برلاس را داروغه گذاشته بمراغه رفتند و میرزا ابابکر متوجه آذربایجان شده بعد از
قطع منازل در دولتخانه تبریز نزول فرموده نشانها باطراف و اقطار آفاق فرستاد و خلایق را
بعدل و نصفت نوید داد و چون دران مدت انواع جور و ظلم و مطالبت نسبت به تبریزیان واقع
شده بود مردم را استمالت دادند و مناشیر نوشتند که بعد ازین ارباب توجیه دست ظلم کوتاه
دارند و جمعی که باطراف و جوانب پراکنده شده بودند باز آوردند و متمولان که در زوایا اقامت
داشتند پای در صفهٔ ظهور نهادند از امرای بزرگ صاحب ناموس که حضرت صاحبقرانی در ولایت
آذربایجان گذاشته بود کسی ملازم امیرزاده ابابکر نبود و جمعی از اراذل و اوباش بنیابت اشتغال
مینمودند و از عهدهٔ دارایی ملک و یاسامیشی رعیت تفصی نمی توانست نمود لاجرم طبقات
حشم و افواج خدم فسق و فساد و ظلم و بیداد آغاز نهادند و دست تعدی باموال و عیال مسلمانان

دراز کردند و چون مولانا حسین که از عملداران هرات بود و بمرتبه وزارت شاهزاده رسیده دید
که اندک جمعی در تبریز پدید آمد قلم تخصیص و توجیه از قلمدان بدنفسی کشیده بنام هرکس مبلغی رقم زده
محصلان برگماشت چنانچه بزخم چوب و شکنجه مطالبت مینمودند و روز بظلم و شب بفسق مشغول میبودند
و این صورت تا بیست و دوم شعبان سال مذکور امتداد یافت و دران زمستان که از شدت
برودت خون در عروق منجمد میشد و باران و برف بسیار بارنده بود و میرزا ابابکر جمعی از ظلمه
بضبط تبریز باز داشت و خود بواسطه اخبار نا ملایم که از جانب عراق استماع مینمود از شهر
بیرون آمده روی جلادت بدفع میرزا عمر و اولاد میرزا عمرشیخ نهاد ذکر محاربه میرزا عمر با برادران
باتفاق میرزا پیر محمد و میرزا اسکندر امیرزاده عمر بعد از تک و پوی و کر و فر که در ولایت آذربایجان
و عراق و فارس کرد از اولاد امجاد شاهزاده مرحوم عمرشیخ بهادر استمداد نمود و شاهزادگان
که اسامی ایشان در عنوان مسطور گشت خاطر بر معاونت میرزا عمر قرار دادند و بهیات اجتماعی
بر سر اغرق میرزا ابابکر که در ولایت ری بود در رفتند و مردم او را غارت و اسیر کرده بجانب اصفهان
بازگشتند و چون این خبر موحش بمیرزا ابابکر رسید از تبریز با سپاهی خونریز روی انتقام باصفهان
نهاد شاهزادگان عظام نیز با لشکری خون آشام باستقبال روان شدند و در نواحی پل خرزهره
فریقین را اتفاق ملاقات افتاد و حربی صعب دست داده و نخست امیرزاده ابابکر شکست یافت
و شاهزاده مشار الیه چون دید که ارباب خلاف بغارت و تاراج مشغول شدند و جمعی قلیل همراه
شاهزادگان بودند از کمینگاه چون شیر غران بر سر ایشان تاخت و همه را بیک حمله گرز گران
سنگ متفرق و پریشان ساخت و شاهزادگان تا اصفهان عنان باز نکشیدند و غنیمت
فراوان بدست لشکریان افتاده میرزا ابابکر از پی ایشان شتافت و بمحاصره اصفهان قیام
نموده و حکم کرد که کسی بباغات و عماراتی که در ظاهر اصفهان بود تعرض نرسانند تا مگر اهالی اصفهان
بدین مکرمت قدم در دایره اطاعت نهند و سه روز توقف نموده روز چهارم با جمعی از بهادران
بکوچه باغها درآمدند و مردم شهر پای مخالفت و محاربت پیش نهاده از طرفین خلق بسیار زخمدار
شدند و مردود کرده مراجعت نموده شب تا روز از جانبین پاس داشتند و روز دیگر امیرزاده ابابکر
میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته با مجموع لشکر روی جلادت و شجاعت بشهر نهاده بکوچه باغها
درآمده نیران محاربه اشتعال یافت و پیر و جوان از خلق اصفهان قریب ده هزار نفر بقتل رسید
سه سردار را اسیر کردند و اگر میرزا ابابکر ترحم نمودی غالب آن بودی که شهر بغلبه و قهر مسخر شدی

صباح که خورشید خاوری از بیم لشکر کواکب لرزان از زین طاق نیلوفری سر برآورد سادات و اشراف
و قضات باردوی شاهزاده شتافتند و متقبل شدند که هرچه از اغرق شاهزاده گرفته اند باز
دهند و خطبه و سکه باسم و لقب همایون موشح سازند و مهم برین جمله قرار یافته اصفهانیان معاودت
نمودند و شب میرزا ابابکر از آن قرار پشیمان شده گفت صواب نیست که شهر را بجنگ بستانیم
وانچه مدعای ما باشد از ایشان حاصل کنیم و بامداد لشکریان نردبانها برداشته روی بشهر
اصفهان نهادند خلایق چون بر نقض عهد میرزا ابابکر اطلاع یافتند ترک شهر گفته بمحافظت خود
مشغول شدند و آن روز تا شب جنگهای مردانه کردند درین اثنا امیرزاده ابابکر شنید که شیخ حاجی
عراقی بمحاصره سلطانیه مشغولست و امیر شیخ ابرهیم شروانی و امیر بسطام در تبریزند و بالضروره
با خلق اصفهان و شاهزادگان صلحی شکسته بسته نموده از در شهر برخاست و چون بدرگزین رسید
امیر شیخ حاجی دست از محاصره باز داشته بولایت خود رفت مقارن این حال خبر توجه سلطان
احمد جلایر بجانب تبریز منتشر شد و چون میرزا عمر بیقین دانست که از پیش برادر میرزا ابابکر مهم او کفایت
نمی شود عازم خراسان شد و کیفیت ملاقات او با حضرت خاقان سعید و تربیت کردن آنحضرت
شاهزاده مشار الیه را درین اوراق مسطور خواهد شد انشاء الله وحده العزیز ذکر احوال
فرزندان شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر و برافراختن ایشان رایت موافقت حضرت خاقان
در وقت واقعه ناگزیر حضرت صاحبقران مغفور امیرزاده پیر محمد که ارشد اولاد امیرزاده عمر شیخ بود
بر فارس استیلا داشت و برادر دیگرش میرزا رستم باصفهان و دیگر برادرش میرزا اسکندر
بهمدان و چون خبر ارتحال صاحبقران بشیراز رسید میرزا پیر محمد با لطف الله بیان تمور و امیر
چلپان شاه برلاس و دیگر امرا مشورت کرده از هر کس در تنظیم امور ملک خویش رایی طلبید بعضی
گفتند که بتقلید میر محمد مظفر باید کرد و کسان بمصر فرستاد تا از خلیفه عباسی که در انجاست منشور
مملکت آورند و برخی عرضه داشتند که متابعت میرزا عمر کنیم و جمعی اظهار کردند که بپادشاهی
میرانشاه همداستان شویم القصه هر کس بقدر فهم خویش سخنی میگفت و میرزا پیر محمد که عاقلتر
روزگار بود و فساد آن رایها را باز نموده گفت که چون حضرت صاحبقران مغفور والده
ملکت آغا را بامیرزاده شاهرخ بهادر داده و صله رحم را بدان پیوند جدید تاکید فرموده
مناسب چنین مینماید که ما او را پیشوای خود دانسته خطبه و سکه بنام و لقب همایون آنحضرت موشح
کنیم شاید که بدین قدر از ما خشنود گردد و اگر عیاذا بالله از جایی حادثه روی نماید نصرت و معاونت

ابا ورنغ مدارد و امرا بصوابدید میرزا پیر محمد آفرین کردند و در اصفهان قرار گرفت و شاهزاده مشارالیه
زمان داد تا منشیان بلاغت شعار مکتوبی باخلاص آثار مرتب ساختند و این بیت در ان مکتوب
اندراج یافته بغایت مناسب آمده · همه بندگانیم شهرخ پرست · من و رستم و اسکندر و هر که هست
و در مملکت خویش خطبه بنام حضرت خاقان سعید خوانده و سکه نیز زده مکتوب را در مصاحبت
هوشمندان سخن دان رسولی چرب زبان بخراسان فرستاده قاصد چون بمقصد رسید بوسیله
امرا و خواص شرف پایبوس دریافته کیفیت حالات بعرض رسانید و حضرت خاقان سعید
او را نوازش بسیار فرموده در شان میرزا پیر محمد سخنان دلپذیر بر زبان آورده و هم در ان
حین ایلچی از پیش حاکم کرمان امیر ایدکو آمده تنکجات مسکوکه شاهرخی آورده عرضه داشت
که در تمام آن ولایت خطبه و سکه بنام و لقب همایون آرایش یافته حضرت خاقان سعید ایلچی را
بانعام و احسان اختصاص داده بازگردانیده و چون فرستاده شاهزاده بشیراز رسید شرح
لطف و احسان و تربیت ایشان حضرت خاقان سعید بعرض رسانید میرزا پیر محمد از سر استظهار
تمام بمهمات ملکی و قضایای ملی قیام نمود و محمد سربدار و متور ملک را با خلعت خاص پیش داروغه
یزد فرستاده او را طلب داشت و دیگری را با جامه طلادوز نزد سلطان محمد داروغه ابرقوه
ارسال نموده او را بشیراز طلبید و ایشان با پیشکشهای مشکین متوجه شیراز شدند و میرزا پیر محمد
در شان هر دو داروغه لطف بیکران مبذول داشته ایشان را در سلک امرا و ارکان انتظام داد
و فرمود که مجموع سپاهیان فارس و عراق که بعضی در خرقه دست زده بودند و بعضی متصدی
حرفه گشته از زوایای خمول بیرون آیند و علوفه از دیوان گرفته ملازم درگاه باشند مردم پراکندگان
جمع آمده اسامی ایشان در دفاتر ثبت گشت و چند نوبت ایلچیان بکرمان فرستاده امیر ایدکو را
بمطاوعت خویش دعوت فرمود و امیر ایدکو باین سخن هیچ التفات ننمود و در این اثنا امیر
رستم از جانب اصفهان آمده ملحوظ نظر عنایت گشت و بعد از دو سه روز رخصت انصراف یافت
و فی الواقع میرزا پیر محمد لطفی عام و کرمی تمام داشت و در رعایت صله رحم و محافظت حقوق
مسلمانان در اعلی مراتب کمال و درجه قصوی بود و در ضبط و سیاست بمرتبه که هیچکس یک پر
کاه بخلاف حکم از رعیت نمی توانست گرفت و برادرش میرزا رستم و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا
پیوسته ملازمت او مینمودند و بتقدم او و شجاعت در همه باب اعتراف داشتند و در زمانی که میرزا
اسکندر و میرزا بایقرا از صدمات میرزا عمر همدان گذاشته بشیراز رفتند و میرزا پیر محمد خدمتشان را

بحکومت یزد فرستاد و چون میرزا پیر محمد بعزم تسخیر کرمان رایت جلادت برافراشت میرزا اسکندر با لشکر
از یزد بیرون آمده بموکب برادرش پیوست و برسم منغلای روان شده در راه شنید که طایفه از بهادران
سپاه کرمان باستقبال شتافته اند و در کمینگاه حیله و مکر نشسته اند میرزا اسکندر بی خدعه
برسر ایشان تاخت و گروهی انبوه را بقتل آورده جمعی کثیر را اسیر و دستگیر کرد و دیگر کرمانیان را
یاری نماند که پای از دروازه بیرون نهند و لشکر شیراز بر ظاهر کرمان محیط گشته خرابی آغاز کردند
و عالیجناب سیادت مآب سرور ارباب تقوی و انتباه سید نعیم الدین نعمت الله از دار الامان
کرمان بیرون آمده در باب مصالحه مبالغه نمود و بیمن نفس آن سید عالیمقدار مهم بر صلح قرار
یافت و امیر ایدکو پیشکشهای قیمتی بیرون فرستاد اما تا انعقاد مبانی مصالحه بیرون کرمان از
تعرض لشکریان حکم بیابان لوط گرفته بود و میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را خواهش نموده
بجانب یزد فرستاده خود بشیراز بازگشت و چون قضایای اولاد امجاد شاهزادهٔ مرحوم
عمر شیخ بهادر درین اوراق رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت حالا برین قدر اختصار افتاد

ذکر وقایع خراسان و عاقبت حال سلطان حسین بمن حضرت صاحبقران امیرزاده سلطان حسین اگر چند بجمال
نسب آراسته بود اما در مهمات زیاده غوری نداشت و هر چه در بادی الرای او را دست میداد
بی اندیشه بدان عمل مینمود و چون در حوالی اندخود از اردوی حضرت خاقان سعید بموجبی فرار نموده
متوجه ماوراء النهر گشت و در حوالی کش بخدمت امیرزاده خلیل سلطان پیوست و بعنایت
و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافت و چون دران اوان امیرزاده پیر محمد جهانگیر در بلخ بود
امیرزاده خلیل سلطان جمعی از امرا مثل امیر الله داد و امیر ارغونشاه و تیمور خواجه یوسف را ملازم
رکاب سلطان حسین ساخته بکنار جیحون فرستاد تا از انجانب با خبر باشند ناگاه خیال سلطنت
در دماغ سلطان حسین پدید آمده باحضار امرا امر فرمود و بهانه آنکه مهمی حادث شده که بمشورت
ایشان احتیاج است و خود بدرگاه نشسته بود و بیست نوکر مسلح پیش خود باز داشته چون امرا
حاضر شدند فرمود که ایشان را مقید گردانیده تیمور خواجه و خواجه یوسف را شربت شهادت چشانیدند
و امیر ارغونشاه و الله داد و مبشر و سعادت را لرزه بر اندام افتاده زانو زدند و زبان بتضرع و زاری
گشاده سوگند خوردند که مدت الحیات یکجهت باشند و بعد از شرایط پیمان و ایمان مغلظه همه را
بخشید ملکه ایشان را نایب و محرم خود ساخت و خانیکه حرم میرزا محمد سلطان را که از سمرقند به بلخ
پیش امیرزاده پیر محمد میرفت غارت کرد و لبس نقود و اجناس گرفته بنوکران داد و امرا و سپاه

طوعا و کرها او امر و نواهی او را منقاد شدند و با لشکری آراسته روی توجه بسمرقند نهاد و میرزا سلطان خلیل
چون ازین صورت آگاهی یافت در خزانه بگشاد و جنود ظفرورود را الکا فرمان داد و در اواخر
ذی حجه از سمرقند بیرون آمد و در نواحی کش بموضع جکدالیک هر دو فریق بهم رسیدند و پیش از تسویه صفوف
امیر اسد داد و امیر ارغونشاه و دیگر امرا که برحسب ضرورت ملازم میرزاده سلطان حسین
بودند بطرف میرزا خلیل سلطان رفتند و اکثر لشکریان با او موافقت نمودند و این واقعه در محرم سنه
ثمان و ثمانمائه دست داد و میرزا سلطان حسین ناچار فرار برقرار اختیار کرد و میرزا خلیل
سلطان مظفر و منصور روی بتختگاه سمرقند نهاد و میرزا سلطان حسین از جیحون عبور نموده در حوالی
اندخود و شبرغان بامیر سلیمانشاه پیوست و میان ایشان مبانی ایمان تاکید یافت درین
اثنا امیرزاده محمد ایلچی پیش امیر سلیمانشاه فرستاد که سلطان حسین دشمن جان منست و ازوی
چند حرکت ناپسندیده صادر شده وظیفه آنکه شما او را پیش من فرستید تا قاعده وداد برقرار
ماند امیر سلیمانشاه بدین کلمات التفات ننمود و آتش حمیت شاهزاده افروخته شده ناگاه
بر سر ایشان شبیخون آورد و میرزا سلطان حسین و امیر سلیمانشاه بالضروره روی ببادیه گریز آوردند
و این المفر گویان روی بهرات نهادند و بپابوس حضرت خاقان سعید رسیده منظور نظر عنایت
و التفات شدند و حکم شد که ولایت سرخس سیورغال امیر سلیمانشاه باشد و عجاله الوقت صد هزار
دینار کپکی و اسپان خوب بدو دادند و خدمتش بجانب طوس و مشهد فرستادند تا با میر مضراب
و امیر سید خواجه پیوندد و این صورت دران وقت واقع شد که میرزا امیرانشاه در حدود
کالیوش بود و چون میرزا امیرانشاه را گسیل کردند حضرت خاقان سعید درباب میرزا سلطان
حسین مشورت فرمود خواص و مقربان تبند کار حرکات ناملایم خدمتش را که از زمان یورش شام
تا غایت واقع شده بود زبان گشادند و گفتند اگر این نوبت عفو و اغماض شامل حال او گردد مبادا
حادثه روی نماید که دست تدارک از دامن آن قاصر آید و مرد عاقل چگونه ازوی غافل باشد
و بچه کیفیت بروی اعتماد کند پادشاه سعادتمند سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نموده بقتل میرزا سلطان
حسین فرمان داد و نوشیروان برلاس آن سرو جویبار جوانی را در بیرون درب عراق بریاض
جاودانی فرستاد والحکم لله الواحد القهار **ذکر عصیان امیر سلیمانشاه و بعضی از حوادث خراسان**
و لشکر کشیدن والی ولایت هرات امیر سلیمانشاه چون از قتل میرزا سلطان حسین آگاه شد بنابر
مواضعه که با او داشت متکدر و پریشان ضمیر گشت و اظهار خلاف کرده قاصدی پیش حضرت خاقان

سعید فرستاد که اگر آنحضرت خواهد که من نوکر باشم شاه ملک را از درگاه براند و نوشیروان برلاس را
بقتل رساند و از استماع این التماسات آتش خشم پادشاه زبانه کشیده باحضار عساکر گردون
مآثر فرمان داد و عزیمت جانب طوس و مشهد تصمیم یافت و اعلام ظفر فرجام چون بسباری قمش
جام رسید نوکر امیر سلیمانشاه آمده عرضه داشت که امیر سلیمانشاه امیر عبدالصمد حاجی سیف الدین را
که محل اعتماد است میطلبد حضرت خاقان سعید رخصت داد که با نجانب رود در وقت توجه فرمود که با امیر
سلیمانشاه بگوی که همیشه آباء تو با این خاندان در مقام جانسپاری و دولتخواهی بوده اند و
حقوق خدمت تو بر ذمهٔ این خاندان عالیشان زیاده از آنست که بشرح و بیان راست
آید حضرت صاحبقران همیشه ترا در زمره برادران و فرزندان انتظام میداد و عقیدهٔ
ما در بارهٔ تو روز بروز در تزاید و تضاعف است پس بی دغدغه متوجه شوی و از هر که سخنی
داشته باشی در حضور باز رانی تا عوز رسی شود و امیر عبدالصمد رفته پیغام حضرت خاقان سعید رسانید
و امیر سلیمانشاه عذری چند نامسموع تقریر کرد و در آخر کلمات گفت که امیر جهانشاه بیاید تا باو
مشورت کرده یراق رفتن کنیم و بجانب قلعه کلات متوجه شده آن موضع را مستحکم ساخت و طایفه
از ارباب خلاف و عناد پیش او مجتمع گشته آنحضرت از قلعه خرجرد ایلغار فرمود و چون ماهچه
توق ظفر پیکر سایه وصول بر صحرای طوس و مشهد انداخت امرا که در سرحد خراسان بودند
امیرزاده میرانشاه را بجانب عراق گسیل کردند و خود در ظل الولا موکب همایون پیوستند و امیر
عبدالصمد نیز از جانب امیر سلیمانشاه آمده سخنان معروض داشت و امیر جهانملک برحسب
فرموده رفته با امیر سلیمانشاه ملاقات کرده خدمتش بوعده وفا نکرد و چون جهانملک باز آمد
خاقان سعید امیر مضراب را بجانب کلات فرستاد و مقارن این حال از پیش امیر جرکس که در
حدود مرو بود قاصدی رسیده بعرض رسانید که از ایل قراتاتار که صاحبقران گردون اقتدار
[illegible]هزار از روم کوچانیده بسمرقند فرستاده بود طایفه گریخته باین سرحد آمده و میل وطن خود دارند
حضرت خاقان سعید فرمود که امیر سید خواجه و امیرشاه ملک و جهانملک با جمعی از لشکریان
ایلغار کرده سر راه برایشان بگیرند و امرا برحسب فرمان روان شدند و امیر سید خواجه در
اثنای راه سلطان علی پسر پیر پادشاه را که از آنجا گریخته بسمرقند میرفت گرفته پیش حضرت
خاقان سعید فرستاد و آنحضرت سلطان علی را با حرم پدرش بجانب استراباد روان کرد
و فرمود که آن دیار را بنابر فرمودهٔ حضرت صاحبقران مغفور با آنجناب مقرر داشته ایم

و تغیر

وتغییر و تبدیل بآن راه نخواهد یافت باید که از مظهر استظهار پیش آید که جز عاطفت بیکران درباره او
بظهور نخواهد پیوست و رایات نصرت آیات متوجه کلات شده امیر سلیمان شاه چون از آن حال آگاهی
یافت بر سبیل مسارعت شتافت و حضرت خاقان سعید امیر سید خواجه را بکلات فرستاد تا آنچه
از امیر سلیمان شاه مانده ضبط کند و آن سرزمین را از عصاة و طغاة پاک سازد و چتر ظفر
نگار معاودت نموده در منتصف جمادی الاول سنه ثمان و ثمانمائه بدار السلطنه هرات نزول فرمود
و درین اثنا ایلچی شاه قطب الدین از سیستان آمده عرضه داشت که شاهان فراه شاه علی
و شاه غیاث الدین پسران شاه جلال الدین سرگردنکشی دارند و حضرت خاقان سعید امیر حسن
جاندار را با فوجی از لشکر نصرت شعار بدان صوب فرستاد و امیر مشار الیه بجانب فراه
رفت و شاهان یاغی را گرفته بپایه سریر رسانید و از وقایع سال مذکور یکی آن بود که ضمیر آفتاب تاثیر
خسرو جهانگیر ملتفت آن شد که میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک بجانب اندخود و شبرغان رفته
بضبط آن حدود قیام نماید و ایشان بآن جانب توجه نموده چند کس از زبان گیری بدان طرف
فرستادند و فرستادگان عیسی و خضر خواجه را پیش خاقان سعید علیحده نزد میرزا پیر محمد که در قبة الاسلام
بلخ بود فرستاد در تضاعیف این حالات امیر سید خواجه را از مهم کلات فراغت روی نمود
و چون کارهای بزرگ از وی در اندک فرصتی صدور یافته بود از گریزانیدن پیر پادشاه و دفع
بی باکان سربدار چنانکه مذکور شد منصب امیر الامرایی یافت و با بشارت علیه در مهم کلیه و جزویه
شروع نمود و روی بضبط مملکت آورده معروض داشت که تا غایت مودود گرمسیری بدرگاه
جهان پناه نیامده حکم شد که امیر شاه ملک بجانب گرمسیر رود و هر که در مقام سرکشی باید از پای در آرد
و چون فصل زمستان بنهایت انجامید رایات نصرت آیات بجانب ییلاق بادغیس در حرکت آمده
و در قزل رباط محاربه میرزا پیر محمد و میرزا خلیل سلطان بمسامع علیه رسید و در موضع متبرکه
خانیکه دختر امیر گیخسرو فرزند ارجمند میرزا پیر محمد و حرم محترم میرزا الغ بیگ از جانب ما وراء النهر
رسیدند و حضرت خاقان سعید چند روزی بخرمی و فراغت تمام بگذرانید ذکر محاربه شاهزادگان
بلند مکان میرزا پیر محمد جهانگیر و امیرزاده خلیل سلطان دران اوان که میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک
بموجب فرمان باندخود و شبرغان رفتند امیر شاه ملک بکنار جیحون رفته و میرزا خلیل سلطان با لشکرهای
آراسته بکنار آب آمد و جمعی از قراولان لشکر سمرقند از پلی که امیر شاه ملک بسته بود بگذشتند
و با خراسانیان جنگ کردند و دولتخواه خویش امیر شاه ملک تعقل سید و رسل و رسایل در میان آمده مهم

بر مصالحه قرار یافت و میرزا خلیل سلطان بدار الملک خویش مراجعت نمود و امیر شاه ملک نیز بازگشت
و میرزا پیر محمد اورا در بلخ پیش خود طلبید و چون خدمتش بدان جانب رسید شاه زاده مشار الیه از میرزا
خلیل سلطان شکایت بیکران در میان آورد و خواص و مقربان میرزا پیر محمد گفتند که شاه زاده ما
ولیعهد است و تخت با و میرسد نه بمیرزا خلیل سلطان و حضرت صاحب قران چنین وصیت نموده
و با آنکه میرزا خلیل سلطان بسن خورد ترست برین شاهزاده دعوی تفوق میکند و بعد از قیل و قال
ایلچی پیش میرزا خلیل سلطان فرستادند که نشستن شما بر سریر سلطنت خلاف وصیت صاحبقران
است میرزا خلیل سلطان جواب داد که آن قادری که افسر و تخت با میر جوانبخت عنایت فرموده
اکنون بمن ارزانی داشت میرزا پیر محمد و امیر شاه ملک و سایر امرا و ارکان دولت ازین جواب بی تاب
شدند و با سپاهی گران از آب بگذشتند و میرزا خلیل سلطان ابواب خزاین گشاده بهادران و سرداران
بل افراد لشکر را باحسان و عطایای آسوده خاطر گردانیدند و حشری انبوه جمع آورده از مرکز دولت
روان شد و هر دو گروه در حوالی نسف بیکدیگر رسیدند و در برابر هم صف آرای شدند و بعد از
تمهید جنگ و جدال و کر و فر جوانان جانبین میرزا خلیل سلطان با جوانان و بهادران ماوراء النهر
و خراسان و عراق بر میرزا پیر محمد حمله آورد و قول اورا از جای برداشتند و نخست ایل ارلات
روی گردان شده برانغار و جوانغار نیز متفرق شد و میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک چون دیدند
که کار از دست رفت روی از معرکه بر تافتند و اثقال و اموال فراوان بدست سمرقندیان افتاده و اسیران
مصاف امیرزاده خلیل سلطان در ظل حمایت و رعایت خویش جای داده و جناح رحمت و عاطفت بر سر
ایشان گسترد و کان ذلک فی یوم الاثنین الثانی من رمضان سنة ثمان و ثمانمائه و بعد از استماع
این خبر حضرت خاقان سعید خان عزیمت بجانب اندخود و شبرغان معطوف ساخت و میرزا الغ بیک
و امیر شاه ملک از جنگگاه رسیده شرف بساط بوس دریافتند و اشارت علیه صدور یافت که ایشان
یکماه در ولایت بادغیس توقف نمایند تا اسپان فربه شوند و بر حسب فرموده کاربند شدند
و چون اردوی همایون نزول فرمود امیر غیاث شیرین که حضرت خاقان سعید اورا پیش میرزا خلیل
سلطان فرستاده بود با نوکران مشار الیه رسیدند و از زبان او عذرخواهی نموده گفتند که
میگوید که ما بر همان عهد و پیمانیم که با ملازمان خاقان سعید بسته‌ایم گر تیغ بارد در کوی آن ماه
گردن نهادیم الحکم لله و چون میرزا پیر محمد قدم جلادت پیش نهاده بولایت ما در آمده بود بالضروره با او
جنگ کردیم و حضرت بخشنده بی منت ما را ظفر و نصرت بخشید و آن مؤید بتائیدات آسمانی فرید

جونی قربانی با نوکران میرزا خلیل سلطان عیش‌ و فرستاده پیغام داد که میثاق ما نیز همچنان برقرار است و بنای مودت بدستور استوار بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود اما سلیمانشاه و ارغونشاه بمملکت ما در آمده اند و میخواسته اند که ضرری تمام برعایا رسانند و چون سیاهی سپاه ما از دور دیدند آیت الفرار خوانده گریز بر ستیز گزیده اند اکنون رکاب ظفر انتساب تا کنار آب حرکت خواهد کرد باید که فرزند خلیل سلطان نیز باین جانب آید تا احوال گذشته باز رانیم و چمن عهد و میثاق تکلید محبت و وفاق تازه گردانیم اگر خود نیاید امرای معتبر بفرستد تا بخواص مقربان ملاقات کنند و از آنچه قرار یابد بسر مویی خلاف نخواهد شد و مرید جونی قربانی رفت و پیغام حضرت خاقان سعید گذارده دولتخواه اینان را با خود آورد و باتفاق عرضه داشتند که میرزا خلیل سلطان میگوید که ما مقرر کرده ایم که امیر اله داد و امیر ارغونشاه بجناب آن حاضر شوند و آنحضرت هر کرا صلاح داند بفرستد و حضرت خاقان سعید امیر مضراب را بدین مهم امر فرمود و جناب قاضی قطب الدین عبد الله امامی را همراه او ساخت و درین اوقات اردوی همایون در ییلاق نوراقاق و ایلار توقف نموده بود و در خلال این احوال امیر جهانملک که بطرف گرمسیر رفته بود و مود و در استئصال ساخته با غنیمت فراوان و غنیمت بیکران بموکب سعادت نشان پیوست و علی بیک را بپایه سریر اعلی معروض داشت که امیر شاهملک مملکت که من از جمله بکبر و تجبر سید خواجه از رکاب نصرت قرین تخلف نموده ام آنحضرت در غضب رفته فرمود که شاهملک را چه حد آن باشد که امثال این سخنان بگوید و فی الحال علی سلطان تواچی عیش‌ و فرستاده پیغام داد که مقرر چنان شد که یکماه دو ماه در عیش توقف نماید اکنون چند روز از میعاد گذشته وظیفه آنکه بر فور متوجه شود اگر نیاید در مملکت ما نباشد و بهر جا که خاطرش خواهد برود و رایات نصرت شعار از ییلاق ایلار در حرکت آمده بدار السلطنه توجه نمود و امیر شاهملک متوجه اردوی میرزا پیر محمد جهانگیر شد

ذکر عصیان امیر سید خواجه ولد امیر شیخ علی بهادر

آورده اند که چون امیر سید خواجه بن شیخ علی بهادر منصب امیر الامرایی یافت و مهمات جزوی و کلی رجوع بدو شد دماغش خلل کرده میخواست که حاکم علی الاطلاق باشد و جمعی از ابنای امرا که ذکر ایشان موجب تطویل میشود بهر نوع که توانست بفریفت و با خود متفق ساخت و در نماز شام سلخ ذی قعده از جر علک سوار شده متوجه جام شد و چون صورت واقعه برای خسرو آفاق روشن گشت هم در آن شب با جمعی که حاضر بودند پای عزیمت در رکاب آورده متعاقب اهل عصیان روان شد و علی الصباح بسید خواجه و مخالفان رسید و آنحضرت یکسواره در میان ایشان راند و فرمود که

که چرا یاغی شده اید ایشان همه پیاده شدند و گریه و زاری آغاز نهاده بگناه خویش مقر و معترف شدند
و حضرت خاقان سعید ذیل عفو بر زلات آنجماعت پوشیده از سر جرم ایشان درگذشت و فرمود تا
سوار شدند و در ملازمت رکاب نصرت انتساب بازگشتند و چون بالا در رسیدند حضرت خاقان
نیکوکردار بر قول مخالفان اعتماد کرده بیشتر بشهر آمدند و طایفه از مفسدان که در مقام شر انگیزی بودند
با امیر سید خواجه گفتند که اگر فی المثل پادشاه ترا معاف دارد هر یک زمار الصعوبتی هلاک گرداند
و باز اتفاق نموده متوجه جانب طوس شدند و حضرت خاقان سعید عزم انتقام جزم فرموده و مقارن
این حال تمور تواجی از نزد امیر مضراب رسیده خبر آورد که مدتها در کنار آب انتظار کشیدیم امیر خلیل
سلطان بوعده وفا نکرد و سیچک بفرستاد که امیر مضراب مراجعت نماید و بپایه سریر اعلی آید
و آنحضرت امیر فرمان شیخ را نزد امیر سید خواجه فرستاده پیغام داد که توجه اندیشه فاسد بخود راه
داده کدام پادشاه ترا پیش از من رعایت خواهد کرد باید که بسیغرغه بخدمت شتابی که از گذشته
گذشتیم و جریمه ترا نا بوده انگاشتیم بنابر عاطفت و عنایت استوار است و موجود و منصب
بر قرار امرا با سید خواجه ملاقات کرده هر چند او را نصیحت کردند فایده بران مترتب نگشت
و درین اثنا خبر آوردند که مودود گرمسیری بحدود عوز در آمده دست بغارت و تاراج بر آورده اند
آنحضرت امیر اویس بن امیر اقبوقا را بدفع شر او نامزد کرد و در سیوم ذی حجه سنه ثمان و ثمانمائه
از دار السلطنه هرات بیرون آمده بصوب طوس حرکت فرموده مرغزار شیر تو را مخیم اقبال ساخت
و امیر مضراب از کنار جیحون آمده بموکب همایون پیوست و از انجانب طبس فرستاده امیر یوسف
خلیل دار وغه انجا رسیده مکتوب سید خواجه را که بامیرزاده اسکندر نوشته بود و بدست نوکر او
خواجه یوسف بجانب عراق روانه داشته آورده مضمون آنکه اگر توفیق رفیق شود خراسان را
جهة ملازمان شاهزاده مستخلص کردانم و چون این راز از زوایای اختفا بظهور آمد امید صلاح
از جانب سید خواجه منقطع گشت و معتمدی از جانب سید خواجه باز نمود که او بر خلاف مصر است
و سپاه کردن احترام در غره محرم الحرام سنه ثمان و ثمانمائه از دار السلطنه هرات
بیرون آمده بصوب طوس حرکت فرمود و از انجا متوجه جام شده و بزیارت مزار شیخ الاسلام
احمد جام قدس سره فایز شد و شیخ زاده ها را بنوازش اختصاص داده صلات و صدقات
بمستحقان رسانید و چون قریه خرجرد مضرب خیام عساکر گردون مآثر گشت نوکر امیرزاده عمر آمد
در پایه سریر اعلی عرضه داشت که آنجناب احرام ملازمت بسته است اما بنابر عدم اسباب سفر

بآهستگی

بامستکی می آید حضرت خاقان سعید فرمود که او بمثابه فرزند و برادرست هیچ چیز از ملک و خزانه و لشکریان
و آلات و ادوات برد از وی دریغ نخواهد بود و آنحضرت بار دیگر پرتو التفات بر احوال سید خواجه
انداخته یکی از امرا نزد او فرستاد و بعنایت خسروانه نوید داد و بانجاح ملتمسات وعده کرد
وجون شقاوت ازلی دامنگیر او شده بود کمر مخالفت از میان نگشاد و جوشن منازعت از بر
نیفکند وجون صورت اصرار او بر تمرد و استکبار معلوم شهریار عالیمقدار شد آتش خشم جهانسوزش
سر بفلک اثیر کشید و اردوی اعلی از قریه خرجرد در حرکت آمده بموضع یاقوته نزول کرد و در انجا
بمسامع جلال رسید که سید خواجه عنان عزیمت بجانب قلعه کلات تافته بداعیه آنکه در ان حصن
حصین تحصن نماید و درین ولا برهنمونی بخت و اقبال پناه بدرگاه عالم پناه آورده ملکات
ملکانه عفو و اغماض ارزانی داشته همه را در ظل عنایت و احسان ما و اداد و رایات نصرت شعار
جون بمشهد مقدس رسید خاقان سعید شرایط زیارت بجای آورده سادات عظام را تفقد و دلجویی
نمود و فقرا و ارباب احتیاج را بنذور و عطایا بنواخت و از انجا عازم جزار رادکان شد و در ان
فضای دلگشای خاطر آنحضرت صورت پذیر شد که خواجه علی نصرالله ترشیزی در ان ولایت دم از
محبت و ولای سید خواجه میزند و آنحضرت امیر مضراب را بتحقیق این قضیه امر فرمود و بتحقیق پیوست
که سید خواجه جون بحوالی کلات رسید شنید که امیر علیکه و دیگر امرا با لشکرهای بی حد عازم اردوی
همایونند و در مضیق حیرت و ششدر عنا مانده اند و با وجود شدت گرما غربت اختیار کرده
روی بمازندران نهاده است و جون امیر علیکه کوکلتاش با لشکر بیکران ضمیمه سپاه منصور گشت
حکم شد که تواجیان پرتو توجه بر انتظام احوال هر یک انداخته دفترهای سان بعرض ایشان رسانند
و بعد از ان با تمام این مهمات دست دریا نوال در بخشش آمده امرا و سرداران سپاه را با لشکر
ملشکان بانعام و احسان سرافراز گردانید و در یلغ نغاج امیرشاه ملک از جانب بلخ آمده عز
بساطبوس دریافت و در ییلاق سلمقان حضرت خاقان سعید منکلی تیمور را که با داب رسالت
قرین و محلی بود نزد پادشاه ارسال کرد مضمون آنکه ما سید خواجه را از حضیض مذلت باوج
عزت و امارت رسانیدیم و زمام اختیار ملک و مال در قبضه اقتدار آن نکوهیده خصال نهادیم
و بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی جون اسباب ترفع و کامرانی جمع دید سودای فاسد
بر دماغ او چنان استیلا یافت که با فتیمون نصیحت صلاح پذیر نیست و از جهالت و غرور بتعرض نزدیک و دور
مشغول شده و جون از توجه سپاه ظفر پناه آگاه گشت نادیده روز در برق شمشیر بگریخت چنانکه روباه از شیر

واکنون چنان بمسامع علیه رسیده که متوجه آن طرف شده چشم داشت انکه چمن محبت را برشحات
سحاب موافقت تازه دارد وارباب تمرد وعناد را که حقوق ولی نعمت رعایت نکرده اند بحوالی
مملکت خویش راه ندهد شعر ارباب عقل را نبود میل اختلاط * با دوستان دشمن وبا دشمنان دوست
و لله الحمد والمنة که قرب مراعات احباب و قدر مکافات اعدا بر وجه اتم حاصلست واکر عیاذا بالله
چهره مخالصت بناخن منازعت خراشیده شود وامواج بحر ماجنان متلاطم کردد که سفاین امن
وسلامت درجهان نایاب شود انچه در مکمن غیبست بنوعی ظهور یابد که دست تدارک بدامن
او نرسد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وچون منکلی تیمور بجانب مازندران روان شد
حضرت خاقان سعید جهت حرارت هوا توقف نمود ذکر ارتکاب صید وشکار ورسیدن میرزا
عمر بدرکاه پادشاه فلک اقتدار در صحرای سلطان هوای شکار از خاطر خطیر خسرو کشورکیر
سر بر زده فرمان واجب الاذعان صدور یافت که تواجیان جار بلشکریان رسانند که هر دو جی
از مقام ویورت خود بعزم شکار حرکت کنند ودشت وصحرا را در نوردیده اصناف وحوش
بصیدکاه رسانند ملازمان بموجب فرمان در جنبش آمدند وغلغله وخروش در زمین وزمان افتاد
وشهریار شیر شکار بر سمند ماه سیر کردون رفتار سوار شد وشاهزادکان سعادتیار وامرای
عالیمقدار در رکاب ظفر انتساب روان شدند وسواران بهر طرف می تاختند وتیر بهر جانب می انداختند
پشت کور وسرین آهو به پر عقاب پوشیده کشت بیت برکشادند دست را بشکار
بر شکاری زمانه کشت حصار * یوز بکرفت کردن آهو * باز درید سینه تیهو * کشته تازان بسوی
کور کمند * چون شهاب از قفای دیو نژند * شد هوا همچو ابر فروردین * از پر باز وباشه وشاهین
فضای هوا وعرصه صحرا از پرنده وجرنده خالی ماند ادیم خاک از خون جانوران رنک
شقایق النعمان کرفت ودرین اثنا قاصد میرزا عمر رسیده معروض داشت که شاهزاده میکوید
که از پدر وبرادر وسایر خویشان نومید شده ام وبغیر از درکاه عالم پناه ملاذ وملجا ندارم
وبمراحم خسروانه امیدوارم وایضا فرستاده بعرض رسانید که میرزا عمر جهت ضعف مراکب
وفقدان مرکوب مآرب در مضیق اندیشه وتفکر مانده در حرکت مسارعت نمی تواند کرد
وشهریار بلند همت فی الحال مصحوب ایلچی کسوتهای خاص واسپان راهوار وافسر زر وکمر شاهوار
فرستاد وفرمود که در سبزوار که ممر عبور شاهزاده بود مایحتاج او وفرزندانش مرتب
داشتند از خرکاه وسراپرده وسیم وزر وچون میرزا عمر بسبزوار رسید انچه مطلوب او بود

آماده یافت و بتعجیل روان شده در غره ربیع الاول سنه تسع و ثمانمائه در ییلاق سلقان بموضع
خواجه خیر بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر شتافت و در نظر عنایت از شاهان و شاهزادگان
امتیاز پذیرفت و مجموع حشم و خدم او بجامهای فاخر و اسپان راهوار بهره ور شدند و درین
والا مکلی بموتور که برسالت نزد پیر پادشاه رفته بود باز آمد و عرضه داشت که پیر پادشاه میگوید که
چون مراحم خسروانه از جرایم طایفه که بپناه باین جانب آورده اند عفو فرماید بنده آنجماعت را
بافرزند خویش بخدمت فرستد و چون ملتمسات پیر پادشاه مشتمل بر جرات و گستاخی بود حضرت
خاقان سعید متوجه استراباد گشت و هر روز بواسطه شدت گرما اندک مسافتی قطع میفرمود
و در رفتن مسارعت نمی نمود ذکر توجه خاقان سعید بجانب مازندران و فتح آن دیار
اول خزان که خسرو سیارگان سایه وصول ببرج میزان افکند پادشاه کامران بجلگاه مازندران
در آمد و در اواسط ربیع الآخر بنواحی قلعه شماسان نزول فرمود و بایزید چوپان که از قبل پیر پادشاه
حاکم آنجا بود دروازه برکشید و چون مهم استراباد اهم و اولی بود حضرت خاقان سعید بدان قلعه
التفات نفرمود لشکر شاه جهانسوز بخصمان ضعیف   حیف باشد که شود ملتفت جنگ و جدال
ننگ بازان بود آنروز که عصفور کشند   عار شیران بود آنروز که گیرند شغال   سپاه ظفر پناه
بجانب استراباد روان شد و قراولان در خراسان خانه بکیه یکر رسیدند و از جانبین
دست بر تیر و کمان و شمشیر بران یازیده از بهادران لشکر مخالف چند نفر گرفتار آمدند
و بیاسا رسانیدند چنانچه قاعده لشکرکشی است حکم شد که یساقیان پیرامون اردوی عالی خندق
کنند و مردم بدان کار مشغول شدند که ناگاه پیر پادشاه با سپاهی چون غنچه و لاله درع و زره
و خفتان لعل پوشیده و مانند نرگس خود زر بر سر کشیده از بیشه بی اندیشه بیرون آمدند
چو آمد با سپاه از بیشه بیرون   زمین گفتی روان شد همچو گردون   میان گرد پیدا بود لشکر
چو در میغ تنک تابنده اختر   چنان آمد همی لشکر بانبوه   که که را دشت کرد و دشت را کوه
پیر پادشاه در قول بود و شمس الدین و شیر علی و دیگر سرداران در جوانغار و امیر سید خواجه
و امیر عبد الصمد و سید شمس الدین در برانغار و جوانغار چون لشکر خصم نزدیک رسید
میرزا پیر محمد بهادر و یوسف خلیل و امیر جهانملک حملهای مردانه کردند و از قول امیر علی
ترخان و ترخانیان که در شب تار دیده مور و مار بر هم میدوختند روی بدشمنان نهادند
و میرزا الغ بیک و امیر شاه ملک و امیر موسیکه نشانه روز رستخیز بدید آوردند و هر دو لشکر چون

دو کوه فولاد و دو دریای مواج بهم رسیدند و بتیغ و تبر و گرز و شمشیر بضیافت هم مشغول شدند
بجنبید هر دو سپاه گران   تو گفتی که شد کوه و بیشه روان   دو رویه چو تنگ اندر آمد سپاه
یکی ابر گویی بر آمد سیاه   که باران او بود شمشیر و تیر   وز و گشت عالم چو دریای قیر
ز پیکان پولاد و پر عقاب   سیه گشت رخشان رخ آفتاب   و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم
رایت پادشاه هفت کشور وزیده پیر پادشاه با صد گونه حسرت و آه عنان از جنگاه برتافت
و چون برق و باد بجانب جنگل شتافت و بهزار مشقت از شآمت آن رزم خود را بخوارزم افکند
و امیر سید خواجه و امیر عبد الصمد را در راه شیراز گرفته ملک شمس الدین اوج قرا و سید حسام الدین
خواهرزاده سید خواجه التجا بدرگاه جهان پناه آوردند و بعنایت اختصاص یافته تمام
ملک مازندران را در تحت تصرف بندگان پادشاه معدلت شعار آمد آتش خشم جهانسوز را
بزلال احسان تسکین داد و رقم عفو بر جرائد اهل جرجان کشید و سید عز الدین هزار جریبی که از کبار
سادات بمکارم اخلاق و محاسن صفات امتیاز داشت و بحسب ارث و استحقاق بحکومت
و دارایی آن مملکت اشتغال مینمود برادر خود را با تحفهای پادشاهانه بپایه سریر اعلی فرستاد
و او بوسیله امر السعادت بساط بوس فایز شده آنچه آورده بود عبوحقه بعرض رسانید
و در مجموع آن مملکت خطبه و سکه بنام و لقب همایون او زیب و آرایش یافت و حضرت خاقان
سعید مولانا جلال الدین لطف الله صدر را برسالت ساری نامزد کرد و او برحسب فرمان آن حضرت
رفته شرایط سفارت بجای آورد و والی انجا مرتضی ممالک اسلام سید رضی الدین مبانی عهد
و پیمان را بایمان مؤکد گردانید که مدت الحیات راه موافقت سپرد و سر موی مخالفت جایز
نشمرد و همچنین مولانا صدر الدین ابریشمی با بشارت علیه مصحوب برادر سید عز الدین بهزار جریب
رفت و ایشان نیز میثاق بسته شرایط خدمتکاری بجای آوردند و چون ولایت مازندران مفتوح
شد و در آن دیار مخالفی و منازعی نماند عاطفت پادشاهانه زمام حکومت آن ولایت را در قبضه
اقتدار میرزا عمر بن میرزا میرانشاه نهاد و سر او افسر غرت از فرق فرقدین بگذرانید
و شاهزاده بلند شاهان ذو الاقتدار قرار گرفت و همچنین ایالت ولایت طوس و خبوشان
و کلات و ابیورد و نسا و باورد و نشابور مع ضمایم و ملحقات بدری سماء خلافت میرزا الغ بیک
مفوض شد و رایت نصرت آیت بعزم دار السلطنه هرات در حرکت آمد و درین اثنا بمسامع
جلال پیوست که امیر موسیکه کوچ خود را بخوارزم فرستاده او نیز متعاقب عزیمت خواهد نمود

لاجرم فرمان قضا مضا نفاذ یافت که او را مقید ساخته بهرات رسانند بندگان درگاه بدان
موجب عمل نموده و آنحضرت چهارم جمادی الآخر بدار السلطنه هرات نزول کرد و دران
ایام در بلاد خراسان عموما و در شهر هرات خصوصا قحط و عسرتی روی نمود که هرگز قریب بدان
واقع نشده چنانچه بهای یکمن غله بوزن شرع به سه دینار کپکی رسید اکثر خلایق بدیدن قرص
ماه و خورشید قناعت مینمودند و اگر دست رس داشتندی هر دو را از میان فلک ربودندی
عرق شفقت شهریاری که نسبت بخلایق عمومی داشت در اهتزاز آمده از موقف عنایت
اشارت شد که انبارها بگشایند و یکمن گندم بیکدینار کپکی فروختند خلایق از نان بی نیاز شده
بجان امان یافتند ذکر مخالفت و عصیان پیر علی تاز و شهادت میرزا پیر محمد بادادن ملک بی انباز
میرزا پیر محمد جهانگیر خلف صدق میرزا جهانگیر پیر علی تاز را از حضیض خمول باوج قبول رسانید و پایه
قدر و منزلت او را از اوج فلک بگذرانید و آن مدبر ازلی در تنسیق امور ملکی بر سبیل استقلال شروع
در پیوست و چنان صاحب اختیار مطلق شد که دیگر میرزا را وجود و اعتبار نماند و شاهزاده
بکلی از تنظیم امور مملکت اعراض نموده مجلس بزم را بر میدان رزم برگزید و با دلبران پری پیکر
بخلوتگاه عیش و نشاط خرامید و صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل ساخت و این معنی
سبب زیادتی تمکن پیر علی تاز شد و چون اشتغال شاه زاده در ارتکاب مناهی و ملاهی
از حد اعتدال درگذشت اختلال در شغل خطیر سلطنت بدید آمد نفس استبداد در دماغ
پیر علی جای گرفت و جمعی از معتمدان شاه زاده را بطریقی که توانست فریفت و با خود یار ساخته
مضمون کلمه و اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا از خاطر ناپاک محو کرد و در چهاردهم ماه مبارک
رمضان که میرزا پیر محمد در سراچه دل شمع انابت و استغفار افروخته بود آن غدار بی باک
بیدولت با طایفه از اشرار پیرامن سراپرده شاه زاده ساده دل در آمدند و آن نجابت
با جمعی از خواص و مقربان شربت شهادت چشانیدند و از وخامت عاقبت نه اندیشیدند
ماه تمام ملک بزیر نقاب شد آب حیات دولت و حشمت سراب شد سروی ز بوستان کرمکی شکست
برجی ز آسمان معالی خراب شد ماتم سرای گشت سپهر چهارمین روح القدس بتعزیت آشنا شد
و میرزا سیدی احمد که در شبرغان بود ازین قضیه جانگداز متوهم شده بدرگاه عالم پناه آمد
و شرح حادثه را معروض پایه سریر اعلی گردانید متوافل غصه و الم در فضای سینه بیکینه خاقان سعید
بار گشاده قلق اضطراب بسیار کرد و عاقبت رضا بقضا داد و گردن تسلیم نهاد و لامرد لقضاء الله تعالی

کشت

ولامانع لکه وامیر مضراب وحسن صوفی ترخان وامیر نوشیروان بموجب فرمان در ملازمت سید میرک
احمد متوجه بلخ شدند و مقارن این حال بمسامع جلال رسید که اسپهبد غوری جمعی از غوریان
و سیستانیان فراهم آورده در حدود غور بفتنه و فساد مشغول اند آنحضرت در عشر آخر رمضان
متوجه اسفرار شده امیر حسن جاندار وامیر جهانملک را بدفع شر اسپهبد نامزد فرمود و در اوایل
شوال بمقر عز و اقبال خود مراجعت نمود اسپهبد چون از توجه سپاه ظفر پناه آگاهی یافت عنان
ببادیه فرار تافت و امرا جهات او را غارت کرده موافقانش را بیاسا رسانیدند و ولایت را مضبوط
ساخته باز آمدند و پیر علی تاز بعد از قتل میرزا پیر محمد بر مسند تغلب و تاز نشست و مملکت قندهار
عرصه در تحت تصرف آورد و غافل است که کدام هرچند گردن فرازی کند عاقبت بر سر خویش بازی کند
و بروی پوشیده شد که مکر و غدر را دوامی و فریب و بیوفایی را انتظامی نباشد و آتش خشم
جهانسوز حضرت خاقان سعید اشتعال یافت و خواست که بر سر آن بدکیشان روزی لشکر
کشد که ناگاه خبر رسید که میرزا عمر بن میرزا معز الدین میرانشاه از راه طغیان و عصیان عازم خراسانست

ذکر مآل حال میرزاده عمر و انتقال او ازین عالم بعالم دیگر ای مردم از جفای تو دل را غمی دگر
عالم ز تو خراب و تو در عالمی دگر چون میرزا عمر بر سریر مملکت مازندران تمکن یافت نوکران و ملازمان
خود را با قطاعات و سیورغالات بنواخت و طوایف مختلف در ظل رایت او جمع شدند و خانه
او بتجدید نظام و انتظام گرفت و لشکری بحدود ری فرستاد و هزار خانه دار مغول را کوچانیده
بمازندران آوردند و شیخ حسن و جمعی دیگر که ملازمت امیر شاه ملک میمودند از خدمت اعراض
نمودند و بمیرزا عمر پیوستند و گفتند که سپاهیان خراسان از امیر شاه ملک آزرده اند چون
چتر فلک فرسای سایه وصول بران دیار اندازد مجموع ایشان از امیر شاه ملک روی گردان شده
بر سبیل طوع و رغبت باین جانب آیند و بسبب این معنی داعیه تسخیر خراسان از خاطر خطیر
امیرزاده عمر سر بر زده حقوق ایادی و احسان حضرت خاقان سعید فراموش کرده رایت
عناد برافراخت ... از آنجا گذشت و آمد تیز در خراسان فکند رستاخیز امیر شاه ملک
ازین حادثه آگاهی یافته فی الحال المسرعی مانند برق و باد بدارالسلطنه شروان رکیقباد فرستاد و چون خبر توجه
میرزا عمر بمسامع علیه رسید یکی از مقربان در خلوتی با حضرت خاقان سعید گفت که در ان زمان که
امیرزاده عمر درگاه عالم پناه آمد گفتم که قابل اعتماد نیست چه با پدر و برادر وفا نکرد مصرع
با که وفا کرد که با ما کند آه شقاوت و سعادت در قبضه قدرت حق است مملکت از هر که خواهد ستاند

وبهرکس خواهد دهد توتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء بنده را بر چیزی اختیار نیست
بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای لاجرم بیمن حسن عقیدت و صفای طویت شهریار انرا حلقه
اطاعت او بر گوش و غاشیهٔ متابعتش بر دوش گرفته القصه حضرت خاقان سعید در یازدهم شوال
محفوف بتاییدات الهی پای دولت در رکاب نصرت انتساب آورده از دار السلطنه هرات بر کمیت جهان نورد
سوار شده بجلگاه باد غیس در آمده و چون موکب همایون بقزل رباط رسید نوکر امیر مضراب
آمده بعرض رسانید که پیر علی تاز لشکر بجانب ارلات کشیده است و امیر یادگار شاه
از صدمات او گریخته با میر مضراب پیوسته حضرت خاقان سعید گفت که امیر مضراب با لشکرها
در کنار آب مرغاب منشینند که حالا رایات عالیات متوجه دفع میرزا عمر است و درین اثنا مهد علیا
خانزاده از جانب سمرقند رسیده و میرزا محمد جوکی بهادر همراه آورد در فاتحه این سفر که چنین
مسرتی روی نمود طوی بعظمت داده ایشانرا بهرات روانه گردانیده اعلام ظفر فرجام متوجه
جام شد و در نواحی بردویه فریقین را اتفاق قتال افتاده و چون تسویهٔ صفوف دست داد حمله تواجی
که قلب میرزا عمر بدو مستظهر بود صفها شکسته بخدمت خاقان سعید مبادرت جست و دیگران که این صورت
مشاهده کردند در اطراف و جوانب پریشان شدند و میرزا عمر با اندک نفری و خوف بسیار
روی ببادیهٔ فرار نهاد و بمقتضای الحق یعلو و لا یعلی حضرت خاقان سعید غالب آمد و غنیمت
فراوان بدست لشکر ظفر نشان افتاده حضرت پادشاه ستوده خصال شکر ملک ذو الجلال بجای
آورده اسیرانرا در ظل عنایت و احسان ما وا داد و این فتح نامدار در روز دوشنبه تاسع
ذی قعده سنه تسع و ثمانمائه روی نموده فتحنامها باطراف بلاد و امصار روان شد و عرصهٔ
خراسان از آسیب اهل شر و امین گشت و خاطر اهالی آن که مشوش و پریشان بود ساکن
و مطمئن شد و سواری از اردوی همایون بجهة مژدهٔ فتح عازم هرات شد و مهتر پیادگان
نیز برای این مهم متوجه هرات شد مهتر عمر در رباط تومان آغا که قریب بعقبه کوسویه است رسید
سوار انجا دید مهتر لنگان پیش آن سوار رفت و گفت مرا نیز جهة همین کار فرستاده اند
اما پای من بدرد آمده است و بدین زودی نمی توانم رفت و سوار این سخن از آن عیار
باور کرد و در رفتن زیاده تعجیل ننمود و مهتر پی غلطی داده از راه دیگر بشهر در آمد و خبر فتح
رسانید خلایق از نقد و جنس چندان بمهتر عمر دادند که مدت العمر بی نیاز گشت و حضرت خاقان
سعید میرزا الغ بیک را بحکومت بعضی از خراسان و مازندران نصب فرمود و شاهزاده هم از جام

متوجه شد و رایت نصرت شعار عازم سریر دولت پایدار گشت و در منزل امرودک قاصدی از کرمان رسیده عرضه داشت که امیر ایدکو بن امیر جاکو ازین منزل ناگزیر هم صحبتی کرمان اختیار فرمود وهم دران منزل نوکر امیر مضراب میرزا عمر را که در حوالی مرغاب گرفته بودند بار دوی ظفر نشان رسانیدند و عنایت خسروانه محفه خوب عنایت فرمود و طبیب و جراح ملازم ساخته او را روانه هرات گردانیدند و شاهزاده به بیغو رباط رسید ضعف بر قوت غلبه کرده مداوای هیچ طبیب کامل و جراح سودمند نیفتاد و از هاتف غیب شنید که ❊ جهان رباط خرابست بر گذر که سیل ❊ گمان مبر که بیک مشت گل شود معمور ❊ و در انجا با صد هزار ناله و آه زبان بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله گشاده جان شیرین تسلیم نمود انا لله و انا الیه راجعون و در بیست و پنجم ذی قعده او را در مزار فایض الانوار امام فخر الدین رازی دفن کردند و حضرت خاقان سعید در اوایل ذی الحجه بمستقر عز خویش باز گشت و در تضاعیف این حال امیر شیخ لقمان برلاس و امیر حسن جاندار که بدفع فتنه ملک صالح پسر اسپهبد غوری که در زمان حکومت ملوک کرت حکومت غور تعلق با جداد او میداشت فرستاده شخصی آمده بعرض رسانید که اعدا در غایت کثرت اند و بنا بر رعایت حزم و احتیاط نزدیک ایشان نرفتیم تا بهر چه اشارت شود عمل نموده آید آنحضرت امیر سید احمد ترخان را و امیر فرمان شیخ را با لشکری تمام بمدد ایشان روانه کرد و امرا بیکدیگر پیوسته بر سر یاغی رفتند و پسر اسپهبد گریخته ملک صالح گرفتار گشت و سپاه منصور بغنایم نامحصور خوشدل شده مراجعت نمودند و ملک صالح را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و شحنه سیاست بصلب او امر فرموده خدمتش را بیاسا رسانیدند ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب بلخ و گرفتاری پیر علی تاز بعیش ناخوشگوار و زندگانی تلخ حضرت خاقان سعید در نوزدهم محرم سنه عشر و ثمانمائه با لشکرها از ییلاق بادغیس جهت انتقام پیر علی تاز متوجه شد و چون خطه اندخود از قدوم شهریار روی زمین سر بچرخ برین کشید بمسامع علیه رسانیدند که آن غدار نابکار رجعت نموده تا پل خطب پیش آمده است و سر پل ضبط نموده و موکب همایون از اندخود نهضت نمود چون بدوکه رسید از جانب بلخ دانه خواجه و بعضی نوکران آمده عرضه داشتند که پیر علی تاز از توجه سپاه ظفر پناه خبر یافته عنان به بیابان فرار تافت و آنحضرت میرزا سیدی احمد و امیر یادگار ارلات و امیر نوشیروان برلاس را بتکامیشی خدمتش امر فرمود و امرا بدو رسیده پیر علی تاز با فوجی از میان بیرون رفت و احمال و اثقال لشکر مقهور بدست هر یک منصور افتاد و از جمعی که با پیر علی تاز

همراه بودند هرکرا توفیق رفیق گشت بپایهٔ سریر اعلی شتافت وبجان خلعت امان یافت وچون
همای چتر خاقانی سایهٔ عنایت برسر اهالی بلخ انداخت امرا که بتکامیشی پیرعلی تاز رفته بودند اورا
از ولایت بیرون کرده مظفر ومنصور کوچ کردند ودر سیولا نبیرهٔ کیخسرو ختلانی سلطان محمود وخواجه
حاجی بیسرا وبجا بیتو حاکم سالی سرای تبرکات فرستاده بوسیلهٔ امرا معروض افتاد وحضرت خاقان سعید
امیر غیاثشیر را روانه سمرقند گردانیدند واز انجانب امیر اسدداد وسید منصور قماری نیز آمده بودند
وآنحضرت امیر جهانملک وامیر فرمان شیخ را نزد امیر اسدداد فرستاده وپیغام داد که ما بر همان عهد
وفا قایم که بستیم بدوست وامرا رفته با امیر اسدداد ملاقات کرده انچه گفتنی بود گفتند ومراجعت نموده
بشرف بساطبوس سرافراز شدند امیرزاده خلیل سلطان مصحوب غیاثشیر تبلیغات بسیار روانه
داشت وبتجدید قواعد محبت والفت تاکید یافت ودر اثنای این اوقات بمسامع جلال پیوست
که پیرعلی تاز در یکه الکی نشسته است فرمان عالی نفاذ یافت که امیر مضراب با دیگر سپاه دران متوجه
آن صوب شدند وحکم شد که قلعهٔ هندوان بلخ را که صاحبقران در بدایت سلطنت بخرابی آن
فرمان داده بودند بحال عمارت باز آورند وقلعه در اندک زمانی معمور شده عنایت خسروانه ایالت
ولایت بلخ را بمیرزا قیدو که خلف صدق میرزا پیرمحمد جهانگیر بود تفویض رفت وامیر شمس الدین اوچ قرا
وتوکل برلاس را نزد او باز داشت فرمان داد که امیر جهانملک چندان در بلخ توقف نماید که میرزا
قیدو بر سریر حکومت متمکن گردد ورایت فتح آیت بعزم معاودت در حرکت آمده در شبرغان نزول
فرمود واشارت علیه صدور یافت که آن قلعه را مرمت نمایند وخطا اندخود را برسم سیورغال
بر امیر سیدی احمد ترخان برادر مهد علیا گوهرشاد آغا ارزانی داشت وموکب همایون قطع
مسافت نموده در یازدهم ربیع الآخر دار السلطنهٔ هرات را بوجود خویش مزین ساخت وامرا که
در عقب پیرعلی تاز رفته بودند بعد از طی منازل او را دریافتند ونایرهٔ قتال وجدال برافروخته
پای جلادت بیفشرد وچون صولت دلاوران رزم آزمای مشاهده کرده چاره بجز فرار ندید
ورخسار امید تیره وچشم امل خیره روی بعقبه هندوکش نهاد وامراء عظام مظفر ودوستکام
با غنیمت تمام مراجعت نمودند از قضای الهی امیر علی بیک کاول که نوکر نیک حضرت خاقان سعید
بود درانمعرکه شهادت یافت وفرزند خود امیر عبد العلی را در ملازمت آنحضرت بیادگار گذاشت
ومدتها امیر عبد العلی در سلک معتبران درگاه انتظام داشت وامیر جهانملک یاسامیشی مهمات
بلخ نموده بعضی مفسدانرا کوچانید وبرخی را که با پیرعلی تاز موافق بودند بیاسا رسانیده متوجه

دار السلطنت هرات گشت والحمد لله الملک العلی الکبیر ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بجانب
مازندران نوبت ثانی چون شهریار دادگر از یورش بلخ در ضمان تایید و نصرت ملک حی اکبر بدار السلطنة
هرات معاودت فرمود فرستاده امیرزاده الغ بیک گورکان آمده عرضه داشت که پسر پادشاه که از
صدمات چریک منصور گریخته بجانب خوارزم رفته بود گروهی انبوه از مردم جونی قربانی و غیر
ذلک جمع آورده روی باستراباد نهاده است و الحالة هذه بمحاصره قلعه اشتغال دارد و شمس
الدین علی جمشید قارن که کوتوال آنجاست در مضیق دهشت مانده بیم خطر عظیم دارد چون پرتو
شعور حضرت خاقان مؤید منصور برین حادثه افتاد حکم کرد که امیر مضراب با فوجی از لشکر ظفر
انتساب در گرمسیر سیستان و آن نواحی قشلاق کنند و از آن حدود نیک باخبر باشند
و ابوالفتح میرزا ابرهیم سلطان را بضبط هرات بازداشت و نهضت فرمود و چون موضع
لبشرتو که جناب فضایل مآب سید فضل الله را دکانی پیوسته آنرا مشرتومی نوشت و هر که بجای
حرف میم لفظ با بر زبان می آورد دولت او میکشاد محل نزول موکب همایون شد در قصبه
کوسویه فرمان واجب الاذعان صدور یافت که هر طایفه از امرا و لشکریان براهی روان شدند
امیر حسن جاندار و امیر جلال الدین فیروزشاه و امیر شیخ علی و امیر عجب شیر براه راده و محولات
در حرکت آمدند و حضرت خاقان سعید راه جام و مشهد اختیار فرمود و امیرشاه ملک در حدود مشهد
شرف زمین بوس دریافت و آنحضرت چون در مشهد نزول فرمود بوظایف زیارت امام هشتم
علی بن موسی الرضا علیه السلام قیام نمود و از مشهد برادکان رفت و میرزا الغ بیک در قصبه
جرجان بپای بوس سرافراز شد و در موضع خواجه قبرا امیر شیخ لقمان برلاس و امیر یادگار شاه
ارلات و امیر علیکه کوکلتاش با چریک بادغیس و مرو و سرخس و ماخان باوردی فیروزی نشان
پیوسته و درین ولا ابومسلم پسر اوج قرا بجانب رستمدار گریخت و موکب همایون در حرکت مسارعت
نموده و مسافت پیموده ماهچه طوق ظفر پیکر شهریار شکوه نهاد از افق استراباد طالع شد
و دیگر باره ممالک مازندران در تحت تصرف بندگان درگاه عالم پناه آمده محفوظ و مضبوط
گشت و کوتوالی قلعه استراباد بر ابولیث و قلعه شماسان بر شیخ سلطان مقرر شد و امرا
براق دیدند که خسرو گیتی ستان قشلاق در مازندران کند درین اثنا جناب سیادت مآب امیر سید
عزالدین هزارجریبی بسعادت ملازمت استسعاد یافت و برحسب فرمان خطه دامغان برسم سیورغال
بخدمتش تفویض رفت و حکومت دیار مازندران نیز بگماشتگان میرزا الغ بیک تفویض رفت

و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از تنظیم امور ملک و تفقد حال رعیت باز پرداخت رایت معاودت
برافراخت و شکارکنان از جانب بادغیس در حرکت آمده در تاسع ذی قعده دار السلطنه هرات
از مقدم فرخنده آنحضرت زیب و آرایش یافت ذکر عصیان امیر جهان ملک و آوردن او نقش
خود را در عرصهٔ مهلک امیر جهانملک بن ملکت از قبیلهٔ چوجیان بود و از زمان صغر سن بملازمت
حضرت شاهرخی قیام نمود و بواسطهٔ حسن عبودیت روز بروز مرتبهٔ او ارتفاع پذیرفت چون امیر سید خواجه
از درگاه سلاطین پناه دور افتاد موجب و منصب وی بر جهان ملک قرار گرفت و در رتق و فتق مهمات
مدار الیه گشت و از نشاه شراب دولت خطی عظیم بدماغ او راه یافت تا از جادهٔ استقامت
بهاویهٔ غوایت گرایید و روی از متابعت حضرت خاقان سعید برتافت و یکی از اسباب عصیان
او دیگر امر آن بود که خواجه غیاث الدین سالار که صاحب دیوان ممالک بود نسخهٔ تقریری
مرتب ساخت و باسم هر یکی از برکشیدگان دولت رقمی زد و هر بیضه را شتر مرغی و گوسفندی
رمه و هر جو باراضی و هر کاهی را کوهی در دفتر ابتر خویش ثبت نمود و در محصول ولایات
مبالغه کرده هر دانگی را که از آنجا حاصل بود دیناری اعتبار کرده در آن سال اجناس قیمتی
تمام داشت و چون آوازهٔ تقریر او بگوش همایون رسید بعضی ارباب مناصب و اعیان درگاه
که از خود بهره نداشتند متوهم شدند که مبادا از دیوان حواله فوق طاقه رود و بی عرضی باید
کشید و مع ذلک حساب خواجه کافی منجر بآن شد که جمعی امرا نامدار خاطر بران قرار دادند
که نسبت بحضرت خاقان سعید قصدی اندیشند چنانچه امیر جهانملک با اقربا و امیر حسن جاندار
و پسرش یوسف خلیل و سعادت ولد تیمور تاش و بهلول بیان نمود و سلطان بایزید عثمان
و غیرهم درین باب با یکدیگر مشورت کردند و عهد و پیمان بستند و چون همیشه آنحضرت در حفظ
و حمایت پادشاه دادگر بود شمهٔ ازین حادثه معلوم فرمود و امیر مضراب که در آن اوان از سیستان
آمده بود جهت دفع این فتنه طلب داشته امرای عاصی دانستند که صورت مواضعهٔ ایشان بسمع
اعلی رسیده خواستند که بلشکری که در آن اوان بامر سیستان شده بودند پیوندند و ایشان را
درین امر با خود متفق سازند و بامضای این عزیمت بجانب فرهلک نمودند و حضرت خاقان
سعید با طایفهٔ از بهادران که ظفر کردار ملازم رکاب همایون بودند سوار شده و امیر مضراب
عاصیان را دریافته جنگی عظیم دست داد و زخمی قوی برروی امیر مشارالیه رسیده او را از اسب
در آوردند و آن مهتوران بی باک آب را پناه ساختند و افواج حشم که نامزد سیستان گشته بودند

جوق جوق بموکب همایون پیوستند و عاقبت آن قوم نمک بحرام روی بانهزام نهاده هر کس
بطرفی جستند و لشکر منصور ایشانرا تعاقب نمودند و سعادت بی سعادت و برادرش اسیر گشته
و جهانملک و بمندک بهاخان افتادند و امیر چرکس هر دو را گرفته و بند کرده روانه هرات گردانید
و پیشتر قاصد آمده حضرت خاقان سعید را ازان معنی خبر داد و آنحضرت ایلچی فرستاد
که بهر جا که رسیده باشند کار ایشانرا آخر سازند فرستاده در چهل دختران با اهل عصیان رسید
همه را شربت شهادت چشانیدند و امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل بجانب طبس و قهستان
که سیورغال ایشان بود گریختند و امیر حسن صوفی ترخان و موسی کمال هر دو پسر را تعاقب
نمودند و ایشان از بیابان بیرون آمده باصفهان پیش میرزا رستم رفتند و سلطان بایزید را
در حوالی جام گرفتند و بشفاعت میرزا ابرهیم سلطان بجان امان یافت ذکر عاقبت کار
پیر علی تاز و وقوع شر او لعنه الله پیر علی تاز از صدمات لشکر منصور گریخته جان از ورطه خونخوار بیرون
برد و باز در مقام فتنه و فساد آمده بایزید یورلدای را با خود متفق ساخت و از شاهان بدخشان
استمداد فرمود و لشکرهای پراکنده را جمع آورده داعیه تسخیر بلخ از خاطر ناپاک او سر بر زد
میرزا قیدو بر جنبش او اطلاع یافته ایلچی نزد خاقان سعید فرستاد و صورت حال باز نمود
آنحضرت یادگار شاه ارلات و خضر خواجه و عثمان تواجی و جمعی دیگر از بهادران با لشکر گران
بطرف بلخ روان فرمود و پیر علی تاز بکثرت سپاه و بسیاری آلات حرب مغرور شده قدم
جسارت پیش نهاد و هر دو فریق در حوالی قبة الاسلام بلخ بیکدیگر باز خوردند و دست جرات
از آستین جلادت بیرون آورده نایرهٔ حرب را التهاب دادند و شامت کفران نعمت
در حوالی بلخ بر صفحات احوال پیر علی تاز ظاهر شده پشت از معرکه برتافت و هر چه همراه داشت
بضرورت بگذاشت و اهل بدخشان بولایت خویش گریختند و سرداران هرات در باب پیر علی تاز
بساط مشورت ممهد داشته گفتند که تا این خمیرمایهٔ فساد در میان ما خواهد بود با پادشاهان
عناد خواهد ورزید و ازین جهت لبسی الم بما خواهد رسید و وظیفه آنکه قبل از وقوع حادثه که
تدارک آن نتوان کردن شر او را از خود باز کنیم لاجرم اتفاق نموده خدمتش را گرفتند و سر پر تزویر
او را که هوس کاه داشت از بدن جدا کردند و بدرگاه عالم پناه فرستادند و آشوب آن
شقاوت پناه تسکین یافت ذکر احوال مملکت تبریز بعد از مراجعت میرزا ابابکر ازان بلده
جنت نشان چون میرزا ابابکر در تبریز شنید که میرزا عمر و دیگر شاهزادگان قصد

اوق ادکوزری که اشته بود کرده اند مجد دوانی و زین الدین قزوینی و محمد دمشقی را جهت محافظت
تبریز نگاه داشت و بجانب عراق توجه نموده و ایشان مبلغی خطیر برای عمارت برج و باروی
از رعایای بیچاره ستاندند و شیخ قصاب که تمغاچی شهر بود طبل و علم ترتیب داده سرکشان
شهر را با بکر قزوینی آوردند و امیر بسطام جاگیر در اردبیل خبر پریشانی تبریز شنیده متوجه آنجانب
شد و بدان صدد در سید ... اعتنا کرد که از قبل امیر شیخ ابرهیم شروانی می آید محمد دوانی که
از همه صاحب اختیارتر بود باستقبال امیر بسطام شتافت و امیر بسطام را به شهر آمده رعایا را
استمالت داده داروغگان باطراف فرستاد و نویسندگان را تعیین نموده مال از مردم شهر
و بلوکات حواله داشت و بعد از حصول بر ملازمان خویش قسمت نمود لاجرم چون چند روز از حکومت
بسطام بگذشت خبر رسید که امیر شیخ ابرهیم شروانی از آب کر گذشته متوجه اینصوب است
و خواهرزادگان امیر بسطام از وی روی گردان شده پیش امیر شیخ ابرهیم رفتند و از خال خویش
سخنان ناملایم که شنیده بودند بعرض او رسانیدند و عداوت بسطام در خاطر امیر شیخ ابرهیم
جایگیر آمده عزیمت تبریز نموده در اواسط ذی حجه بشهر نزول نمود امیر بسطام بی جنگ و جدال
ولایت گذاشته از راه سراب بجانب اردبیل رفت و در روز جمعه بیست و سوم ماه مذکور
در مسجد جمعه تبریز خطبه بنام شادی خان پادشاه دشت قبچاق خواندند ایلچی امیر ایدکو در آن انجمن حاضر
بود و چون بسطام بطرف اردبیل گریخت خواجه زین الدین قزوینی و خواجه محمد دمشقی و خواجه
محمد دوانی از وی گریخته با امیر شیخ ابرهیم پیوستند و متعرض محمد دوانی نشدند اما آن دو عزیز
دیگر مبلغی خطیر ستاندند و نویسندگان باطراف فرستاد تا اموال استخراج نمودند و هر چه حاصل
شد بر ملازمان امیر شیخ ابرهیم قسمت رفت و کماشتگان امیر شیخ ابرهیم با مردم آذربایجان زندگانی
بر وجه احسن کردند و از قانون نصفت و عدالت عدول ننمودند و در ماه محرم سنه تسع و ثمانمائه خبر
رسید که گروه انبوه از اوباش ترا کمه پیش سلطان احمد جلایر مجتمع گشته اند و او را بر توجه بجانب
تبریز ترغیب مینمایند و خود نیز باستعداد یورش اشتغال مینمایند امیر شیخ ابرهیم این حدیث
استماع فرموده با امرای خود مشورت کرد رای همه یاران قرار گرفت که از مملکت آذربایجان بیرون
روند چه امیر شیخ ابرهیم فرمود که مدتها ما را با این خاندان طریق اخلاص مسلوک بوده و آذربایجان
تختگاه آبا و اجداد سلطانست و بنا بر آنکه ظالمان تعرض برعایا میرسانند ما اینجا آمدیم و ایشان را
از جنگ نوایب خلاص دادیم اکنون بجانب شروان توجه باید نمود و برادر بسطام جاگیر و پسرش منصور که

معتمد داشت پیش سلطان فرستاد و در اواخر ماه مذکور سلطان احمد به دولتخانه تبریز نزول فرمود
و خلایق اظهار فرح و سرور کردند و شهر را آذین بستند و سرداران ولایات بخدمت او شتافتند
و مردم را گمان آن بود که چون سلطان احمد مدتها کربت غربت چشیده و گرم و سرد روزگار
کشیده ترک حرکات نا ملایم کرده باشد و ندانستند که قضیه بر عکس نتیجه داده است القصه چون
عماد الدین بتخریب قلعه النجق مشغول شده پرسید که چرا آن موضع را که مسکن اصلی ماست خراب
کردی قاضی مردی فصیح دانا و سخن پرور بود برفور در جواب گفت که چون اعدای دولت بر ولایت
استیلا یافتند و آن موضع حصین بحصین بود ملجا ساختیم که پناه ایشان باشد اکنون که مملکت موروث
بتحت تصرف بندگان آمده اگر رخصت باشد بدو روز آبادان سازم سلطان را این کلمات موافق
مزاج افتاده تا بر زبر سطری چند بید خود در قلم آورد مضمون آنکه امرا و سرداران ولایت نخجوان
و قامات و اران و مرند و خوی و سر خیلان احشام بدانند که قلعه النجق که در شان آن اهتمام تمام است
خراب شده و ما معتمد قاضی عماد الدین را مقرر کردیم که آن قلعه را بحال عمارت باز آورد و وظیفه
آنکه از جمیع ولایات مصالح و هرچه ما یحتاج آبادانی آن حصار باشد بر حسب توجه قاضی مذکور
بدهند و اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد باشند و سبب خرابی قلعه النجق از آن که چون لشکر دولت
حضرت صاحب قران مغفور آن قلعه مسخر شد دویست نفر علوفه خوار مقرر شد که بمحافظت
آن قیام نمایند و ایشان را هر سه ماه علوفه میدادند و چون نوبت سلطنت بمیرزا عمر رسید
و خلایق را از ممر قلعه النجق آسیب بسیار میرسید قاضی عماد الدین پیش امیر جهانشاه رفته پنجاه هزار
دینار قبول کرد و چنان نمود که جهت مستحفظان قلعه هر چند گاه مبلغی خطیر می باید داد و هیچ حاصل
از آن نیست اگر رخصت شود قلعه را خراب کنند امیر جهانشاه بزر فریفته شده روز دیگر بتخریب
سعه فرمان داد فی الجمله چون سلطان در تبریز متمکن گشت ملوک اطراف و حکام اکناف بخدمت
او توسل جستند اما سلطان احمد از امور ملک تغافل میورزید و پیوسته بعیش و عشرت و کبوتر بازی
و صحبت پسران زیبا منظر مشغول میبود بدین جهت امرای سلطان احمد شیخ علی اویرات
و امیر علی عرب کوفته خاطر میبود و مهم بآن منجر شد که مکتوبی بجانب میرزا ابابکر ارسال نموده
اظهار مخالفت کردند و شیخ حاجی که از قبل سلطان احمد جلایر بمحافظه قلعه سلطانیه اشتغال
داشت مکتوبات را در راه گرفته پیش سلطان فرستاد و سلطان در حال شیخ علی اویرات
و امیر علی عرب را معتقد ساخت امرا و فرمان داران و دیگر ولایات را اجازت داد که بخانهای

خود روند

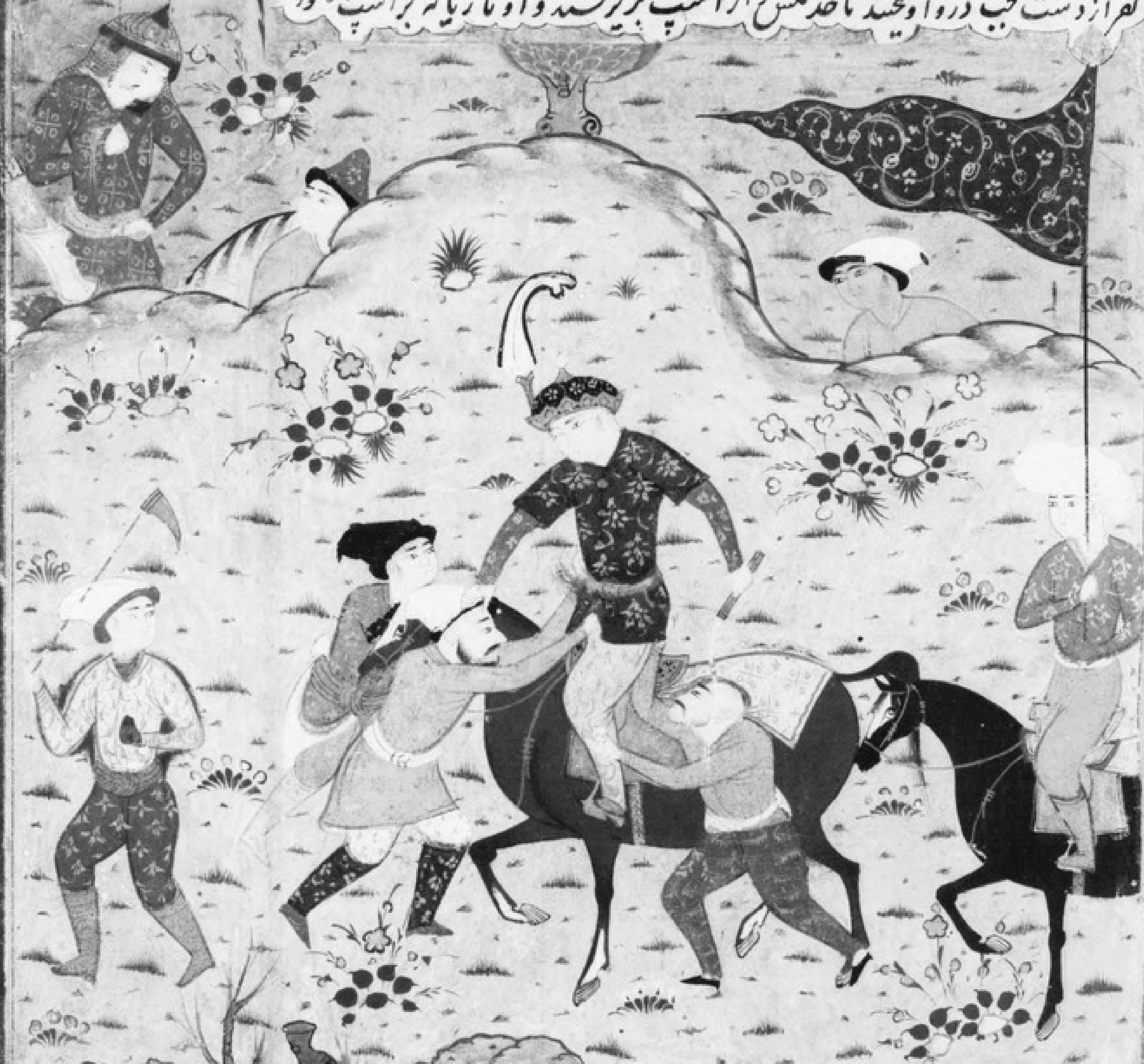
خوردند و شیخ حاجی رخصت داد که بطارم رود و چون میرزا ابابکر متوجه سریر سلطنت شد سلطان
احمد ولایت آذربایجان گذاشته هراسان ببغداد معاودت نمود و ذکر رسیدن میرزا ابابکر به تبریز
درین اوراق رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و محاربه میرزا ابابکر به تبریز
و قرا یوسف نیز مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی و لایق بسیاق چنان بود که کیفیت
حبس و خلاص شدن ایشان از قید پادشاه و رسیدن بمقاصد و مآرب باز نموده آید و منه
الله العصمة والتوفیق گفتار در شرح خلاصی امیر قرا یوسف و سلطان احمد و ترفع حال ایشان
چون سلطان احمد جلایر و قرا یوسف از صدمات عساکر گردون مآثر صاحب قران ممالک
ستان پناه بپادشاه مصر بردند و آنحضرت برین معنی اطلاع یافته خبر بملک مصر فرستاد
که اگر او در دعوی محبت و اطاعت ما صادق القول است باید که سلطان احمد را بند کرده بدرگاه جهان
پناه فرستد و قرا یوسف را بند از بند جدا کرده چنانچه شمه ازین معنی سمت گزارش یافت و چون
پیغام حضرت صاحب قران بفرج حاکم مصر و شام رسید سلطان احمد جلایر و قرا یوسف را در برجی
از بروج قلعه باز داشت اما میان ایشان اختلاط و آمد شد واقع میشد و دران هنگام قرا یوسف را
پسری متولد شد و او را پیر بداق نام کرد و سلطان احمد پیر بداق را در دامن خود انداخته
او را بفرزندی قبول کرد و دایه فرزند نزد خود نگاه داشته بتعهد ایشان مشغول شد
و در اثنای اختلاط میان سلطان احمد و قرا یوسف انواع حکایات روی نمود روزی سلطان
با او گفت که اگر تو با من از صمیم قلب متفق میبودی مهم باین مرتبه سرایت نمیکرد و قرا یوسف
از حدت مزاج و سرعت غضب سلطان احمد داستانها راندند و آخر الامر با یکدیگر عهد و میثاق
بستند که اگر ازان ورطه خلاصی یابند قصد یکدیگر نکنند و مدتها با هم متحد باشند و تبریز از قرا یوسف
و بغداد از آن سلطان احمد باشد و هیچ یک متعرض مملکت دیگری نشوند مدتی ایشان در قید
و حبس روزگار میگذرانیدند تا خبر واقعه صاحبقران مغفور رسید و از توهمی که داشتند ایمن
شدند و شبی قرا یوسف در خواب دید که او را در مجلس صاحب قران گیتی ستان حاضر ساختند
و آنحضرت از انگشترها که در انگشت داشت یک انگشترین بیرون آورده در انگشت وی کرد و علی
الصباح قرا یوسف واقعه دوشینه را با سلطان احمد در میان نهاد و سلطان چنین گفت
که تعبیر خواب تو آنست که بر قطری از اقطار ممالک آنحضرت فرمان روا خواهی شد درین اثنا
بملک مصر خبر رسید که امیر الامرای شام حکام آن بلاد را با خود یار گردانیده دم از استقلال میزند

سلطان مصر با امرا و خواص مشورت فرمود و چون اطراف ممالک پریشان و مشوش بود امرا مخالفت
میورزیدند رایها بران قرار گرفت که سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان را از حبس
بیرون آورده تربیت نمایند و ملک فرج ایشان را طلبیده با نواع نوازش اختصاص یافتند و معزز
چنان شد که هر کدام از ایشان با پانصد نفر ملازم باشند و ما یحتاج هزار نفر از اسپ و اسلحه
و زر نقد بسلطان احمد و قرا یوسف دادند و بجز خربندگان و شاگرد پیشگان از مردم سلطان احمد
کسی در مصر نبود و سلطان هرچه از خزانه مصر گرفت با جماعت داد و از توابع قرا یوسف که مجموع
شمشیرزن و تیرانداز بودند و قانون سواری بر وجه اتم میدانستند تا بولایت بسیار آمده
بودند و بعضی از ایشان بنوکری مصریان و طایفه بحرفه مشغول بودند و قرا یوسف با پانصد نفر
چنانچه خاطر او میخواست اسپ و جامه و زر و جیبه داده مرتب و آماده ساخت و مجموع مردم
خود را بنظر والی مصر رسانید و عرضه داشت که این حشام ترا که دیگر سپاهیان جلد در مصر
هستند که ملازمت را سزاوارند اگر پادشاه ایشان را ملحوظ نظر عنایت فرماید میشاید ملک فرج
ممنون شده همه را شاکر و خشنود گردانید و هر روز که قرا یوسف سوار میشد جمعی کثیر در غایت
آراستگی ملازم او بودند و غلبه و ازدحام ترا که بمرتبه رسید که شکوه ایشان در خاطر اهل
مصر جای گرفت و روز بروز انتظام احوال قرا یوسف ازدیاد می پذیرفت و چون ترا که مردم
بی باک بیسر و پا اند تنفری از آن قوم در ضمیر ملک فرج و امرا مصر پدید آمد روزی پادشاه
مصر با خواص و مقربان بمیدان رفته چوگان باختن آغاز کردند و قرا یوسف نیز با طایفه از ملازمان
خود مثل پیرعمر و سلطان خواجه و بایزید و اویس قورچی و دولو موسی و دیگر جوانان جلد بهمان کار
مشغول شدند و سایر ترکمانان سواره بنظاره ایستاده بودند امرا مصر مبالغه ایشان در
اظهار جلادت موافق مزاج نیفتاد و فرمودند که جماعت ترکان که بنظاره ایستاده اند از اسبان
پیاده شوند و میدان را از سنگ ریزه پاک سازند بر ترا که این معنی شاق آمد چندانکه امرا مصر درین
مبالغه نمودند مفید نیفتاد و آخر در خاطر قرا یوسف آمد که قصد گرفتن او دارند فی الحال سواره نزدیک
سلطان مصر رفت و گفت که ما مردم غریب بدین ولایت آمدیم و پادشاه درباره ما عنایت و
عاطفت فرمود اکنون برخصت پادشاه که بوطن خود میرویم و هر جا که هستیم دعاگوی سلطانیم
قرا یوسف بعد از ادای این سخن از میدان بیرون رانده روی بوثاق خود نهاد و جماعت تراکمه
از عقب او متوجه شدند و چون بخانهای خود رسیدند اهل و عیال خود را برگرفته روی بولایت

شام نهادند و بعد از رفتن ایشان معروض پادشاه گردانیدند که نقص سلطنت باشد که طایفه چنین حضرت
از مملکت بیرون روند اگر مصلحت باشد جمعی را بکار ایشان بدوانه داریم ملک فرج فرمود که این طایفه فوجی
مهتورند و دست از جان شیرین شسته اند صلاح نمی نماید که هیچکس از عقب ایشان برود بگذارید
تا بمواطن و مساکن خود روند و ترکمانان از حدود مصر تا کنار فرات غارت کنان میرفتند و هر چند
امرا حدود راه بر ترکمانان بستند قرا یوسف و نوکرانش غالب آمدند القصه ترکمانان بعد از قطع
منازل و مراحل بدیار بکر در آمدند و میان قرا یوسف و ملک شمس الدین حاکم اخلاط و آن حدود
موافقتی تمام روی نمود و قرا یوسف دختر خود را بدو داد و میان ملک شمس الدین و حاکم وان و سلطان
ملک عز الدین نقاری بود ملک شمس الدین اغوا کرد تا قرا یوسف بوان و سطان لشکر کشید
و دواب و مواشی و اموال آن ولایت را بجاروب غارت و تاراج رفت و ایل و الوس ترکمانان
و خویشان و ابنا اعمام بدو پیوستند و قرا یوسف قلعه اونیک را در تحت تصرف آورد و کوکب
بخت او از حضیض نکبت روی بذروه شرف نهاد و آن زمستان در آن حدود بسر برد
اما احوال سلطان احمد چنان بود که بعد از رفتن قرا یوسف مصر یان را بروی اعتماد نماند و سلطان
نمی توانست که آن راه دور و دراز مانند قرا یوسف بجرات و جلادت قطع کند لاجرم بطریق
درویشان و اهل فقر بر آمد و نمد پوشیده با معدودی چند از مصر بیرون آمد و روی
بشام نهاد و از آنجا بدیار بکر رسید و از دیار بکر بحله رفت و بگوشه نشست و مردم از زوال
و اوباش را بو آمد شد کردند و خدمتش روز مختفی می بود و شب متابعان و مخلصان را نزد
خود میطلبید و بخانهای جمعی که از ایشان خشنود نبود میفرستاد تا انواع جور و ظلم بتقدیم میرسانیدند
و آوازه وصول سلطان احمد در عراق عرب و عجم شیوع یافت و چندان اراجیف در بغداد
انتشار پذیرفت که دولتخواجه ایناق حاکم آن موضع را مجال اقامت در آنجا نماند لاجرم
دست از حکومت بازداشته و از آنجا بیرون رفته بمیرزا عمر پیوست و بعد از یک هفته از رفتن دولتخواجه
سلطان احمد با معدودی چند ببغداد در آمد قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع
الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء ذکر محاربه میرزا ابابکر و امیر قرا
یوسف و شکست و انهزام او سابقا مذکور شد که سلطان احمد چون آوازه توجه
میرزا ابابکر بجانب تبریز شنید ولایت را گذاشته متوجه بغداد شد و بعد از رفتن سلطان احمد
چون آوازه توجه میرزا ابابکر بجانب تبریز شنید ولایت را گذاشته میرزا ابابکر بده روز تبریز را

از فر قدوم خویش زیب و زینت داد اما بنابر ظهور نوایب از رسم و دستور بیگانه بود اما چون نقیه مردم تبریز
سر خویش گرفته و میرزا ابابکر هیچ کس را در شهر ندید اظهار عدالت کرده استمالت نامها بانجا
و اقطار آذربایجان فرستاد و فرمان داد که هیچ آفریده بهیچ وجه متعرض رعایا نشود و مردم
یک یک و دو دو از زوایای اختفا و آوارگی پیدا شدند فی الجمله جمعیتی در تبریز پدید آمد و میرزا
ابابکر داعیه داشت که در عقب سلطان احمد ببغداد رود ناگاه بسمع او رسانیدند که قرایوسف
کردستان را غارت کرده است و قلعه اونیک از دست دولدای انتزاع نموده و گروهی انبوه
از ترکمه و غیر ایشان نزد او جمع آمده اند و روز بروز لشکر و جمعیت او در تزاید است و چهارپای
و اموال فراوان دارد و شاهزاده چون از تبریز و حوالی آن زیاده حاصلی ندید فی الحال
جنبش نموده عزم رزم قرایوسف ترکمان جزم کرده و قرایوسف سرداران ترکمان را طلب فرموده
و بر سبیل مشورت با ایشان گفت که بر نهج آبا و اجداد خویش سلوک باید کرد و وظیفه اتباع و متابعت
ایشان بجای آورده تابستان بییلاق اله تاق رویم و زمستان قشلاق در دیار بکر و کنار
فرات سازیم و ممالکی که بییلاق و قشلاق ما نزدیک است مضبوط ساخته بدستور پدران
خود کسی مقرر کنیم اکنون جمعی کثیر از متعلقان ما در دیار بکرند همین که آنجا رسیم همه نزد ما جمع آیند
و چون مردم ما تجدید فراهم آمده اند قراری و استقراری پیدا نکرده اند ما را با لشکر جغتای
محاربه و مقاتله مصلحت نیست صلاح آن مینماید که بدیار بکر رویم و بصبر و حضور در آنجا روزگار
گذرانیم امرا و سرداران ترکمه گفتند اگر نوئینان رفیع مقدار و بهادران شجاعت آثار که
حضرت صاحبقران ایشان را بضبط ولایت اران و آذربایجان تعیین نموده بود در قید حیات
انتظام میداشتند ما مقابله و مقاتله با آن جماعت نمی توانستیم اکنون از امرا صاحب وجود
هیچ کس نمانده و میرزا ابابکر طایفه از اراذل و اوباش تربیت فرموده عنان اختیار مملکت بدیشان
داده که بقوانین جنگ و رعایت ناموس و ننگ مطلقا وقوف ندارند هیچ غم نیست میرزا ابابکر اگر چه
شاه و شاهزاده است و شجاع و دلاور است اما بیشتر اوقات باعمال ناپسندیده اشتغال
مینماید و حالا گروهی انبوه در ظل رایت فتح آیت مجتمع اند و مجموع ایشان مردم کار دیده اند و سرد
و گرم روزگار چشیده مردانه پای ثبات و وقار فشرده در دفع مخالفان سعی و کوشش نمائیم
و وظیفه مردی و مردانگی بجای آریم و تا جان در تن ماست روی گردان نخواهیم شد و عار فرار
اختیار نخواهیم کرد و ظفر و نصرت در مشیت حق است و اگر مهم بوجهی دیگر روی نماید آنچه عالم

حقیقت واجبست باری تقدیم رسانیده باشیم قرا یوسف از سخنان امرا قوی دل شده اظهار بشاشت
کرد و سرداران را استمالت داده گفت هرچه حق تعالی بما ارزانی دارد از ملک و مال همه ایثار شماست
مردانه باشید و از موضع خود کوچ کرده متوجه میرزا ابابکر شدند روز دیگر که میان فریقین ملاقات
واقع شد لشکر جغتای چنانچه شیمه ایشانست آثار جلادت بظهور رسانیدند و مردم ترکمان نیز
دل از جای بردند و در مقام ممانعت محکم بایستادند و قرا یوسف بنفس خود کوششهای بلیغ
نمود و بمیان صف اعدا در آمده از پیادگان سپاه جغتای شش نفر از دست راست و شش
نفر از دست چپ در وی آویختند تا خدمتش را از اسپ بزیر کشند و او تازیانه بر اسپ زده خود را



از ان ورطه بیرون افکنده آن روز مقابله و مقاتله از جانبین تا وقت عصر امتداد یافت بعد از ان هر دو
گروه بمنزل راحت و استراحت معاودت نمودند اما وهمی عظیم از تهور سپاه جغتای بر خاطر
ترکمان راه یافته بود روز دیگر در برابر یکدیگر صف آرای شدند و از طرفین داد مردی و مردانگی

داوند ولشکریان میرزا ابابکر جرات و جسارت نموده چند نوبت صفوف تراکمه درهم شکستند
در رسم ترکمانان چنانست که چون صفهای ایشان شکسته شود باز مراجعت کرده بجای خود قرار گیرند
روز دیگر وهم وخوف ترکمانان زیاده شد لیکن اظهار تجلد نموده تا نماز شام بمکاوحت و ممانعت
مشغول شدند و روز سوم تراکمه بهیات اجتماعی روی بمیدان ستیز نهاده تنور حرب
گرم گشت و درین روز میرزا ابابکر توهمی بخود راه داده آثار ضعف و فتور بر صفحات احوال
او ظاهر گشت و مانند روزهای گذشته در جنگ اهتمام ننمود و قرایوسف بکنار میدان آمده
روی بجانب میرزا ابابکر آورد و باواز بلند گفت که بواسطه عداوت ما دو نفر خونهای ناحق
ریخته خواهد شد شرط آنست که ما هر دو بمصاف درآییم و هر کرا باری سبحانه و تعالی یاری دهد
ملک و مال ورا باشد و دیگر بندگان بیگناه از رنج و محنت خلاص شوند و میرزا ابابکر این سخن شنیده
اصلا بجواب التفات نفرمود و بعد از زمانی که هر دو سپاه کینه خواه درهم آویختند میرزا ابابکر
بطرف یورت خود العنان برتافت و تراکمه پنداشتند که او در منزل خود فرود خواهد آمد و روز
دیگر مستعدی جنگ خواهد شد میرزا ابابکر از یورت خود در گذشت و اسباب و تجملات پادشاهی
و اغروق را گذاشته با چند نفر از جوانان جلد که همراه داشت فرار اختیار کرد و بعضی از لشکریان
کشته شدند و بسیاری در آب ارس غرق گشتند و از کثرت نفایس و اموال که بدست ترکمانان
افتاد از عقب او نرفتند و میرزا ابابکر گریخته بمرند رسید و سپاه او دست بغارت و تاراج
برآوردند و بهر موضع که عبور مینمودند همین شیوه مرعی میداشتند و به تبریز رسیده نهب
و سلب مشغول شدند و انواع خرابی و بیداد آغاز کردند و چون شب شد شیخ قصاب
که از شهر گریخته بود در صحرا آتش بسیار برافروخت و مردم میرزا ابابکر آتشها را دیده تصور کردند
که قرایوسف بتکامیشی ایشان آمده بامداد تبریز را گذاشته گریختند و از مردم تبریز جمعی کثیر به شکنجه
کشته شدند و میرزا ابابکر متوجه سلطانیه شد و درین اوقات شیخ زاده اعظم خواجه سیدی
محمد کججی بر سبیل استعجال باردوی قرایوسف شتافت و او از آمدن شیخ زاده خبر یافته حکایات
و کرامات پدرش بر خاطر بگذرانید و از بارگاه بیرون خرامیده شیخ زاده را باعزاز و احترام
درآورد و بر خویش مقدم نشانده از احوال شهر و خرابی و آبادانی آن تفتیش نمود و خواجه سیدی
محمد شمه از نوایب زمان و حوادث دوران که به تبریز رسیده بود در ضمن حکایات باز نمود چنانچه قرایوسف
متغیر و متاثر گشت و شیخ زاده او را بر توجه بجانب تبریز ترغیب و تحریص نمود قرایوسف در جواب

گفت

گفت که از حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان فرزندان بسیار مانده‌اند و من عهد کرده‌ام که
با ایشان خصومت و عداوت نورزم و آنچه از میان من و میرزا ابابکر واقع شد از جانب او بود
نه از جانب من مرا سلطنت و مملکت کاری نیست و بر سر ترکانی خود خواهم رفت و قرا یوسف در این
باب مبالغه مینمود تا عاقبت شیخ زاده بحسن تقریر و کلمات دلپذیر نوعی ساخت که قرا یوسف حکم الحفظ
و حراست تبریز بتعیین نمود و بعد از آن فرمود تا نشانی نوشتند که شیخ زاده سیدی محمد به تبریز
رود و هیچ یک از حکام و داروغگان از صوابدید او بیرون نروند و او نیز نگذارد که بر هیچ
آفریده ظلم و زیادتی واقع شود و شیخ زاده را اسپ و جامه داده جهت استمالت رعایا
به تبریز فرستاد و در عقب او داروغه و حاکم بدانجا فرستاد و خود آن زمستان به تبریز رفت
و در حوالی مرند قشلاق کرد و در جمادی الآخر سنه تسع و ثمانمائه بسطام جاگیر بدرگاه قرا یوسف
آمده منصب امیر الامرایی یافت و همچنین حکام ممالک و سرداران اطراف بخدمت او شتافتند
و سلاطین و ملوک از و حساب بها بر گرفتند و خدمتش با لشکری و رعیت معاش پسندیده پیش
گرفت و وضیع و شریف را رعایت نمود ذکر فتح قلعه شهریار و قتل بیان قوچین
میرزا ابابکر چون از لشکر ترکمان روی گردان شده بقزوین رسیده چند روز بگذشت و در آنجا
شنید که بیان قوچین در قلعه شهریار یاغی شده و قاصد با زندران نزد امیرزاده عمر فرستاده است
که برادرت از سپاه تراکمه انهزام یافته در قزوین خراب و بدحال روزی بسر میرساند جمعی بمدد فرست
تا باتفاق بر سر او رویم بعد از استماع این خبر میرزا ابابکر شیرین بیک را در قزوین گذاشته
عازم شهریار شد و پیرامن قلعه فرو گرفته بمحاربه و محاصره مشغول گشت و امیر بیان بپای ممانعت
پیش آمده جنگهای مردانه کرده سپاه شاهزاده روی جلادت بحصار آورده فصیل را گرفتند
و محصوران از دست از کار رفته امان طلبیدند و قلعه را تسلیم نمودند و میرزا ابابکر قلعه را بعلی صدیق
سپرده بیان قوچین را با نوکرانش بیاسا رسانیدند و آنگاه بساوه رفته مال امان ستاندند و
امرا را با بعضی چریک بجانب کردستان فرستاد و ایشان بدان صوب رفته غنیمت فراوان
آوردند و خود بطرف درگزین و همدان توجه نمود و در ییلاق عمر کوک بعرض رسانیدند که بعضی
امرا با یکدیگر عهد بسته‌اند که شما را از میان برگیرند و میرزا میرانشاه را بر سریر سلطنت نشانند
و میرزا ابابکر با عمر کوک گفت که اصلا این سخن را با کس مگوی که من از این عهد آگاه شده‌ام و از
جمله امرا که بدین عهد متوکل‌اند توقا و پیر حسین برلاس و اسمعیل اتکه را بگرفت و جهات این سه نفر را بعمر کوک

داد و خواست که نوشیروان وار بردی را نیز بگیرد ایشان خبر یافته بگریختند و کرفتار نزاد در موقف عرض
وی رغو حاضر کردانید و از کیفیت حال کماینبغی استفسار نمود توکل ارس بوقا کفت که اسمعیل
انکه شیطان راه ما شد پرسید که کرا بجای من نصب میکردید جواب داد که میرزا امیرانشاه کفت
او ازین اتفاق خبر داشت توکل سوکند یاد کرد که نی میرزا ابابکر آن سه خون کرفته را قتل کرد و سر
هر یکی را بولایتی فرستاد و پدر را مصحوب خویش کرد و از امرا پدرش هر که از آن قصد خبر داشت زندان
نیچیران فرستاد چنانچه دیگر اثری از و پیدا نشد و عمر کوک و قتلق خواجه بیاول که در ایصال
این خبر او نیز مدخلی داشت هر یک را کمری مرصع که موازی خراج مملکتی معمور بود ارزانی داشت
و میرزا ابابکر از سرزمین درکزین بقورق ارغون رفت و چند روز دران موضع بانزهت بعیش
و عشرت بگذرانید ذکر محاربه میرزا ابابکر با قرا یوسف و انهزام
او نوبت ثانی چون میرزا ابابکر از قرا یوسف روی کردان شده بقلعه سلطانیه
رفت که در تصرف کماشتکان او بود از ولایت قزوین و درکزین و همدان و غیر ذلک لشکر خود را جمع
و معمور ساخت و درین اثنا شنید که امرا جوکی قربانی و نوروز و عبدالرحمن با بیست هزار سوار از خدمت
میرزا خلیل سلطان اعراض نموده اند ایشان را طوعا و کرها کوچانیده با خود بعراق برد و با امرا ان
جوکی قربانی درباب مهمات ملکی مشورت فرمود و رایها بران قرار کرفت که در موسم بهار متوجه
آذربایجان شوند و آن ولایت را از تصرف ترکمه بیرون کنند و در اوایل بهار میرزا میرانشاه و
ابابکر با سپاهی فزون از قطرات امطار متوجه تبریز شدند و قرا یوسف بمراغه رسیده امرا
عراق را که ملازم او بودند طلب داشت و بزبان رفق با ایشان کفت که من از قوم ترکمانم
ییلاق من الاتاق است و قشلاق دیار بکر و ساحل فرات تخت و سلطنت نسبتی بما ندارد
و اکنون این فرزند یعنی میرزا ابابکر که روی توجه بما آورده نبیره حضرت صاحب قرانیست و حقوق
ایادی و نعم آنحضرت در ذمه شما بسیارست اکر شما را میلی بجانب او باشد بعید نیست و خاطر
من بدین سبب اصلا نمی رنجد شما همه دوست و برادر منید میخواهم که بحالت اصلی خود باز روم
و شما با میرزاده خود ملحق شوید امرا عراق باتفاق عرضه داشتند که این چه حکایتست ما تا زنده ایم
از ملازمت شما جدا نمی شویم و دست از دامنت باز نمیداریم ما عراقیان قبل از همه بمباشرت
حرب قدم مینهیم و جانها فدا میکنیم و آنچه بزبان شما کذشت که حضرت صاحب قرانی در ذمه ما
حقوق نعمت فراوان دارد درستست اما میرزا ابابکر برادر خود را که امیر تیمور کورکان ما چندین مال

و استعداد

واستعداد ولشکر در ولایت آذربایجان که داشته بود از مملکت بیرون کرد و امراء ترک را بقتل
آورد و زنان ارباب ناموس را با اراذل و اوباش بخشید و از وی بجز ظلم و فسق هیچ دیگر
در وجود نمی آید وجمعی را که بمرتبهٔ امارت رسانیده و در مقابل آورده جمعی اند که هرگز در هیچ حساب
نبوده اند و آیین و رسم جنگ نمیدانند و سرداران عراق مثل بسطام و برادرانش معصوم
و منصور و جلال الدین و برادرش یادگار شاه و جابلق و عیسکه و پیر علی مقدم قوم سلدوز و غیرهم
حوکندان عظیم بر زبان آوردند که درین قول صادقیم و جهانگیر یکدل و یکجهة و موافق و نیکخواه
بواسطهٔ یکجهتی امراء عراق و اتفاق ایشان در امر وفاق بغایت خوشدل شد و از سر
استظهار تمام تهیهٔ اسباب جنگ و جدال اشتغال نموده خدمتش با امراء عظام و کلانتران احشام
در شنب غازان نزول فرموده جوانغار و برانغار و قول مرتب ساخت و از مردم شهر و ولایت
حشم انبوه فراهم آورده و مرد و لشکر از جانبین روی بیکدیگر نهادند و در بیست و ششم
ذی قعده سنه عشر و ثمانمائه ملاقات فریقین اتفاق افتاد و قرایوسف تصور آنکه میرزا ابابکر
با جوانان کاری خود را بر قول لشکر او خواهد زد از موقف خود زایل شده بقوشون دیگر پیوست
به نیت آنکه اگر قول را بمدد احتیاج افتد خود از سر بصیرت مساعدت نماید و میرزا ابابکر خود متعرض
قول نشد و با طایفه از بهادران اعتمادی چنان بجانب برانغار خصم که در عهده ضبط ترک برادرش
بود عنان برتافت و ایشان پای وقار استوار داشته جنگهای عظیم کردند و از طرفین جمعی
کثیر کشته شد و عاقبت شکست بر ترک افتاده روی بگریز آورد و میرزا ابابکر او را تعاقب
نمود تا آن زمان که بوی رسید و لشکریان سر ترک را بر سر نیزه تعبیه کردند و امیر بسطام و دیگر امرا
که در جوانغار لشکر قرایوسف بودند در زمان غیبت میرزا ابابکر بر برانغار سپاه او حمله
آوردند و جمعی که یاسامیشی سپاه برانغار باهتمام ایشان مربوط بود از جای برگرفتند
و مردم جوبی قربانی چون آثار فتور بر صفحات احوال خویش ظاهر دیدند و طایفه از ایل خود
کشته و خسته یافتند عنان از معرکه برتافتند و فوجی از بهادران قول متوجه میرزا ابابکر
شدند و بابا حاجی که با زمرهٔ مردم جلید در پیش قول ایستاده بودند در مقام ممانعت و مدافعت
درآمدند و از دلاوران ترکان چند نفر بقتل رسانیدند و بعضی را مجروح ساختند و چون
مردم قول میکس معاونت ایشان قدم بیرون نهاده و زمان زمان مخالفان بیشتر میشدند
و بابا حاجی عنان از منازعت بازکشیده و بقلب پیوست و بسطام و سایر امراء عراق مقابل

بسطام

خوورا رانده از قفای تول درآمدند وقلب سپاه که میرزا میرانشاه درانجا بود شکست یافت
ومردم بهرطرف پراکنده شدند ودرین اثنا غلام امیر موسی در گذار لشکر قرا یوسف بمیرزا میرانشاه
رسیده وناداسته شاهزاده را زخم کاری زده از مرکب بینداخت وبطمع جامه وسلاح از
اسب فرود آمده آن سرو چمن سلطنت را برهنه ساخت وچون زخم اورا کاری دید سر
مبارکش جدا کرده بدن همایونش همانجا بینداخت واصلا معلوم نشد که مقتول چه کس است
ولشکریان روی پوشیدگان حرم میرزا ابابکر نزد قرا یوسف آوردند واو همه را در کنف عزت
ما وا داد ونزد خواتین خود فرستاد وغلام ترکی که سر میرزا میرانشاه آورده بود بفرموده قرا یوسف
مقتول گشت وسر شاهزادهٔ سعید با بدنش هم بفرمان او در سرخاب دفن کردند وبعد از
مدتی شمس الدین عوری استخوان اورا بما وراء النهر برده در قبة الخضراء کش مدفون گشت
وچون در اردوی همایون شاهزاده کس نماند بابا حاجی کاوردی راه گریمپودن گرفت
ومیرزا ابابکر بعد از سه ساعت از عقب تیرک بازگشته با سیصد نفر بمعرکه رسید واز مردم
خود اثر ندید ناچار از عقب گریختگان روان شد وقرا یوسف فرمود که مجلس لی ایشان
نزود والحق مال فراوان بدست سپاه ترکمان افتاد ودران میان هزار پوستین سمور بود
وترکمانان نادانسته آنها را ببهای ارزان وقیمتی اندک فروختند وهر اسیری که بچنگ
جمهور ترکمان افتادی اورا راه آمد شد می نمودند وقرا یوسف از الجه مجلس طمع نکرد وبدیگران
توزیع داد وچون اسباب سلطنت بیرون از حد واحصی بعنیب ترا که آمد قرا یوسف خاطر
بپادشاهی قرار داد وشاه وسپاه متوجه اله تاق شدند وامیر بسطام که دران مصاف
آثار جلادت بظهور رسانیده بود بتجدید تربیت عظیم یافت وچون در ییلاق اله تاق نزول
کردند در باب خطبه وسکه اندیشها نمودند وخاطر قرا یوسف چنان میخواست که فرزند خود را بر عراق
بر تخت نشاند لیکن از دور ونزدیک شرم میداشت درین اثنا قرا یوسف رسولان با تحفها
وتبرکات نزد ملوک باطراف آفاق روانه کرد ویکی از معتمدان خود را با پیلاکات سزاوار نزد احمد جلایر
ببغداد فرستاد وپیربداق نیز شخصی را مصحوب رسول پدر خویش گردانیده علی حده بسلطان احمد نامه
نوشت وپیشکشهای پادشاهانه ارسال نمود ایلچیان پدر وپسر چون بدار السلام رسیدند
سلطان صنوف نوازش وانعام تقدیم رسانید وایشان را بکرم وانعام معزز وموقر ساخت
وجواب مکتوب پیربداق از روی محبت ومودت نوشت واورا بتجدید فرزند خواند وتحفه او حر

ودیگر اسباب سلطنت بدست یکی از ملازمان خاص مرسل داشت وفرستادکان ترا کمه در صحبت
ایلچی سلطان بازکشتند وچون متمام سلطان احمد درباره پیربداق معلوم قرا یوسف شد
اظهار بشاشت کرد و در باب سلطنت فرزند بهمان مسلک حسته اورا بر تخت سلطنت نشانند
و در جمیع ممالک که تعلق بوی میداشت خطبه وسکه باسم ولقب پیربداق موشح ساخت و در مناشیر
واحکام فرمود که چنین نویسند که پیربداق خان بهادر بن ابو نصر یوسف بهادر سوزمیز وچون
پیربداق به مجلس پدر درآمدی قرا یوسف دست او را کرفته بر بالای تخت نشاندی وخود
در پایین بدو زانوی ادب نشستی واز ملازمان قرا یوسف هرکرا پسری یا برادری بود بموجب
حکم ملازم پیربداق خان شدند وهرکجا که قرا یوسف رقم سیورغال بران نکشیده بود بدیوان
او بازکذاشت والصاف انکه پیربداق با حسن صورت پاکیزکی سیرت جمع داشت وچند روز
که درین خاکدان دنیا بتنکنای طبیعت کرفتار بود ضرری بهیچکس نرسانید و در حلم وبردباری
وکم آزاری میکوشید وپادشاهان کیلان وملوک شروان وحکام کردستان وسرداران
حسن کیف وماردین ایلچیان فرستاده پیشکشها روان کردند وزبان بتهنیت کشودند ومژده
جلوس متبرک تاچک و دور ونزدیک رسید وقرا یوسف نزد سلطان احمد قاصدی فرستاد
که چون آنحضرت بتجدید پیربداق را فرزند خواندند وبرای او چتر ودیکر تجملات پادشاهی فرستادند
بموجب فرمان واجب الاذعان حکومت ممالک آذربایجان بدو مفوض داشتیم وخود در مقام
لشکرکشی وتدبیر امور ملک ودفع شر معاندان کمر بسته ایم وچون صورت حال برین نهج بود واجب
چنان بود که بعرض رسانیم باقی رای اعلی حاکم است ذکر بعضی وقایع که در بلاد آذربایجان روی نمود
یکی از وقایع آن بود که بعد از انهزام میرزا ابابکر قرا یوسف بسطام را بمحافظت وحکومت
عراق عجم فرستاد و با بجا رفته قلعه سلطانیه را از کماشتکان میرزا ابابکر انتزاع نمود وفرود بن
وقلعه شهریار و ورکزین وهمدان را در تحت تصرف درآورده وبعد از ضبط این ممالک بر حسب
فرمان روی بعراق عرب نهاد ایل وحشم بسیار نزد او مجتمع شده دیکر انکه باباحاجی از معرکه قرا یوسف
عنان برتافت وبقلعه کاورود درآمده آنرا مستحکم ساخت وقرا یوسف محاصره قلعه را منکر
بود از امرا ترکان بوتقا را بمحاصره قلعه مذکور کذاشت وجمعی از ترا کمه درکنار خندق صف
کشیده تیری چند می انداخت واز شصت قضا تیری کشاد یافت وبر روی بوتقا آمده
جراحت امتداد پذیرفت وبهمان زخم درکذشت وبعد ازان قرا یوسف بقلعه درآمد

وچون دید که حصار مستحکم است از محاصره پشیمان شده بزعم او چنان بود که یکیم دجله بارضد
قلعه است وپیوسته میگفت که مردم عاقل چگونه جنگ حصار را اختیار کنند که ازین طرف تیر
بگل می آید وازان جانب بدل دیگر انکه قاضی عماد الدین باشارت سلطان احمد چنانچه مذکور شد
بعمارت قلعه النجق مشغول گشت ودر اندک زمانی بحال اول بازرسانیدند وسرداران وکلانتران بعضی
ولایات را که در حوالی قلعه واقع بود کوچانیده باندرون برد وچون سلطان احمد از تبریز ببغداد
رفت ودر تبریز حاکمی صاحب وجود نبود قاضی رایت استبداد واستقلال برافراخت
وبنا برانکه قرا یوسف میدانست که استخلاص قلعه بهیچ وجه ممکن نیست نشان نوشت که قلعه با
مواضعی چند که نزدیک بآن واقعست بر قاضی مسلم باشد وبعضی از ولایات را که از قلعه النجق
بانجا فی الجمله بعد مسافتی داشت بفرزند خود ارزانی داشت وچون قاضی عماد الدین از
مردم متعین نخجوان بود وبعقل وکیاست از اقران منفرد وممتاز کار او بالا گرفت وهمه تومان
نخجوان رجوع بدو کردند وبرایی که بهر جایی نوشت بطوع ورغبت وجه تسلیم مینمودند ودر اندک
زمانی مال فراوان جمع آورد وهر روز جمعیت قاضی زیاده میشد وچون نخوت حکومت در دماغ
او رسوخ یافت با برادران گفت که طایفه از اتراک وتراکمه را که درین حوالی یورت ومقام
دارند نزد خود می باید آورد که بسیار مهمات از ایشان میگشاید که از تاجیکان نمی آید ومتقاضی
اجل قاضی را بران داشت که از اتراک وتراکمه خویشان وبرادران آنجماعت حاجی قورچی
وجمال الدین وشهریار وغیر آن طایفه را باخانه کوچ بقلعه در آورد ویکجانب قلعه را بایشان
سپرد وعلوفه ومرسوم همه را بموجب دلخواه مقرر ساخت وچون مدتی برین قضیه گذشت وترکان
مشاهده کردند که وزیر ومشیر قاضی همه مردم تاجیک اند وهیچ یک از ایشان در امر ملک ومال مدخل
نمیدهند نایره بغض وحسد در خاطر آنجماعت اشتعال یافته با یکدیگر قرار دادند که روز چهارشنبه
وقت نماز پیشین بر در خانه قاضی جمع شوند واورا از میان برگرفته قلعه را بتصرف در آورند
ومقرر کردند که چون سلاق فریاد کند کسی که باشد دست بسلاح برد وصباح روز چهارشنبه مقرر
شخصی با قاضی گفت که ترکان جمعیتی کرده بودند ودر خفیه حکایتی میگفتند قاضی با برادران گفت
که فردا مجموع ترکان را جمع باید کرد تا هرکه قابل باشد نگاه داریم واهل شر وفتنه را از قلعه بیرون
کنیم ودرهمین روز بوقت ظهر که قاضی در خواب بود ترکان جمع شدند بر در خانه او وسیلاق نعره
برآورد وترکان تیغها کشیده قدم پیش نهادند وچون آتش شور وغوغا بالا گرفت تاج الاسلام

که برادر قاضی بود و مردی دلیر پردل و پهلوانی با شمشیر بود با شمشیر کشیده از خانه بیرون دوید و شهدار
تیری در خانه کمان داشت چنان بر سینه او زد که از پشتش سر بیرون کرد و شاه محمود برادر دیگر
قاضی با تیر و کمان از در دیگر پای بیرون نهاد و چون حاجی قورچی مهم او را بیکجوبه تیر آخر ساخت
و مقارن این حال قاضی از خواب بیدار شده با شمشیر خود در برابر اعدا رفت و چندان جنگ کرد
که او را پاره پاره کردند و مجموع نوکران قاضی عماد الدین را کشته اموال آنجماعت را در میان هم
قسمت نمودند و با یکدیگر مشورت کرده گفتند که اگر بضبط قلعه مشغول شویم ممکن که از عهدهٔ دارائی
آن بیرون نتوانیم آمد اکنون مصلحت آنست که قلعه را باسکندر پسر قرا یوسف سپاریم و در
ملازمت او کمر بندیم و از اینجا تا یورت او شش فرسخست همین شب کسی را باستدعای او
باید فرستاد تا خاطر جمع شود و شهریار بطلب اسکندر روان شد و بقبول او رسیده صورت حال عرضه
داشت و اسکندر با آنمقدار سپاه و پیاده که داشت بر جناح استعجال و ز حرکت آمده در قلعه
نزول کرد و در احوال اهل حصار بنظر امعان نگریسته آثار شجاعت بر صفحات روزگار ایشان
ظاهر دید و هر یک از آن سرداران را بمنصبی تعیین نمود و حاجی را قورچی خود ساخت و شهریار را
بامارت دیوان نصب فرمود و ولی را از راه نیابت و ندیمی از زالی داشت و صورت فتح النجق
معروض قرا یوسف گردانید و خدمتش ایالت قلعه را باسکندر تفویض نمود ذکر
حال میرزا ابابکر در سنه احدی و عشر و ثمانمائه میرزا ابابکر از تبریز هزیمت یافته راه
یزد متوجه ولایت کرمان شد و چون بدان حدود رسید ایلچی نزد سلطان اویس پسر امیر ایدکو
فرستاد که دواب و چهارپایان ما لاغر شده اگر دو سه روزی در طرف مشیز که علفزارست نزول
افتد که چهارپایان ما فربه شوند و ما بگذریم غالبا بمصلحت شما نزدیکتر باشد سلطان اویس با امرا
درین باب مشورت کرده همگنان گفتند که اگر او را بدین ولایت بیاریم این ولایت را از زیر و زبر
کند و برود سلطان اویس و امرا در اظهار اطاعت و انقیاد مبالغه نمودند و امیر ترک فرستادند
تا شاهزاده را بخلوص نیت ایشان اطلاع داده بشهر رساند و امیر ترک در رفسنجان باردوی میرزا
ابابکر رسیده ملحوظ نظر عنایت شد و از کمال عاطفت شاهانه شمهٔ اعلام سلطان اویس کرد
و چون میرزا ابابکر بحدود کرمان رسید بعزم استقبال بیرون رفت و شاهزاده را باعزاز و احترام
بشهر در آورد و قصر همایون جهت نزول او تعیین رفت و چند روز بعیش و عشرت گذرانید
میرزا ابابکر سلطان اویس را پادشاهی باستقلال یافت و عنان تحمل و اصطبار از قبضه

اختیار راه بیرون رفت و معنی لا یجتمعان فحلان فی شول و لا سیفان فی غمد بظهور پیوست و میرزا ابابکر
گرفتن سلطان اویس را بر صحیفه خیال می نگاشت و خدمتش همین اندیشه در خاطر داشت تا آخر
روزی کرمانیان طبل جنگ زده پیرامن قصر را فرو گرفتند و نوکران میرزا ابابکر که در محلات فرود
آمده بودند مجال آن نیافتند که بدو ملحق شوند تا روز دیگر که آفتاب بلند شد لشکریان بر در قصر
صف کشیده ایستادند آخر الامر عهدی در میان آمد که هیچکس متعرض شاهزاده نگردد و او نیز بی آنکه
در ولایت خرابی کند عنان باقلیم دیگر منعطف سازد و میرزا ابابکر از قصر بیرون آمده با معدودی چند
از دروازه الله اکبر بیرون رفت و عازم سیستان شد و بمقصد رسیده میان او و شاه قطب
الدین والی آنجا مبانی محبت و مودت استحکام یافت و این معنی سبب آن شد که حضرت
خاقان سعید بدان صوب لشکر کشید چنانچه شمه ازان رقمزده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله
تعالی القصه چون میرزا ابابکر از ولایت کرمان نهضت نموده سلطان اویس دیگر باره دران
ولایت متمکن گشت و لشکری بجانب گرمسیرات کیج و مکران فرستاد و ازان سپاه طایفه برگشته
بسیستان رفتند و بعرض میرزا ابابکر رسانیدند که ملک کرمان خالیست چه لشکریان بگرمسیر رفته اند
اگر شاهزاده در حرکت مسارعت نموده عنان عزیمت بآنجانب منعطف سازد شهر زود مستخلص
میگردد و میرزا ابابکر از برق سرعت سیر استعاره کرده از سیستان متوجه بم شد و در عشر
آخر جمادی الآخر سنه احدی و عشر و ثمانمائه دران خطه نزول کرد و سلطان اویس این خبر شنیده
متحیر گشت و از غرایب اتفاقات آنکه مقارن این حال لشکریان که بجانب گرمسیر رفته بودند
رسیدند و قوتی بکرمانیان پدید آمد و در چهارم ماه رجب سلطان اویس با لشکرها روی
بآن جانب نهاده در رابع عشر شهر مذکور فریقین را ملاقات واقع شد و قراولان دست بجنگ
و جدال یازیدند امیر ترک از امرای کرمان کشته شده رعب و اضطراب بر حال کرمانیان راه یافت
و میرزا ابابکر در محاربه توقف نموده سردو کرده در برابر یکدیگر فرود آمدند و سلطان اویس
فرمود تا پیرامن اردوی او خندق کنند و چون شب شد میرزا ابابکر شبیخون آورده تا کنار خندق
آمده و از آنجانب هیچ آفریده از جای خود نجنبید و میرزا ابابکر فرمان داد تا تیری چند بلشکرگاه
مخالف انداختند و بازگشتند و روز دیگر علی الصباح بیشتر سپاه خویش را در برابر سلطان اویس
بداشت و خود با فوجی از مردم کاردیده در رودخانه ایستاد که چون مرد و کرد درهم آویزند
از کمین بیرون آمده دستبردی نمایند و سلطان اویس غافل این معنی تا بآنجانب که فضای داشت

میل کرد و با لشکر روان شده میرزا ابا بکر کان برد که از کمین‌گاه آگاهی یافته اند و کرمانیان بقصد وی
متوجه شده اند خوف بر ضمیرش مستولی شده از هم انجا روی بر تافت و تا چرفت در هیچ مکان از عقل
رخصت توقف نیافت و کرمانیان شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده روی بسپاه میرزا ابا بکر
نهادند و قتلی بافراط کردند و چون شاه زاده بچرفت رسید الوس و احشام بدو پیوستند
و سلطان اویس لشکری در مصاحبت برادر خود سلطان حسین روانه چرفت گردانیدند و بعد از
محاربه با میرزا ابا بکر منهزم باز آمدند و سلطان اویس بجبر آن کسر مشغول شده با لشکری آراسته
متوجه میرزا ابا بکر شد و بعد از تلاقی فریقین شکست بمیرزا ابا بکر افتاد و شاهزاده در آن معرکه
زخمی عظیم یافته مرغ روح او را از قفس کالبد بجانب کنگرهٔ عرش پرواز نمود انا لله وانا الیه راجعون
الحکم والبقاء لله ذکر وقوع منازعت میان میرزا پیر محمد و برادران

مدتها میان برادران بنای مودت و اساس اخوت استوار بود تا با فساد مفسدان و سعایت حاسدان
محبت بوحشت انجامید و منجر بآن شد که میرزا پیر محمد میرزا اسکندر را مقید گردانید و بر دار معتمدی
سپرده بخراسان فرمود تا بشیراز بردند و دارو غکان توابع و مضافات یزد نزد میرزا پیر محمد
آمدند غیر عمر قورچین داروغه نایین که ابا نمود و میرزا پیر محمد عازم اصفهان شده شکستن بندها
و تخریب عمارات و تضییع زراعات فرمان داد و چون میرزا رستم را بخور بود کسی بجنگ پیش
نیامد و میرزا پیر محمد از نزدیک اصفهان در عین کامرانی و نامرادی بجانب شیراز باز گشت و میرزا
اسکندر را مقید ساخته بخراسان فرستاد و در چهار ده طبس بند گسسته از راه بیابان بجانب
اصفهان شتافت و میرزا رستم مصاحبت او را فوزی عظیم انگاشته باستقبال برادر شتافت
و میرزا اسکندر را بعظمت و احترام تمام بشهر در آورده میرزا پیر محمد از اتفاق ایشان اندیشناک
شده و نوکران میرزا اسکندر که در شیراز مانده بودند مقید گردانید و میرزا اسکندر سعی کرد که میرزا رستم
پرتو التفات بر تهیهٔ اسباب یورش فارس انداخت و هر دو برادر در موافقت یکدیگر با لشکرهای
گران عازم شیراز شدند و میرزا پیر محمد حکم کرد که از سر بند عضد الدوله دیلمی تا پای قلعه باران کنار
رود خانه کر را که محل گذار است مضبوط دارند و تیمور خواجه را فرمود تا برسم منغلای لشکر بند فاروق رود
و در این اثنا میرزا اسکندر بمشهد مادر سلیمان علیه السلام رسیده در قریهٔ کمهر فرود آمد و سیاهی
سپاه تیمور خواجه آقبوقا دیده بر ایشان حمله کرده همه را متفرق و پریشان ساخت و تیمور
خواجه بمیرزا پیر محمد پیوست و میرزا پیر محمد فرمود تا امراء تومانات و هزارجات کنار آب را گرفته

بضبط گذارها اهتمام نمودند و میرزا اسکندر بکنار آب آمده و میرزا رستم نیز با لشکر قول رسید
از گرفتن گذارها خبری تمام بحال ایشان راه یافت و روز آخر آمده ابری سیاه فام در هوا پدید آمد
و میرزا رستم فرمود که اگر امشب باران بارد از گذارها مشکل توان گذشت و بهر طریق که باشد امشب
از آب عبور باید نمود و با مضاء این عزیمت جمعی از لشکر بایزاد در گذاری که مشهورترین گذارها
بود باز داشته فرمود تا نقاره زدن باید کردند و خود از گذارهای مجهول بر آب زده چون باد بگذشت
و مستحفظان باقی گذارها این خبر شنیده مجموع روی بگریز نهادند و میرزا پیر محمد با وجود آنچنان جرمی
چون محل نازک بود از مستحفظان باز یافت نفرموده عازم شیراز شده باد و باران چنان تند شده
که نشان از طوفان نوح میداد و سردی لشکر در عقب یکدیگر نماز شام بشهر رسیدند و میرزا رستم
در برابر دروازه سلم فرود آمد و بعد از آن بنابر کثرت لای و وحل انبوه بدامن کوه رفت
و اکثر ایام از صبح تا شام نایره قتال و جدال افروخته بود و چون زمان محاصره تا چهل روز امتداد
یافت میرزا رستم و میرزا اسکندر دانستند که فتح شیراز تعذری دارد بعد از تقدیم مشورت
دست از محاصره باز داشته لشکری بجانب گرمسیرات فارس بردند و مجموع آن ولایات را در معرض
نهب و تاراج آوردند و غنیمت فراوان گرفته رایت معاودت بجانب اصفهان برافراختند
و بعد از چندگاه میرزا پیر محمد را داعیه انتقام پیدا شده و لشکر را بیزا کلکا فراوان داد و آهنگ اراده
عراق کرده میرزا رستم بکثرت اتباع و انصار مغرور بود و آمدن امیر حسن جاندار و الیاس با یوسف
خلیل از خراسان ضمیمه غرور او شد و در آن ایام میرزا رستم را واسطه وبا و طاعون که در اصفهان
واقع شد از شهر بیرون آمده در موضع گندمان نشسته بود و چون خبر توجه لشکر فارس رسید امرا بنابر
جمعی شاه زاده را بمحاربه ترغیب نمودند و میرزا رستم اغرق را گذاشته دو فرسخ پیش رفت
و از برای مصاف محلی مناسب اختیار فرموده فرود آمد و قراولان جانبین یکدیگر را دیده و هر
گروه از شدت هراس شب تا روز پاس داشتند و روز دیگر علی الصباح میرزا پیر محمد بر تعبیه سپاه
اقدام نموده در برانغار لشکر چلپانشاه برلاس و طاهر بن حاجی سیف الدین را باز داشت و قول را
با میر سعید برلاس و شیخ محمد جوان و صدیق سپرد و در جوانغار مقرر شد که خواجه حسین شربتدار
با طایفه از مردان جنگ کار باشند و میرزا رستم قول را باهتمام سلطانشاه و قاضی احمد صاعدی منوط
کرد و امیر سعید در جوانغار مقرر شد صادر اغلان و میرزا اسکندر تعیین نمود و برانغار را امیر حسن جاندار
با فوجی از بهادران نیزه گذار تعیین شد و چون تعبیه سپاه درست افتاد میرزا رستم پیش دستی کرده بر سپاه

فارس حمله آورده مردوار لشکر مانند باد صرصر روی بیکدیگر نهادند و از جانبین کوشش بسیار نموده آخر الامر
لشکر شیرازیان غالب آمده اصفهانیان عنان معاودت بعزم انهزام برتافتند و میرزا رستم بکاشان
آمد و امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل و سلطان شاه محمود اتیوقا ملازم بودند و میرزا رستم ایشان را
در کاشان گذاشته خود متوجه خراسان شد و میرزا اسکندر نیز عازم آن صوب شد و چون میرزا
پیر محمد انتقام خود کشیده حکم فرمود که دیگر هیچکس معترض میرزا رستم و ملازمان و رعایای مملکت او
نگردد اصفهانیان که مژدهٔ امن و امان شنیدند فوج فوج متعاقب یکدیگر رسیدند و میرزا پیر محمد
همه را بنوازش پادشاهانه چنانچه عادت او بود اختصاص داد و میرزا پیر محمد با لشکریان چند روز در
مرغزار کندمان نشستند تا الاغان فربه شدند و امیر حسن جاندار با فرزندان از روی عجز و اضطرار
نزد میرزاده پیر محمد آمدند و مقارن این حال ایلچی حضرت خاقان سعید خبر گریختن ایشان رسانید
و میرزا پیر محمد همه را بند کرده و محمد قبچاق و عیسی یکاول را بدرقه بندیان ساخته مصحوب ایلچی روانهٔ خراسان
گردانید و در اثنای راه اهل قید با هم گفتند حیف باشد تن نازک که مقید باشد و بندها را شکسته
و محافظان را گذاشته سر خویش گرفتند و میرزا پیر محمد خاطر از معامله کاشان و جرباذقان و امثال
آن فارغ ساخته عازم اصفهان شد و غلات آنجا با وجود آنکه آفتاب خوشه وطن گرفته بود
و برنج و حصاد در نیامده بیمن مقدم شاهزاده جوان بخت اثر وبا و قحط در اصفهان نماند و دیگر
باره شهر معمور شد و میرزا پیر محمد فرمود که دفترهای مالی و خراجی را در آب شستند و حکومت اصفهان
بفرزند خود امیرزاده عمر شیخ داده و جمعی از امرا مثل امیر سعید برلاس و شیخ محمد جوان و فاضل
بملازمت او مقرر داشت و شیخ بیاول بحکومت کاشان مقرر کرد و خود بعزم نیاز بجانب شیراز
بازگشت و روزی چند بفراغت گذرانیده متوجه بلاد خوزستان شد و چون میر خواند سعید
برلاس و شیخ زاده توکل که حکام آن نواحی بودند دم از عناد و مخالفت میزدند و میرزا پیر محمد از
موضع رامهرمز عبدالله پروانچی و عبدالله خواجه و مولانا صنع الله نزد امرای سرکش با عهدنامها روان
کرد و پیغام داد که اگر مقام مطاوعت آیند عنایت و عاطفت از ما نسبت بشما صدور خواهد یافت
چون فرستادگان پیغام شاهزاده گذاردند امرا باهم مشورت نموده گفتند که باستقبال
بیرون آیند و میرزا پیر محمد در شش فرسخی تستر فرود آمد و امرا با خزاین و تحف بخدمت شتافتند
و شرف بساطبوس دریافتند و بصنوف عوارف و عواطف سرافراز شدند و شاهزاده
دولتیار در شهر ششتر بدار الاماره نزول فرمود و چند روزی بخرمی نشاط گذرانیده عازم دزفول

شد وازانجا متوجه حویزه شد ودرکن رچهار داکه سرداران احشام کرد و اعراب جزایر مثل
سید یونس و سید عبدالله پیشکشهای فراخور فرستادند وشاهزاده مشار الیه ملک خوزستان را
مسخر ساخته تا سرحد بغداد تاخت وبعضی مرا ابنا بر عفونت هوا وشدت گرما رنجور شده
برحمت ایزدی پیوستند ومیرزا پیر محمد ملاحظه حال خود و دیگران کرده عنان عزیمت بصوب
شیراز منعطف گردانید ودران ولایت معتمدان نشاندند **ذکر وصول میرزا رستم
بملازمت خاقان سعید** میرزا رستم از جور و حوادث دوران بخراسان
درآمده بتقبیل بساط بوس خاقان سعید فایز شد وبعنایت خسروانه از سایر شاهزادگان امتیاز
یافت ودر باب بعضی از ارباب جرایم که ملازم او بودند شفاعت نمودند والتماس او بانجاح
واسعاف مقترن افتاده خاطرش ایمن ومطمئن گشت ومیرزا اسکندر نیز متوجه دار الاماره خراسان
شد و درمیان تون وطبس چند روزی برسبیل اختفا بگذرانید وزمانه خواست که بافشای
آن راز زبان بگشاید در ظلمت لیل از راه بیابان بجانب بلخ وشبرغان روان شد وبحدود
آن ولایت رسیده جمعی بدو پیوستند ومیرزا قیدو که در بلخ بود متوهم گشت ولشکری فراهم
آورده قبل ازانکه احوال میرزا اسکندر انتظام یابد روی بدفع او نهاد وفریقین بیکدیگر رسیده
جنگ پیوستند ومیرزا اسکندر طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشت وجمعی که با او بودند متفرق
شدند وشاهزادهٔ مشار الیه تغییر وضع کرده خواست که از جیحون عبور کند اما بهنگام ظلام جمعی
که بروی اعتماد تمام داشت گریخت وبنابرین فسخ عزیمت کرد ودر صحرا و بیابان میگشت تا بحوالی
اندخود افتاد وحاکم آنجا امیر سیدی احمد ترخان که حضرت خاقان سعید آن ولایت را بدو ارزانی
داشته بود خبر یافته باستقبال شتافت واو را در مقام مناسب فرود آورده خدمات شایسته
بتقدیم رسانید وصورت واقعه را معروض استادگان پایهٔ سریر اعلی گردانید ومیرزا اسکندر
اندیشه مند میبود که از پردهٔ غیب چه روی نماید وچون پرتو شعور حضرت خاقان سعید برین قضیه
افتاد مصحوب نوکر امیر سیدی احمد نشان واجب الاذعان صدور یافت که مستحفظان طرق
وشغاولان اصلا متعرض میرزا اسکندر نگردند وبگذارند تا هرجا که خاطر مبارکش خواهد برود
ودارو غگان ولایات وگماشتگان حدود او را بدرقه داده متعرض او نگردند وبسلامت
بگذرانند وسفارش نامهٔ نیز همراه نوکر مشار الیه درباب میرزا اسکندر از موقف اعلی بمیرزا پیر محمد
ارسال نموده شد وبعد از مقدمات ونصایح مشفقانه وبیان رعایت صله رحم وانواع حکایات

در اینجا مثبت شده که مقصود آنکه فرزند میرزا اسکندر را طلبیده بعنایت و عاطفت مخصوص
گرداند و ناحیهٔ از نواحی مملکت را بدو مسلم دارد و از شرایط اخوت دقیقه نامرعی نگذارد و امیرزاده
اسکندر چون بر مضمون مکتوب حضرت خاقان سعید اطلاع یافت با خواص خود مشورت نموده
عازم فارس شد بامید آنکه شاید که برادرش علاقه اخوت ملاحظه کرده زنگ کدورت
از آیینه ضمیر بزداید شب و روز مسافت می‌نمود و صحرا و بیابان قطع میکرد و از رفتن لحظه نمی‌آسود
تا در بیست و ششم ماه رمضان در وقت نماز شام از تنگ الله اکبر شیراز گذشته پیاده در شهر
درآمد و بخانه خواجه حسین طبیب رفت و در وقت افطار این خبر بمیرزا پیر محمد رسید دست از
طعام باز کشید و او را باحترام تمام طلبید و بانواع تفقد و دلجویی بجای آورد و اسباب پادشاهی
برادر مرتب داشت فرمود که در محله موردستان بخانه رمضان آقا که اختاجی شاه شجاع بود
بخیر و خوبی فرود آمد و میرزا اسکندر با خاطر آسوده از مجلس برادر بیرون آمده در آن منزل بسعادت
و اقبال قرار گرفت

ذکر شهادت میرزا پیر محمد

میرزا پیر محمد بعد از وصول برادر میرزا اسکندر بشیراز او را مصحوب خویش گردانیده با لشکری گران
متوجه تسخیر کرمان شد و منازل و مراحل پیموده چون بموضع دو چاهه رسید خواجه حسین شربتدار
که شاهزاده او را از رتبه طبیبی بمرتبه امارت رسانیده بود با طایفهٔ از اشرار صورت غدری بخاطر
گذرانیده در نیمشب از اطراف و جوانب بخرگاه شاهزاده درآمدند و آن سرو جویبار سلطنت را
از پای درآوردند نه از خدا شرم داشتند و نه از خلق آزرم و میرزا اسکندر ازین واقعه عظمی
آگاهی یافته با دو رفیق سر خویش گرفت و راه شیراز در پیش و بعد از دو شبانروز بشهر رسید
و با بیمور خواجه که قایم مقام میرزا پیر محمد بود ملاقات کرده کیفیت حال باز گفت امرا که در شیراز بودند
گمان بردند که این حرکت شنیع از میرزا اسکندر واقع شده و چون مردم متعاقب رسیده آنچه
واقع شده بود تقریر کردند امرا و اعیان و کلویان فارس میرزا اسکندر را بپادشاهی برداشتند
و خواجه علاء الدین کاس رئیس اصحاب فارس بود بضبط شهر و برج و باره قیام نموده و حسین شربتدار
غدار بعد از آن جرات و جسارت برادر خود علی را بوثاق میرزا اسکندر فرستاد تا او را ایمان سست
چشاند. و او خود همعنان برق و باد بطرف شیراز رفته بود و همان زمان امیر عبد الصمد بجانب
یزد روان شده باقی امرا اظهار اطاعت و انقیاد کرده در ملازمت او کمر بستند و آن ملعون نابکار
بعظمتی هرچه تمامتر بنظام شیراز آمده در میدان سعادت چتر بر سر آن بیدولت برافراختند

و از جوانب شهر جنگ در انداختند و حسین شربتدار بدروازهٔ موردستان رفته با کلو علاء الدین محمد سخن
گفت و جوابهای ملایم مسکت شنید و در آن روز از بامداد تا وقت عصر از طرفین آنچه امکان سعی بود
در امر محاربه بجای آوردند و در آخر روز یکی از امرا از درب موردستان بشهر در رفت و خواجه
حسین این خبر شنیده پریشان خاطر و بدحال متوجه یورت خود گشت و سایر امرا و لشکریان بمیل
خدمت میرزا اسکندر گردیدند و شاه زاده فرمود که دروازهٔ موردستان بگشایند و سرداران سپاه
و آحاد متجنده بشهر در آمدند و آن غدار نابکار یعنی حسین شربتدار با چند مغلوک بجانب کرمان فرار نمود
و روز دیگر میرزا اسکندر جمعی را که ضمنا با حسین شربتدار موافقت نموده بودند از میان برداشت
و بر سر ایالت فارس متمکن گشت و امرا که ایشان را میرزا پیر محمد برسم منغلای روانهٔ کرمان گردانیده بود
از استماع این واقعه از هم فرو ریخته در عقب یکدیگر عازم شیراز شدند و از الجمله امیر صدیق در راه
حسین شربتدار را گرفته و یک گوشش را بریده با خنجر برسم نشان نزد میرزا اسکندر فرستاد
و بعد از آن آن ملعون را بمزار شیخ سعدی قدس سره آوردند و خدمتان در آرایش زنان کرده
و بعضی از بروت و ریش او تراشیده بر گاو نشاندند و کلاه دولتش بر سر نهادند و پیش میرزا اسکندر



آوردند و شاه زاده از وی پرسید که چه قصد برادر و مخدوم من کردی حسین در جواب گفت که اگر نسبت او

قصدی

قصدی واقع شد ترا خود بدنیا مد میرزا اسکندر کارد کشیده بدست خود چشم راست ورا از حدقه
بیرون آورد و فرمود تا برسم جاق ورا هلاک سازند و سر آن مخذول مخدوم کش را با صفهان
فرستادند و بدنش بعد از دو سه روز کرا او بحیتا دند بسوختند و مجموع امراء امیرزاده پیر محمد بای
در دایره انقیاد میرزا اسکندر نهادند الا داروغه یزد و او با وجود که لشکر قدم شاهزاده
مرحوم عمر شیخ بود تمرد آغاز نهاد و امیر عبد الصمد و طاهر را بگرفت و بیک ملک آغا را که مخدوم
او بود غارت کرد میرزا اسکندر برین امر اطلاع یافته امیر عبد الله و امیر عبد الکریم و خواجه محمود
خوارزمی را بمحاصره یزد فرستاد و خود بجانب اصفهان توجه نمود و در اثنای راه شنید که حادثه که
در خاطر هیچکس نمیگذشت در ولایت اصفهان روی نمود بیان این سخن آنست که سلطان
معتصم بن زین العابدین بن شاه شجاع چون پدرش را بفرمان صاحبقران بسمرقند بردند
او بولایت شام رفت و درین اوان از انجا آمده نزد قرا یوسف آمده ملحوظ نظر اعزاز و احترام
شد و چند روز در تبریز بطرب و ناز گذرانید آنگاه باتفاق بسطام جاگیر و قاضی احمد صاعدی
عازم اصفهان شد و میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد و امیر سعید برلاس و امیر چلپان شاه
که در اصفهان بودند باستقبال شتافتند و جنگ ناکرده متوجه یزد شدند و امیر فاضل از
امیرزاده عمر شیخ جدا شده در کوشک زرد بخدمت میرزا اسکندر رسید و صورت حال معروض
داشت میرزا اسکندر امیر صدیق و امیر کیومرث و امیر بیان در عقب امرا که جنگ ناکرده بجانب
یزد میرفتند فرستاد و خود بدفع معتصم روی آورد و هر دو سپاه در حوالی آتشگاه بهم رسیدند
و بدین سبب مخالفان نزدیک قتال میرزا اسکندر آمدند اما ملازمان رکاب اسکندری بنصرت
و یاوری حضرت داوری دود از دودمان مظفری برآوردند و مخالفان عنان از معرکه برتافتند
و اکثر اعیان عراق و آذربایجان اسیر و دستگیر شدند و سلطان معتصم شکسته و منهزم بحوالی
اصفهان رسید و جویی پیش آمده خواست که اسب از جوی بجهاند شاهزاده مردی گران بود خود را
نگاه نتوانست داشت بر قفا افتاد و بهادری از عقب رسیده سر او را از بدن جدا ساخت
و شعله حیات و آتش فتنه او نشست و قاضی نظام الدین احمد صاعدی عصابه تعصب بر پیشانی
بسته رعایای چهار دانگه و دو دانگه اصفهان تمرد آغاز نهاد و بدین واسطه انواع خرابی
با صفهان راه یافت و درین اثنا میرزا رستم برخصت خاقان سعید از جانب خراسان رسید قاضی
احمد صاعدی با دیگر سرداران باستقبال شتافتند و میرزا اسکندر ازین معنی خبر یافته امیر عبد الصمد را که

از بند یزد خلاص شده بود بورز نه فرستاد و دیگری از امرا ابتاخت جر باد قان روان کردانید
وخود عازم شیراز شد جمعی از امراء میرزا پیر محمد که جنگ ناکرده متوجه یزد شده بودند در اثناء
راه امراء میرزا اسکندر با ایشان دو چار خوردند و جنگ کردند و اسکندریان غالب آمده امیر
چلپا لنشاه با ایشان پیوست و دیگران گریخته راه خراسان پیش گرفتند و چون بانجا رسیدند
میرزا رستم را تحریک نمودند بعراق آمد چنانچه مذکور شد و ایشان نیز همراه بودند و امراء امیرزاده
اسکندر که قبل ازین بمحاصره یزد اشتغال داشتند دران باب مبالغه نمودند تا یزدیان تبنگ آمده
امیر عبد الصمد را از حبس بیرون آورده وتجهیه امر صلح نزد میرزا اسکندر فرستادند وطاهر را گذاشتند
ومیان او و کوتوال قلعه یزد ابابکر نام محبتی پدید آمد و ابابکر طاهر را در قلعه قایم مقام خود گردانید
و بسببی از اسباب بیرون رفت وطاهر نزد امراء امیرزاده اسکندر که بمحاصره یزد آمده بودند
خبر فرستاد که عرصه خالیست فرصت غنیمت باید شمرد و امرا الجام ریز در قلعه ریختند و جمعی کثیر را
از اهل شهر بقتل رسانیدند و میرزا اسکندر از فتح یزد آگاهی یافته امیر یوسف خلیل را بحکومت
انجا تعیین نمود و چون میرزا اسکندر بر ممالک فارس و بعضی از عراق عجم استیلا یافت عرضه
داشتی بخراسان نزد خاقان سعید فرستاد مضمون آنکه بعد از واقعه برادر شهید بنابر ترفیه حال
رعایا در امور ملکداری شروع نموده شد و مهمات فی الجمله انتظامی گرفت اکنون التماس آنکه
از برادران هر کرا مصلحت دانند نامزد عراق فرمایند تا ممد و معاون یکدیگر باشیم حضرت خاقان
سعید رقم بنام شاهزاده جوان بخت میرزا بایقرا کشیده او را بطبل و علم و سایر اسباب پادشاهی
معزز و محترم ساخت روانه عراق عجم گردانید و بمیرزا اسکندر نوشت که لطف یزدانی آبا و بزرگوار ما را
بمرتبه جهانبانی رسانید و آن منزل عالی از اسلاف باخلاف رسیده چنانچه اکنون مقالید امر و نهی
ممالکی که تختگاه سلیمان مشهورست بدان عزیز انتقال یافته بمقتضی لئن شکرتم لازیدنکم شکر
منعم که عقلا و شرعا بر عقلا واجبست بجای باید آورد تا موجب مزید دولت و نعمت گردد و مضمون
سنشد عضدک باخیک را ملاحظه کرده بنابر التماس او میرزا بایقرا که آثار رشد و نجابت از ناصیه او ظاهر
و لایح بود بآن صوب روانه گردانیدیم وظیفه آنکه طریق عاطفت مسلوک داشته عقد اخوت را انتظام
دهند و لله الحمد که آن سعادتمند از امثال این وصایا بی نیازست رجا واثق که برادران وخویشان
در ظل رافت و شفقت جای دهد که این معنی در ثبات دولت اثری عظیم دارد و طریق مکاتبات
مسلوک داشته ابواب مراسلات مفتوح دارد و آرزویی که باشد اعلام نماید تا در اتمام آن لوازم

اهتمام

اهتمام مبذول دارد و باجابت وصول کرد ان شاء الله تعالی

ذکر ترفع حال میرزا اسکندر

میرزا اسکندر چون بواجبی ضبط ممالک فارس نموده اندیشه بر تسخیر ولایات عراق عجم گماشت و امیر صدیق و امیر عبد الصمد را بجانب اصفهان روان کرد و ایشان بطرف رزنه رفتند و قلعه انجا را مضبوط ساختند و میرزا رستم از این صورت آگاهی یافته متوجه آن صوب شد و بمحاصرهٔ قلعه اشتغال نمود و چون پرتو شعور میرزا اسکندر برین معنی تافت امیر توکل و امیر یوسف خلیل را با فوجی از لشکریان بمدد محصوران فرستاد و میرزا رستم از توجه سپاه شیراز خبر یافته باستقبال ایشان شتافت و آن جماعت چون طاقت مقاومت میرزا رستم نداشتند پناه بقلعه دستجرد بردند و میرزا رستم برادر خود میرزا بایقرا که دران نزدیکی بعراق آمده بود تفقد و رعایت بیحد نمود و او را با خود یار ساخت و باتفاق محاصره نمودند و میرزا اسکندر بموضع آتشگاه نزول کرد و در ا[...] امیرزاده خلیل سلطان با ده هزار سوار بفرمودهٔ حضرت خاقان سعید بعراق رفته بود چنانچه در تفصیل قضایای سمرقند کیفیت آمدن میرزا خلیل سلطان بعزم مصالحه برادران بجانب اصفهان [...] و هرچند کسان فرستاده از میرزا اسکندر را التماس صلح نمود مفید نیفتاد و میرزا اسکندر در طرفی از شهر مقام داشت و میرزا خلیل سلطان از طرف دیگر بشهر در آمده دران ایام از جانبین محاربات قوی بظهور پیوست و مهم منجر بآن شد که در اصفهان عسرت و غلای عظیم روی نمود و از فقدان اسباب قوت مردم اندرونی بی قوت شدند و میرزا رستم بضرورت ولایت را گذاشته روی بار دوی میر قرا یوسف نهاد و میرزا خلیل سلطان پای تجلد فشرده در شهر توقف نمود و میرزا اسکندر همچنان بر سر جدال و نزاع بود و در اثنا طایفه از لشکر کرد و شول برخصت مراجعت کردند و خدمتش نیز ترک محاصره داده بجانب شیراز در حرکت آمد و مردم اصفهان ببلای غلا بمرتبهٔ گرفتار شدند که نطاق نطق از احاطه آن عاجز گشت گویند که در ایام محاصرهٔ اصفهان میرزا خلیل سلطان بر سر فالیز درویشی رسید که در شهر آب جاه مزروع گردانیده بود و درویش خربزه آورده وظایف خدمت بتقدیم رسانید و میرزا خلیل سلطان خواست که درویش را رعایت فرماید میسر نشد اما بزبان عذرخواهی نمود اسعد الله دنیا چه بی اعتبارست که شاه زادهٔ که زر بقنطار میداد در اندک زمانی بد و دینار فرو ماند فاعتبروا یا اولی الابصار و میرزا خلیل سلطان بواسطه جوع از اصفهان بری رجوع نمود و صورت واقعه را معروض ای

خاقان سعید گردانید القصه میرزا رستم چون بنواحی تبریز رسید امیر قرا یوسف قرب ده فرسخ استقبال
نمود و باعزاز و احترام هرچه تمامتر او را بشهر در آورده بطویهای عظیم فرمان داد و آنچه وظایف مروت
بود بتقدیم رسانید و میرزا رستم نیز تحفهای لایق بگذرانید و از برای نزول سرای خواجه محمد مجر
که بهترین سراهای تبریز بود مقرر شد و فراخور مهمانی و ضروریات هر روزه آماده گشت
و میرزا و امیر قرا یوسف در خلوت باهم صحبت میداشتند و در باب امور ملک هر نوع سخنان میگفتند
و میرزا رستم او را بتسخیر ولایت عراق تحریص میکرد و امیر قرا یوسف در جواب میگفت که در
عراق عجم زیاده حاصلی نیست و مال فراوان و تجمل بی پایان در ولایت روم و شام است
و تسخیر این دو مملکت بسهولت میسر میشود و از ولایاتی که در تحت تصرف ماست مثل مراغه و نخجوان
و اردبیل هرکدام که خواهی سیورغال شاهزاده سازیم تا ملازمان آنجناب از آنجا یراق عده
کرده بر سبیل منقاروی جلادت بدیار شام نهیم و بعد از تسخیر آن بلاد بجانب روم رویم و چون
میرزا رستم را تعلق تمام باصفهان بود همچنان در توجه بدان صوب اصرار مینمود آخر الامر قرا یوسف
طایفه را از ترکمانان فرمان داد که در رکاب میرزاده رستم بجانب اصفهان توجه نمایند و میرزا
رستم پسر خود میرزا عثمان را نزد قرا یوسف گذاشت و خود روی توجه باصفهان نهاد امیر
قرا یوسف امیرزاده عثمان را احترام تمام مینمود و بهنگام بار او را بر فرزندان خود مقدم می[illegible]
و در اثنای راه تراکمه میرزا رستم را گذاشته گریختند و میرزا رستم با خواص خود عازم اصفهان
شد و خواجه احمد صاعدی را که صاحب اختیار آن مملکت بود با سایر اعیان برسم استقبال
روان شدند و میرزا رستم را بشهر در آوردند و خدمتش قرب دو ماه در اصفهان کامکار
و کامران روزگار گذرانید و چون خواجه احمد صاعدی بخلاف رای شاهزاده در فصل قضایا
مدخل مینمود و میرزا رستم در قتل او با خواص و مقربان مشورت فرمود همه گفتند که چون عید
نزدیکست و خواجه بمبارکباد خواهد آمد دران زمان باید که کار او تمام رسانند و بموجب مقرر
در روز معین مهم خواجه را آخر ساختند و اصفهانیان بعد از قتل خواجه با میرزاده رستم دل دگرگون
کردند و میرزا رستم تاب مقاومت نیاورده عازم خراسان شد و بپای بوس حضرت خاقان سعید
سرافراز شده بانواع انعامات و عنایات سرافراز شد و آنحضرت آنچه محتاج الیه شاهزاده
بود بدو ارزانی داشت و بعد از رفتن میرزا رستم بخراسان میرزا اسکندر در فارس و عراق فرمان
فرمای مطلق شد و شهر قم را مسخر گردانیده باصفهان رفت و کوکب طالع او بدرجه شرف رسید

ودارالملک سلطان ملکشاه را لحکاه ساخت **ذکر وقوع نزاع میان سلطان احمد**
و قرا یوسف و مآل حال سلطان احمد در زمانی که امراء عراق از سمرقند مراجعت کرده
بآذربایجان میرفتند سلطان علاء الدوله پسر سلطان احمد جلایر را بر خود حاکم ساخته کاه وبیکاه
نزد او مجتمع میشدند اما او را زیاده شوکت و مکنتی نبود و چون بحوالی استراباد رسیدند
علاء الدوله در خفیه قاصدی نزد پیر پادشاه فرستاد که این جماعت که عازم ولایت آذربایجان
شده اند نقود و اجناس همراه دارند قوت طامعه پیر پادشاه در حرکت آمده با لشکر بسر ایشان
رفت و طایفه از آن جماعت کشته بودند و هرچه داشتند با خود برده و جماعتی که مانده بودند
دست از احمال و اثقال شسته همه را گذاشته با اهل و عیال بیرون رفتند و علاء الدوله نزد
پیر پادشاه رفت چه بموجب امر حضرت صاحب قران خواهر علاء الدوله که دختر سلطان احمد جلایر
بود پیر پادشاه در حباله نکاح داشت و علاء الدوله چند روزی در استراباد بفلاکت روزگار گذرانیده
متوجه خدمت امیر قرا یوسف شد و قرا یوسف در مقام تربیت او آمده خدمتش را بانعامات
متکاثره آسوده خاطر گردانید و چند روز ملازم بود آخر الامر امراء عراق بعرض رسانیدند که
مصلحت آنست که علاء الدوله نزد پدرش سلطان احمد رود که توقف او در اینجا موجب فتنه
و پریشانیست قرا یوسف علاء الدوله را نزد خود طلبیده گفت که میان ما و پدر تو مبانی پیمان
بغلاظ ایمان تاکید یافته و بتاکید مکرر در مقام مجتنبیم و مدتی شد که بکربت غربت گرفتاری اکنون صلاح
چنان مینماید که بخدمت پدر مبادرت نمایی و زنهار که به تبریز نروی که اراذل و اوباش آنجا نزد تو
مجتمع خواهند گشت و این معنی موجب فتنه خواهد شد علاء الدوله از نزد امیر قرا یوسف بیرون آمد
و باغوای جمعی مردم بدآموز که همراه او بودند متوجه تبریز گشت و چون بآنجا رسید طایفه
از ارباب شرارت نزد او جمع آمدند و حاجی کوچک که از قبل قرا یوسف حاکم تبریز بود این معنی را
شنیده فی الحال سوار شد و نزد علاء الدوله رفت و گفت فرمان پادشاه جهان بود که تو به تبریز
نیایی چرا مرتکب خلاف امر شده علاء الدوله جوابی نا ملایم گفت حاجی کوچک او را بند کرده نزد قرا یوسف
فرستاد و خدمتش از جرات علاء الدوله در غضب رفته او را بقلعه عادل جوز فرستاد و فرمود
که در چاه زندان قلعه شاه زاده را مضبوط نگاه دارند و در اثنای این اوقات سلطان احمد
بجد تمام در استحکام بغداد سعی مینمود و مال فراوان در آن اوان بدست او افتاده بود و در عمارت
مدینه السلام صرف میکرد بیان این سخن آنست که در وقت توجه حضرت صاحب قران مغفور بجانب بغداد

بسیار از طلا و زر خود را در صنادیق نهاده بوضعی که میخکبش آنجا کان نیز بنهاد و درین نوبت
که بدار السلام آمد آنها را بچنگ آورد و شهر را از آنچه بود مختصر تر ساخت و خندق عمیق در پیرامن
آن فرمود تا حفر کردند چنانچه آب از شط بخندق می آمد و باز بشط متصل میشد و چون از عمارت
برج و باروی بغداد باز پرداخت رسول پیش براق خان و قرا یوسف فرستاد با تحف و هدایا
و در باب پسر زن که محبوس بود هیچ نگفت و پیغام داد که در بهار آینده بواسطه ضعف مزاج
که طاقت گرمای بغداد ندارد در ییلاق همدان اتفاق نزول خواهد افتاد و قرا یوسف را عدم درخواست
علاء الدوله موافق مزاج نیفتاد و از پیغام توجه بجانب همدان نیز متاثر گشت و گفت میان
ما و او عهد و پیمان واقع شده است که قصد مملکت یکدیگر نکنیم من خود نقض عهد نمیکنم اگر او
مرتکب این امر ناپسندیده میشود حاکم است و این نوبت ایلچی سلطان را احترامی نکرد و چون
بهار شد و قرا یوسف به ییلاق الاتاق رفت حشری انبوه در ظل رایات او گرد آمدند و بضبط
آن ولایت مشغول شد و در آن وقت گماشته قرا یوسف بر قلعه سلطانیه بسطام جاگیر بود
و سلطان احمد تابستان در همدان گذرانیده با پانزده قوشون آراسته متوجه سلطانیه شد
و در قلعه سلطانیه معصوم برادر بسطام جاگیر بود و سلطان هژده روز او را محاصره کرد و کاری
از پیش نرفت و سلطان احمد کسان پیش معصوم فرستاد و او را بعنایت شاهانه نوید داد و معصوم
بدان سخنان التفات نکرد و سلطان گفت صبر باید کرد تا خود پیش آید و مقارن این حال خبر رسید
که اویس نامی که در بغداد بفرزندی سلطان موسوم بود با بعضی مفسدان عروس ملک را در نظر او جلوه
دادند و خدمتش شیفته این معنی شده و سلطان را بنا برین اخبار در سلطانیه مجال توقف نماند
و عازم دار السلام شده چون بدان حدود رسید عقد جمعیت مخالفان از هم فرو ریخت و اویس
مذکور و پسر صلیبک که خمیر مایه فتنه و فساد بود گرفتار شدند و درین زمان که سلطان از سلطانیه باز
گشته ببغداد میرفت امیر قرا یوسف قشلاق در بغداد کرده بعد از آن بنابر استدعای طهرتن و تعرض
قراعثمان بولایت ارزنجان امیر قرا یوسف با سپاه فراوان متوجه آن صوب شد و پسر خود
شاه محمد را که ارشد اولاد او بود در اوجان گذاشت و سلطان احمد غیبت قرا یوسف
غنیمت شمرده از مردم تراکمه و سپاه عراق عرب و احشام کردستان و لرستان و غیر ذلک گروه
انبوه فراهم آورده از بغداد بهمدان آمد و از آنجا متوجه تبریز شده و شاه محمد پسر قرا یوسف
از اوجان بجوی رفت و سلطان احمد با تجمل و زینتی تمام در غره ربیع الاول سنه ثلاث عشر و ثمانمائه بشهر در آمد

بنوعی که بینندگان در تحیر افتادند چنانچه قریب صد قطار شتر خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و دیگر
احمال و اثقال او میکشیدند و جلهای اسپان و استران و شتران پیشتر از کمخاء شامی بود
و دران روز نه تقوز اسپ برسم کوتل با زینهای مرصع پیش او میدوانیدند و در بالای سرش
چتر زربفت مرصع داشته بودند و مرغی از طلای احمر بر زبر چتر ترتیب داده و دری مقابل بیضه
عصفوری در دهان مرغ تعبیه کرده و امراء عظام در رکاب پادشاه پیاده میرفتند و از عقب ایشان
پرچهکان و صاحب چشنان که ملازم بودند با جامهای زربفت هر یک نوعی از سلاح در دست
گرفته می شتافتند و در دست راست سلطان شاهین آقا که صاحب اختیار مملکت بود
قدم بر خاک مینهاد و در دست چپ او بغداد آقا نیز پیاده میرفت و از پیش قفای سلطان
مقدار یک تیر پرتاب یک هیچ سوار نبود و دران روز شهر را آیین بسته انواع آرایش تقدیم
رسانیده بودند و بهر چند قدم که رفتی زر مسکوک بر سر او پاشیدندی و بهر چند گام که اسپ او
مینهاد پا اندازهای قیمتی بر زمین میگستردند و سلطان لعلی بر تاج داشت که دیده از نظاره
خیرگی میکرد بدین آیین و عظمت سلطان احمد در دولتخانه تبریز نزول فرمود و جمعی از امرا که در عقب
شاه محمد ولد قرا یوسف رفته بودند در حوالی چوپار با و رسیدند و بعد از کوشش فراوان هر دو
گروه دست از محاربه باز داشته هر یک بطرفی که مقصد ایشان بود رفتند و چون قرا یوسف
بنا بر طلب پسر طهرتن و مردم ارزنجان بدانجا رسید خلق آن شهر در داعیه آنکه تعللی مینمودند
و داعیه آن داشتند که قرا یوسف کسی بر ایشان مقرر کرده شهر را بولد طهرتن مسلم داشته
بازگردد و قرا یوسف بدین معنی راضی نشد و آغاز محاصره کرد عاقبت سادات و موالی و اشراف
و اعیان ارزنجان بیرون آمده شهر تسلیم کردند و خطبه و سکه بنام و لقب پیر بداق خان و شیخ
و مزین گشت و آن دیار را با توابع و لواحق برسم سیورغال قرا یوسف بیارغار خویش پیر عمر ارزانی
داشت و چون دو سه روز از فتح ارزنجان بگذشت خبر استیلاء سلطان احمد بر ممالک آذربایجان مسموع
قرا یوسف گشت امرا و اعیان سپاه و مقربان درگاه را جمع آورده در باب صلح و جنگ
با ایشان مشورت فرمود همگنان بر محاربه قرا یوسف با سلطان احمد اتفاق کردند و در باب
یکجهتی خویش سوگند بر زبان آوردند و قرا یوسف همه را بوعده چهل خوشدل گردانید و مقرر شد
که چهل منزل به تبریز آیند و از ارزنجان روان شده و مسافتی بعید بصحرایی که قریب بشنب غازان
بود نزول فرمود و دران منزل بتهیه اسباب مقابله و مقاتله مشغول شدند و صباح روز دیگر

قرا یوسف از یورت خود سوار شده میمنه و میسره و قلب جناح بیاراست و روی بشنب غازان نهاد
و سلطان احمد با لشکری متوجه او گشت و بعد از تلاقی فریقین جنگی عظیم واقع شده از طرفین
خلق بسیار بقتل رسانیدند عاقبت ترکمانان غالب آمده لشکر سلطان احمد روی بانهزام نهادند
و در اطراف و جوانب پراکنده شدند و سلطان احمد در معرکه تنها ماند ناچار عنان بگردانید و در
وقت فرار ترکمانی مجهول بوی رسید و نادانسته دو ضرب زده سلطان را از اسپ بینداخت
و سلاح و جامهای قیمتی پادشاه گرفته او را بگذاشت و سلطان بسوراخ باغی که آب از آنجا
بیرون می آمد خزید و پیری کفش دوز ببالای درخت جوز رفته نظاره جنگ میکرد و در ان حال که
سلطان پیسواره روبگریز آورد اسپ و را شناخته دانست که راکب پادشاه عالی مرتبت است
بزیر آمده و بپیش سوراخ رفته فریاد برکشید که ای پادشاه عالم این چه حالت است سلطان گفت
خاموش باش و سر ما را فاش مکن که مردم ما درین شهر بسیارند چون شب شود بر دیم و زر و جهای بایان
از ایشان بستانیم و ترا رعایت نیک کنیم و همین که ببغداد در دیم ملوک یعقوبه را برسم سیورغال بتو
ارزانی داریم و بدین جمله عهد کردند پیر کفش دوز بخانه رفت و با عجوزه بد نهاد جوز خوردن آغاز نهاد
و چون از ان فارغ شد این راز با وی در میان نهاد و ان سلیطه شوهر را گفت که میان ما و بغداد
و یعقوبه مسافتی بعید است و غالبا از و نفعی بما نخواهد رسید و بهتر آنست که چون شب درآید مردم
پیش سلطان جمع شوند و دیگر ترا با او ملاقات دست ندهد و صیدی چنین از دام بجهد و آنزمان
پشیمانی سود ندارد و اکنون مصلحت چنان مینماید که پیش قرا یوسف روی و کیفیت حال باز نمود
سونجی نیک بستانی و کفش دوز را سخن زن معقول افتاده متوجه درگاه پادشاه شد و در ان زمان
امیر آخوران و اختاجیان سلطان را جمع آورده بود و از ایشان تفحص میکرد که سلطان چند اسپ
همراه داشت و چند همراه خود برده باشد و چند دیگر بدست سپاه ما افتاده ناگاه پیر کفش دوز
بی تحاشی بمجلس قرا یوسف درآمده گفت که سلطان در موضعی نزدیک پنهانست اگر پادشاه
خواهد جمعی را بر سر او برم قرا یوسف گفت که این چه سخن است باید که چند فرسنگ قطع کرده باشد
پیر کفش دوز بر قول خود اصرار نموده عرضه داشت که معتمدان خود را باید فرستاد تا سلطان را
بسپارم و قرا یوسف مردی اعتماد خویش مثل شیخ درسون و پیر دی شیرحی و محمود لنیاق و
ستلمش همراه کفش دوز روانه کرد و ایشان رفته سلطان را از سوراخ باغ بیرون آوردند
و سلطان سر برهنه بود با یک پیرهن قبای خلق در برا و انداختند و طاقیه کهنه بر سرش نهادند و او را

بر کفش

برکفل اسپ پردی شیره‌چی سوار کرده بمجلس قرا یوسف رسانیدند امیر قرا یوسف برپای خواست و سلطان را
بپهلوی خود نشاندند و زبان برکشاده با سلطان خطاب کرد که اصلا بر قول و فعل تو اعتماد نیست
بارها بقرآن مجید و اسمای بزرگ الهی سوگند خوردی که قصد من و خلاف من نکنی و شرط و عهد
بجای نیاوردی و قرا یوسف هر حکایتی و شکایتی که در دل داشت اظهار فرمود و هر حرکت ناشایست
که در ایام گذشته تا غایت ازوی صادر شده بود باز نمود و بعد از آن او را از موضع جلوس
برخیزانیده در صف نعال نشاندند و بهزل یا بجد منشور تفویض مملکت آذربایجان باسم پیر بداق خان
بآب زر نوشتند و تکلیف کردند که سلطان آن نشان را خود نوشت آنگاه گفتند که ما شاه محمد را
در ممالک آذربایجان گذاشته بودیم تو آمدی و بتغلب از دست او انتزاع کردی اکنون یورت قدیمی خود
بغداد را مع مضافات باو باید داد و فرمودند که دران باب نشانی دیگر بخط خویش در قلم آورد
مضمون آنکه فرزندان اعز امجد انعامهم الله تعالی که در بغداد اند بدانند که تختگاه بغداد را بجناب ایالت
شاه محمد ارزانی داشتیم می باید که چون متوجه او آگاه شوند فی الحال با یراق و پیشکش باستقبال
بیرون آیند و مفاتیح قلاع و خزاین باو بسپارند و ابواب مخالفت مسدود گردانند و چون سلطان
احمد از نوشتن این سطور فارغ شد قرا یوسف و امرا هم دران مجلس جانقی کرده شاه محمد را
نامزد دار السلام کردند و امرا و سرخیلان اعراب و غیر ایشان را که در جنگ اسیر کرده بود ندامان داده
در رکاب شاه محمد روان کردند و قرا یوسف با سلطان احمد گفت با وجود آنکه نفس تو بر سر طغیان
مده نقض عهد وا داشته بر قصد جان و مال من لشکر کشیدی من ترا نمی کشم اما امیر بسطام روی
بسلطان آورده گفت که خاندان سلطان اویس تو خراب کردی و باز ماندگان دولت او را
و از تو هیچ کاری که لایق بعد نیامد ما نخواهیم گذاشتن که امیر قرا یوسف را بفریبی و فی الحال
از جای برخاست و شمشیر از میان برکشاده پیش قرا یوسف انداخت و گفت که حیات این شخص
موجب فتنه و فساد است اگر او را زنده بگذاری هزار فتنه و شورش روی نماید و امرای عراق
متفق الکلمه گفتند که امان دادن سلطان احمد بهیچ وجه مصلحت نیست آن ترکمان صادق
جواب داد که بعنایت الله تعالی اگر هزار کس همچون او در قصد من باشند دغدغه در خاطر من خطور نخواهد
کرد و من سوگند خورده ام که قصد او نکنم و اصلا بخلاف سوگند خود عمل نخواهم کرد بسطام جواب داد که
این شخص چندین خون ناحق کرده است و خصمان تو حاضر اند اگر تو قصد او نمیکنی حمایت هم مکن و قرا
یوسف ساکت شده امرای عراق سلطان را گفتند که سلطان را بمدرسه قاضی شیخ علی بردند و

و خواجه جعفر تبریزی عرضه داشت که سلطان برادر مرا بناحق کشته است و بهتان بر صدق او گواهی داد
و از بسیاری مبالغه عراقیان امیر قرا یوسف بقتل سلطان احمد اشارت کرد و خواجه جعفر و چند
کس دیگر بخانه سلطان رفته و سلطان احمد را هلاک ساخته و روز دیگر امرای حضرت قرا یوسف بشمند
و بسطام بعرض رسانیدند که با آنکه سلطان احمد را دیروز بعالم عدم فرستادیم اوباش و ارذال میگویند
که سلطان زنده است و چندان مبالغه مینمایند که ممکن که فتنه روی نماید قرا یوسف بسطام را
گفت که تدبیر امثال این امور منوط برای تست بسطام فرمود که نعش سلطان را در مدرسه خواجه
شیخ کججی نهادند و صوفی سیاه بر سر او کشیدند و اهل تبریز آمده تا سه روز سلطان را با آن
حال میدیدند و باین تدبیر آن گفت و گوی تسکین یافت و بعضی از فرزندان سلطان احمد
که در خنک گاه گرفتار شده بودند همان شربت چشیدند و علما را امر کرد که [illegible] محبوس بوده
بموجب فرموده قرا یوسف بعالم عدم فرستادند و سلطان را تکفین کرده در عمارت مدرسه
در پایین برادرش سلطان حسین که بتیغ او کشته شده بود دفن کردند و دنیا جای مکافات
و محل مکافات ظالمان هم درین عالم بجزای اعمال خود گرفتار میشوند چون خبر واقعه سلطان
احمد بخاقان سعید رسید از خواجه عبدالقادر گوینده پرسید که در باب تعزیه دوست خود
هیچ پرداخته خواجه عبدالقادر این رباعی گفته و در سلک انتظام داده بعرض خاقان سعید رسانید
عبدالقادر زدیده هر دم خون ریز باد در سر [illegible] جای گریز کان مهر سپهر سروری را ناگاه
تاریخ وفات گشت مقصد تبریز اما قضیه شاه محمد ولد قرا یوسف چنان بود که چون بعد از
قطع المسافة بدار السلام رسید بعد از یکسال و ششماه که اولاد و صغار سلطان احمد در بغداد
محاصره کرد ایشان در شب بکشتیها نشسته و بر تمامت ولایت عراق عرب استیلا یافت
و در آن مملکت مدتها حکومت کرده لشکر فراوان جمع آورد و اموال بیکران اندوخت و خطبه
و سکه بنام خویش موشح ساخت و دیگرباره از بغداد بدر نیامد و قرا یوسف نیز باو تعرض نکرد

ذکر توجه خاقان سعید بسیستان

در شهور سنه احدی و عشر و ثمانمائه حضرت خاقان
سعید چون التفات براحوال اولاد و احفاد انداخت و فرمان داد تا اسباب طوی بعظمت ترتیب
کردند و موضع باغ شهر را که قریب بقلعه اختیار الدین است آرایش داد و نسبت بپادشاهزادگان
غیاث الدین میرزا بایسنقر و جلال الدین محمد جوکی بهادر سنت ختان تقدیم رسانیدند و در
اثنا معروض افتاد که امیرزاده ابابکر بسیستان آمده و شاه قطب الدین والی آن ولایت دم

از محبت

از محبت و ولای او میغز ند و این معنی را موجب استغنا از استرضاء حضرت خاقان سعید مید انداختم
شهریار داد که با حصار لشکر فرمان داده اعلام ظفر فرجام در شهر جمادی الاول سال مذکور
از دار السلطنت هرات در حرکت آمد و چون رایت نصرت شعار العقبه اسفزار رسید
برحسب اشارت سپاه منصور زرهای داودی بر و خودهای مصقول در سر و کمانهای
کیانی در بازو بعرضگاه آمدند و چون از اسفزار روان شدند والی آنجا شاه زاده اسکندر
نیالتکین بر امانت حصار و ذخیرهٔ بسیار و مدد اهل سیستان مغرور شده سپر ممانعت در سر
کشیده بجای اطاعت پیش نیامد و چون کیک منصور مانند قضای مبرم بر ظاهر آن حصار نزول
کردند و نزار مرد جلد از مردم فراه با شاه اسکندر در حصار بودند و بهادران سیستان
مثل محمود هندو و بوقا و محمود رحمن و میرزم بابا ایشان یار و محمود شاه نکودری و یوسف عراقی
و دیگر سرداران حمله کردند و از دیوارها گذشته پیاده بمیان باغی در آمدند و مبارزان جانبین
در هم آویختند و مخالفان چون دستبرد لشکر قیامت اثر مشاهده کردند در حصار خزیدند
و ارکان دولت و اعیان حضرت در نصب عراده و منجنیق و غیر ذلک و کندن نقب اهتمام نمودند
و یک نقب بعهدهٔ امیر شاه ملک بود و دو نقب بعهدهٔ امیر محمد مشرف و طایفه از سرداران
سپاه از اطراف و جوانب حصار نقب میکندند و پیش میبردند و مردم قلعه نیز کوششهای دلیرانه
می نمودند و مدت دو شبانروز آتش نام و پیکار افروخته بود اهل حصار چون علامت دولت
و اقبال بر چهرهٔ حال لشکر نصرت مآل مشاهده کردند چاره بجز اطاعت و انقیاد ندیدند و اسکندر
نیالتکین و پهلوان شمس دیوانه از سایر سرکشان از در قوّه تجبر بخفیض تضرع در آمده امیر شاه ملک را
شفیع ساختند و امیر مشار الیه سخن عجز و بیچارگی ایشان در پایهٔ سریر اعلی عرضه داشت و بخشش
همه را خواهش نموده ملتمس او مبذول افتاده شاه اسکندر و سرداران قلعه بخدمت شتافتند
و ارباب جرایم بمراحم و عنایات خسروانه اختصاص یافتند چون خاطر خسرو جهانگیر از مهم
قلعه فراه فارغ شد رایت فتح آیت بجانب حصار اوک برافراخت و پهلوان شمس دیوانه را
مجدداً خلعت پوشانیده با معارف سیستان برسم رسالت پیش شاه قطب الدین فرستاد
و او را تحریض و ترغیب بر موافقت نموده پیغام داد که اگر شاه قطب الدین بدرگاه جهان پناه
آید جز عنایت و عاطفت در بارهٔ او بظهور نخواهد پیوست حق علیم است و کفی بالله شهیدا
که ما قصد عرض و مال او نداریم و اگر نصیحت ما را بسمع رضا اصغا ننماید شاید که امری نسبت بسپاهی

و رعیت آن ولایت از مکمن غیب بحیز فعل آید که در شریعت معدلت جایز نباشد و چون آن جماعت حرمت
سیستان نمودند سپاه فیروزی شعار راوک را مرکز وار در میان گرفتند و ارباب حصار را آب
چاه مدد کار میکند رانیدند و لشکریان نقب زده آب چاه نیز باز بستند شاه نصرت که
بحسب آن حصار و مردان کار مغرور بود ناصیهٔ عجز بر زمین نهاده از سر استظهار امان
طلبید و حضرت خاقان سعید ملتمس او مبذول فرموده دیگر از بالای حصار بزیر خواندند و در بارهٔ
شاه نصرت عنایت ارزانی داشته و اهالی باقی قلاع که در ان نزدیکی بودند دست در دامن
اسیتمان زده امان یافتند و چون آن ولایت مسخر شد موکب همایون در حرکت آمده در
میرمین نزول کرد و شاه قطب الدین با آنکه خود بیامد کس نیز نفرستاد و آتش خشم جهانسوز زبانه
بفلک اثیر کشیده شحنهٔ قهر فرمان داد که بندهای سیستان که از عهد رستم باز بسته بودند شکستند
و همه را ویران ساختند و دست نهب و غارت آن ولایت بر آوردند و در ان موضع از مزارع
اثر نگذاشتند و با وجود آنکه در ان مملکت غله بسیار میباشد در اندک مایه زود قحط
از دودمان مردم بر آمد و خرابی بعید در ان حدود ظهور یافت و میرزا رستم در ان ولا
از عراق آمده بود و امیر مضراب برحسب فرمان بولایت نره رفت و چون آثار بی غنائی
در ان مملکت بمرتبهٔ ظاهر شد که مزیدی بر ان متصور نبود حضرت خاقان سعید عزم مراجعت
کرد و ایالت فراه را بشاه اسکندر پسر شاه علی که آثار مردانگی و فرزانگی از ناصیهٔ او ظاهر
بود ارزانی داشت و در سلخ ماه در دار السلطنه هرات نزول اجلال فرمود و درین اثنا
فرستادهٔ دایمینک خان پادشاه ختای رسید و تعزیت حضرت صاحب قران مغفور رسانید
و با نواع نوازش سر افراز ساخته رخصت انصراف یافت ذکر جلوس شاهزادهٔ نامدار
عالی مقدار بمقر سلطنت جهانبانی بر خداوندان بصیرت و هوشمندان صاحب سریرت
مخفی نماند که شایستگی امر خطیر سلطنت و شغل جلیل خلافت و منصب ارجمند شهریاری و
معارج عروج جهانداری بی سابقهٔ عنایت ربانی و تایید آسمانی خیالیست باطل و اندیشه
ایست بیحاصل و هر که بخاطر گذراند که ابقای آن بمجرد کثرت رجال و بسیاری اموال بدون
ارادهٔ ملک ذو الجلال متصور باشد دور از صواب و پنداری بود بی حقیقت تر از سراب
چه آن اسباب شوکت و جهانبانی و مقدمات مکنت و ملکستانی که میرزا خلیل سلطان را
دست داد از بدو ایجاد افسر و تخت هشکل که هیچ نیک بخت یافته باشد و در زمان ارتحال

وانتقال

و انتقال حضرت صاحب قرانی اکثر امراء نامدار و نوبینان رفیع مقدار که در تاشکنت با او بودند
و بیشتر لشکر فیروزی اثر در ظل رایت او مجتمع شدند و چون دران حدود از اولاد امجاد
صاحبقران نامدار بحسب سن ازوی بزرگتری نبود خدمتش را بپادشاهی برداشتند و جمهور
امرا و سپاه در رکاب او عازم سمرقند شدند و چون بحوالی آن بلده بی مانند رسیدند اصول
و اعیان امرا و سپاه که محافظت خزاین تعلق بایشان میداشت با ائمه و ارباب
عمایم باستقبال شتافتند و مقالید خزاین تسلیم شاهزاده نمودند چنانچه سابقا مذکور شد
و دران اوان شهری بمعموری و آبادانی سمرقند در ربع مسکون نبود از اقالیم عالم اکابر
و اشراف و علما و فضلا و هنرمندان و ارباب حرف و سایر طوایف بنی آدم در انجا جمع
آمده بودند و خزاین خسروان نامدار از قلماق تا اقصی بلاد روم و هند تا نهایت شام
و از خوارزم و دشت قبچاق تا بالان و روس و چرکس و بلغار و فرنگ و دیگر تبرکات ملوک
از بلاد کفر و اسلام بانجا انتقال یافته بود و چندان نقره ابیض و طلای احمر و اوانی مرصع
و جواهر قیمتی در خزینه موجود بود که هرگز عشر عشیر آن در خیال قارون نگذشته بود
و مال سی و شش ساله ممالک محروسه بآن ضم گشته و با آنکه بحکاهی چنان بمشقت حرب
و منازعت بدست میرزا خلیل سلطان افتاد و در اندک زمانی سر بهیچ باز نهاد و شاهزاده
دست اتلاف و اسراف برگشاده در مدت چهار سال از آن همه گنج دگو هر اثر نگذاشت
و جمعی دونان که شایسته یکدینار نبودند زر و گوهر بقنطار میبردند و دیگران که هر فردی از ایشان
مستحق صد تومان بودند در آرزوی یک نان می مردند اکثر اموال را بکسانی داد که همان
سبب زوال ملک و اقبال او شدند و از جمله آنچه ارباب دولت را از آن اجتناب واجب
و لازم است شاهزاده از آن احتراز ننمود یکی آن بود که فرومایگان را برکشید و بمرتبه
امارت رسانید و از وخامت آن نیندیشید و هم خاطر امراء کبار و نوینان رفیع مقدار
ازین حرکت برنجید و هم دیو غرور در دماغ آن ناکسان آشیانه گزید و سبب انتقال دولت
امیرزاده خلیل سلطان آن بود که او را چنانچه سبق ذکر یافت با یکی از سراری امیر حاجی
سیف الدین شاد ملک نام تعلق خاطر پیدا شد و پنهان از حضرت صاحبقران آن
عفیفه را در نکاح آورد و مدتی بترس و بیم از وصال او حظی میگرفت و چون نوبت سلطنت
بشاهزاده رسید بیکبار شیفته غنج و دلال او شد و عنان تمالک و تماسک از دست داده

از مقتضی وشاور و من خالفهن عدول نموده از صواب دید آن ناقص عقل تجاوز جایز نمیداشت
ومیرزا خلیل سلطان باغوای شاد ملک خواتین وسراری صاحب قران که نسبت باو رتبه مادری
داشتند بر سبیل تکلف لطایفه داد که حد خدمتکاری آن آستان نداشتند واین معنی
علاوه رنجش ارکان دولت واعیان حضرت شد ملکه طبع وضیع وشریف از شاه زاده رنجیده
آزرده شد وآن همه دولت واقبال وشکوه وجلال میرزا خلیل بسر حد زوال رسید
شکوهی نماند دران خاندان که بانگ خروس آید از ماکیان ذکر احوال امیرزاده
نامدار سلطان ابراهیم میرزا در مملکت داری وجهانبانی پرداخت
چون حضرت خاقان سعید ماه مبارک رمضان در دار السلطنه هرات بگذرانید وشرایط آداب
عید وآن روز سعید قیام نموده حشر وانجم در بیت الشرف خویش رایت اقبال برافراخت
آنحضرت فرزند ارجمند خویش امیرزاده ابرهیم سلطان را در دار الملک به نیابت بگذاشته
امیر فیروزشاه را بملازمت او باز داشت وفرمود که لطف الله بیان تور وحمزه آمبوقا بسرحد
سیستان رفته لوازم احتیاط مرعی دارند وخود عازم بادغیس شد ومثال متحتم الامتثال
باحضار عساکر منصور شرف صدور یافت ودر اندک زمانی سپاه فراوان در ظل رایت همایون
جمع آمدند وچون این خبر بمیرزا خلیل سلطان رسید او نیز بالشکر فراوان از سمرقند بشهر کش آمد
ودر انجا خبر یافت که خداداد که در زمره مخالفان انتظام یافته بکنار آب خجند رسیده شاهزاده
مشار الیه امیر الله داد وامیر ارغونشاه را با سه هزار سوار نامزد آن صوب کرد واینه [illegible]
لشکر نزدیک دیگر رسیده در مقابل هم فرود آمدند ودر خندق بچپل منیو زدند وامراء میرزا خلیل
سلطان قاصدی پیش او فرستاده مدد طلبیدند شاهزاده با چهار هزار سوار تا قریه شیراز راند
ودر انجا فرود آمده خداداد نیز بقریه شیراز رسید واز جانبین جوانان در میدان آمده
نیران محاربه اشتعال یافت وعاقبت لشکر سمرقند شکست یافته میرزا خلیل سلطان پناه
بحصار برد وخداداد فی الحال شاهزاده وحصار را بدست آورد ونشانها نوشته منیمود
که امیرزاده خلیل سلطان مهر کنده بانجا واطراف ولایات میفرستاد تا دیار ما وراء النهر
مسخر او گشت واین حادثه عجیب در سیزدهم ذی قعده سنه احدی وعشر وثمانمائه وقوع یافت
وچون پرتو شعور خاقان منصور برین حادثه افتاد لوای توجه بجانب ماوراء النهر برافراخت
وپیش ازین آنحضرت امیر جرکس را پیش میرزا خلیل سلطان فرستاده بود وخداداد حسینی چون

بروی

بروی ظفر یافت نوکر خود و نوکر میرزا پیر محمد جهانگیر را مصحوب امیر جرکس روان کرد و ایشان در بعضی
منازل بموکب اعلی پیوستند و بعرض رسانیدند که امیر خداداد میگوید که این صورت بنابر
خدمتکاری آنحضرت از بندهٔ مخلص صادر شد بهرچه فرمان صادر شود عمل نمائیم حضرت
خاقان سعید پیغام فرستاد که انچه در پردهٔ غیب مستور بود ظاهر شد و ما متعاقب ایلچی
میرسیم و هرچه مصلحت باشد بتقدیم خواهد رسید باید که امیر خداداد بی توقف متوجه قبلهٔ اقبال
گردد که عنایت خسروانه شامل حال اوست و در ششم ذی حجه کنار آب جیحون محل نزول معسکر
همایون گشت و امیر شیخ نورالدین در وقت توجه بما وراء النهر با حضرت پادشاه گردون
اقتدار قرار داده بود که هرگاه رایات عالیات سایه بران دیار اندازد من باردوی همایون
خواهم پیوست بنا بر وعدهٔ خویش درینولا به بخارا آمده و چون خداداد از توجه او بدرگاه
عالم پناه خبر یافت از سمرقند بایلغار بر سر امیر شیخ نورالدین شتافت و مردم او را پراکنده ساخته
مراجعت نمود و موکب حضرت شاهرخی نصرت و فیروزی از جیحون عبور نمود و درین اثنا میرک احمد
و میرزا سیدی احمد که امیر خداداد ایشانرا بتسخیر ولایت حصار فرستاده بود بتلقین ملهم دولت
متوجه درگاه سلاطین پناه شدند و شرف پابوس دریافته بنوازش شاهانه سرافراز شدند
و درغرار بسمع پادشاه سعادت یار رسید که چون رشتهٔ امید خداداد بچینی آزار گسستن
عروس ملک منقطع شد میرزا خلیل سلطان را بند کرده هزیمت غنیمت شمرد و حضرت خاقان سعید
در ضمان تایید خداوند متوجه سمرقند شده و پیشتر امیر علیکه کوکلتاش را با امناء دیوان جهت
ضبط خزینه و اموال روان فرمود و میرزا پیر محمد جهانگیر و امرا و اعیان و دستاربندان
شهر برسم استقبال تا رباط یام آمدند و بالتفات پادشاه اسلام سر افتخار و مباهات
باوج سماوات برافراختند و در عشرین ذی حجه از یمن مقدم آنحضرت تختگاه صاحبقران پای
افتخار بر فرق چرخ برین نهاد و ظل رافت و حمایت آنحضرت بر ساکنان آن دیار ممدود شد
و چون حق در مرکز خود قرار گرفت امیر خداداد طریق فرار اختیار نمود و آنحضرت ولدینار ترخان را
پیش امیر خداداد فرستاد و پیغام داد که تو پیش ازین بعرض ما رسانیده بودی که ما مهمی که متصدی
آن شدیم بنابر رضای خاطر شما بود و ما ازان کار ممنونیم و همانا طریق متمام ما نسبت
به بندگان قدیم و چاکران بر جادهٔ عبودیت مستقیم داشته باشد اکنون بیدغدغه باید که
متوجه این جانب گردد تا از مائدهٔ احسان ما حظی تمام یابد و چون ولدینار ترخان با امیر خداداد

ملاقات کرد و باداء رسالت قیام نمود خدمتش در جواب گفت که امیر شیخ نور الدین آنحضرت را
برین مزاج نخواهد گذاشت اگر او را بند کند من بخدمت سرافراز گردم و آنحضرت ازین جواب
ناصواب در غضب رفت و دفع فتنهٔ آن ناحق شناس را از اهم مهمات دانسته بجانب مغولستان
در حرکت آمد **ذکر یورش حضرت خاقان بجانب مغولستان و شرح وقایع و حالات آن**
حضرت خاقان سعید عزم یورش مغولستان جزم کرده رایت جلادت بانتصاب برافراشت
و انتقام خداداد حسینی بر ذمهٔ همت پادشاهانه واجب لازم دانست و از سمرقند بیرون آمده
چون قریهٔ شیراز مرکز دولت دیر بازشد میرزا رستم و امیر علی ترخان و امیر شاه ملک و امیر
نوشیروان بر حسب فرمان برسم منغلای روان شدند و میرزا میرک احمد و برادرش میرزا
بایقرا و امیر سلطانشاه و امیر حسن صوفی ترخان نامزد خجند شدند و حضرت خاقان سعید
محل او را به را مضرب خیام اقبال ساخت و از پیش امراء منغلا خبر آمد که خداداد حسینی میگوید
که امیر شیخ نور الدین بدینجانب آید تا هرچه مصلحت وقت باشد بتقدیم رسانیده شود آنحضرت
امیر مشار الیه را بدان طرف فرستاد درین اثنا صورتی بس بدیع روی نمود و بیان این واقعه
چنان بود که امیر خداداد از پادشاه مغولستان استمداد نمود و او برادر خود شمع جهان را بمعاونت
فرستاد و امیر خداداد خرم و خوشدل باستقبال شمع جهان شتافت و از مضمون مثال
هر بیشه گمان مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد غافل ماند با آنکه نسبت با برادر محمد خان
لوازم مردمی بتقدیم رسانید اما او با خواص و مقربان خویش در میان نهاد که امیر خداداد مردی
ناحق شناس است بیوفا چه با وجود چندان عنایت و عاطفت که صاحب قران درباره او داشت
اکنون ببینید که این نمک بحرام با اولاد کرام آنحضرت چگونه معاش میکند عدم حسن سلم شخصی در میزان
خرد بر وجود او رجحان دارد و بر قتل او اتفاق نمودند خدمتش را بگرفتند و سر بی هوس او را از بدن
جدا ساخته پیش امیر شاه ملک فرستادند بیت سری که گردنت از امرت کشید گردنش بر آستان تو اینک
کشان کشان آورد **ذکر انداختن پرتو التفات خاقان فلک اقتدار بر احوال میرزا میرک**
چون ممالک ماوراء النهر در تحت تصرف حضرت خاقان سعید قرار یافت پرتو التفات بر احوال
میرزا میرک بن میرزا عمر شیخ انداخت و زمام حکومت اوزجند را در کف کفایت او نهاد
[illegible] و میرزا بایقرا و امیر موسی کال را بدان ولایت فرستاد مقرر آنکه بعد از ضبط آنجا
باردوی همایون باز گردند و امرای منغلای خداداد و پسرش الله داد که در قلعهٔ شاهرخیه بسر میبرد

همراه آورده‌اند و بصنوف نوازش سرافراز شدند و امیر شیخ نورالدین که برحسب فرمان عازم
عازم ملاقات خداداد بود چون شر او مندفع شد معاودت کرد و در پایهٔ سریر اعلی عرضه
داشت که مغولان بولایت در آمده‌اند مبادا که از ایشان خرابی واقع شود اگر رخصت فرمایند
بیورت خود باز گردم و دست تصرف آن جماعت را کوتاه گردانم حضرت خاقان سعید اجازت
داد مشروط آنکه زود باز گردد و میعادی مقرر کرد که از آن تجاوز ننماید و امیر مشار الیه تعجیل
نموده روان شد درین اثنا بمسامع جلال پیوست که میرزا خلیل سلطان بعد از واقعهٔ خداداد
نکاه بابا ترا با خود متفق ساخته بطرف الآن قلعه رفت و با میر عبدالخالق پسر خداداد مذکور پیوست
حضرت خاقان سعید میرشاه ملک را با دیگر سرداران بر آن جانب فرستاد که ایشان را بدست آورند
و بنفس همایون عازم سمرقند شد و پسر امیر خداداد از امیرشاه ملک التماس نمود که راه من باز دهید
که ازین مضیق بیرون آیم و امیر عبدالخالق تیر خبر فرستاد که شما از در قلعه برخیزید که من متوجه
درگاه عالم پناه میشوم امیرشاه ملک مصلحت در ترک محاصره دیده عازم اردوی اعلی گشت و چون
امیر شیخ نورالدین در آمدن تعلل نمود حضرت خاقان سعید مولانا قطب‌الدین قومی و امیر قراقرا
که در زمان حضرت صاحب قران مغفور متصدی مهمات امور بودند پیش امیر شیخ نورالدین
فرستاد که مقرر چنان بود که بزودی مراجعت نمایی موجب توقف چیست او در جواب گفت
که عنایت پادشاهانه در بارهٔ من بسیار واقع شده و از تقصیرات خود منفعلم ملتمس آنکه مرا در این ولا
از آمدن معاف دارید و چون رایت ظفر نشان بخراسان مراجعت نماید بخدمت رسم و مقامان رن
این حال میرزا خلیل سلطان از الان کوه آمده با میر شیخ نورالدین پیوست و مولانا قطب‌الدین
بازگشته سخن او را معروض گردانید و حضرت خاقان سعید عذر شیخ نورالدین را نپذیرفت
و عنان عزیمت بجانب او معطوف ساخت و در آقتو لا نوکر قدیم میرزا خلیل سلطان بخشی کانام
آمده کیفیت حال و صورت نیاز و دولتخواهی او را معروض گردانید و حضرت خاقان سعید
فرستاده را بانواع الطاف سرافراز ساخته شاهزاده را بآمدن ترغیب نمود و شاهزاده
باز بخشی کانام را فرستاده که آنحضرت عهد و پیمان بسته از امرا هر کرا فرستند همراه او
بخدمت مبادرت نمایم و حضرت خاقان سعید امیرشاه ملک و امیر حسن صوفی ترخان و امیر علیکه
کوکلتاش را نامزد فرمود که متوجه جانب او گردند و در حضور بخشی کا و امرا قسم یاد کرد که مدة
الحیات قصد جان فرزند خلیل سلطان نکنم و او را معزز و محترم دارم و اگر کسی قصد او کند

تقدیر وسع و امکان در دفع او سعی نمایم و سخن صاحب غرض در شان او نشنوم امراء این عهود
از آنحضرت شنیده متوجه جانب انزار گشته که امیر خلیل سلطان و شیخ نور الدین انجا بودند
و چون بدان حدود رسیدند امیر شاه ملک در کنار آب توقف نموده امیر حسن صوفی و امیر علیکه بازار
رفتند و با امیرزاده خلیل سلطان ملاقات کرده در حضور امیر شیخ نور الدین سخنان حضرت خاقان
سعید را بعرض رسانیدند و شاه زاده امید وار و آسوده خاطر روی بار دوی همایون نهاد
و در موضع اوزن شرف تقبیل فیاض حاصل کرده حریف مجلس انس و بساط قرب گشت
و از خاطر حضرت جهانگیر داعیه معاودت بجانب خراسان سر زد و ایالت مملکت ما وراء النهر
و ترکستان را بفرزند سعادتمند خود نور باصره خلافت میرزا الغ بیک گورکان ارزانی داشت
اگرچه شاه زاده در باب عدالت و نصفت آیتی بود و احتیاج بوصیت نداشت آنحضرت گوش هوش
او را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار گردانیدند **ذکر مراجعت شهریار آفاق بصوب دار السلطنه هرات و شرح وقایع حالات**
چون ضمیر آفتاب اشراق شهریار آفاق از معظمات امور ماوراء النهر بپرداخت و رایت مراجعت
بصوب دار السلطنه هرات معطوف گردانید و ولایت حصار شادمان را بمیرزا جهانگیر بن میرزا محمد سلطان
برسم سیورغال ارزانی داشت و شاه زاده را بدارایی رعیت و تنظیم امور ملک و ملت وصیت
فرمود و خدمتش خوشدل و شادمان روی توجه بجانب حصار نهاد و چون موکب همایون از جیحون
عبور نمود مملکت قندهار و کابل و غزنین را که تختگاه آل سبکتگین بود بمیرزا پیر محمد فرزند ارجمند
میرزا پیر محمد جهانگیر ارزانی داشت و وصیت فرمود که عروس آن مملکت را بزیور عدل و احسان
بیاراید و مضمون کلمه الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم بخاطر گذرانیده چمن مملکت از خار
فساد ظالمان و مفسدان پاک سازد این معنی را سبب استدامت دولت شناسد و از طریق سنت
و عدالت در نگذرد و بعد از آن رای جهانگشای عالم آرای پادشاه هفت کشور مقتضی آن شد
که حکومت بلخ و طخارستان را تا حد کابل و بدخشان بیمن عدل شامل و حسن عقل کامل فرزند عالیشان
متعالی مکان خویش ابو الفتح ابرهیم سلطان که در تمامت الوس جغتای بلکه در مجموع بلاد ایران و توران
در فنون فضایل و مکارم اخلاق و محاسن آداب نظیر و عدیل نداشت حواله فرماید و بنا بر آن
فرمان قضا جریان نفاذ یافت که شاه زاده که در دار السلطنه هرات قایم مقام حضرت خاقان
اعلی خاقانی بود متوجه اردوی سلطانی گردد آنجناب امتثال مثال نموده بر مرکب استعجال سوار
شد و در شانزدهم رجب بخطه اندخود رسیده سعادت دستبوس دریافت و بعد از صحبت

بسیار

بسیار بضبط مملکتی که باسم آنجناب موسوم بود فرستاد و زبان خجسته بیان حضرت خاقان سعید
باین مقال مترنم شد بیت نماند ز گیتی کسی پایدار همان به که نیکی بود یادگار و چون مهمات
آن ولایت برحسب اراده سرانجام یافت و خاقان عدالت شعار بجانب دار السلطنه هرات
ایلغار فرمود و در شانزدهم ماه شعبان بمستقر شرف و دولت رسیده آن بلده طیبه طراوت
روضه رضوان یافت

ذکر عاقبت حال امیر سید مرتضی مدار سادات

یکی از انجمله آن بود که سید علی بن امیر سید قوام الدین که حاکم امل و ساری بود پناه بدرگاه عالم پناه
آورده مفصل این مجمل انکه حضرت صاحب قران مغفور بهنگام مراجعت از دیار مصر و شام
حکومت آمل و ساری را بجناب مرتضی مشار الیه ارزانی داشت و درین ایام که حضرت خاقان سعید
در ماوراء النهر بود امیر سید مرتضی برادر امیر سید علی مذکور را بامداد سادات هزار جریب سپاهی
فراهم آورده قصد برادر کرد و امیر سید علی بولایت خراسان آمده مشمول نظر عاطفت گشت
و حضرت خاقان سعید متقبل شد که او را بمملکتش رساند و خواجه محمد شرف سمنانی مقرر فرمود
که در مصاحبت امیر سید علی بجانب ساری رود و با سید مرتضی بگوید که حضرت صاحبقران مغفور
ولایت امل و ساری را بر برادر تو مسلم داشته تو اکنون دران مضایقه میکنی وظیفه آنکه ابطال
بقواعدی که آنحضرت مؤکد گردانیده راه ندهی و با برادر منازعت نفرمایی که این معنی موجب
کدورت ضمیر اشرف خواهد شد و بحمد الله والمنه که امروز با هشتاد هزار سوار مکمل در خراسان نشسته‌ایم
و خاطر از جمیع جوانب جمع است و ضبط آن مملکت خاطر را احتیاج بنهضت رکاب همایون نداشته
باشد اگر جناب مرتضی سخن ما نشنود لشکرها دران حدود مجتمع اند و اشارت عالی را منتظر چون
خواجه شمس الدین محمد و امیر سید علی باستراباد رسیدند خواجه مشار الیه بساری رفته سید مرتضی را
هرچند نصیحت کرد فایده بران مترتب نشد و عاقبت امیر سید علی طایفه را در استراباد با خود متفق
ساخت و بطریق شبیخون متوجه ساری شد و سید مرتضی را بیرون کرده بار دیگر دران دیار تمکن یافت
دیگر آنکه امیر بنگی شاه بدخشانی که شاه بهاء الدین برادر او را نوازش فرموده بود بوعدهای جمیل
امیدوار ساخت دیگر از اطراف خوارزم ایلچی والی انجا رسید و تحفها گذرانیده زبان بمبارکباد
فتح ماوراء النهر بگشاد و آنحضرت بعد از نوازش او را رخصت انصراف ارزانی داشت
و همچنین ایلچی فولاد خان و امیر ایدکو بهادر و دیگر حکام دشت قبچاق بدرگاه شهریار آفاق
رسیده و شنقار و سایر جانوران شکاری آورده و مراسم تهنیت فتوحاتی که بتجدید در ولایت

ماوراءالنهر و ترکستان واقع شده بود بتقدیم رسانیدند و آنحضرت همه را اسپ و جامه و زر داد
با قبر و کمر بنواخت و از برای فولاد خان و امیرایدکو تحفهای پادشاهانه ارزانی داشت و امیر حسن کا
که بلفظ کیاست و حسن تقریر اتصاف داشت فرمان داد که پیش فولاد خان رود و بجهة شاهزادهٔ
جوانبخت میرزا محمد جوکی که مخدرهٔ از خاندان خانی و دودمان چنگیزخانی خطبه کند و امیر حسن کا
بموجب فرموده عزیمت نمود و دیگر آنکه طایفهٔ از ترکمانان که در موضع اغرچه و دهستان بسر میبردند در
فتنه بر پادشاه فرار نموده بودند درین اوان مقدم ایشان تیمور سالار تبلیغین دولت بیدار
همه را جمع کرده بصورت قدیم باز آورد و خود بشرف بساط بوس مشرف شده زبان باعتذار و استغفا
کشاد و مرحمت بیدریغ ذیل عفو بر انجماعت پوشیده ایشان بفراغ خاطر در اماکن خود قرار گرفتند
دیگر از وقایع آنکه حکام سیستان از کردار خویش نادم و پشیمان شده عرضه داشتند که اگر آن
حضرت از جرایم ما در گذرد و بجهت اطمینان خاطر این بندگان جناب ارشاد مآب شیخ زین الدین
خوافی را ارسال نماید همه ایمن شده بخدمت شتابیم و حضرت خاقان سعید جناب تقوی مآب
هدایت انتساب رخصت فرموده آنجناب روان شده چون بمقصد رسید اعیان ولایت باستقبال
مبادرت نموده شرایط اعزاز و احترام بجای آوردند و جناب شیخ شمه از عنایت و عاطفت آن
حضرت بمردم سیستان معلوم او شده بود باز راند اکابر و متعینان آن دیار مثل شاه محمود برادر
شاه قطب الدین وغیره با تیغ و کرباس میان امل و یاس بدرگاه سلاطین پناه آمدند و جناب
ارشاد مآبی در باب ایشان فصلی مشبع باز رانده تقریر و عرق بخشش جبلی در حرکت آمده رقم
عفو بر جرایم ایشان کشیده همه را بعنایت بیکران اختصاص داد و شاه نصرت پسر شاه محمود را
که در بند بود اطلاق فرمود و همراه اکابر سیستان پیش پدرش فرستاد و شاه مسعود ملازم رکاب
نصرت انتساب گشت و دیگر از وقایع آنکه خاطر آفتاب تاثیر حضرت خاقان جهانگیر متوجه تعمیر بلاد
مرو شده و آن دیار در زمان چنگیزخان بآتش قهر پسرش تولی خان سوخته بود و بحیز خاک و خاکستر
از ابنیه و عمارات آن اثری نمانده و بامضای این عزیمت فرمان قضا جریان نفاذ یافت که از
مجموع بلاد خراسان دور و نزدیک و ترک و تازیک روی بدان مهم آوردند و خلایق حسب
فرمان کاربند شدند و باهتمام امیر علیکه کوکلتاش و امیر موسی و امیر علی شقانی ولایت آن
در اندک زمانی بکمال معموری و آبادانی رسید ذکر گرفتار شدن امیر وفادار بدست
دشمنان جفاکار و دل آزار امیر شیخ نورالدین بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی باغی

ازمتهوران

از مشهوران بی باک رومی بطرف سمرقند نهاد و امیرشاه ملک با لشکرها از شهر بیرون آمد و در موضع
قزل رباط بهم رسیدند و صفها آراسته به تیر و شمشیر دست بردند و قول امیرشاه ملک را مخالفان
از جای برداشتند و خدمتش از معرکه عنان برتافت و از آنجا بکوه الهقترا که میان کش و سمرقند است
پناه برد و امیر وفادار بدست دشمنان گرفتار گشت و چون کیفیت این قضیه بسمع علیه رسید
فرمان داد که امیر مضراب و امیر توکل برلاس و امیر بادشاه و امیر نوشیروان و امیر محمد صوفی
ترخان و امیر یوسف خواجه بجانب قومس مازندران رفته از آن حدود باخبر باشند
و حضرت خاقان سعید لدرشید خود میرزا بایسنغر را در هرات بحکومت تعیین نموده و موکب
همایون در چهاردهم محرم الحرام بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود و در موضع ... عرضه
داشت اعیان سمرقند بپایهٔ سریر اعلی آمد معروض آنکه روز دوشنبه پانزدهم ذی الحجه خبر
محاربه امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک بشهر رسیده و یکی از ملازمان امیر شیخ نور الدین فلان
نام بدروازه آمده پیغام او رسانید و سمرقندیان فرستاده را به تیر چرخ چنان زدند که
بر پشت افتاد و روز دیگر امیر شیخ نور الدین بدرب شیخ زاده آمد که باهتمام خواجه عصام الدین
و اولاد شیخ زاده ساغرجی بوده هرچند فریاد برکشید هیچکس جواب نداد و از آنجا بدروازهٔ
آهنین رفت که خواجه عبد الاول و قاضی صلاح الدین متعهد ضبط آن شده بودند و سخن گفته
خواجه عبد الاول جواب داد که ما مردم طالب علمیم و بحکومت کاری نداریم حاکم ما میرزاده شاهرخ
بهادر است قرة العین خود را اینجا گذاشته بود از صدمات شما شاهزاده مجال اقامت ندید
اکنون تا رخصت حضرت شاهرخی نشود دخل شهر نخواهیم گذاشت و در آخر عرضه داشت اکابر
و اشراف سمرقند از حضرت خاقان سعید التماس کرده بودند که بزودی رایات فتح آیات متوجه آن
صوب شود تا ایشان از تعرض اشرار ایمن گردند و حضرت خاقان سعید ایلچیان قمر پیر بسمرقند
فرستادند تا بشارت وصول چتر فلک فرسای بسمع اهالی آنجا رسانند و چون چتر گردون مرکز اعلام
ظفر فرجام گشت نوکر امیرشاه ملک عرضه داشت آورد که میرزا الغ بیک در گذار کلف نشسته است
و این بنده در مصاحبت امیر نوشیروان برلاس متوجه سمرقند گشت و چون امیر شیخ نور الدین
از دروازهٔ سمرقند مایوس بازگشت عمزاده خود امیر شیخ حسن را فرمود که بکنار آب رفته حصار
کرکین را محاصره کند و در این اثنا پسر امیر خداداد حسینی بی رخصت امیر شیخ نور الدین بولایت خود
رفت و از این جهت خدمتش اندیشناک و پریشان خاطر گشت و وفادار که معتمد داشت بقتل رسانید

وتبرمز رفته میرزا جهانگیر بن میرزا محمد سلطان را که در حصار بود بدمدمه و افسون پیش خود آورد و درین
زمان که امیر شاه ملک بسمرقند رفته رایت همایون بکنار جیحون رسید امیر شیخ نورالدین عبدالکریم
حاجی سیف الدین را با بعضی از سرداران در برابر امیر مضراب باز داشت و سلطان بایزید را
بجانب کلف فرستاد تا سر راه میرزا الغ بیک نگاه دارد و خود با میرزاده جهانگیر متوجه سمرقند شد
بتصور آنکه شاید که سمرقندیان در بروی شاهزاده بگشایند و چون بمقصد رسید چهره مقصود
جمال ننمود و شهریان همچنان در مقام ممانعت بودند چند روزی امیر شیخ نورالدین پریشان خاطر
و پراکنده دل در باغ دلگشای کانگل بگذرانید و درینولا رایت فتح آیت بکلف رسید که میرزا الغ بیک
آنجا بود و سلطان بایزید احمال و اثقال گذاشته فرار نمود و عبدالکریم حاجی سیف الدین با دیگر
امرا که در برابر امیر مضراب نشسته بودند هم بگریختند و روز جمعه منتصف صفر موکب منصور از آب
عبور نمود امیر مضراب را بجانب کش روان کرد و خود بآهستگی در حرکت آمد امیر شیخ نورالدین
از گذشتن لشکر فیروزی اثر خبردار شده تجلد نمود و از نواحی سمرقند متوجه کنار آب شد
و امیر شاه ملک سوار و پیاده سمرقند جمع آورده از عقب امیر شیخ نورالدین روان شد و خدمتش عطف
عنانی کرده بر امیر شاه ملک تاخت و سمرقندیان را متفرق و پریشان ساخت و اموال و اسلحه ایشان
بدست امیر شیخ نورالدین افتاده سبب زیادتی غرور او گشت و با خود خیال بست که در مقابل
لشکر منصور آید و میرزا امیرک احمد با پانصد سوار از ولایت خود بیرون آمده و با امیر شاه ملک پیوسته
روی توجه بدرگاه اشرف اعلی آوردند و میرزا الغ بیک قورچیان ولایت کش را جمع آورده
مجموع ایشان بخدمت پیوستند و گروه انبوه در اردوی گردون شکوه مجتمع گشتند و امیر شیخ
نورالدین نیز با سپاهی فزون از حساب همه پرخاشجوی و رزم آزمای متوجه لشکر شهریار گیتی گشای
گشت و در زمانی که هر دو فریق در برابر یکدیگر صف کشیدند امیر شیخ نورالدین در شان امیر علیشیر
بدگمان شده او را از میان برداشت و نایرهٔ حرب بالا گرفت و یک پسر امیر خداداد که ملازم
امیر شیخ نورالدین بود کر و فری میکرد میرزا امیرک احمد پیش رفته او را از جای برداشت و قورچیان
نیز آثار جلادت بظهور رسانیدند و حضرت خاقان سعید بنفس همایون آهنگ معرکه کرده مبارزان
قول و بهادران قلب را از آن جرات قوتی تازه پیدا شد و بیکبار روی بدشمنان نهادند و بضرب
تیغ آتشبار خرمن جمعیت ایشان را بباد دادند و امیر شیخ نورالدین از آن میان عنان برتافته
لشکریانش متفرق و پراکنده شدند و جمعی براهنمونی بخت روی بر سم سمند گردون خرام مالیدند

برذنوب آثام خویش معترف کشتند و آنحضرت همه را نوازش نموده عنایت فرمود و این فتح مبین
روز دوشنبه نهم ربیع الاول از مکمن غیب بعالم ظهور آمد و باز ماه مذکور خطه سمرقند از فر مقدم
حضرت خاقان سعید مانند بهشت برین کشت و سمرقندیان از خزان حوادث امان یافته
مشمول نظر عاطفت و احسان کشتند آنحضرت امیر شاه ملک را با لشکری کینه کذار بنواحی انزار و شتا
تا هر کرا از اتباع امیر شیخ نور الدین یابد مستاصل کرداند و چون مهمات مملکت ما وراء النهر تجدید
رونق و طراوت یافت آنحضرت عنان عزیمت بجانب خراسان تافت ذکر نهضت نمودن
خاقان بهرات حضرت خاقان سعید در بیستم ربیع الاول از سمرقند نهضت نموده در اوایل
ربیع الآخر بدار السلطنه هرات نزول فرمود و از دشت قبچاق و ولایت اوزبک ایلچی ایدکو بملکه
دربند شروان فرستاده امیر شیخ ابرهیم از جانب هرات متوجه کشت و از ولایت ساری قاصد
پسر امیر سید علی کیا و همچنین از قلعه فیروزکوه و دیکر ممالک ایلچیان دران چند روز متعاقب میرسیدند
و سخنان حکام خود را بوسیله مقربان معروض میداشتند و درین اثنا میرک احمد که صاحب اختیار
مملکت کرمسیر بود مودود را از ولایت بیرون رانده مردود متعاقب هم بدرکاه عالم پناه آمدند و امراء
کبار در دیوان اعلی معامله ایشان پرسیده چنان بوضوح پیوست که تخلف عنان رفته از جانب
مودود ساطع شده لاجرم یرلیغ جهان مطاع نفاذ یافت که حکومت کرمسیر تعلق به پیرک داشته باشد
و مودود بملازمت رکاب نصرت انتساب قیام نماید و بعد از معاودت آنحضرت بخراسان
بناء مدرسه شریف و خانقاه معارف پناه که در شمالی قلعه اختیار الدین طرح انداخته بودند باتمام
رسید و اکنون که تاریخ هجری بسنه تسع و تسعین و ثمانمائه منتهی شده در غایت معموریست و در سال
مذکور خاقان مؤید منصور در جانب شرقی شمال هرات بعمارت باغ سفید فرمان داده مهندسان
و استادان چابکدست در اندک فرصتی در غایت خوبی باتمام رسانیدند و پیشتر از آن
بسالهای دراز دران فضای وسیع باغی بوده موسوم به باغ سفید ذکر وقایع و حالات میرزا عمر شیخ
بن میرزا پیر محمد عمر شیخ حضرت خاقان سعید در افتتاح سنه اربع و عشر و ثمانمائه عزیمت ییلاق
بادغیس فرموده و در انجا میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد عمر شیخ از جانب فارس و عراق آمده
شرف پایبوس دریافت و سبب این معنی آن بود که چون میرزا اسکندر آن مملکت را در تحت تصرف
و ضبط آورده و مصلحت چنان دید که میرزا عمر شیخ بن پیر محمد و میرزا علی بن میرزا رستم که هر دو
برادرزادکان او بودند از مملکت عذر خواهد چه ایشان آرزوی ارث و اکتساب استحقاق

پادشاهی داشتند و آن دو شاهزاده متوجه خراسان شده و در اواخر محرم بموکب همایون پیوستند
و درین اثنا قاضی مولتان که از جملهٔ متعینان آن دیار بود برسالت آمده و انواع تحف و پیشکشات
آورده بوسیلهٔ امرا معروض داشت و بعرض رسانید که دران بلاد خطبه و سکه باسم و لقب
همایون موشح شد و بعنایت بیدریغ مخصوص گشته رخصت انصراف یافت و درین ولا حمزه جهره
نوکر میرزا الغ بیک آمده مغولی را مقید آورد و بعرض رسانید که امیر شیخ نور الدین بمغولستان
به پیش محمد خان رفته و او برادر خود شمع جهان را بمدد امیر مشار الیه تعیین نموده ایشان با لشکرهای
بقرب سیرم رسیدند و مقارن این حال از جانب کرمان نوکر سلطان اویس پیر ادیکو آمده خبر آورد
که میرزا اسکندر از ضبط مملکت عراق و فارس فارغ شد و روی بولایت کرمان نهاده و دران
ولایت خرابی بسیار میکند و درین اثنا ایلچی میرزا الغ بیک رسیده اخبار خوش رسانید و خاطر
خطیر آنحضرت از جانب سمرقند فراغت یافت و لشکرها را از ییلاق بادغیس اجازت داد که بجایهای
خود روند و آنحضرت در بیستم صفر بدار السلطنه هرات نزول فرموده باغ زاغان را نمودار
روضه رضوان ساخت و درین ولا ایلچی امیر شیخ ابرهیم از جانب شروان رسیده تحفهای پادشاهانه
بگذرانید و آنحضرت فرستاده را رعایت فرموده بازگردانید و از جانب سمرقند خبر آمد
که امیر شاه ملک بطرف مغولستان رفته و آن دیار را غارت و تاراج کرده با الجه فراوان مراجعت
نمود ذکر پناه بردن امیر شیخ نور الدین بمحمد خان و استمداد امیر شیخ نور الدین با آنکه
شکست فاحش یافت دل از حکومت برنمیداشت و هر لحظه سر راهی میگرفت و هر زمان خود را بر حاشیهٔ
ولایتی میزد و چند نوبت از صدمات لشکر سمرقند منهزم شده چون کاری از پیش نرفت
و عاجز گشت پناه بمحمد خان برده ازو استمداد نمود محمد خان با لشکر فراوان متوجه ماوراء النهر
گشت و این خبر بسمرقند رسید و میرزا الغ بیک صورت حادثه را معروض ایستادگان پایهٔ سریر
اعلی گردانید و حضرت خاقان سعید باحضار لشکرها فرمان داد و در روز چهارشنبه سلخ
ربیع الاول از باغ زاغان بباغ مختار نزول فرمود و از انجا پای سعادت در رکاب آورده
روان گشت و منازل قطع فرموده بکنار آب مرغاب رسید و در انجا قاصد میرزا الغ بیک خبر رسانید
که مغولان بولایت خود بازگشتند بیان این سخن آنست که چون محمد خان بمیان نیکی و صبری رسید
با امرای خود گفت که چه لازم است که جهة خاطر امیر شیخ نور الدین با مردم ذو قوت و شوکت
دشمنی کنم و معلوم نیست که ظفر و نصرت نصیب کیست و راهها بر ترک معاودت قرار گرفت و محمد خان

ایلچی

ایلچی حافظ نام پیش امیرشاه ملک فرستاد که سابقا میان ما و تو عداوتی نبوده و اندک نزاعی که روی
نموده بنا بر آنکه صاحبان اغراض بود اکنون با تو دوستی میکنیم اگر میان تو و امیر شیخ نورالدین
عداوتی هست ما او را حمایت نمیکنیم و امیرشاه ملک ایلچی را از وجامه داده باز گردانید و نوروز
بخشی را با بیلاکات و تبرکات پادشاهانه پیش محمدخان فرستاد و از جانبین قواعد محبت
وصداقت تاکید یافت و درین اثنا ملک بیاول نوکر میرزا الغ بیگ رسیده معروض داشت که میان
شاهزاده و امیرشاه ملک کدورتی واقع است حضرت خاقان سعید جهت معاودت مغول وآمدن
ملک بیاول و در رفتن بجانب سمرقند متردد شده چند روز در النگ چچکتو توقف نمود و امیر سید
علی ترخان را فرستاد تا جهت کدورت میرزا الغ بیگ و امیرشاه ملک معلوم کند و امیر مشارالیه
بموجب فرموده عمل نموده بآنجانب رفت و باز آمده معروض داشت که بعد از تفتیش چنان بوضوح
پیوست که از آن زمان که زمام حل و عقد مهمات مملکت ماوراءالنهر در کف کفایت امیرشاه ملک
درآمده تا غایت در شرایط ملک داری و جانسپاری دقیقه فرو نگذاشته اما مزاج پادشاهی
بغایت نازک می باشد باقی رای عالی حاکم است و همچنین امیر سید علی بعرض رسانید که در آن حین
که من بازگشتم امیرشاه ملک بدفع امیر شیخ نورالدین متوجه مغولستان شد تا هم یکجا رسید و از استماع
این اخبار حضرت خاقان سعید عازم سمرقند شد تا مهمات آن مملکت را تجدید رونق و طراوت
دهد و چون بقبة الاسلام بلخ رسید فرمان همایون شرف نفاذ یافت که بجیحون پل بستند و موکب
همایون در بیست و یکم جمادی الاول عبور فرمود و چون موضع قشقا مضرب خیام سپاه نصرت انجام
گشت میرزا الغ بیگ و اکابر و اشراف رسیده سعادت بساط بوس دریافتند و آنحضرت چون جان
که بتن در آید بشهر سمرقند درآمد و بمزارات اکابر آن دیار و صاحبقران رفته صلات و صدقات
بمستحقان رسانید و مرغزار کانگل محل نزول پادشاه دریا دل گشت و بعد از چند روز نوکر
امیرشاه ملک رسید و سر امیر شیخ نورالدین رسانید ذکر وقایع و حالات
امیرشاه ملک و امیر شیخ نورالدین امیرشاه ملک چون بدفع امیر شیخ نورالدین عزم مغولستان
کرد و خواست که بر آب سیحون پل بندد و امیر شیخ نورالدین عزم مغولستان کرد و خواست که برا
آگاه شده اضطراب آغاز کرد و بهر کس از شاهزادگان چنگیزخان و امرا توسل جسته التماس نمود
که چنان کنند که میان او و امیرشاه ملک صلح واقع شود و امرا با امیرشاه ملک در باب صلح سخن کردند
و امیرشاه ملک ایشان را از پیش روان داشته خود متعاقب بصوب آن آمد و قاصدی پیش امیر شیخ نورالدین

فرستاده پیغام داد که اگر بگناه اعتراف میکنی و بعذرخواهی گذشته مشغول میشوی با تو صلح میکنیم والا
میان ما و تو جنگ است و امیر شیخ نورالدین گفت که امیرشاه ملک با دو نوکر بدر قلعه آید تا من نیز
با دو نوکر بیرون آیم و بی آمد شد کسی این قضیه بقطع رسد بهتر باشد و سخن برین قرار یافته امیر
شاه ملک بدر قلعه رفت و امیر شیخ نورالدین بیرون آمده یکدیگر را در آغوش گرفتند و پرسیدند
امیرشاه ملک گفت که بر عالمیان روشنست که حضرت صاحب قران مغفور ترا بمثابه تربیت کرد
که فرزندی بیان مقصور نبود چه از فرزندان صلبی ترا عزیزتر میداشت و یکی از عنایتهای آنحضرت
که در حق تو مبذول داشت آن بود که ترا در زمرهٔ امراء عظام انتظام داد و خود انصاف ده که
با وجود این همه حقوق از تو نسبت باین خاندان چه بیحرمتی واقع شد اکنون الماضی لایذکر
بزرگان گفته اند که از گذشته مگوئید اگر از سر اخلاص قدم پیش نهی من متقبل میشوم که از جانب حضرت
خاقان سعید هیچ گزندی بتو نرسد بلکه همه لطف و عنایت مشاهده کنی امیر شیخ نورالدین گفت
رشته چو گسست می توان بست اما گرهیش در میان هست امیرشاه ملک هرچند مبالغه نمود که امیر
شیخ نورالدین از سر عناد و گردنکشی بگذرد و در مقام استغفار آید فایده نداد و امیرشاه ملک
گفت روز بلندست و هوا گرم شما میانه از برای ما بفرست و خود در قلعه رفت و امیر شیخ نورالدین
پیچان ایستاده بود و او را بدین سخن فریبا داد القصه امیر موسی گاه و امیر دولتخواجه چند نوبت
آمد شد کرده سخن صلح بجایی نرسید و امیرشاه ملک با امرا گفت که یک نوبت دیگر این بی دولت را
نصیحت کنید اگر خود پیش آنحضرت میرود یا فرزندان را روان میکند یا نوکر نیک خود را میفرستد تا بازگشتن امرا
ناموسی باشد امرا رفته و امیر شیخ نورالدین بدر قلعه ایستاده با ایشان سخن میگفت درین حال
امیرشاه ملک در مقام نوازش سرقداق آمده با او گفت که تو مرا بجای برادری بلکه بیشتر اگر امروز
قدم جرأت پیش نهی و برین امر که در خاطر دارم اقدام نمایی شاید که چهرهٔ ظفر و نصرت در آینه مراد
جلوه گر آید و ذکر دلاوری تو در افواه و السنه سایر و دایر گردد و نام شجاعت تو بر صفحات روزگار
باقی ماند باید که چون امرا از پیش امیر شیخ نورالدین باز گردند تو تیز داو روی و بیشک چون ترا
از دور بیند طلبد و در آغوش مهربانی کشد فرو کشیدن او از اسپ در عهدهٔ تو و محافظت
و حمایت تو در عهده ما سرقداق متقبل این معنی شد و چون امرا سخن تمام کرده مراجعت نمودند
سرقداق فرصت نگاه داشته متوجه در قلعه شد و چون چشم امیر شیخ نورالدین بر وی افتاد آواز داد
و سرقداق پیاده شده چند نوبت زانو زده امیر شیخ نورالدین خم شده او را در آغوش مهربانی کشید

چندانکه

چنانکه دستهای مرقداق به پشت امیر مشار الیه رسید بزوری که داشت او را از اسپ فرو کشید
و چون شیخ نور الدین بر زمین افتاد زانو بر سینه او نهاد و شمشیر از غلاف بیرون آورد
و نوکران شیخ نور الدین که با او در قلعه بودند دو را ایستاده بر سر مرقداق تاختند و یکی از ملازمان
امیر شیخ نور الدین شمشیری بر بازوی مرقداق فرود آورد و بزانو امیر شیخ نور الدین را انگاه
داشته شمشیر بر سوار انداخت چنانچه لبهای اسپ و بریده شد و رم خورد و انگاه شمشیر دیگر
امیر شیخ نور الدین فرود آورد و انگشتان او را که جهت دفع شمشیر پیش داشته بود با پهنی و بعضی
از کاسه سرش ببرد و امیر شاه ملک با جمعی از دور بنظاره مشغول بودند چون حال بدین منوال دید
بمدد مرقداق شتافت و مرقداق چون دید که مدد رسید برخواست و بیکضرب شمشیر سر امیر شیخ
نور الدین را بر خاک مذلت انداخت و امری چنین بنیروی دولت قاهره از پردهٔ غیب روی نمود
و امیر شاه ملک مرقداق را که بر چنین امری قیام نموده بود تربیت و نوازش فرمود و گفت
مدت العمر ممنون تو خواهم بود مرقداق گفت چه سعادت ازین بهتر که رضای مخدوم من حاصل شد
و نام این بنده در میان الوس باقی ماند و بعد ازین امیر شاه ملک قلعه صوران محاصره کرد درین اثنا
ایلچی از خدمت حضرت خاقان رسید و پیغام بامیر شاه ملک آورد که اهل قلعه متوهم اند باید که پیش ما
آیی تا ما دیگری را فرستاده آنجماعت را استمالت دهیم و امیر شاه ملک بر حسب فرمان بدرگاه عالم
پناه مراجعت نمود ذکر منعطف ساختن علم دولت ازکانکل بکوک گنبد
چون ممالک ماوراء النهر و ترکستان از وجود عصاة طغاة صافی شد مجموع آن ولایت محفوظ
و مضبوط گشت حضرت خاقان سعید بعزم مراجعت علم دولت و شوکت برافراخت و اردوی
همایون ازکانکل کوچ کرده بکوک گنبد آمد و دران منزل میرزا امیرک احمد بموکب خجسته بسعادت
شرف پابوس دریافت و بعنایت مخصوص شد و امیر شاه ملک نیز بتقبیل بساط جلالت مناط
استسعاد یافت و بعواطف خسروانه سرافراز گشت و هم دران منزل شاهزادهٔ جوان بخت
میرزا الغ بیک طوی عظیم ترتیب داده تحفهای دلپسند بنظر پادشاه رسانیدند درین اثنا ایلچی عمزاده
امیر شیخ نور الدین شیخ حسن از قلعه صوران رسید و صورت انقیاد و اطاعت مرسل خود
اظهار کرد حضرت خاقان سعید توکل جهره را پیش امیر شیخ حسن که در بعضی تواریخ برادر امیر شیخ
نور الدین تعیین کرده اند فرستاد که اگر درین قول صادقی تومان آغا را پیش ما فرست ارسال
کلام مورخان چنین فهم میشود که بعد از واقعه حضرت صاحب قران مغفور انار الله برهانه امیر شیخ نور الدین

تومان آغا را در حبالهٔ نکاح آورده بود و چون خاطر اشرف میرزا الغ بیک از امیر شاه ملک اندک غباری داشت
چنانچه شمه‌ای ازین معنی مذکور شد فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که امیر شاه ملک عازم خراسان
شود و موکب همایون از کوک کسنه نهضت نموده و مسافت پیموده در دار السلطنت هرات
نزول فرمود و بعد از چند مهد علیا تومان آغا رسیده آنحضرت شرایط احترام بتقدیم رسانید
و قصبهٔ کوسویه را که از هرات تا آنجا قرب پانزده فرسخ است بنواب او ارزانی داشت و حالا از
آثار خیر مهد علیا در آن سرزمین ابواب البر موجود است و پیش از توجه بولایت ما وراء النهر حضرت
خاقان سعید در صدد تربیت میرزا خلیل سلطان آمده ده هزار سوار با و داد و جمعی سرداران
مثل امیر حمزه آقبوقا و بیک فولاد و خضر و غیرهم را ملازم رکاب او گردانید و فرمود که اسباب
پادشاهی شاهزاده را مرتب ساختند و یرلیغ جهان مطاع نفاذ یافت که شاهزاده بولایت
عراق عجم و آذربایجان رود و از آن حدود ممالکی که تعلق بجد مرحوم او امیرزاده میرانشاه
میداشت هر جا را که بگیرد از آن او باشد و هر جا که خاطرش قرار گیرد برود و یورت سازد و میرزا
خلیل سلطان روی بعراق نهاده چند روزی در ری نشسته بنا بر طلب میرزا رستم باصفهان رفت
و از آنجا بری باز آمد چنانچه گذشت و در نوبت آخر که بری رسید بعارضه دو سه روزه راه دار القرار
پیش گرفت و از وقوع این حادثه چشمها نمناک و سینها چاک گشت و خبر واقعه او بمسامع علیهٔ حضرت
خاقان سعید پیوسته خاطر انور آنحضرت پریشان شد و چاره جز تحمل ندید و زبان خجسته بیان
بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گشاد و هنوز گوش از صدای کوس رحیل شاهزاده خلیل سلطان فارغ
نشده بود که طنین ارتحال والده‌اش خانزاده در شرفات قصر دماغ وضیع و شریف جای گرفت
و آن بانوی عظمی در مشهد مقدسهٔ رضویه وفات یافت و در جوار آن روضهٔ بزرگوارش بخاک سپردند
بمینو روانش پر از نور باد ذکر توجه پادشاه جهانگیر بجانب زیارت مشهد مقدس حضرت امام رضا ع چون آفتاب عالم افروز لوای
عظمت و شوکت بجانب بیت الشرف خویش برافراخت ضمیر خورشید تاثیر پادشاه جهانگیر اقتضای
آن فرمود که موسم عید اضحی زیارت مزار متبرکهٔ رضویه علی ساکنها علیه التحیة بتقدیم رسانید و باقتضای
این عزیمت نهم ماه ذی قعده موکب همایون از دار السلطنه هرات نهضت فرمود درین اثنا
بمسامع جلال پیوست که مودود گرمسیری که التجا بدرگاه عالم پناه آورده بود و ببلعل و عسی در ملازمت
رکاب نصرت انتساب روزگار میگذرانید و کیفیت احوال او چنان بود که چون حکومت ولایت
گرمسیر بدو مفوض گشت چنانچه سبق ذکر یافت مودود بنا بر فرموده ملازم شد و مدتی بخلافت

روزکار

روزگار گذرانید و همچنین که مجال نیافت روی بگرمسیر نهاد و در موضع ربی که جماعت بلوجان که رأس
و رئیس ایشان علی تیمور بود و در شکارگاه با دو چار خوردند و علی تیمور ازو پرسید که باینجا بسبب
حکومت افتادی جواب داد که برحسب اشارت علیه بولایت خود میروم علی تیمور گفت درین باب
نشان همایون باید بود و الا موقوف باید بود مودود تیغ کین از نیام بیرون آورده چندتن
از بلوجان را نجدار ساخت و بعضی از ایشان را بدرجه شهادت رسانید علی تیمور رفرار نمود و مودود
از پی او تاخت و تیمور پسر علی تیمور از عقب مودود در آمده تیری چنان بر پشتش زد که از سینه او بیرون آمد
و جماعت بلوجان نوکران مودود را مقید ساخته با سر او روانه هرات گردانیدند و در همان روز
که قاصد حضرت خاقان جهت تفحص حال مودود بشهر بلوجان آمد سر مودود را رسانیدند و چون
آنحضرت بمشهد نزول فرمود نخست مراسم زیارت بجای آوردند و صدقات بارباب احتیاج داد
و سادات عظام را بنوازش اختصاص فرمود و درین ولا امیر سید عزالدین حاکم هزارجریب
از حسن عقیدت و صفای سریرت بپایه سریر اعلی آمد و پیشکشهای لایق که از چنان بزرگی
سزد و در خور چنان پادشاهی باشد بگذرانید و خدمت او شرف قبول یافته بعنایات پادشاهانه ممتاز و سرافراز
شده برادر امیر حسن حاکم فیروزکوه نیز رسید و پیلاکات سر او را بمحل عرض رسانید و مشمول نظر عنایت
و عاطفت گشت و عزیمت معاودت تصمیم یافته درکنف نصرت و تایید ایزد متعال بدولت و اقبال
براه بادغیس شکارکنان روان شد و روز جمعه عاشر محرم خوشدل و خرم بمحل خود نزول اجلال
فرمود و مقارن وصول خبر فلک فرسای بدار السلطنت هرات خبر آمد که ایلچیان دایمینگ خان
پادشاه ختای نزدیک رسیدند فرمان عالی نفاذ یافت که شهر و اسواق را آیین بندند و ارباب
حرف و صنایع حذاقت و مهارت خود ظاهر گردانیده دکاکین را زیب و آرایش دهند
و بعد از امتثال مثال واجب الانقیاد امرا و اعیان باستقبال بیرون شتافتند و مقدم رسولان را
بر خود مبارک دانسته ایشان را بتعظیم و احترام تمام بشهر در آوردند و آن هنگام زمانی بود
چون ایام جوانی طرب افزای و مانند شبهای وصل جوانان غمزدای حضرت خاقان سعید
بود که باغ زاغان را ببهار باغ جنان بیاراسته بیساولان بهرام صولت هر کس را در محل و مقام خود
تعیین فرمود و حضرت مشتری ماهیت خورشید طلعت بهزار آیین و حشمت بر سریر رفعت برآمد
امرا و ارکان دولت ایلچیان را بپایبوس رسانیده پیلاکات ایشان را بگذرانیدند و سخنان دایمینگ خان
که همه از محض خیرخواهی و نیک اندیشی بود بموقف عرض رسانیدند و مکتوبات پادشاه ختای را

که بزبان مختلف نوشته بودند و همه مشتمل بود بر سلام و تحیت و ستایش و محمدت آنحضرت و
میرزا خلیل سلطان وغیر ذلک معروض داشتند وحضرت خاقان سعید دقایق آنرا بفکر دوربین
ادراک فرمود و بعد از اطلاع بر مقاصد مجموع را باسعاف مقرون ساخته حکم کرد که امرا ایلچیان را
طوی دهند درین اثنا ملک قطب الدین والی سیستان که پیشتر از مراسم عبودیت متقاعد بود
اعتماد بر لطف و مرحمت حضرت خاقان سعید کرده بدار السلطنه هرات آمد و امراء عظام را در
باب جرایم او اتمام خود شفیع ساخت امرا عرضه داشتند که هرچند ملک قطب الدین درین مدت
در خدمتکاری تقصیر نموده و قدم او از مواقف عبودیت لغزیده اما اکنون زبان باعتذار و استغفار
کشاده و با تیغ و کفن زینهار آمده است از عنایت و مرحمت پادشاهی چنان سزد که نومید
باز نگردد و ملکات ملکانه رقم عفو و اغماض بر جراید ذلات او کشیده و ملک قطب الدین
سعادت دستبوس دریافته بعوارف خسروانه سرافراز گشت بیت عذر به آنرا که خطایی رسید
آدم از ان عذر بجایی رسید و قبول کرد که سال بسال مال بخزانه عامره رساند و آنچه از مال گذشته
باقی باشد ادا نماید خلعت پادشاهانه آن مملکت را بقطب الدین ارزانی داشت و چون
مهمات خاطر سرانجام یافت رخصت شد که معاودت نمایند و شیخ محمد بخشی برسم رسالت با ایلچیان
روان گشت

ذکر فرستادن والی بدخشان قاصد را پیش خاقان

شاه بهاء الدین والی بدخشان قاصدی پیش حضرت خاقان فرستاده التماس نمود که معتمدی
ارسال فرمایند تا مال ولایت باو تسلیم نموده آید و فرزند بملازمت فرستد و آنحضرت امیر حمزه را
روانه گردانیده و مشار الیه بمقصد رسیده شاه بهاء الدین از وعده پشیمان شده بود و اندیشه
محال و خیال استقلال بخود راه داده انقیاد احکام ننمود و امیر حمزه باز آمده کیفیت حال معروض
داشت آنحضرت فرمان داد که امیر مضراب و امیر سید علی ترخان و امیر جلال الدین فیروزشاه ببلخ رفته
در ظل رایت امیرزاده ابرهیم سلطان لوای جلادت برافراخته متوجه بدخشان شوند امراء مذکور ببلخ
رسیده شاهزاده در شأن ایشان صنوف انعام و احسان مبذول داشت و میرزا ابرهیم سلطان
و امرا عزیمت بدخشان نمودند و از راه تغلان باشکمش آمدند شاه بهاء الدین بجانب اقصی ولایت
بدخشان گریخت و امرا و لشکریان از عقب او روان شدند و میرزا ابرهیم سلطان با لشکر پیاده در
کشم توقف نمود و شاه بهاء الدین آوازه لشکر شاهزاده جوانبخت شنیده بکوهستانهای سخت
و بیشهای پر درخت گریخته بود و در نظر عقل محال نمود که هیچ بیگانه بآنجا تواند رسید و احتمال آن

شاه بهاء الدین

شاه بهاء الدین بدست لشکریان افتاد و امرا و سپاه بازگشته بوسط بدخشان درآمدند و حکومت
آنولایت را بشاه محمود برادر شاه بهاء الدین دادند که پیش ازین بدرگاه سلاطین پناه آمده
بود و حکم شد که در حمایت میرزا ابا بکر باشد و درین اثنا بمسامع علیه پیوست که حرم محترم شاهزاده
جوانبخت الغ بیک گورکان بدردانه آبستن است و حضرت خاقان سعید غایت محبت و وداد
که نسبت با اولاد و احفاد داشت فرمود که آن صدف گوهر بزرگ شرف را قبل از میعاد بخراسان
آورند بر حسب فرمان محفهای زرنگار مرتب گردانیدند و آن بانوی عظمی را بتخت عظمت تمام
بهرات رسانیدند و در عاشر جمادی الاول سنه خمس و عشر و ثمانمائه یکی از آغاخانزاده بطالع
سعد قدم از زاویه عدم بصحرای وجود نهاد و طوی بعظمت ترتیب دادند و درین سال امراء عظام حسب
یرلیغ واجب الامتثال بخوارزم رفتند و پسر امیر ایدکو صاحب اختیار ولایت اوزبک بود شهر را گذاشته
آنولایت بسایر ممالک محروسه انضمام یافت و شاه ملک چند روز آنجا توقف نمود برای تزیین و عقل
درین مهمات آنسرزمین را ضبط و نسق داد و مردم کاردان را بمحافظت آنمملکت باز داشته
متوجه پایه سریر اعلی شد و بنوازش بیکران اختصاص یافت و بعد از چند گاه خوارزم مع توابع
و ملحقات با میر مشار الیه داد تا آخر ایام حیات تعلق باو میداشت و در سنه ست و ثمانمائه حضرت
خاقان سعید میرزا جهانگیر بن میرزا محمد سلطان را بشرف مصاهرت خویش سرافراز گردانید و چند روز
شاهزادگان و آغایان بجشن و سور بسر بردند و درین اثنا چون خبر استیلای قرا یوسف ترکمان
متواتر بمسامع جلال رسید تسخیر ولایت آذربایجان و عراق در خاطر خطیر رسوخ یافت
و فرمان جهان مطاع عالم مطیع باطراف ممالک فرستاد که لشکرهای فیروزی نشان بدرگاه
جهان پناه حاضر شوند و در اندک فرصتی چندان سوار و پیاده مجتمع گشتند که هامون و کوه از حمل
آن بستوه آمد و چند زنجیر فیل که از سمرقند آورده بودند در مقدمه مقرر شد همه زنده پیلان گردون شکوه
بتندی چو دریا بهیکل چو کوه حضرت خاقان سعید یازدهم رجب از دار السلطنه هرات بطالع
سعد نهضت فرموده و چون موکب همایون بر بلده فاخره نیشابور رسید رای دوربین
اقتضای آن کرد که مکتوبی بمیرزا اسکندر ارسال نماید و از عزیمت خجسته اعلام فرماید و منشی دیوان
اعلی آن نامه را باین عبارت در قید کتابت آورد جناب اغری فرزندی خلد ملکه بسلام مخصوص
گشته معلوم فرماید که بفیض فضل الهی و یمن دولت و تائید نامتناهی احوال این مملکت بر مناهج
استقامت استقرار یافته و همواره امور این ولایات بر مجاری استدامت استمرار یافته

هر زمان از بارگاه احدیت و درگاه صمدیت نعمتی تازه و دولتی بی اندازه قسمت ما می آید و در حشمت
پایدار می افزاید هر مراد که در خاطر میگذرانیم دولت مساعدت مینماید و روزگار موافقت میفرماید
و حالا همت بر تفریق جمع قرایوسف ترکمان و ضبط و نسق ولایت آذربیجان مصروف گشته
و اکنون عزیمت آنست که زمستان در مازندران گذرانیده چون طلیعه بهار پیدا شود رایت شاهی
افراخته سوار و پیاده لشکر با اسپان پیل پیکر رخ بآن عرصه آورده فرزین بند خصم را گشاده دم
و دستبردی نمائیم چه از آن زمان باز که نازله ایلچی برادر مخدوم بوقوع پیوسته تدارک آن قضیه
فرض عین بلکه عین فرض دانسته ایم اما بسبب بعضی قضایا که در ممالک واقع شده بود چنانچه
جناب فرزندی را معلوم است توجه باین طرف میسر نمیشد امروز بحمد الله تعالی که ممالک خوارزم
و خراسان و زابل و کابل تا اقصی هندوستان و مملکت ماوراء النهر تا نواحی ترکستان و مازندران
با تمامت طبرستان در تحت تصرف بندگان ماست و خاطر از جوانب جمع است و حق تعالی قوت
انتقام ارزانی فرموده صد هزار سوار هر یک مانند ابر غران و برق درخشان در اردوی همایون
ملازم اند و هیچ آفریده را با این خاندان که عقد ایام مثل زال انفصال مصون باد این جرأت
که قرایوسف نموده و الحاله هذه سودای استبداد از سر بیرون نکرده و بر شیوه مخالفت مستمر است
انتقام از او طبعا و شرعا و عقلا و نقلا از شعار واجبات است و دفع او از مفترضات اگر ما باز با یکدیگر
راه مباسطت گشاده نداریم و جاده اتحاد نسپریم در جذب منافع و دفع مضار متشارک و متحد
نشویم و دشمن قوت گیرد و طمع او در مملکت زیاده گردد می باید که با لشکر متوجه شده در حدود ری
اتفاق ملاقات افتد از امرا هر کرا صلاح باشد بفرست تا مشورت نموده هرچه مقرر شود باتمام
رسد و چون نامه تمام شد و شرف اختتام یافت در صحبت ابوسعید ملک ارسال نموده آمد و آنحضرت
در اوایل میزان پای همایون در رکاب آورده سوار شد و شکارکنان و صید افگنان تا بجلگای
مازندران در آمد اکابر و اعیان از اقطار ممالک روی توجه باردوی همایون آوردند و
امیر عز الدین از هزار جریب و امیر حسن کاه از فیروزکوه و امیر علی از آمل و ساری و سایر حکام گیلانات
روی بدرگاه عالم پناه آوردند و علی اختلاف طبقاتهم مفتخر و سرافراز شدند ایشان باجابت
اقران یافته بعد از رخصت بر سر اعمال و اشغال خود رفتند ذکر غرور میرزا اسکندر بسبب
باموری بی اعتبار ابوسعید ملک چون مکتوب حضرت خاقان سعید بمیرزا اسکندر رسید
و او را آمدن آنحضرت بجانب مازندران اطلاع افتاد گمان برد که حضرت خاقانی قصد ولایت فارس

وعراق دارد و ظنی چنین که در خاطر پادشاه کشورکشا گذشته بود خود را در معرض خطر و بلا در آورد
و بکثرت مال و وسعت ملک و بسیاری اعوان و انصار مغرور شد و نوکر خود را همراه ابوسعید ملک
بپایهٔ سریر اعلی آورده جوابی ناصواب بعرض رسانید و حضرت خاقان سعید بدان سخن التفات
نفرموده و فرمود که اگر خود نمی آید لشکر فرستد و میرزا اسکندر از تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی
اسم و لقب خاقانی را از خطبه و سکه که پیش ازین بچند گاه آن هر دو را بدان آرایش داده بود منفک کند
و رایت استبداد و استقلال برافراشت و طبل طغیان و گردنکشی بنواخت و راهها را مضبوط
و مسدود ساخت و فرمود که نواحی ری که مرز لشکر فیروزی اثر بود آتش زدند و این معنی بدان ماند
که سیل را با بناشتن گل باز دارد و زمین از زلزله بفشردن پای ساکن سازد و بیلکات بسرحدها
فرستاده شیوهٔ بغی و عناد خود در خاطر اقاصی و ادانی قرار داد و از انجمله کافی الاسلام را بجانب
سیستان و قندهار و گرمسیر نامزد کرد و چند سر اسب تازی و زینهای زرین و خلعتهای قیمتی
جهة سرداران آن ولایت فرستاده نشانها ارسال نمود مضمون آنکه باری سبحانه و تعالی از مدلول
تؤتی الملک من تشاء سلطنت ممالک بحر و بر بما ارزانی داشته و بعنایت ازلی واثقیم که هر روز
مواد این معنی در تزاید باشد و حالا همگی همت و تمامی نهمت ما مقصور بر آنست که بلادی که در تصرف
جد ما امیر بزرگ صاحبقران مغفور بود محفوظ و مضبوط گردانیم و قرا یوسف که پشت و پناه
ترکمانست یک حمله را پای نیاورد و میرزا اسکندر این سخن را در مکتوب بنابران نوشته بود
که پیش ازین نخجاب و قرا یوسف لشکرها کشیده متوجه یکدیگر شده بودند و قرا یوسف بنا بر مرضی
که در راه روی نمود بازگشته بود و میرزا اسکندر این صورت را از جمله فتوحات عظیم میشمرد و دیگر
میرزا اسکندر در مناشیر قلمی کرده بود که آن زمان که حضرت شاه رخ با ما طریق خویشی و دوستی
مرعی میداشت ما نیز رعایت جانب ایشان میکردیم اکنون با لشکر گران بطرف مازندران
آمده اند ما نیز اصفهان را معسکر همایون ساخته ایم و مقرر شده که در اوایل بهار هفتاد هزار سوار
جرار مردافکن کینه گذار در ظل رایت نصرت شعار مجتمع شده اند باید که ایشان با ما در مقام وفاق
و اتفاق باشند و تا نواحی هرات سواران بتاخت فرستند و چون مملکت از منازعان صافی
شود ولایت زابل و کابل و بعضی از خراسان را برسم سیورغال میان ایشان تقسیم نمائیم اما
این مثل در میان مردم مشهورست   چنین گفت رستم بخداوند رخش   بدشت آهوی ناگرفته مبخش
القصه کافی اسلام عازم سیستان شده در رباط اشتران نوکران داروغه طبس او را دیده و شناخته

صورت قضیه او را عرضه داشت کرده بدار السلطنه هرات فرستادند که کافی الاسلام متوجه این جانب است
وازان جانب چون کافی الاسلام بنواحی سیستان رسید قاصدی فرستاده از آمدن خویش
ملک را اعلام داد و ملک قطب الدین فی الحال کسانرا فرستاده تا او را بگرفتند و خدمتش را با بیلاکات
و مکتوبات بهرات بردند و از انجا او را باردوی همایون رسانیدند و حضرت خاقان سعید چون
مکتوبات میرزا اسکندر بمهر و نشان او بدید حکایت مخالفت شاهزاده را که تا غایت نسبت
بکذب و افترا میکرد مصدق داشت و با وجود این حال آنحضرت خواست که شیوهٔ عفو و اغماض را
کاربند شود و بمعارضه و مقابله در نیاید امرا عرضه داشتند که میرزا اسکندر طنطنهٔ مخالفت و نزاع
خود در عالم انداخت و جهان آرمیده را آشفته ساخت اگر درین باب اهمال و تغافل واقع شود
دوست و دشمن و دور و نزدیک حمل بر عجز این جانب کنند و ازین ممر خللها زاید که دست تدبیر از دامن
تدارک آن قاصر آید و حضرت خاقان سعید در جواب فرمود که آنچه شما میگوئید متضمن مصالح امور
ملک و ملت است اگر فرزند اسکندر از روی نادانی و غرور جوانی بر حرکات ناشایست
اقدام نمود ممکن که بنصیحت و موعظت پنبهٔ غفلت از گوش کشد و از کردار ناصواب خویش
پشیمان شود و در مقام اعتذار و استغفار آید و اگر دشمن باشد از دست او چه بر آید
اگر بصلح میسر شود که با دشمن ره وفاق روی آشتی به از جنگ است مارا نظر بر آنست که رعایا که
ودایع حضرت خالق البرایا اند پایمال رنج و عنا نگردند امرا زبان بدعا و ثنای او گشاده ترک قول
و اصرار نمودند فی الجمله چون زمستان بپایان رسید حضرت خاقان سعید مصلحت چنان دید
که میرزا بایسنغر بهرات مراجعت نماید و شاهزاده بر حسب اشارت علیه از جلگاه مازندران عنان
عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده شهر هرات از
مقدم همایونش علم تفاخر باوج ثریا بر افراخت ذکر نهضت فرمودن خاقان سعید بجانب ری
چون خورشید عالم افروز از خانه برجیس روی بمنزل بهرام نهاد و عالم فسرده دیگر باره از نسیم نوروز بزین
نظم و انتظام گرفت حضرت خاقان سعید از مازندران نهضت نموده روی بجانب ری نهاد
و چون موکب همایون در دامغان نزول فرمود ایلچی امیر بسطام از سلطانیه رسید اظهار اطاعت
و انقیاد نمود و آنحضرت فرستادهٔ امیر مشار الیه را باز گردانیدند و پیغام داد که بر حسن عقیده
او اطلاع یافتیم وظیفه آنکه پسر یا برادر خود باین جانب فرستد تا اعتماد بر سخنش بیشتر شود چون
رایات فتح آیات بجوار ری رسید جمعی از ملازمان میرزا اسکندر از اصفهان گریخته آمدند و معروض

دانشمند

داشتند که در حین توجه بخدمت طایفه از امرا و لشکریان عزیمت محاصره ساوه داشتند بیان این سخن آنست که در زمانی که اردوی اعلی در قشلاق مازندران بودند نصر الله صحرایی که حکومت ساوه تعلق باو میداشت کس فرستاده التماس داروغه نمود و حضرت خاقان سعید یکی از ملازمان را روانه آن صوب گردانیدند و میرزا اسکندر برین حال اطلاع یافته امیر یوسف خلیل و امیر جلبان شاه و عبدالله پروانچی و غیرهم از سرداران را نامزد ساوه فرمود و چون حضرت خاقان سعید برین قضیه اطلاع یافت فرمان داد تا امیر حسن صوفی ترخان و امیر دولتخواجه ایناق و امیر چهارشنبه با ده هزار سوار بنصرت و معاونت نصر الله متوجه ساوه شدند و امرا برحسب فرموده عزیمت آنطرف نمودند و چون سپاه میرزا اسکندر از توجه امرا و قصد حضرت اعلی آگاه شدند با یکدیگر طرح مشاورت انداخته گفتند که ما جمله بنده و بنده زاده حضرت صاحب قران مغفوریم اگرچه میرزا اسکندر نبیره آنحضرت است اما اصلا بر افعال و اقوال او اعتمادی نیست و این دولتمند که باین جانب لشکر کشیده فرزند صاحبقرانست و فرزند بولایت عهد از نبیره اولی باشد بتخصیص چنین خلفی صدق که فرمان فرمای اکثر ربع مسکونست ما را چون امثال این سخنان در میان آوردند هر یک دیگری را از خود در خدمت پادشاه هفت کشور راغبتر دید و اتفاق نمودند که روی بدرگاه عالم پناه نهند و چون یوسف خلیل بنابر آنکه در مخالفت با جهانملک اتفاق نموده بود در کرت عراق آمد چنانچه گذشت وثوقی نداشتند او را گرفته بند کردند و امرا بحضرت شاهرخی پیوستند و هنوز آنحضرت در حدود ری بود که فتحی چنین نامدار بی سعی و کوشش لشکر جرار روی نمود و رایات نصرت شعار سایه وصول بر قلعه شهریار انداخت از جمله منتسبان میرزا اسکندر امیر بیان پسر عبدالله پروانچی و سعدالله بشرف بساطبوس مشرف گشتند و موکب همایون چون بساوه رسید یوسف خلیل را بدرگاه عالم پناه آوردند و امرا امیرزاده اسکندر بانواع نوازش اختصاص یافتند و مراحم پادشاهانه از سر جریمه یوسف خلیل درگذشت و او زبان استکانت بمعذرت گشاده از سر اخلاص ملازم رکاب فلک ارتفاع گشت و بتلافی ایام گذشته مشغول شد و خاقان فلک اقتدار در صحرای ساوه میل صید و شکار فرمود و بعد از تقدیم مراسم آن کار چندان جانور افگند که مدتها در آن دشت وحوش و طیور از لحوم و دسوم بحضور و سرور گذرانیدند

ذکر وصول رایات فیروزی نشان بحوالی دار الملک اصفهان

چون موکب همایون نزدیک اصفهان رسید و بباغ رستم که در دو فرسنگی شهرست نزول فرمود طایفه رهنمونی بخت بلند چون سیل که روی بنشیب کند

میل اردوی اعلی نمودند و در سلک عبید و خدم انتظام یافتند و دران زمان شیخ خویش امیر عباس
کرنجیة بشرف پایبوس استسعاد یافت و در عقب او شیخ علی قزاق با سیصد سوار بموکب ظفرقرین
پیوست و در مقام آتشگاه طایفه از مردم احشام بعرض همایون رسانیدند که خیل خانه ما در سر رود
اصفهانست اگر عنایت فرموده حکم کنند که جمعی بهادران نزدیک شهر رفته معاونت نمایند تمکن
که این فقیران از گرفتاری خلاص یابند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر مضراب و امیر ایلیا خواجه
در زمرهٔ دیگر از ارباب جلادت و شجاعت متوجه آنجانب شوند و نوعی سازند که حشمیان باردوی
اعلی بپیوندند و دلاوران سپاه منصور مانند برق و باد در حرکت آمدند چون قریب بمقصد
رسیدند قراولان لشکر میرزا اسکندر که شیران بیشه وغا و نهنگان دریا هیجا بودند در برابر آمده
صف آرای گشتند و مردم سپاه پرخاشجوی تندخوی روی در روی آوردند میرزا با لشکری که از جدایی برادر
دل آزرده داشت تیغ کین از نیام برکشیده مانند دریای جوشان بلشکر میرزا اسکندر حمله آوردند امیر
جلبان شاه برلاس و لطف الله بیان تمور و خضر خواجه پسر شیخ علی بهادر و توکل باورچی و علیشاه
آزاد داد مردی و مردانگی دادند اصفهانیان چون دستبرد دلاوران سپاه منصور بدانسان دیدند
از محال خود زایل شده پناه بمحلات بردند مبارزان خراسان گریختگان را تعاقب نمودند لطف الله
بیان تمور بر سر پل ایستاده حشمیان را بگذرانیدند از آنجانب لشکر اصفهان عبور نموده چند مرد
امیر عبدالصمد و امیر جنید سعی و مبالغه کردند لطف الله را از سر پل دور نتوانستند کرد و خود تنها با مخالفان
چندان جنگ کرد که ده زخم باو رسید و شمشیرش بشکست آخر الامر اصفهانیان روی از معرکه برتافتند
و خراسانیان حشمیان را رانده باردوی اعلی رسانیدند و میرزا اسکندر در بدایت حال خبر اختلال مردم
خود شنیده و شرح کشتگان و مجروحان لشکر استماع فرموده دود حیرت و دهشت بکاخ دماغش
تصاعد نمود و با خواص و مقربان در امر صلح و جنگ مشورت کرد و رایها بر حرب قرار گرفته
باتفاق لشکری افزون از قطرات امطار و اوراق اشجار از شهر بیرون آمده دست بکشش
و کوشش برآوردند هر کرا بخت رهبری نکند کوشش و جهد یاوری نکند حضرت خاقان
سعید فرمان داد تا طوایف سپاه روی برزمگاه نهادند و جواب خصم بتیغ و خنجر و سنان دادند
میرزا اسکندر چون چهرهٔ فتح و ظفر در آیینهٔ روزگار اعوان و انصار خود ندید دانست که با کوه
دست در کمر زدن و با شمشیر ستیزه کردن کار خردمندان نیست لاجرم با گردنکشان آفاق عنان
از معرکه پیچیده پراکنده دل و پریشان خاطر آهنگ حصار دیوار شهر کردند اهل خراسان در عقب هزیمتیان

تاختند

تا خشند و زخم شمشیر صاعقه کردار جمعی کثیر را سر از مرکب بدن جدا ساختند و میرزا اسکندر نزدیک بود
که دستگیر شود و عاقبت بصد مشقت جان تنگ را بیرون برده خود را باصفهان انداخت
و موکب همایون در اصفهان نزول فرمود و دران اوان شیخ فردی از قلعه شهریار و بایزید
پسر بسطام از حصار سلطانیه باردوی اعلی رسیدند و بعنایت مخصوص گشته در سلک دولتخواهان
انتظام یافتند و با وجود آنکه اصفهانیان را شکستی چنین فاحش رسید ناگاه از دروازه برانغار
موازی سیصد سوار بیرون آمده فدایی وار آهنگ رزم و پیکار کردند و امیر الیاس خواجه از تحمل او
شد و حضرت خاقان سعید فرمود که تواجیان دیوار شهر را بطناب نموده برام انجش کردند
و لشکر نصرت شعار اطراف حصار را احاطه نمودند تا دیگر هیچکس بیخبر از انجا بیرون نرود

ذکر اطاعت اهل شیراز و تسخیر اصفهان به نیروی دولت بیدار

چون خبر توجه سپاه فیروزی نشان
بجانب اصفهان بسمع اهالی شیراز رسید کلویان و اعیان ولایت فارس و شیخ محمد سارق که
داروغه میرزا اسکندر بود در عواقب امور نظر کرده بایکدیگر گفتند که بیشک لشکر نصرت نیرنگ
بر دیار اصفهان استیلا خواهند یافت پیش از آنکه طایفه از سپاه قیامت اثر متوجه اینجا
گردند باید که کس فرستیم و صورت اخلاص و دولتخواهی خویش سازیم تا کاری بموقع کرده باشیم
و خدمتی بموضع پیش برده را بهاء برین قرار یافته پسر میرزا اسکندر و اولاد امیر عبد الصمد شیخ
یساول و سایر متعلقان و مخصوصان شاهزادهٔ مشار الیه را گرفتند و خطبه و سکه بنام و لقب همایون
موشح ساخته پیشکشهای سزاوار بدرگاه پادشاه فلک اقتدار فرستادند و آنحضرت نکته بخشی
بخشی و لطف الله بیان نمودند را بضبط اموال و حکومت مملکت فارس تعیین فرموده امیر جلیل بانشا
فرستاد تا پسر میرزا اسکندر و پسران میر عبد الصمد را باردو رسانند و درین اثنا نوکران
سلطانشاه چهره معتمد میرزا اسکندر بود و ضبط برجی تعلق بدو میداشت ولی نعمت خود گذاشته
و از راه بیوفایی قدم بیرون نهاده بدرگاه عالم پناه آمدند و هر روز باصفهانیان شکستی می انداز
میرسید و با وجود این حالات گاه و بیگاه آن جماعت تجلد نموده از دروازه بیرون می آمدند و جنگ
پیش می آوردند تا مدت محاصره به پنجاه روز کشید و دران ایام از اطراف ممالک اخبار متواتر
بمسامع علیه پیوست نخست آنکه میرزا الغ بیک قاصدی فرستاده معروض داشت که میرزا امیرک احمد
اظهار خلاف کرده امیر موسی کا و امیر محمد تابان و امیر علی قوچین را بقتل رسانیده و آنحضرت از
استماع این خبر متاثر شده فرمود که حالا قضایای عراق پیش نهاد همت عالیست چون مستقر جلال

معاودت نموده آید تدارک کرده شود و دیگر نوکر یکبنه بخشی آمده معروض داشت که امیر لطف الله بیان نمود
بگمان آنکه امیر حبیب الله شاه خروج خواهد کرد او را بقتل رسانید بنابرین حرکت ناشایسته آنحضرت
یکبنه بخشی و لطف الله نادان را عزل فرمود و امیر سیدی علی ترخان را بحکومت شیراز تعیین نمود
و فرمان داد تا ترخان مشارالیه تحقیق آن گمان بدکند و دیگر از ولایات تستر قاصدان وندی بن
سلطان اویس آمده اظهار مطاوعت نمودند و آنحضرت ایشان را نواخته باز گردانید و دیگر
در وقت عزیمت محاصرهٔ اصفهان عبدالله پروانچی و علی درویش برحسب فرمان متوجه کاشان
شده بودند و ایشان آن ولایت را بنواجی ضبط نموده و ایل و الوس را در مقام اطاعت
و انقیاد آورده عرضه داشتی درین باب بپایهٔ سریر اعلی فرستادند و درین اثنا بسمع خاقان
کشورستان رسید که میرزا اسکندر از کردار خود پشیمانست و داعیهٔ آن دارد که باز خطبه
و سکه را بنام نامی و القاب گرامی آنحضرت آرایش دهد و این خبر ملایم مزاج پادشاه هفت
کشور افتاده چون میخواست که بهانهٔ عنان عزیمت بجانب دارالسلطنه هرات منعطف
گرداند تا صدر رحم بجای آورده شاهزاده را مستاصل نگرداند و خدمتکاران قدیم و رعایای
آن دیار را پایمال حوادث روزگار نگرداند و بجهة تاکید این معنی مولانا غیاث الدین سمنانی
که بفضیلت و تقوی اتصاف داشت بشهر فرستاد تا میرزا اسکندر را بر مصالحه راضی سازد
و با او بگوید که رضای پادشاه بصلح و نظر بر صلاح طرفین است مولانا غیاث الدین بشهر در آمد
و با میرزا اسکندر ملاقات کرده پیغام حضرت خاقانی بگذارد و میرزا اسکندر برخلاف متوقع
از وحشت و خشونت و مذلت و منقصت و تندخویی و درشت گویی دقیقهٔ مهمل نگذاشت
مولانا غیاث الدین باز آمده آنچه شنیده بود معروض داشت حضرت خاقان سعید معلوم کرده
فرمود که میرزا اسکندر فرستادن قاضی سمنان را حمل بر عجز و فتور کرده لاجرم با خود قرار داد که مهم
مخالفان را جز بتیغ خونریز فیصل ندهد و بعد از چند روز میرزا اسکندر توکل قراقرا که منصب
امیرالامرایی داشت با دو سر اسب پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و التماس نمود که گناه او
عفو فرماید تا من بخدمت رسم شهر باید داد که فرمود که اگر فرزند اسکندر پیش ما آید او را گرامی داریم
و اگر نمی آید بطرف یزد یا همدان رود که هیچکس متعرض او نخواهد شد قاصد او رفته خبر رسانید
خدمتش راضی نشد و همچنان بر تمرد و استکبار خویش مصر بود و هر روز بین الفریقین جنگ
و محاربه روی نمودی اگر سپاه نصرت شعار بعد از سعی و کوشش بسیار بر بالای دیوار می آمدند

اصفهانیان بزخم ناوک دلدوز ایشانرا ازانجا دور میکردند و چون مدت محاصره متمادی شد حضرت
خاقان سعید همگی همت بر تسخیر اصفهان مصروف داشته اعلام ظفر پیکر بر افراشت و در
بامداد ثانی جمادی الاول که غرهٔ صباح دولت روزافزون بود سپاه فیروزی نشان بهیات
اجتماعی روی جلادت باستقبال خندان مخالفان آوردند و دلاوران جوشان و خروشان
در حرکت آمدند و از نفیر غریو و کوس زلزله در زمین و زمان افتاده نعرهٔ پردلان باوج ثریا و قمهٔ
جوزا رسید و از شهر لشکری آراسته در غایت کثرت بیرون آمدند و از استعمال تیر و کمان
و سیف و سنان مهم بدست و گریبان رسید و آن روز تا شب میان ارواح و اشباح ابو یحیی
صلای تفرقه در داد و از بسیاری کشته نفس بدشواری راه آمد شد پیدا میکرد عاقبت نسیم فتح
و ظفر بر اعلام سعادت فرجام خاقان هفت اقلیم وزیدن آغاز نهاد و رایت دولت مخالفان
منکسر گشته سپاه منصور نردبانها نهاده بر بالای دیوار بر آمدند و میرزا اسکندر با خواص
و مقربان خویش روی بقلعه آورد و روزگار موافقت بخت اهل خلاف لباس ظلام پوشید و دلاوران
روشن ضمیر بر سرهای دیوار تا روز مشاعل برافروخته انتظار طلوع میبردند و در آن شب امیر
عبدالصمد گریخته بموکب همایون پیوست و از وقوع این حادثه عنان تمالک و تماسک از دست
میرزا اسکندر بیرون رفت و قرین صد گونه حزن قلعه را گذاشته و ملک و مال را کان لم یکن انگاشته
از بیم تیغ تیز روی ببادیهٔ گریز آوردند و لشکریان دست بغارت و تاراج بر آوردند چندان نقود
و جواهر و اوانی سیم و زر و لطایف اقمشه و نفایس امتعه و اسپ چپها بدست ایشان افتاد
که رسم آز و نیاز از میان برخاست و حضرت خاقان سعید فتحنامها باطراف ممالک ترکستان
و کابل و غزنین و قندهار و هندوستان و خوارزم و خراسان و طبرستان ارسال نموده
شکر الهی بتقدیم رسانید و میرزا اسکندر چون عروس مملکت را طلاق داد بر وجهی که رجوع ممکن نبود
از قلعه بیرون رفت و طایفهٔ او را تعاقب نمودند و خدمتش را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند امرا
و ارکان دولت زبان سؤال برگشادند و هر چند ازو سخنان پرسیدند از غایت انفعال و شرمندگی
مجال جواب نداشت و دهشت بروی مستولی گشته سر خجالت در پیش افکنده و مراحم پادشاهانه
ملاحظهٔ صلهٔ رحم نموده او را ببرادرش میرزا رستم سپرد که شاید که شفقت اخوت مرعی دارد فلک
خود معامله دیگر پیش آورد و زمانه نقشی دیگر بر آب زد چه میرزا رستم فرمود که بی لبث و درنگ جهان بین
میرزا اسکندر را بمیل آتشین آسیب رسانیدند هر که این واقعه را شنید چون پیاله خون از فوارهٔ

دیده روان کرده گوش هر که این خبر شنید بمفارقت نوزباوهٔ خویش رضا داده مدت سلطنت
آن شاهزادهٔ عالیمقدار باختتام انجامید و دور خلافت او سر بخلاف کشید یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید

ذکر اجرای امور بر نهج نصفت و وداد و تفویض مملکت محمد بشاهزادگان فرخ نژاد

بعد از آنکه فتحی چنین که طراز فتوحات سلاطین کامکار تواند بود روی نمود حضرت خاقان سعید لشکریان را از غارت
و تاراج منع فرمود و ظل مرحمت و احسان بر سر اهل اصفهان گسترانید و همه را در حریم امن و امان
ماوا داد و ثلث مال آن سال بایشان بخشید و صد هزار دینار کپکی که نذر مزارات متبرکه فرموده
بود بفقرا و ارباب احتیاج رسانید و بضبط مسالک و حفظ ممالک قیام نمود و بعضی از لشکریان را
رخصت داد که بخراسان روند و خزاین را که مشحون بود بجواهر و اوانی زر و سیم و اسلحه هندی
و مصری و چینیهای فغفوری و مسکوکات نقره و طلا روانه دار السلطنه هرات گردانید و چون میرزا
رستم مدتی دیر باز در ماوراء النهر و خراسان آثار اخلاص و جان سپاری بظهور رسانیده بود
و سالها بحکومت عراق عجم اشتغال نموده پادشاه دوست نواز زمام ایالت ولایت اصفهان
در قبضه اختیار او نهاد و او مجددا بر سریر امارت و حکومت متمکن گشت و نسبت با رعایا
و سایر خلایق طریق رافت و معدلت پیش گرفت و جرایم بعضی مجرمان را که پیش از این از ایشان
صادر شده بود نابوده انگاشت و رعیت که از جور و بیداد متفرق و پراکنده شده بودند از صیت
معدلت او روی باوطان خود نهادند و میرزا رستم تا در قید حیات بود حکومت اصفهان تعلق
باو میداشت و همچنین آنحضرت نظر عنایت و عاطفت بر احوال میرزا بایقرا انداخته حکومت ولایت
همدان و قلاع روجرد و نهاوند و تمامت لرستان بآن جناب تفویض فرمود و مجموع این ممالک را
برسم سیورغال باو ارزانی داشت و خدمتش را بانصاف و انصاف وصیت کرد و شاهزاده
متقبل شده بسر ایالت خود رفت و مملکت ری بمیرزا ایجل بن میرزا میرانشاه ارزانی داشت
و حکومت دیار قم بامیرزاده سعد وقاص که هر یک ثمرهٔ شجرهٔ سلطنت و جهانبانی بودند تفویض
فرمود و حاصل آن ممالک را باخراجات ملازم شاهزادگان مذکور باز گذاشت

ذکر توجه رایات نصرت آیات پادشاه ممالک بجانب شیراز و تفویض آن مملکت بمیرزا ابو الفتح ابراهیم سلطان

چون خاطر خسرو جهانگیر از تنسیق ممالک عراق فراغ یافت عنان عزیمت بجانب ولایت فارس تاخت
و فرزند ارجمند خویش ابو الفتح ابراهیم سلطان را بضبط اغرق باز داشت و چون ماهچه توق
ظفر لکا از افق شیراز طالع شد همای عنایت بر سر ساکنان آن دیار که پیش از این بخدمات لایقه

توسل بدرگاه عالم پناه جسته بودند سایه عاطفت انداخت و حکام لرستان و شولستان و اعیان
و اشراف بدرگاه فرخنده نشان شتافته پیشانی خضوع و عبودیت بر زمین نهادند و نعمات
بیکران اختصاص یافته رایات افتخار بر آسمان رسانیدند و تو بنیان کامکار رفیعقدر امیر
مضراب بهادر را بایالت آن ولایت موسوم گشت و مقرر چنان شد که دو هزار سوار نامدار ملازم
او باشند و در بیولا امیر مشار الیه بعارضه مرضی ممتحن گردید و بعد از چند روز مرغ روح بلند پروازش
از قفس کالبد بکنگره عرش و طیران آمد و حضرت خاقان سعید بازماندگان او را نواخته میرزا ابراهیم
سلطان را طلب فرمود و آن صاحبدولت را بضبط مملکت فارس تعیین نمود و فرمود که استدامت
دولت موقوف بر معرفت مقادیر عبید و خدم است تا رعایت این جماعت فراخور حال هر یک بتقدیم
رسانیده آید و استقامت مملکت منوط و مربوط بر ملاحظه امور جمهور و استحکام حدود ثغور است
و هرچند شاهزاده بنابر قابلیتی که در جبلت همایونش مرکوز بود در تنسیق امور شرعی و ملکی احتیاج
بمرشدی نداشت و این معنی آنحضرت نیز میدانست اما شفقت پدری باعث بران شد که کلمه
چند در باب جهانگیری بر زبان گوهرافشان بگذرانید که جای آن داشت که پرویز بقلم زرین
بر صفحه خورشید نگارد فی الجمله شاهزاده جوانبخت زمین خدمت بوسیده قبول نمود که با
مقتضای وصایای ارجمند سر مویی تجاوز جایز ندارد و اعیان ولایت فارس چون مخایل
فراست و کیاست و بزرگی و جلال در ناصیه شاهزاده دیده سر خدمت در ربقه اطاعت آوردند
و شاهزاده دست دریا موهبت گشاده بارگاه سپهر احتشام را مرجع و ملاذ خاص و عام ساخت
و صیت مناقب اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده او در اقطار و امصار عالم باندک زمانی
اشتهار یافت القصه چون حضرت خاقان سعید خاطر اشرف از ضبط ممالک فارس و عراق
جمع فرمود عنان عزیمت دولت و سعادت بصوب خراسان انعطاف داد و از تختگاه فارس
بدار العباده یزد آمد و از آنجا براه بیابان مغیشان روان شد و مراحل طی کرده در بیست و دوم
رجب بدار السلطنه هرات نزول فرمود و سرداران اطراف و گردنکشان آفاق روی بدرگاه
عالم پناه نهادند از آنجمله امیر بسطام جاگیر که از عظمای امرای عراق عجم بود و تاج الدوله برادر
کیومرث از رستمدار و نصرالله صحرایی از ساوه و شاه اویس پسر علی سلطان تواجی از
غزنین و غیرهم بدار السلطنه هرات آمده از موائد انعام و احسان حضرت خاقان سعید محظوظ
و بهره ور گشتند ذکر بعضی از قضایای ماوراء النهر و ترکستان و تشریف آوردن میرزا الغ بیک

جناب میرزا الغ بیک از سمرقند ایلچی فرستاده میرزا میرک احمد را طلب داشت واو توهم نموده گفت
بنده ورود میخواهم اما از مزاج میرزا الغ بیک ترسانم اگر از توجه بخدمت توقفی واقع شود
معذور خواهم بود میرزا الغ امیر بایزید پروانچی را که مقرب معتمد او بود باندکان پیش میرزا
میرک احمد روان ساخت و پیغام داد که سخن بایزید سخن منست هر عهد که خواهد با او در میان آورد
تا بدان وفا نمایم امیر بایزید باندکان پیش او رفت و هر چند سعی نمود بجایی نرسید اما وعده
کرد که چند روز بعد از وی پسر خود بخدمت فرستد امیر بایزید بازگشت و آن ماجرا عرضه
داشت و آن وعده بسر آمد و میرزا الغ بیک بجانب اندکان توجه نمود و میرزا میرک احمد
قلاع آن حدود را محکم ساخته پناه بکوههای سخت و بیشهای پر درخت برد و میرزا الغ بیک
قلعه حسنی را که منیع ترین قلاع او بود محاصره کرده مسخر گردانید و اموال فراوان بدست لشکریان
افتاد و کوتوالی انجا بپاینده بکاول داده بطرف اندکان روان شد و چون بدانجا رسید
شنید که میرزا میرک احمد از بازگشتن آن جناب خبر یافته با لشکر مغول که بمدد او آمده بود
عازم اندکان شد و امیر موسیکا و امیر محمد تابان و علی قوچین و دیگر سرداران با لشکر
که از اندکان بیرون آمدند و بحوالی اوش رسیده و چون از حال یاغی خبری نداشتند بی اختیار
منزل نزول کردند و از شرایط حزم غافل ماندند و میرزا میرک احمد از ایشان خبر داشت ناگه
بر سر لشکر اندکان تاخت امرا مذکور و دیگر بهادران را بقتل آورد و امیر رستم پسر امیر
سلیمانشاه جنگ کنان باندکان درآمد و میرزا میرک احمد را گرفته بولایت خویش بازگشت
و چون خبر معاودت خاقان سعید بسمع میرزا الغ بیک رسید از سمرقند بیرون آمده عازم خراسان
شد و بعد از قطع منازل بدار السلطنه هرات تشریف آورده بسعادت دستبوس حضرت
خاقان سعید مشرف گردید و انواع عطوفت و عنایت درباره فرزند سعادتمند از آنحضرت
صدور یافت و درین اثنا پرتو آفتاب عنایت حضرت خاقان سعید بر وجنات روزگار مهر
سپهر خلافت میرزا بایسنغر تافت و ولایت طوس و مشهد و آبیورد و سلقان و جرمقان
و خبوشان و نسا و باورد و استراباد و کبود جامه مع مضافات و منسوبات بدیوان او باز
داشت و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که قلعه اختیار الدین را که ملک فخر الدین متصل
بدیوار شهر هرات ساخته و پرداخته بود و حضرت صاحبقران تسخیر آن فرمان داده بود
بحال عمارت باز آورند و بموجب نسخه مضبوط هزار مرد در انجا کار کردند تا باتمام رسید والعهده علی الراوی

ایلچی قرا یوسف

ذکر فرستادن خاقان سعید استمالت نامه نزد میرزا پیرک احمد بجانب بندگان و آمدن چون میرزا
پیرک احمد امرا را کشت چنانچه مذکور شد توهم او زیاده گشته عزم کاشغر نمود که از آنجا پیش محمد خان رود
وحضرت خاقان سعید خبر عزیمت او شنیده توکل نام نوکر خود را با استمالت نامه نزد وی فرستاد برین
منوال که اطال الله تعالی بقاءه فی خلود السعادات الابدیه والحصول المرادات السرمدیه و فوز
سلام وتحیت که لسان آن از محض اشفاق باشد قرین زینت مهربانی و محلی بحلیه جاودانی
تام نماید و ممکن خاطر را متعلق احوال شناسد و در شانزدهم ربیع الاول از دار السلطنه هرات
ایلغار می باید که شکر مواهب یزدانی واجبست الحمد لله که چنین استماع میرود که میان او و فرزند
الغ بیک بمجرد سخنان نامعتبر اهل فساد صورتی که موجب متضمن تشویش بلاد و عباد باشد روی
نموده و این خبر در مملکت عراق بما رسید و بسبب بعد مسافت بتدارک آن نپرداختیم و چون بدار السلطنه
هرات رسیدیم شنیدیم که آن فرزند عازم مغولستانست و این معنی بغایت بدیع و بعید نمود
چه کمال اشفاق این جانب نسبت به برادران و فرزندان من المهد الی العهد معلوم دارد
و وثوق کامل و اعتماد شامل آنکه از سر استظهار تمام متوجه شود تا بنای پدر فرزندی کالجبال
الراسیات ثابت باشد و اینصورت از روی صله رحم و غمخواری مسلمانان رفع افتاد از
تخلف و تصلف و عذر و مکر خالیست جمعی که ملازمند شاید که متوهم شده آن فرزند را
مانع آیند که حرکات ناشایست از یشان اختیارا و اضطرارا صادر شده مجموع قوم را
ایمن سازد که جریمه همه را عفو فرمودیم الماضی لا یذکر حقا و ثم حقا که همه را در پناه رافت ما خواهیم
داد والتوفیق من الله المنان ❀ عمرت چو نتیجه خرد باقی باد ❀ و در خلال این احوال امیر قرا یوسف
از خواص و مقربان خویش مرد انشاه نامی که بعقل و کیاست و فهم و فراست و حسن تدبیر و لطف
تقریر در ولایت آذربایجان میان خاص و عام اشتهار تمام داشت بدرگاه عالم پناه فرستاده
بوسیله امرا کبار مکتوبی که همراه او بود بعرض رسانید مضمون آنکه اگر حضرت خاقان سعید
قلعه سلطانیه را با ینجانب ارزانی دارد آنچه وظیفه اخلاص و دولتخواهی باشد بتقدیم رسانم
آنحضرت جواب فرمود که علامت راستی سخن قرا یوسف آنست که یکی از پسران خود را پیش ما
فرستد و چون بدین خدمت قیام نماید ما سلطانیه و آن دیار تا قلعه سلطانیه بدو مسلم داریم
و ایلچی را نوازش فرموده باز گردانید و مقارن این حال خبر رسید که میرزا اجل که حضرت خاقان سعید
بعد از فتح ممالک فارس و عراق او را بحکومت مملکت ری تعیین نموده بود بعارضه چند روزه در گذشت

دریغا که آن شاه مقبل نماند   دریغا که شهزاده اجل نماند حضرت خاقان سعید از واقعه میرزا اجل
پریشان دل و کوفته خاطر شد و بجانب او میرزا ایلنکیر را بضبط ری فرستاد و امیر یوسف خواجه
و امیر غیاث شیرین و امیر عجب مقرر شد که در حدود آن ولایت باشند و چون توجه امیر قرا یوسف
بسلطانیه مسموع پادشاه جهانگشا گشت امیر ابرهیم و امیر جهانشاه را با جمعیت قوشون آراسته
فرستاد که با امیر الیاس خواجه ملحق شده متوجه جانب ری گردند و باتفاق امرا که در ان حدود بودند
اگر قرا یوسف تعلق بمملکت محروسه رساند بمقابله او در آمده مانع شوند امرا با امتثال مثال
مبادرت نموده آنچه مقتضی فرمان بود بجای آوردند ذکر استیلا و استعلای امیر قرا یوسف
بر ایران و آذربایجان و مضافات و منسوبات و محاربه او و شیخ ابرهیم والی شروان
و انهزام شروانیان و گرفتاری پادشاه ایشان بعد از کشته شدن سلطان احمد جلایر
امیر قرا یوسف رایت استبداد و استقلال برافراخت و از سرداران و گردنکشان هر که با او دوستی
ورزید بعنایات و سیورغامیشی از اقران ممتاز ساخت مؤید این مقال آنکه امیر بابا حاجی
کاوردی که در زمان امیرزاده ابابکر تا چهار فرسنگی تبریز میرفت و غارت میکرد و بانواع جرات
و جسارت دیگر اقدام مینمود آخر کس پیش قرا یوسف فرستاد که من از سر اخلاص بخدمت تو می آیم
قرا یوسف گفت که این معنی از غایت مردی و پردلیست که فکر کرده است اگر بابا حاجی در دعوی
خویش صادقست من او را بنوعی تربیت کنم که آثار آن باقطار بلاد و امصار رسد و مروت
و مردی خود را بر عالمیان ظاهر گردانم و نفر فرستاده او را نواخته باز گردانید و بابا حاجی بتوفیق
با برادران و فرزندان و ملازمان بخدمت قرا یوسف شتافت و امیر قرا یوسف مقدم ایشان را
گرامی داشت و همه را اسپ و زر و جامه انعام فرموده ایشانرا طویها داد و در مجلس خاص
ایاغ گرفت و قریه کاورد را با توابع و لواحق و ششصد قریه و مزرعه دیگر بر سبیل سیورغال
باو ارزانی داشت و حکم کرد که بابا حاجی مادام که در اردو باشد در دیوان مهر زند و بی استصواب
او ارکان دولت هیچ مهمی فیصل ندهند و دیگر عنایات که تفصیل آن موجب تطویل میشود
شامل حال بابا حاجی و برادرش حاجی محمد و متعلقان او شد القصه در ان زمان که سلطان احمد
بر قصد قرا یوسف متوجه تبریز شده بود از امیر شیخ ابرهیم شروانی استمداد نمود و چون میان ایشان
اساس دوستی محکم بود امیر شیخ ابرهیم پسر خود کیومرث را با جمعی بخدمت سلطان احمد فرستاده
شروانیان در روز جنگ قریب به تبریز رسیده فرود آمدند تا زمانی که از رنج و تعب راه برآسایند

اتفاقا طایفه از تراکمه که بجنگ رفته بودند و از برای جزوی نفع خود می گشتند بقیتول کیومرث رسیدند
دیدند که فرقه بفراغ بال نشسته اند و اسپان را بعلف رها کرده اند ترکمانان شمشیرها کشیده
بخرگاه کیومرث رفتند و خرگاه را دریده خدمتش را بگرفتند و مردم دیگر با ترکمانان اتفاق نموده
اردوی کیومرث را غارت کردند و اموال فراوان بدست ایشان افتاد و تراکمه کیومرث را مقید
ساخته پیش قرا یوسف بردند چون خبر گرفتن ولد الغر با امیر شیخ ابرهیم رسید رسول چرب زبان
با تحف و هدایای فراوان نزد قرا یوسف فرستاد و در اطلاق کیومرث شفاعت نموده متقبل
شد که اگر پسرش سلامت باو رسد مبلغی خطیر ارسال نماید و امیر قرا یوسف بخشونت زبان
عتاب و مخالفت برکشاد که مملکت شروان در جوار تبریز واقع شده شیخ ابرهیم لغدا محبت
وصداقت میورزد با حاکم تبریز در مقام مخالفت و عداوت است و این صورت باری در نظر عقل
پسندیده نمی آید اکنون ممالک آذربایجان مع مضافات و عراق عرب و دیار بکر در تصرف
ماست می باید که امیر شیخ ابرهیم با ما یکدل و یکجهة باشد بواسطه مروت و انسانیتی که در جبلت
ما مرکوزست فرزند عزیز او را بر حسب دلخواه بجانب شروان گسیل میکنیم امیر شیخ باید که از مخالفت
ما مجتنب و محترز باشد و طریق موالات مسلوک دارد و امیر قرا یوسف بعد از انکه آنچه در خاطر
داشت با ایلچی شروان گفت و بند از پای کیومرث برگرفته او را بتشریفات فاخر بنواخت
و رسول را نیز بصلات و عطایا سرافراز ساخت و هر دو را رخصت انصراف داد و چون چندگاه
برین قضیه بگذشت قرا یوسف شنید که میرزا اسکندر از اصفهان با لشکر آراسته بیرون
آمده است و داعیه آن دارد که متعرض ولایت آذربایجان گردد لاجرم از تبریز نهضت نموده
بسلطانیه رسید و بواسطه رصانت قلعه بجا دست نیافت لیکن آتش نهب و غارت دران
حدود و نواحی زد و از انجا چون بحوالی همدان رسید و اکثر لشکر ترکمان بیمار شدند و قرا یوسف
نیز رنجور گشت بنابرین کلاه العود احمد خوانده عنان مراجعت بجانب تبریز منعطف گردانید
و چون سایه وصول بمقصد انداخت شنید که امیر شیخ ابرهیم والی شروان توهمی بیجا یکاه بخود
راه داده فرزند خود کیومرث را بعلت آنکه محبت و دوستی قرا یوسف در خاطر داشت بقتل
آورد و حشری انبوه از ولایت شروان جمع آورده و پسران سیدی علی شکی با خود متفق ساخته
و کوستندیل حاکم گرجستان با دو هزار سوار باو پیوسته بعزم جنگ بیرون آمده اند امیر قرا یوسف
این معنی را از فتوحات روزگار خود دانست و باحضار لشکرها فرمان داد و باطراف خبر فرستاد که هر که

با ماکیدل و کلیجه است باید که درین معرکه حاضر شود و امیر قرا یوسف در آن زمان متوجه قراباغ شده حکم
کرد که با باحاجی اردبیل را محافظت نماید و از آن حدود باخبر باشد و لشکر اران و موقان با میر قرا یوسف
پیوستند و سپاه تومان نخجوان نیز باو ملحق شدند و از مردم خود هفت هزار جمع کرده برسم
منغلای روان شد و قرا یوسف با لشکری از مور و ملخ افزون از عقب قرامان در حرکت آمد
و امیر شیخ ابرهیم با امرا و عظمای آن حدود خیمه اقامت زده بودند چون ترکمانان در مقابل
یاغی رسیدند بی‌تحاشی از آب کر گذشتند و قرامان و خواهرزادگان بسطام بمیان یورت
یاغی درآمدند و مردم شروان گریخته ملک کرج با نامداران پای ثبات بیفشردند و قرا یوسف
که آن حال مشاهده کرد فی‌الحال بر سر ایشان تاخت و گرجیان او را در میان گرفته اکثر آن بی‌دینان را
بقتل آوردند و ملک گرجیان گرفتار شد و بعضی سرداران روی بگریز آوردند درین حال امیر شیخ
ابرهیم خواست که اسب خود را که از خندق که پیرامون اردوی کنده بودند بجهاند از مرکب بیفتاد
و دست او بشکست و ترکمانی مجهول باو رسید و اسب و جامه اش بستد و امیر شیخ ابرهیم
از صعوبت دست حال خود با ترکمان گفت و آن شخص فوطه در گردن والی شروان کرده او را پیش



قرا یوسف بردو فرزندان او مثل غضنفر و اسدالله و خلیل الله و منوچهر و عبدالرحمن و نظرالله و هاشم

و ارکان

وارکان دولت او چون قاضی بایزید و امیر هوشنگ با اولاد اسیر و دستگیر شدند و همچنین طبیب
و منجم و گوینده و دیگر ملازمان شروانشاه را گرفته پیش امیر قرا یوسف آوردند و انچه از وصول اعیان
بودند برحسب فرمان مقید شدند و چون جماعه لشکر شروان دران جنگ پیاده جلادتی نموده بودند
قرا یوسف حکم کرد که ایشانرا تعرضی نرسانند و مردم گرجستان که گرفتار شده بودند همه را
بقتل رسانیدند و ملک گرج را در مجلس حاضر ساختند چون از بشرهٔ او آثار تمرد مشاهده کردند پیرعلی
بیک ضرب بروی زد و امیر قرا یوسف بیکضرب دیگر مهم او را بتمام رسانید و امیر قرا یوسف امیر
شیخ ابرهیم و اولاد و اتباع او را مقید به تبریز برد و چون اهالی تبریز از والی شروان [illegible]
بودند هر کس از ایشان که در مجلس قرا یوسف رایی داشت نیکویی حسن معاش او را بعرض رسانید
و امیر شیخ ابرهیم پادشاهی شیرین سخن عیاش بود و بصحبت ارباب حسن و ملاحت میل تمام داشت
و پیوسته کلمات ندیمانه ازوی بامیر قرا یوسف میرسانیدند و چند نوبت امیر شیخ ابرهیم کسان
بخدمتش فرستاده باموال جزیل وعده داد و امیر قرا یوسف مردی صاحب کرم و با مروت
و ساده دل بود از جرایم عظیم بسهولت میگذشت و امیر شیخ ابرهیم از در تملق و عذرخواهی درآمد
و کدورت قرا یوسف بصفا تبدیل یافت و امیر شیخ ابراهیم اموالی که از زمان یزدجرد بن شهریار
در خزانه آبا و اجداد او موجود بود فرمود تا از قلاع آوردند همه را فدای عرض و نفس خویش کرد [illegible]
و دیگر جواهر و نقود قبول فرمود که بدهد و قرا یوسف در مقام عنایت آمده گفت با وجود آنکه شیخ
ابرهیم انواع حرکات ناشایست نسبت بدولت ما صادر شده اگر از وی عفو کنیم و او را بحکومت
شروان روان سازیم هر آینه صیت مردی و مروت و کرم ما در اقطار آفاق انتشار یابد و حسن
اشفاق و مراسم اخلاق ما بر عالمیان روشن گردد و این سخن را قرا یوسف در مجلس خاص
با ارباب اختصاص میگفت و مقارن این حال کسی از زبان امیر شیخ ابرهیم بعرض رسانید که
خدمتش میگوید که دست من بسیار درد میکند اگر جرعه از فیض فضل خویش بکام این بنده
خاکسار حواله فرماید شاید که وجع اندکی تسکین یابد   اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک
ازان گناه که نفعی رسد بغیر چه باک   و این سخن امیر قرا آتابک پیر بداق بود که امیر شیخ ابرهیم را
نگاه میداشت قرا یوسف فرمود که او را بمجلس حاضر سازند چون والی شروان درآمد او را
ایاغ دادند و امیر شیخ ابرهیم چندان سخنان دلپذیر بر زبان آورد که قرا یوسف شیفته او شد
و هم دران مجلس فرمود که بند از پایش برگرفتند و او را بپهلوی خود بنشاندند و امیر قرا یوسف پیرعلی(?) را



نیز طلب کرد و امیر بحسب فرمان آمده با امیر شیخ ابرهیم کاسه داشت در این اثنا اهالی قصاب و اصول
و اعیان تبریز نثارها آورده با امیر قرایوسف ملاقات کردند و گفتند که مرحوم امیر شیخ ابرهیم
از نواب دیوان قبول کرده است ما متضمن میشویم که آنرا ادا نمایم مشروط آنکه حکم شود که
ارباب حوالات در عوض زر اجناس بگیرند و امیر شیخ مبلغ هزار و دویست تومان قبول فرموده
بود و امیر قرایوسف ملتمس ایشان مبذول داشت و روز دیگر در باب حکومت امیر شیخ ابرهیم
نامه نوشتند مضمون آنکه ما حکومت ولایت شروان را از حد دشکی تا دربند باب الابواب
از بلاد و بقاع بدستوری که پیشتر امیر شیخ ابرهیم متصرف بود بدو ارزانی داشتیم می باید که
هیچ آفریده دران ولایت بخلاف حکم دخل نکند و امیر شیخ ابرهیم داروغگان و ضابطان بولایت
شروان فرستاده از دیوان قرایوسف بروات براخی قصابه جمعی که ضمان شده بودند
می نوشتند و ایشان رخوت و اقمشه بمحصلان میدادند و بروات بجنس پیش امیر شیخ
ابرهیم میبردند و نوشتها از وبر مال مملکت می ستاندند و در اندک زمانی آن وجه دادند
امیر شیخ ابرهیم دران زمان حریف و انیس امیر قرایوسف بود و چون فصل بهار رسید حضرت
الصراف یافته بجانب ولایت خود بازگشت ذکر نهضت امیرزاده سعد وقاص از بغداد ثم
و رفتن او پیش امیر قرایوسف باغوای مردم در عاشر ربیع الاول سنه ثمان عشر و ثمانمایه عرضه
امیرزاده سعد وقاص از جانب قم بپایه سریر اعلی خاقانی رسید مضمون آنکه امیر بسطام جاگیر
توجه قرایوسف بجانب سلطانیه شنیده و پسر خود را آنجا گذاشته پیش بنده است و او را گرفته
مضبوط نگاه داشته ام بهرچه حکم شود سزای او آنست که بمال و لشکر مدد او کنیم اخذ و قید او
در نظر عقل بغایت بعید بدیع مینماید باید که چون نوشته باو رسد بی توقف بسطام را مطلق
العنان گردانیده بواجبی رعایت کند و مقرر شد که اردشیر تواجی پیش امیرزاده سعد وقاص رود
و درین اثنا طایفه از مردم مفسد بی عاقبت با شاهزاده گفتند که پیشکشی مثل بسطام داری
هیچ به از آن نیست که بخدمت قرایوسف روی و پای بر معارج سروری و مهتری نهی و او
مدت العمر از تو ممنون خواهد بود و امیرزاده سعد وقاص بسخن آن جماعت فریفته شده قتلق
خواجه را بالضبط اعرق در قم گذاشت و بسطام را گرفته با سیصد سوار قدم در بیابان ادبار نهاد
و چون بمقصد رسید امیر قرایوسف شرائط اعزاز و احترام بجای آورده با شاهزاده گفت نظم
تو سروی بسوی چمن آمدی   سوی خانه خویشتن آمدی   و بسطام را امیرزاده سعد وقاص

قرایوسف طمع در ولایت عراق عجم کرد و بسطام را که داشته تربیت فرموده و شاهزاده در آنجا میل
اقامت نمود و قرایوسف پسر امیر بسطام را بجانب قم روان کرد تا حرم محترم امیرزاده سعد وقاص
بآذربایجان رساند و چون شاهزاده اغا بیکی بنت امیرزاده میرانشاه که بانویی عاقله بود شنید
که اخی فرج نزدیک سید باخود اندیشید که سعد وقاص غلط فاحش کرد که پناه بدشمن برد اگر ما
بآن جانب برویم ناگاه تراکمه قصد او کنند حال ما در میان مردم بکجا رسد و تدبیری در خاطر گذرانید
نوکران خود را مکمل ساخت و چون ترکمانان بآنجانب رسیدند همه را بگرفته و جمعی که بنا بر تحریک
ایشان میرزا سعد وقاص روی در بادیه هجران نهاده بود همه را بقتل رسانیدند و رؤس آن
مفسدان از مصحوب نوکر خود شیرزاد پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و آنحضرت مهد علیا را
درین امر تحسین بسیار فرمود و شیرزاد را رعایت نموده شیخ علی نوکر میرزا رستم را همراه او
ساخت و با استمالت نامه روانه جانب قم گردانید ذکر مخالفه میرزا بایقرا به تحریک میرزا
اسکندر و قتل میرزا اسکندر بفرموده دیگر برادر چون میرزا رستم برادر خود میرزا اسکندر را میل
کشید حضرت خاقان سعید آن ضریر را به برادر کوچک او میرزا بایقرا سپرد تا خدمتش را از طریق
شفقت وی مادری داده خیال سلطنت می بست و در مقام فتنه انگیزی قدم می نهاد و چون
بواسطه رفتن امیرزاده سعد وقاص بجانب یاغی مملکت قم و کاشان تا حد و همدان بهم برآمد
میرزا اسکندر فرصت غنیمت شمرده با برادر خود میرزا بایقرا گفت که بعد ازین درین سرحد
اقامت متصور نیست چه لحظه فلحظه امیرزاده سعد وقاص با لشکر ترکمان عنان ریز رسیدا
خواهند شد و آن زمان مجال گریز نخواهد بود و جمعی را انگیز کرد که میرزا بایقرا را باران داشتند
که عازم شیراز شود و میرزا بایقرا سخن غرضخواهان شنیده باتفاق میرزا اسکندر متوجه فارس
گشتند و نوکر میرزا اسکندر مراد نام از ایشان تخلف نموده بجانب اصفهان گریخت و کیفیت حادثه را
بعرض میرزا رستم رسانید و میرزا رستم خواست که عقد جمعیت ایشان گسیخته گرداند لاجرم
جمعی را بسر راه فرستاد و رستمیان در حوالی جرباذقان بمخالفان رسیدند و از ضعف طالع
و بخت بد بلکه از اراده احد صمد میرزا اسکندر بدست لشکریان میرزا رستم گرفتار شده او را
باصفهان بردند و میرزا بایقرا را بدین سبب فتوری در عزیمت پیدا شد و چند روز در
کندمان توقف نمود و چون خبر مخالفت میرزا بایقرا و توجه او بجانب شیراز مسموع میرزا
ابرهیم سلطان گشته و بعد از تقدیم مشورت نوکران میرزا اسکندر که در شیراز بودند چون سنوح حوا

داروغه دارودان و باشلیق گرفته و بند کرده مصحوب معتمدی روانه خراسان گردانیدند و ایشان
جون بنجان ایشان که میان ابرقوه و مشهد مادر سلیمانست رسیدند بندها را شکسته موکلان را کشته
بکبند مان پیش میرزا بایقرا رفتند و شاهزاده را بر توقف و تاخیر ملامتها کردند و میرزا بایقرا
جون هوس جهانگیری در سر بود بار دیگر لوای جلادت برافراخت و میرزا ابرهیم سلطان لشکرها
مرتب ساخته باستقبال از شیراز بیرون آمده در نواحی سخن شیران بیشه هیجا بهم سینه
صف کشیدند و جون تنور حرب گرم گشت بعضی از ملازمان میرزا ابرهیم سلطان مانند مسعود
شول و غیره بجانب میرزا بایقرا رفتند و زمره از عراقیان نیز آهنگ مخالفت راست کردند
و میرزا ابرهیم سلطان که این معنی دریافت عنان بجانب شیراز تافت و بشهر در آمده والده
خود طوطی آغا را و از خزانه آنچه توانست بگرفت و تا ابرقوه در هیچ مکان توقف ننمود و میرزا
بایقرا صباح جمعه بدر دروازه اصطخر آمده تا چاشتگاه سواره بایستاد و سادات و قضات
و دستاربندان و کلویان شهر بنا بر ضرورت بقدم استقبال بیرون آمدند و شاهزاده را
باعزاز و اکرام تمام بشیراز در آوردند و جون خبر استیلای میرزا بایقرا در اصفهان
بسمع میرزا رستم رسید میرزا اسکندر که نتیجه آن فتنه بود از میان برداشت الملک لله الواحد
القهار ذکر توجه حضرت خاقان سلیمان مکان بجانب تخت سلیمان نوبت ثانی
جون خبر مخالفت میرزا بایقرا بسمع علیه حضرت خاقان سعید رسید رای عالم آرای اقتضای آن کرد
که پیش از آنکه قوت او زیاده شود تدارک آن مهم نموده آید و باقتضای این عزیمت امیر
جلال الدین فیروزشاه را با بهادران کینه خواه از راه بیابان یزد بعراق فرستاد
تا در ظل رایت میرزا ابرهیم سلطان جای گرفته در دفع خللها سعی نماید و امیر غیاث الدین
شاه ملک را بجانب ری ارسال نمود که با امرا که درین حدود دند بپیوندد و باتفاق طرق فتنه
و شورش را مسدود گرداند و فرمان قضا امضا شرف نفاذ یافت که امیر شیخ لقمان برلاس
بغتند و بقلان رفته لشکرهای آن نواحی را جمع آورده باردوی اعلی رساند و جون جنود ظفر
ورود بدر درگاه عالمپناه مجتمع گشتند حضرت خاقان سعید در هفدهم جمادی الآخر پای
مبارک در رکاب ظفر انتساب آورده از دار السلطنه هرات نهضت فرمود و در فراز متبرک جام
از خوشتادکان قرا یوسف جاسوسی گرفتند و احوال عراق عجم و آذربایجان معلوم کردند
و درینولا قاصد میرزا الغ بیک از جانب سمرقند آمده معروض داشت که محمد خان پادشاه مغولستان

بعالم

بعالم بقا خرامیده و نعش جهان میرزه خضر خواجه اغلان را بجایی و بنشانند و چون اعلام ظفر نجام
بجانب بسطام رسید امیر سید علی کیا در صحبت امیر علاء الدین علیکه بپایه سریر اعلی آمده بعنایات
سرافراز شد و از برای نسق لشکر بولایت خود مراجعت کرده و امیر حسن کاه از قلعه فیروزکوه
باردوی گردون شکوه آمد و معصوم برادر امیر بسطام جاگیر از طرف اردبیل رسید و حالات
آذربایجان و قرا یوسف ترکمان مشروح معروض داشت و فرمان قضا مضا نفاذ یافت
که امرا که در حدود ری مقیم بودند بجانب شیراز توجه نمایند و همچنین حکم شد که امیر فیروزشاه در
رکاب میرزا ابرهیم سلطان روان شود و مرد و سپاه در عین دولت و اقبال متوجه مقصد
گشتند و بنکونه رفتند تا قصر زرد ز گرد سیه شد هوا لاجورد و میرزا ابرهیم سلطان بجانب
مقرر شده بود با لشکرهای بی پایان عازم شیراز گشت و چون میرزا بایقرا ازین معنی آگاه شد
در مضیق تفکر و اندیشه افتاده گاهی خود را تسلی میداد که ممکن و متصور نیست که آنحضرت
بنفس همایون آمده باشد و میرزا ابرهیم سلطان بحوالی شیراز رسید میرزا بایقرا چهار دیوار
شهر را پناه ساخت و موکب خاقان سعید بحدود قم و کاشان رسیده از انجا به جانب
اصفهان رفت و دران موضع قاصد میرزا ابرهیم سلطان آمده معروض داشت که میرزا
بایقرا در شیراز سپر ممانعت در روی کشیده و متحصن گشته از استماع این خبر فرمان فرمای بحر و بر
از موضع مهیار بر سبیل ایلغار روی توجه بملک فارس نهاد و بعد از طی مراحل چتر همایون فال
سایهٔ اقبال بر نظام شیراز انداخته عرصهٔ با نزهت میدان سعادت محل سرادقات عظمت
و حشمت گشت و چون میرزا بایقرا از وصول رایت نصرت شعار خبردار شد حیرت و دهشت
بر ضمیر او استیلا یافت و کس بخدمت غیاث الدین بایسنغر فرستاده التماس نمود که در پایه سریر
اعلی زبان حجت به شفاعت او کشاید شاهزاده جوان بخت ملتمس او مبذول داشته بعرض خاقان
سعید رسانید که هر چند از میرزا بایقرا حرکات نالایق صادر شده تا عاصی مرتکب معاصی نشود مضمون
العفو عند القدرة که بهترین ملکاتست بوضوح نه پیوندد و اکنون اگر رخصت شود او را با تیغ
و کفن بدرگاه پادشاه زمین و زمن آورم و آنحضرت مسئول فرزند خود را باسعاف و انجاح
مقرون داشته از ذلات میرزا بایقرا درگذشت اما دو سه کس را از مردم بدآموز معروض آتش
خشم جانسوز گردانید و خاص از برای نفع عام بیاسا اختصاص داد و چون میرزا بایقرا از غایت
ذکر بعضی از وقایع متفرقه و تفویض ایالت عراق عجم بمیرزا چون میرزا بایقرا از غایت شرمندگی و کمال الانفعال

الیاسخواجه

مجال نداشت که دیگر بملازمت خاقان سعید ستوده خصال اقبال نماید و اقامت او دران مملکت
مقرون برضای سلطنت نبود رای عقده کشای آنحضرت اقتضای آن کرد که اورا بجانب
کرمسیر و قندهار فرستد تا روزی چند در مصاحبت میرزا قیدو باشد و خدمتش بمعتمدی سپرده
روانه آنصوب کردانیدند و موکب همایون بشیراز آمده حکم شد که امرا با لشکریان که در عهده
ضبط و اهتمام ایشانند بعلفخوارها روند و درین اثنا حکام لرستان و سرداران شولستان
بدرکاه سلاطین پناه آمدند و ملک کرکین والی ولایت لار با تحف و هدایای بیشمار بموکب همایون
پیوست و آنچه آورده بود بوسیله امرای کبار معروض کردانید و خدمات او بعز قبول یافته
منظور نظر عاطفت کشت و آنحضرت همه را بعنایت و عاطفت بیکران مسرور ساخت
و باقی ماه مبارک رمضان در شیراز کذرانیدند چون هلال فرخ فال شوال روی نمود حضرت
خاقان سعید علی الصباح بنیت اقامت صلوة عید متوجه مصلی شد ؛ خوشا نسیم مصلی و آب
رکناباد ؛ غریب را وطن خویش میبرد از یاد ؛ و چون ولایت عراق عجم بار دیگر بفر التفات
خسروانه زیب و زینت یافت حضرت خاقان سعید خواست که ضبط و نسق آنولایت را
بسرداری صاحب وجود حواله نماید که رعایا در کنف رعایت او زندگانی توانند کرد و بعد از
تقدیم مشورت [illegible] اختیار بر نوئین رفیع مقدار امیر مبارز الدین الیاسخواجه بهادر که ماحی آثار
رستم و اسفندیار بود افتاد و زمام مهام آن دیار در قبضه اقتدار عدالت و شجاعت او
قرار گرفت و یرلیغ جهان مطاع بنفاذ پیوست که مال متوجهات مملکت قم و کاشان و ری
و رستمدار تا حدود کیلان در وجه اخراجات لشکریان که ملازم او باشند مصروف کنند و از
مقتضی سویت و عدالت در نکذرند و با سپاهی و رعیت معاش نیکو کنند بنوعی که یوم یقوم الحساب
از عهده جواب بیرون تواند آمد و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از جانب عراق و فارس فراغت یافت
بعزم زیارت قطب السالکین شیخ ابو اسحق قدس سره متوجه کازرون شد و از روح مقدس آنحضرت
و سایر اکابر و مشایخ آن دیار استمداد همت نمود و براه کول بار دیگر عزیمت شیراز کرد و کرت
بعد اخری ایالت آنولایت بفرزند سعادتمند میرزا ابرهیم سلطان ارزانی داشت و بعد ازان
رایات نصرت نشان از تخت سلیمان بجانب دار الامان کرمان نهضت فرمود ذکر توجه
رایات ظفر شعار بکرمان و مراجعت نمودن از انولایت بخراسان در نوبت اول که حضرت خاقان
سعید متوجه عراق و فارس کشت ایلچیان باستحضار سلطان اویس بیراید که بکرمان فرستاده

بنابر آنکه از حکام شیراز آن ولایت خراب شده بود و در خزانه هیچ نمانده بود که پیشکشی سرانجام نماید
در انقیاد حکم تعللی نمود و دست در اهالی و مشایخ و موالی و سوقیه زده بهزار زحمت اندک پیلاکاتی
که لایق ملازمان حضرت بنود ترتیب داده باردوی همایون فرستاد نوکر سلطان اویس آن محقرات را
در تبریز بموقف عرض رسانیدند و معروض داشت که سبب توقف او غیر این نشد که تهیه اسباب سفر
و ترتیب تحف و هدایا که سزاوار ملازمان آستان دولت باشد مشغول گشت و عنقریب
بدرگاه گیتی پناه خواهد رسید و آن حضرت از کمال لطف و کرم رقم عفو و صفح و اغماض بر جریده
جریمه بی ادبی او کشیده عازم خراسان شد و در نوبت دوم که حضرت خاقانی مملکت فارس
و آن ولایت از دست تصرف میرزا بایقرا انتزاع نموده سلطان اویس در خود آنچه را که بحشم
اعزاز و احترام در روی منکر لیست بدرگاه پادشاه اسلام پناه روان کرد و چون در باب
ترتیب نثار و پیشکش راه بهانه کرد و ایشان در شیراز سعادت زمین حاصل کردند و آنحضرت
از احوال سلطان اویس استفسار نموده جواب دادند که درهمین چند روز میرسد و چون زمان
آمدن سلطان اویس امتداد یافت حضرت خاقان سعید فرستادگان او را خطاب به احضار
فرموده این خبر بسلطان اویس رسیده از غضب پادشاه اندیشناک شد و ملازمان او که از
حضیض مذلت باوج عزت رسیده بودند انواع خیالات فاسده بدماغ راه دادند و رایت
ظفر نشان از شیراز بیرون آوردند و بنواحی سیرجان رسیده بزیارت قدوة السالکین
شاه شجاع کرمانی رفته استمداد همت نمود خبر توجه آنحضرت در کرمان متواتر شده سلطان
اویس و مقربان و مخصوصان او در ورطه حیرت و دهشت افتادند و آخر الامر عالیجناب
سیادتمآب امیر شمس الدین بمی قدس سره جهة شفاعت باردوی همایون فرستادند و حضرت
خاقان سعید شرایط احترام آنجناب کما ینبغی بجای آورد و سید مشار الیه بتشفع اهالی کرمان
زبان گشاده تقبل نمود که اگر پادشاه عدالت شعار لشکر ظفر آثار را از خرابی کرمان مانع آید
و عزیمت خراسان نماید آنجناب بروجهی که باشد سلطان اویس را بملازمت رساند و حضرت
خاقان سعید درخواست جناب ولایتمآب را قبول فرمود و امرا که بتاخت گرمسیر رفته بودند
بازطلبید و از قصبه سیرجان براه بیابان روی بخراسان آورد و بعد از طی منازل در اواسط
محرم سنه تسع و عشر و ثمانمائه دار السلطنه هرات را از یمن مقدم خویش رشک گلستان ارم
کرد و در سال مذکور غیاث السلطنة و الدین بایسنغر بموجب فرمان خاقان سعید در دیوان اعلی

رزه تا نهایت عمر که صدر دیوان بوجود او مشرف بود بمقتضی فاحکم بین الناس بالحق عمل مینمود ذکر
مصاحبت میرزا میرک احمد و میرزا ابابکر و آنچه بدیشان از افساد رای و سوء تدبیر چون میرزا میرک احمد با میرزا
الغ بیک کورکان اظهار مخالفت کرده امر او بالقتل آورد و خواست که بمغولستان رود
حضرت خاقان سعید نامه باو فرستاد چنانچه مشروح گشت و خدمتش مقارن معاودت
خاقان سعید از کرمان بدار السلطنه هرات آمد و شرف تقبیل انامل فایض و یافته ملازم شد اما
پیوسته ملازمت میرزا ایلنکیر بن میرزا ابابکر واجب و لازم دانسته با یکدیگر بشرب خمر اشتغال
می نمودند و نوکران فتنه انگیز چهره عروس مملکت را در نظر ایشان آرایش میدادند و شاهزادگان
نیز بنظر قبول در روی منکر نگریستند و صورت این قضیه بمسامع علیه رسید و در اثنای تفحص این
حال عرضه داشتی از جانب امیرزاده قیدو آمده مضمون آنکه میرزا بایقرا با طایفه از مردم بی عاقبت
قصد این بنده کرده و بنده بران وقوف یافته ارباب شورش و فساد را به پیش الهاد فرستادم
و میرزا بایقرا را درین جانب مضبوط نگاه داشته ام و بر وصول فرمان گوش نهاده و امرا و ارکان
دولت بعرض پادشاه گردون مکنت رسانیدند و مضمون کلام الاقارب کالعقارب بوضوح
پیوست و چون جسارت شاهزادگان از حد اعتدال گذشت اگر درین باب اهمال و اغفال رود
ممکن که بخاطر اشرف چندان ملال رسد که ازاله آن آسان آسان دست ندهد و با وجود سعی
مقربان در اهلاک و اعدام شاهزادگان حضرت خاقان سعید بدان سخنان التفات نفرموده
که میرزا میرک احمد بن عمر شیخ بزیارت کعبه معظمه رود و میرزا بایقرا را از آب سند گذرانند تا
در ولایت هند قرار گیرد و میرزا ایلنکیر را در کشتی نشانند تا بخت و طالعش کجا سر بر آورد
و هر یکرا چند نوکر بر حسب فرمان ملازم شدند و همه را از حدود ممالک محروسه بکربت غربت مبتلا
ساختند و میرزا ایلنکیر را از ممالک نفی کردند و از دیگر شاهزادگان خبر و اثر پیدا نشد و پس
از ایشان نشان نداد ؛ دلم گرفت بکویت دگر نیامد باز ؛ بگشت رفت غریبی خانه را گم کرد
ذکر آمدن امیر شمس الدین بمی و ممنون داشتن سلطان اویس را بخلف وعده و نامردی
عالیجناب نقابت ماب سید شمس الدین بمی که متعهد شده بود که سلطان اویس بن ایدکو را بپایه
سریر اعلی رساند از کرمان بدار السلطنه هرات آمده معروض رای انور خاقان مغفرت کشور گردانید
که هر چند سلطان اویس را نصیحت کردم که روی بقبله آمال آورد مقبول نیفتاد و از استماع این
این مقال آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته فرمان واجب الاذعان بنفاذ پیوست که امرای عظام

مثل

مثل امیر جهانشاه جاکو و امیر حسن صوفی ترخان و امیر فرمان شیخ و غیرهم که ذکر ایشان بتفصیل
موجب تطویل میشود باتفاق والی سیستان شاه قطب الدین و حاکم فراه شاه اسکندر نیالتکین
با لشکرهای آراسته متوجه کرمان کردند و امراء مذکور و شاهان با چهل سوار نامدار عازم آنجانب
شدند و در منتصف ماه ربیع الآخر خبر توجه لشکرهای خراسان و سیستان بکرمان رسید
سلطان اویس با وجود آنکه هر روز علیق الاغان او را بر اهل بازار قسمت میکردند و در خزانه مقدار
صد دینار کپکی نداشت بر تمرد و استکبار اصرار مینمود و امراء بیچاره را امر فرموده در شهر تحصن
نموده رایت جدال و خلاف برافراشت و امرای عظام با سپاهی چنان عظیم که هرگز لشکری بآن
عظمت بکرمان نیامده بود در ماه جمادی الاول ظاهر کرمان را احاطه کردند و از جانبین نایره قتال
افروخته گشت و مدت شصت روز محاصره امتداد یافت و تمامت ارتفاعات و اثمار
و فواکه که در بیرون بود و جاهایی که در اندرون بودند باشکی مانند طبل تهی بسر میبردند و امراء
کرمان هر یک بر دروازه نشسته بودند و بروج بنوکران خود قسمت کرده بودند و مردم خوب
از صناع و محترفه و اهل بازار خرج محافظان بروج میگرفتند و دیوانیان سلطان اویس
بهر کس کم دیناری که آن میبردند محصل بروی میگماشتند و ایشان پیش ترکان چنان بتعدی زبون بودند
که از ادنی مغولی هزار دشنام می شنیدند و بجز زر حواله کردن بر رعایا هنری دیگر نمیدانستند
و بالآخره اهل شهر تنگ آمدند و سلطان اویس وسایل انگیخت که اگر حضرت خاقان سعید خون بنده
ببخشاید بخدمت مبادرت نمایم و آنحضرت ترحم فرموده گفت که سلطان اویس چند نوبت
مقرر کرد که بدرگاه می آیم و یکبار بوعده وفا ننمود و با این همه اگر در قول خود صادق است و زبانش
با دل موافق یکی از معتمدان خود را پیش ما فرستد تا لشکر فیروزی اثر ترک محاصره کنند و الا امرا
از در شهر برنخیزند تا کمند تسخیر بر شرفات شهر کرمان نیندازند امرا چون رخصت مصالحه یافتند
خبر پیش سلطان اویس فرستادند که مصلحت اهل کرمان در آن مینماید که شیخ حسن که رکن رکین
این مملکت و متقرب است مصحوب ما بدرگاه فلک اشتباه آید تا مهم را قراری دهد و سلطان اویس
عهد و پیمان بسته شیخ حسن را بیرون فرستاد و امرا از ظاهر کرمان برخاسته متوجه هرات
شدند و بعد از قطع مسالک بمقصد رسیدند و شیخ حسن بوسیله ایشان شرف پابوس
حاصل کرده پیشکشها بگذرانید و التماس نمود که حضرت خاقان سعید با خدای عز و علا عهد
کند که خلعت امان در سلطان اویس پوشاند تا بی دغدغه بیاید و پیشانی استکانت بر ساحت

دولت بهند وآنحضرت قسم یاد کرد که هیچگونه تعرض بسلطان اویس نرساند و هرکه دران صدد آید اورا
منع فرماید و فرمود که اگر سلطان اویس متوجه این جانب شود از برادران و فرزندان نزد ما گرامی
باشد والا دفع او بر ذمه همت پادشاهانه واجب شود باقی اوداند وشیخ حسن رخصت یافته
بطرف کرمان بازگشت وانچه دیده وشنیده بود بسلطان اویس گفت و خدمتش در دوازدهم
شوال متوجه قبله آمال شد وچون بسر حد خراسان رسید در منازل و مراحل انچه محتاج الیه او بود
آماده یافت و بعد از چند روز با دلی پر امید بملازمت حضرت خاقان سعید سرافراز شد
آنحضرت سلطان اویس و سایر محرمان او را بنواخت و همه را در مهاد امن وامان ماوی داد و دربن
سال که ولایت کرمان بجوزه تصرف بندگان درگاه آمده نوکران میرزا بیقرا با او مخالفت
کرده خواستند که شاه زاده را از میان برگیرند و برادرش میرزا سنجر بجای او نصب کنند میرزا
بیقرا خود را ایشان بکشید و حضرت خاقان سعید را معلوم شده امیر نوشیروان برلاس و جمعی
دیگر را بدفع این حادثه نامزد فرمود و میرزا بیقرا بر دشمنان ظفر یافته بجای خود متمکن گشت
و هم در سال مذکور اعنی سنه تسع و عشر و ثمانمائه سید فخر الدین که منصب وزارت حضرت خاقان
سعید باستقلال داشت و از نخوت و تکبر ترک کردن قدم مینهاد بنا بر سعی خواجه داود در
اظهار قبایح احوال وی بعنایتی شاه زاده جوانبخت میرزا بایسنغر از وزارت معزول شد
بامراض مختلفه مبتلا گشت و نقد حیات را بقابض ارواح داد و تفصیل احوال سید فخر الدین
در تواریخ مذکورست و در تفصیل آن زیاده فایده متصور نی **ذکر رفتن شاه زاده عالمیان
میرزا سیورغتمش بجانب بدخشان** شاه بهاء الدین نیکی شاه در چهارم ربیع الاول سنه
تسع و عشر و ثمانمائه از جانب بدخشان بدار السلطنه هرات آمده از برادران و قرابتان
خویش در پایه سریر اعلی شکایت کرد و در میان احوال بدخشان و هرج و مرج آنمملکت فصلی
شنیع باز نماند خاطر خطیر آنحضرت که مورد الهامات ملک قدیر بود مقتضی آن شد که ضبط
ولایت بدخشان را بیکی از شاه زادگان صاحب جود رجوع فرماید و بعد از تقدیم مشورت
قرعه اختیار بر فرزند صلبی آنحضرت میرزا سیورغتمش افتاد و حضرت خاقان سعید اسباب
سلطنت آن سعادتمند را در اعلی درجه کمال مهیا داشته زمام مهام عرصه بدخشان در کف
کفایت مخدوم زاده عالمیان نهاد و او را با فوجی از لشکریان روانه آن صوب ساخت و مملکت بدخشان
از فر طلعت آن مهر سپهر خلافت درخشان شد و مردم انجا از حوادث روزگار و جفای چرخ دوار امان

یافتند و شاه بهاالدین نیکی شاه با جازت مراجعت کرد و بعد از غیبت میرزا سیورغتمش در اندک زمانی اختر برج سلطنت میرزا علاء الدوله از افق ولادت طالع شد و نقشبند نگارخانهٔ ابداع این صورت بدیع بر لوح هستی بنگاشت طلوع کرد بتایید حق زبرج جلال بر آسمان شهی اختر همایون فال

ذکر آمدن میرزا الغ بیک کورکان بجانب هرات

مغیث السلطنة و الدین میرزا الغ بیک کورکان را اشتیاق ملازمت خاقان سعید بر ضمیر استیلا یافته از دیار ماورا النهر عازم خراسان شده چون خبر وصول آنجناب متواتر گشت و موکب همایون او بحدود هرات رسید بانوی کبری گوهرشاد آغا و غیاث الدین بایسنغر و میرزا محمد جوکی بهادر و امرا و اعیان و اشراف خراسان باستقبال شتافتند و شرایط تعظیم بجای آوردند و جناب الغ بیک در نوزدهم ماه ربیع الآخر بدستبوس آنحضرت سرافراز شد و حضرت خاقان سعید فرمود تا دران چندروز جشنهای پادشاهانه ترتیب کردند و در آخر ماه ایلچیان ختای را که پیش از این بچندگاه آمده بودند طویی عظیم دادند و آن حضرت مجموع ایشان را غریق بحر انعام و احسان گردانیده جهة دایمینک خان حاکم ختای سلاکات و تبرکات افراز نمود و بآن جماعت سپرده رخصت انصراف ارزانی داشت و هم در آخر ماه مذکور سلطان اویس بن امیر ایدکو را که از جانب کرمان آمده بود بسمرقند ارسال فرمود و در اوایل جمادی الاول میرزا جهانگیر و امیر جهانملک که دران چندروز از خوارزم آمده بودند بخلعتهای فاخر و اسپان راهوار تفقد فرمود و رعایت ارکان دولت جناب بایسنغری کما ینبغی بجای آورد و بعد از آن عازم سمرقند شد و میرزا محمد جوکی بهادر را همراه برد

ذکر توجه رایات نصرت شعار بجانب ولایت گرمسیر و قندهار

در شهور سنه عشرین و ثمانمائه از جانب گرمسیر خبر رسید که پسر سیفل قندهاری و ملک محمد که بموجب فرمان حضرت صاحب قرانی خاقانی هریک حاکم ناحیه بودند از آن نواحی با هم نزاع میکنند و از جهة منازعت آن هر دو رعایا در زحمت و مشقت اند و آنحضرت امیر حسن صوفی را با فوجی از لشکریان برای تسکین آن فتنه بجانب گرمسیر روان ساخت و چون امیر مشارالیه بدانجا رسید شنید که شاه اویس پسر علی سلطان تواجی بمحاصرهٔ غزنین مشغولست و سلطان بایزید پسر سیفل بر بعضی از ولایات گرمسیر استیلا یافته و طایفه از معتمدان مردم آن ولایت را از دزدی و حرامزادگی بفغان آورده اند حضرت خاقان سعید در اواسط سنبله خیمهٔ حشمت و عزیمت بر سر پل مالان کشید و دران منزل قبة الشیطه دعای استفتاح قیام نمود و در همانروز کس از پیش میرزا امید و آمد که اینک میرزا بایقرا باروی

همایون پیوست و امر فرمود که خضر خواجه ملازم شاهزاده او را بسمرقند برد و رایت نصرت شعار
از پل مالان در جنبش آمده بعد از سه روز بقصبهٔ اسفزار رسیده میرزا بایسنغر دران موضع باردوی
اعلی ملحق شد و بعد از نکهفته از انجا کوچ واقع شده در چهاردهم شعبان کنار آب هیرمن که جهة
قشلاق مقرر شده بود معسکر پادشاه زمین گشت و روز دیگر امیر حسن صوفی از جانب قندهار رسید
و امراء نامدار بر سبیل ایلغار سوار شدند و چون حضرت خاقان سعید نمیخواست که لشکریان
بی الزام حجتی بیکبار دست بقتل و غارت دراز کنند و اخیار که در میان ایشانند مانند اشرار در
ورطهٔ محنت و بلا افتند مولانا صدرالدین ابرهیم که منصب وزارت بوجود او مزین بود بجانب
هزاره فرستاد تا رو شاء آن طایفه را نصیحت کند و بخدمت رساند مقارن این حال الچی
دولچین که تربیت کردهٔ حضرت صاحب قران مغفور بود و بتلقین مهم دولت بشرف بساطبوس
مشرف شده مشمول ایادی و احسان خسروانه گشت و میرزا سیورغتمش با امیر ابرهیم امیر
نوشیروان از جانب بدخشان رسید و بموکب اعلی پیوست و ملک قطب الدین با لشکر سیستان
ملحق شد و سپاهی فزون از تخمین و قیاس در تحت رایت گردون مماس جمع آمدند و موکب
همایون در حرکت آمده بیست و دوم ماه شعبان ظاهر قندهار مرکز اعلام فیروزی آثار گشت
و امرا و شاهزادگان جوانبخت مقرر شدند که کلانتران هزاره میرسند و بدین سبب رفتن
امرا در توقف افتاد و در سوم ماه مبارک رمضان اعیان غزنین بدرگاه عالم پناه آمدند
و از جانب میرزا قیدو کسی آمده خبر آورد که شاهزاده فرار نمود آنحضرت فرمود که شاید سخن
باشد و محجلس از عقب نفرستاد و نهم ماه کسی آمده عرضه داشت که در کابل از مردم میرزا قیدو
کسی نماند حضرت خاقان سعید امیر ابرهیم را روانهٔ آن صوب گردانید و فرمود که اگر قیدو پیش آید
و صلح کند غزنین را با وی گذاشته مراجعت نماید و الا بضبط آن مشغول شود و بعد از دو روز
میرزا سنجر برادر میرزا قیدو باردو آمده بعنایت پادشاهانه اختصاص یافت و امرا و سران
هزاره اسپان نامدار فرستاده باج و خراج قبول کردند و آنحضرت در ضمان دولت و اقبال
باغرق که در کنار هیرمن گذاشته بود مراجعت نمود روزی آنحضرت بر سمند گردون خرام سوار شده
سیر میفرمود که ناگاه از پشت زین بر زمین افتاد و کسری بدست همایونش راه یافت و فی الحال
ایلچیان قرمسیر حرکت آمده استاد پیروز نکانگر که در شکسته بندی عدیل و نظیر نداشت از هرات
باردوی همایون حاضر ساخت و او بجبر کسر مشغول شده دران امر ید بیضا نمود و در اندک زمانی

زحمت

رحمت بصحت تبدیل یافت و از نعمت بینایی چندان بدست استاد بیرون رسید که مدت الحیات چهره
آسیب فقر و آز ندید ذکر تفویض وزارت و بعضی وقایع که در مدت توقف در یورت قشلاق
روی نمود و معاودت آنحضرت در آن اوان که کنار آب هیرمن مضرب عساکر گردون مآثر بود رای عالم آرای
اقتضای آن کرد که منصب وزارت که ثانی رتبه سلطنت است مفوض بوزیری صایب تدبیر گردد
که از عهده استخراج اموال پادشاه از مملکت و دارایی رعیت بیرون تواند آمد و بعد از
تقدیم مشورت همگنان اتفاق نمودند که این خلعت نیابر قامت قابلیت جناب آصف صفات
دستور اعاظم الوزرا خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی چست و درست است لاجرم حضرت خاقان
سعید زمام حل و عقد و رتق و فتق جهانبانان در کف کفایت آنجناب نهاد و او بنوعی در آن شغل
خطیر شروع نمود که هم جانب پادشاه ملحوظ بود و هم ترفیه رعیت مرعی و قرب سه سال باستقلال
و فراغ بال بآن مهم اشتغال فرمود و تا حضرت خاقان سعید در حیات بود گرد ملالی بر حاشیه ضمیر او
ننشست و یکی از وقایع که دران ایام روی نمود این بود که میرزا علی بن میرزا رستم از جانب
اصفهان رسیده تحفه‌های پادشاهانه بموقف عرض رسانید و دیگر در اواخر ماه مبارک رمضان
امیر ابراهیم که بجانب کابل رفته بود باز آمده معروض داشت که میرزا قیدو بکابل رسیده عازم
اردوی همایون است و درین اثنا امیر شیخ لقمان برلاس جهت تحصیل اموال هزاره که متقبل شده
بودند عزیمت نمود و امیر نوشیروان و یوسف خواجه و حمزه که بر سر جمعی از متمردان رفته بودند باز
آمدند و الجه فراوان آوردند و میرزا علی بن میرزا رستم بر حسب اشارت علیه متوجه ولایت
خود شده نوازش بسیار یافت و مقارن این حال بمسامع جلال پیوست که هزاره در ادای مال
تعلل مینمایند و آنحضرت امیر محمد صوفی و امیر موسی را بآن صوب روان فرمود تا متمردان را
تاخته و کار ایشان ساخته مراجعت نمایند و آنحضرت در اوایل بهار عزم معاودت مصمم فرموده
روی بمستقر عز و شرف نهاد و فرمود که میرزا قیدو را بدلخوشی همراه خویش آورند و اگر نیاید اول او را
تاخته و او را بند کرده بدرگاه عالم پناه رسانند و حضرت خاقان سعید ولایت گرمسیر را بامیر عبد الصمد
ارزانی داشت و بجهت کوتوالی قلعه قندهار یکی از معتمدان تعیین کرده موکب همایون بعد از قطع
منازل بدار السلطنه هرات نزول فرمود و اعیان آن بلده فاخره مراسم تهنیت و نثار بجای
آوردند و چون رایت فتح آیت در مقر عز خویش قرار گرفت حضرت خاقان سعید ایلچیان میرزا الغ بیگ
و امیر قرا عثمان را که ازین پیش آمده بودند رخصت انصراف ارزانی داشت و در اوایل ربیع الاول

خبر رسید که میرزا سعد وقاص که بموجب حکم ملک قم را گذاشته باذربایجان رفته بود چنانچه مذکور گشت در عنفوان
جوانی جهان فانی را وداع نمود و حضرت خاقان سعید بر فوت آن شاهزاده پاکیزه صورت
تاسف و تحسر بسیار خورده بغایت ملول و محزون شد و مراسم تعزیت بتقدیم رسانیدند و جمعی از امرا
که بطلب میرزا قید و رفته بودند در استمالت او مساعی جمیله مبذول داشتند و خدمتش را بلطف عنایات
حضرت خاقانی نوید دادند و شاهزاده را چون وفور مرحمت آنحضرت معلوم بود در فور متوجه
ملازمت گشت و شرف تقبیل انامل فیاض حاصل کرده بعنایت بیکران مخصوص آمد ذکر توجه
امرای عالیشان بجانب ولایت بدخشان چون چند روز از وصول حضرت خاقان
سعید بدار السلطنه هرات بگذشت از جانب بدخشان خبر رسید که شاهان آنجا علم طغیان برافراخته اند
و دم از عصیان میزنند و آنحضرت سید احمد الب قرا را که برسوم رسالت دانا بود بآنصوب فرستاد
و سید احمد ببدخشان رفته با شاهان بدخشان ملاقات کرد و چندانکه از وعد و وعید سخن راند
مفید نیفتاد لاجرم بازگشت و بپایه سریر اعلی آمد و صورت اصرار آن جماعت بر تمرد و استکبار
معروض داشت آنحضرت فرمود که امیر شیخ لقمان برلاس و امیر ابرهیم و امیر جهانشاه و دیگر
سرداران لشکرهای قندز و بقلان و ارهنگ جمع آورده در رکاب میرزا سیورغتمش عزیمت
بدخشان نمایند و امراء مذکور روان شده ببلخ رسیدند و شاه بهاء الدین که راس و رئیس
شاهان بود از جانب بدخشان آمد امرا با او گفتند که کلانتر شاهان تویی اگر قبول میکنی که مال
آن ولایت چنانچه در زمان حضرت صاحب قران مقرر بود بخزانه عامره رسانی ما شفاعت کنیم
که حضرت خاقان سعید حکومت آن مملکت را بتو ارزانی دارد شاه بهاء الدین گفت که اوقات من
بطاعت و عبادت مصروفست و برادر و پسر من صاحب اختیار آن مملکت اند امرا ایلچی پیش ایشان
فرستادند و برادر و پسرش جوابی مقرون بصواب ندادند امرا کیفیت حال معروض ایستادگان
پایه سریر اعلی گردانیدند و فرمان عالی نفاذ یافت که شاه بهاء الدین را بهرات فرستند و امرا
بجانب بدخشان روند و تا مهم مخالفان بقطع نرسانند معاودت ننمایند و امرا بموجب فرموده
متوجه بدخشان شدند و میرزا الغ بیک پنجهزار سوار بمدد فرستاده با ایشان پیوستند و چون نوئینان
و لشکریان بموضع کشم رسیدند پسر شاه بهاء الدین که از قلت تدبیر اظهار مخالفت و عناد میکرد
سیلاب بلا را بر خود محیط یافت و از کردار خود پشیمان شده جناب ولایتمآب خواجه تاج الدین حسن
عطار که از اعاظم ارباب ایقان و عرفان بود شفیع ساخت و پای در دایره اطاعت و انقیاد نهاد

جناب قدوة العرفان با امرا ملاقات فرمود و سخن مصالحه درمیان آورد و امرا شفاعت جناب
حقایق پناهی عرضه داشت ملازمان قوایم سریر خلافت مصیر کردند آنحضرت شفاعت خواجه
تاج الدین حسن را بحسن قبول تلقی فرموده از سر جرایم بدخشانیان درگذشت و رقم بر جرائد
عصیان ایشان کشیده شاهان تقبل نمودند که مال معهود را بخزانه عامره رسانند و امرا مراجعت
کرده حکومت بدخشان برایشان قرار یافت ذکر اخذ و قید میرزا قیدو بنا بر مخالفت و عصیان
چون میرزا پیر محمد جهانگیر به عذر پیر علی تاز و جمعی خاینان کشته گشت حضرت خاقان سعید کشندگان
او را بانواع عقوبت و نکال سزا داد و حکومت بلخ را به پسرش میرزا قیدو عنایت فرمود و چون اعوان
و انصار او پیدا شدند آنحضرت مملکت قندهار و بلاد سند تا حدود هند بروی مسلم داشت
و علم دولت او چنان بالا گرفت که پیش والی هندوستان فرستاده پیغام داد که اگر دوام ملک
و حکومت میخواهی باید که از حدود قنوج تا ملتان سکه و خطبه بنام و لقب ما موشح گردانی و باج
آنحضرت بدین نوع جسارت اقدام نمود و دران هنگام که موکب ظفر آثار در گرمسیر قندهار را
قشلاق فرمود میرزا قیدو انعام و احسان حضرت خاقان سعید را فراموش کرده جای خود
باز گذاشت و از شرایط خدمت مباعدت جسته طریق بیگانگی پیش گرفت و چون آنحضرت معاودت
نمود امرا که مامور باوردن قیدو بودند خدمتش را از باس و سطوت ایمن گردانیدند تا او
بی دهشت روی توجه بدرگاه عالم پناه آورده شرف پابوس دریافت و ملحوظ نظر عنایت
و عاطفت گشت چنانچه سمت گذارش یافت و چون چند روز در دار السلطنه هرات با عزاز و احترام
نگذرانید جمعی از مفسدان بدآموز از طریق تسویلات شیطانی خیالات خام در دماغ شاهزاده
جای دادند و او از ضعف طالع و بخت بد در نوزدهم رجب از دار السلطنه هرات گریخت و آنحضرت
فرمود که میرزا بایسنغر با بعضی از بهادران بیگامیشی او روان شدند و همچنین امیر حسن صوفی ترخان
و امیر فرمان شیخ بموجب فرمان بازار رفته و میرزا قیدو نیم شب بقریه بوران بوته درآمد و
نوکران شاهزاده خواستند که اسپان نوکران داروغه را بگیرند نتوانستند و داروغه بوته
دانست که میرزا قیدو روی گریز دارد قاصدی بعقب او به فرستاده از کیفیت حادثه اعلام
داد و میرزا قیدو صباح بحدود آنجا رسیده چون معلوم کرد که رندان از حقیقت حال آگاه شدند
محل توقف ندید و بسرعت هر چه تمامتر عزیمت نمود و خواجه نظام الدین که ضبط ولایت تعلق
باو میداشت با طایفه از عقب در حرکت آمد و بشاهزاده رسیده جنگ در پیوست و میرزا قیدو

دران زمان بدفع مشغول میشد و هر دو گروه جنگ کنان میرفتند تا بعقبه نابت رسیدند و میرزا قیدو در پناه دیواری کمین کرد تا نظام الدین شیرازی و او بهبان ارزو در کذشتند ناکاه برایشان تاخت و مجموع را پراکنده ساخت و نظام الدین زخمدار شد و میرزا قیدو متوجه قریه سبز کشت و مردم انجا نیز واقف بودند و ملک قطب الدین سر راه کرفته جنگهای عظیم کرد و بهلول را که عمده ملازمان قیدو بود بقتل آورد و میرزا بایسنغر هنگام چاشت بعقبه مذکوره رسید و بهلوان محمود دندانی آثار پهلوانی بظهور رسانیده ناکاه رایت فتح آیت میرزا بایسنغر سایه وصول بر معرکه انداخت و میرزا قیدو متحیر و سراسیمه شده از اسپ فرود آمد و بتقدیر ملک قدیر رضا داده دست به بند داد و امیر فرمان شیخ او را بسته پیش آورد و باقی مخالفان فرار نمودند و میرزا بایسنغر حکم کرد که هیچکس را بتعرضی نرسانند اما صدر جهان که خمیرمایه فتنه و فساد بود بیاسا رسانیدند و شاهزاده بعد از ظفر و نصرت معاودت نموده میرزا قیدو مقید بدرکاه عالم پناه آورد و حضرت خاقان سعید مراسم شکر و سپاس ملک حمید قیام نموده درباب مجرمان بفتوی ائمه اسلام و شرع شریف عمل نمود و میرزا قیدو را در قلعه اختیار الدین محبوس کردانید و تربیه بعضی که دران یورش کارهای مردانه کرده بودند بذروه عیوق رسانید و چون خاطر خطیر حضرت خاقانی از جانب میرزا قیدو فراغت یافت تمامت ولایت که تعلق بشاهزاده میداشت از کابل و غزنین و قندهار و افغانستان و غیر ذلک برسم سیورغال بفرزند ارجمند خویش میرزا سیورغتمش ارزانی داشت

ذکر رفتن خاقان سعید بمشهد مقدس مرقد اقدس و معاودت بدار السلطنه هرات

حضرت خاقان سعید بنا بر عقیده که با خاندان طیبین و طاهرین داشت عزیمت جانب مشهد مقدس رضویه علیه السلام و التحیه جزم فرمود و بارا تمام پای همایون در رکاب نصرت انتساب آورده روی توجه بآن صوب نهاد و چون بآن موضع رسید شرایط زیارت بجای آورد و صلات و صدقات بمستحقان و مجاوران رسانید و قندیلی را که از پانصد مثقال طلا عبارت حلیه ساخته و پرداخته بودند فرمود که در کنبد مرقد او آویختند و پیش ازین بانوی عظمی کوهرشاد آغا در جوار قبه بزرکوار امام هشتم علیه السلام مسجد جامعی بنا نهاده بود و درین اوقات نزدیک با تمام رسید که ناکاه موکب همایون بدانجا رسیده آن عمارت متکلف و تزیین در نظر پادشاه روی زمین بغایت مستحسن نموده شرف محمدت ارزانی داشت و حضرت اعلی خاقانی در مدت اقامت دران صوب چهار باغی و سرایی در طرف شرقی بنا نهاد و آنحضرت در مشهد طوس بزیارت اکابر و مشایخ انجا فایز کشت و انواع صدقات درباره مساکین

سعدم

بتقدیم رسانید و انجا بجانب دار السلطنه هرات معاودت نموده باغ زاغان را از فر مقدم خویش
نمودار روضهٔ رضوان ساخت و مقارن این حال بار دیگر ایلچیان ختای با تبرکات و نفایس تحف
افزای رسیدند و مکتوب دامینیک که مبنی بر یگانگی و اتحاد بود رسانیدند و تفصیل احوال فرستادگان
در تواریخ مبسوطه مسطور است و اردشیر براهی که پیش ازین بر حسب فرمان مصحوب ایلچیان ختای
که پیش ازین آمده بودند بآنجا رسیده بود دران ولا مصحوب این جمع باز آمد و یکی از مخدرات خاندان
خانی را جهت امیرزاده سیورغتمش خواستاری نمود و چون ایام جشن و سور و لهو و سرور بنهایت
انجامید و حضرت خاقان سعید جمعی را که در رکاب مهد اعلی آمده بودند بصنوف نوازش و انعام
خوشنود و توانگر ساخت و زیاده بر مطموع ایشان همه را بنواخت و آن جماعت رخصت انصراف
یافته مراجعت نمودند و فرمان فرمای خراسان و عراق بلکه اکثر معمورهٔ آفاق آن زمستان
در بادغیس قشلاق فرمود و بعد از تقدیم مشورت با یاران قرار گرفت که بعد از تهیهٔ اسباب
یورش جهة دفع ترا که متوجه اران و آذربایجان شوند ذکر توجه حضرت خاقان سعید بجانب
آذربایجان و ظفر یافتن بر اعدا بتاییدات ملک منان باعث برین یورش آن شد که پادشاه جهانبان
صدیق تواچی پیش قرا یوسف فرستاد و او را بر اطاعت و موافقت دعوت فرمود و صدیق تواچی بآذربایجان
رسیده پیغام بگذارد و از قرا یوسف آثار سرکشی و عناد ملاحظه نمود و اجازت معاودت
یافته بپایهٔ سریر اعلی آمده بعرض رسانید که قرا یوسف چنان استبداد و استقلال در دماغ دارد
و خود را از سلاطین ذوی الاقتدار میشمارد و گردنکشان اطراف سر بر خط فرمان او نهاده اند
و حصنی حصین ساخته و قلاع متین پرداخته ذخایر فراوان بدان موضع برده و آن بقاع را بمردم
جنگی سپرده و از ان زمان که میرزا میرانشاه را آن واقعه هایله روی نمود در خیال حضرت خاقان
سعید پیوسته میگذشت که لشکر بآذربایجان کشد و قرا یوسف را گوشمالی بسزا دهد اما بسبب
حوادثی که در اطراف ممالک محروسه روی نمود این عزیمت در حیز تاخیر و تعویق ماند و دران اوان
که خاطر خطیر خسرو جهانگیر از دغدغهٔ مخالفان جمع بود و چمن مملکت از خار تعرض اهل عدوان
پیراسته چون خبر صدیق بمسامع جلال پیوست اندیشهٔ آنحضرت تازه شده و فرمان قضا مضا
صادر شد که تواچیان بتفحص لشکر مشغول شوند و عساکر گردون مآثر بمیعاد مقرر در موضع
معین جمع آیند و باشارت علیا ابواب خزینه مفتوح گشته مال موفور در مرسومات متجنده انفاق
رفت و امر شد که ملازمان آستان دولت آشیان بترتیب اسباب محاربه و مجادله اشتغال نمایند

وسی هزار دست جبه مکمل با انچه سپاهیان را بدان محتاجست از نیزه و شمشیر و غیر ذلک بمعسکر همایون
رسانیدند و یرلیغ جهان مطاع بنفاذ پیوست که میرزا الغ بیک بضبط و ربط ممالک ما وراء النهر
مشغول باشد اماده هزار سوار از لشکر آن دیار باردوی همایون فرستد و میرزا سیورغتمش بدستور
سابق در ولایت گرمسیر و قندهار اقامت نموده و امیر سیدی احمد ترخان در خراسان بحکومت
مقرر شد و حضرت خاقان سعید در پانزدهم شعبان از دار السلطنه هرات نهضت نموده و امیر شاه ملک
که از جانب خوارزم آمده بود در مباطبوس دریافت و خدمتش باتفاق امیر حسن صوفی ترخان
برسم منغلای روان شدند و موکب ظفر نشان چهارم رمضان که موافق اول میزان بود در جنبش
آمد و از ممالک محروسه سوای ما وراء النهر پانزده هزار سوار و پیاده تازیک ملازم شدند
و دوازدهم ماه مذکور بولایت جام رسیده شرایط زیارت شیخ الاسلام احمد جام قدس سره
تقدیم رسانید و از انجا در ضمان حفظ و نصرت یزدانی سوار شده در حرکت آمد و در هشتم
رمضان مواکب منصور شکارکنان از نیشاپور عبور نمود و میرزا بایسنغر مقدمه سپاه فیروزی
اثر گشته بیست و نهم ماه قصبه بحرآباد از وصول موکب همایون غیرت فزای تختگاه فریدون و کیقباد
گشت و آنحضرت بسعادت و اقبال بزیارت شیخ سعد الدین الحموی قدس سره استسعاد یافت
و دران مکان فرخنده مقام بوظایف عید صیام قیام نمود و ششم شوال در ضمان حفظ و عنایت
ملک ذو الجلال در مرغزار خرقان سراپرده اقبال برافراخت و از روح بزرگوار شیخ ابو الحسن خرقانی استمداد
نمود و در هفتم شوال بر سر مزار سلطان العارفین بایزید بسطامی حاضر آمده مراسم نثار بظهور
آوردند و عاشر شوال ظاهر دامغان مضرب خیام سپاه ظفر نشان گشت و دران منزل چند
زنجیر فیل که در ولایت مازندران بود و هر یک بضخامت کوهی باردوی همایون رسانیدند و لشکر
خوارزم و نسا و باورد و سملقان و دامغان و جرجان و مازندران بموکب اعلی پیوستند و چهارم
ماه چتر ظفر نگار سایه وصول بر سمنان انداخت و آنحضرت شرط زیارت سالک مسالک
عرفان شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی بجای آورد و دران مکان لشکرهای سیستان و فراه
و عرصه گرمسیر و قندهار و غزنین و کابل ضمیمه سپاه ظفر پناه شد و در اثنای این اوقات امیر الیاس خواجه
با سرداران قم و کاشان بعز زمین بوس فایز شدند و بیست و شوال از دره تنگ عبور نموده
بحدود ری در آمد و قریب بورامین فرود آمدند و دران حدود شاهزاده جوانبخت میرزا ابرهیم سلطان
با جنود فارس تشریف آورده بعنایت و عاطفت خسروانه سرافراز گشت و میرزا رستم از اصفهان

با لشکر فراوان و امیر چقماق از صوب یزد و امیر غیاث الدین شیرین از کرمان باردوی اعلی ملحق شدند و چندان
مردم جمع آمدند که محاسب وهم از تعداد ایشان بستوه آمد و امرا چند روز احتیاط سان لشکرها
کرده دویست هزار سوار جرار در حیز شمار قرار گرفت و دفتر اسامی ایشان بموقف عرض رسانیدند
و از آن جانب امیر قرایوسف با سپاهی جرار همه شمشیرزن و نیزه گذار در مقام عناد و استکبار
اصرار نموده و اصحاب رای و فرهنگ و فارسان میدان جنگ در مقام تحیر و تفکر افتادند و هر کس را
خیالی در سر و اندیشه ضمیر پیدا شد چه قرایوسف با کمال شجاعت و بهادری استعداد حرب بر وجه
اتم حاصل داشت و سپاهی رزم آزمای با اسپان آسوده در ظل رایت او مجتمع بودند و حضرت
منصور راه دور پیموده با اسپان لاغر ضعیف و چندان مسافت دیگر قطع میبایست نمود و فصل
زمستان نزدیک رسیده بود اما طایفه که بکرات مشاهده فرموده بودند که به نیروی دولت
قاهره مهمات کلیه و جزویه مشکله بر سبیل سهولت بقطع و فصل پیوست و بر موجب دلخواه هواخواهان
سرانجام می یافت هیچ دغدغه بخاطر خطیر ایشان نمیرسید و پیشتر از این امیر شاه ملک نوکری از پیش
خود بجانب قرایوسف فرستاده بود و پیغام داده که مرد خردمند باید که از آنچه بشامت
و ملالت منجر میشود احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسد اگر بعضی حرکات که از آن جناب صادر گشت
و موجب ملال خاطر اشرف گشته باعتذار و استغفار رفع آن می توان نمود و از ترک نزاع
و جنگ با حضرت خاقانی منکسر و راه عنا موسی سلطنت نخواهد گرد و وظیفه آنکه تدارک مافات نموده
سلطانیه و قزوین که بخلاف رضای شهریار با تمکین تصرف نموده بروی مسلم دارد و امیر قرایوسف
تقویت بازوی شجاعت آثار و کثرت اعوان و انصار و اموال خزاین موفور و انقیاد حکام
حدود و محافظان ثغور مستظهر بود باستماع این کلمات متوحش در غضب رفت و فرستاده را در تبریز
محفوظ گردانید و از ممالک آذربایجان و اران و موقان و توابع و لواحق و عراق عرب
لشکری بیکران جمع آورده خاطر بر محاربه و مقاتله قرار داد و حضرت خاقان سعید چون جرات
و جسارت دشمن معلوم فرمود بالکل دل از اسباب ظاهری برگرفته روی نیاز و افتقار بدرگاه
ملک کارساز آورد و بعد از استخاره و مناجات از درگاه مجیب الدعوات بزبان تضرع
و تخشع فتح و نصرت مسالت نمود و از سروش غیب مژده اجابت شنیده فرمود که حفاظ
و قرا که ملازم پایه سریر اعلی بودند دوازده هزار بار سوره انا فتحنا ختم فرمودند و بعد از آن شهریار
ملک بخش گیتی ستان امیر یوسف خواجه را با هزار سوار نامدار روانه طرف قزوین گردانید

و قاسم ترا که حاکم انجا بود شهر را گذاشته متوجه سلطانیه شد و امیر یوسف خواجه جناح مرحمت
و احسان بر سر ساکنان آن دیار گسترده همه را ایمن ساخت و اکابر و اعیان آن ولایت را
بدرگاه گردون اشتباه فرستاده دولت پابوس دریافتند و حکم واجب الانقیاد نفاذ یافت
که لشکریان بقزوین نروند و تعرض برعایا نرسانند قاسم چون بسلطانیه رسید صورت حادثه را
بعرض امیر جهانشاه بن امیر قرا یوسف که ضبط آن مملکت تعلق باو میداشت رسانید و امیر
جهانشاه بجمع و ترتیب اسباب محاربه و حصارداری اهتمام تمام فرمود و گفت که کاه و همه
رعایا بقلعه بردند و تراکمه درهای سراها و تختهای دکانها جهت چربستن بقلعه کشیدند و هر که استعدادی
داشت بحصار درآمد و باقی بطرف طارم و گیلان رفتند و تراکمه خاطر بر جنگ قرار دادند

ذکر رسیدن خبر وفات والی ولایت تبریز و رفتن مخالفان از میدان ستیز

در آن زمان که
ماهچه رایات آفتاب اشراق سایه وصول بر مملکت عراق نداخته ناگاه قاصدی عنان ریز
از جانب تبریز رسید و خبر رسانید که امیر قرا یوسف در حوالی اوجان جان شیرین را وداع
فرموده ملک و مال را بگماشتگان حضرت خاقان سعید گذاشت و از استماع این خبر امیر جهانشاه
سراسیمه و حیران شده از قلعه سلطانیه بیرون آمد و با توابع و لواحق روی به تبریز نهاد و شخصی
از قزوین باردوی همایون رسید و همان حادثه معروض داشت و همان روز قاضی سلطانیه
ببارگاه جهان پناه شتافته واقعه قرا یوسف بتفصیل در مجلس واجب الاحترام تقریر کرد و چون
این خبر بسمع وضوح یافت حضرت اعلی خاقانی بمراسم شکر یزدانی قیام نموده رایت توجه
بجانب سلطانیه برافراخت و غیاث السلطنه و الخلافه میرزا بایسنغر برسم منغلای روانه
تبریز ساخت و بموجب فرموده امیر علیکه کوکلتاش و خواجه محمد مشرف سمنانی برای ضبط اموال
دیوانی در رکاب نصرت انتساب میرزا ابرهیم سلطان از راه سنجار بجانب مراغه در حرکت
آمد و در یازدهم ذی قعده ظاهر سلطانیه از مخافت تعرض لشکر قیامت اثر هنوز از قلعه
بیرون نیامده بودند و حضرت خاقان دولتیار از کمال مرحمت قاصدی پیش ایشان فرستاد
که از حصار بیرون نیایند تا مجموع جنود ظفر ورود بگذرند و بعد از آن بمساکن خود قرار گیرند
و در معموری شهر و بازار سعی نمایند و آنحضرت امیر موسی را بمحافظت قلعه گذاشته از سلطانیه
نهضت نموده باردبیل رسید و براه موقان روان شده در هشتم ذی حجه از آب ارس گذشته
روز دیگر در قراباغ اران بیورت قشلاق فرود آمد و از آن جانب چون امیر قرا یوسف در

روز پنجشنبه هفتم ذی قعده سنه ثلاث و عشرین و ثمانمائه از دار فانی بسرای جاودانی رحلت نمود
و ترا که از غایت دهشت متفرق شدند و بتجهیز و تکفین او نپرداختند و میت او را در خرگاهی که وفات
کرده بود گذاشته سر خویش گرفتند امیر الامرا امیر قرا و قدم پاشا که محبوب‌ترین خواتین قرا یوسف بودند
فکر کردند که یکی از اولاد او را بر سریر سلطنت نشانند و دیگران در خدمت وی کمر بندند و چون
امیرزادگان مثل امیر شاه محمد و امیر اسکندر خزاین را برگرفته متوجه قلعه اونیک شدند و امیر قرا و قدم
پاشا بجانب قلعه النجق رفتند و زنبیل بیک که برادرزاده دیگر قرا یوسف بود روی بطرف دیگر آورد
و امیر بایزید روی بکردستان نهاد و امیر الیاس خواجه و محمد چکی به پسران سعد پیوستند و بدین
نهج عقد جمعیت ترا که از هم فرو ریخت و امیر بیت در تاریخ وفات امیر قرا یوسف گفته اند
وفات میر یوسف شاه تبریز کتابت شد بتاریخ کتبت القصه با وجود آنکه موکب همایون حوالی
ری بود و این قضیه در اوجان روی نمود و ترا که چنان پراکنده شدند که یک کس در اردوی چنان
با عظمت از ملازمان او نماند و اوباش ببارگاه امیر قرا یوسف آمده هر چه یافتند غارت
کردند بحدی که جامه‌های از تن مرده امیر قرا یوسف بیرون کردند و حلقه طلا با گوش او ببریدند
فاعتبروا یا اولی الابصار چون این واقعه دست داد اشراف و اعیان تبریز همگی نوکر امیر اسکندر را
از حبس بیرون آوردند و عذرخواهی نموده شرایط دلجویی بتقدیم رسانیدند و جسد امیر قرا یوسف
از راه تبریز بارجیس بردند در جوار مرقد آبا و اجداد او بخاک سپردند ذکر وصول پادشاه
زاده جوانبخت میرزا بایسنغر به تبریز غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنغر که پیش از توجه
رایات همایون متوجه ممالک آذربایجان شده بود در منتصف شهر ذی قعده به تبریز رسید
و در دولتخانه نزول فرمود و اتباع امیر قرا یوسف مانند طلوع آفتاب ناپیدا شدند و شاهزاده
بطریق اسلاف خویش بساط امن و امان گسترده خطبه و سکه بنام و لقب شاهرخی زیب
و آرایش یافت و حکام اطراف و گردنکشان آفاق بدرگاه عالی رتبت آمده مراسم تهنیت
بجای آوردند و میرزا بایسنغر بهادر همگی همت عالی نهمت بر ترفیه احوال رعیت گماشته
امور مملکت بر سنن استقامت قرار گرفت و درین ولا که حضرت خاقان سعید در قراباغ اران
قشلاق فرمود سرداران عراق عجم بخدمت پادشاه عالم پناه مبادرت نمودند مگر امیر بابا حاجی
گاوردی که برادر خویش بدرگاه عالم پناه فرستاد و خود نیامد و سبب تخلف او آنکه در زمان
میرزا عمر بن میرزا میرانشاه امیر جهانشاه جاکو را بقصاص پدر خود کشته بود و درین اوان

توهم کرده پای وقار در دامن توکل کشید و حضرت اعلی فرمود که ما چون رقم عفو بر جریده او کشیده‌ایم
سبب تخلف او چیست و حکم شد که میرزا بایسنغر عزیمت قلعه کاورد نماید و باباجی را بهر
نوع که باشد بپایه سریر اعلی رساند و شاه زاده در قلب زمستان بآن طرف روان شده
بظاهر قلعه کاورد رسید و امیر باباجی در موافقت متردد و از مخالفت نیز متوهم بود و میرزا
بایسنغر معتمدی پیش باباجی فرستاد و از عنایت و مرحمت که از حضرت صاحب قران
نسبت بقبیله او شده بیاد آورد و از وخامت خلاف دعنا و تحذیر نمود و فرمود که اگر بقدم
انقیاد پیش آید ملحوظ نظر عاطفت گردد و ولایت دیگر ضمیمه مملکت او شود و خاقان سعید فرموده
که مردم امیر جهانشاه قصه بر زبان نیاورند و امیر باباجی اطاعت شاه زاده نموده بیرون آمد
و میرزا بایسنغر در شان او انواع تربیت بتقدیم رسانید و امیر مشار الیه در رکاب نصرت
انتساب بایسنغری روی باردوی اعلی نهاد و چون بمقصد رسید بصنوف نوازش مخصوص
گشته در زمره امرای عظام انتظام یافت **ذکر قشلاق فرمودن رایات نصرت آیات
و بیان بعضی از وقایع و حکایات** حضرت خاقان سعید در نهم ماه ذی الحجه بنیت زمستان در قراباغ
اران نزول فرمود و ملوک آفاق و حکام ولایات با هدایای موفور و تبرکات نامحصور بدرگاه
سلاطین پناه شتافتند و از مایده احسان پادشاه گیتی ستان حظی وافر یافتند و حضرت
خاقان سعید در عید اضحی بآداب سنن قیام نموده صدقات بمستحقان رسانید و حکام
آن ممالک را بنوازش و انعام مفتخر و سرافراز گردانید و در همین روز پاش بیک و غیره که از سلطان
مصر روی گردان شده بودند بدولت پابوس سرافراز شدند و امرای عراق و ترکمان در روز عید
آمده شرف تقبیل قوایم سریر خلافت مصیر حاصل کردند و در رابع عشر ذی حجه امیر خلیل الله
شروانی که بصفات پسندیده و سمات حمیده اتصاف داشت از ولایات خویش احرام
قبله اقبال بسته بموکب اعلی پیوست و پیشکشهای بیکرانه بموقف عرض رسانید و خدمتکاری
امیر خلیل الله عز قبول یافت و چون علامات مردانگی و امارات فرزانگی در بشره او ظاهر
و لایح بود بانواع مرحمت و صنوف الطاف دیگر محترم و موقر گشت و سوابق اخلاص خویش را بلواحق
اختصاص موکد ساخت و برادرش امیر منوچهر که بشجاعت و دلاوری اتصاف داشت و غبار
سمند جهان پیمای پادشاه بیهمال را در دیده کشید و همچنین درین روز سیدی احمد پسر سیدی علی
شکی از ولایت خویش رسیده تبرکات لایق معروض گردانید و بتشریفات گرانمایه مخصوص

شد

شد مقارن این حال امیر سونتای و سیدی احمد قرامان و سرداران تالش بمورت قشلاق
آمدند و پیشانی نیاز بر خاک آستان دولت آشیان مالیده سر تفاخر باوج آسمان رسانیدند و در
روز دیگر یار احمد ازشیر از و پسران قرامان از گنجه برودع باردوی اعظم ملحق شدند و باصناف
نعم مکرم گشتند و دیگر سرداران و حکام اطراف و ارکان دولت امیر قرا یوسف مثل خواجه
جعفر تبریزی وغیره و ایلچیان ملوک گرجستان بقراباغ آمده اجتماعی عظیم دست داد و در اوایل
محرم امیر علیکه کوکلتاش با اعیان و اشراف تبریز بدرگاه عالم پناه آمده مقدم ماه مذکور ایدکو
غوچی از پیش پادشاه مغولستان بموکب خجسته پیوست و سخنان حاکم خود معروض داشت شاهزاده
سعادتمند میرزا ابرهیم سلطان که برحسب فرمان متوجه مراغه گشته بود روی باردوی اعلی
نهاد و در چهاردهم محرم خدمت ملازمان خاقان سعید و پدر بزرگوار دریافت و در آخر ماه
مذکور ملک غیاث الدین شیرگیر که بکمال حسب و جمال نسب و رفعت دودمان و جلالت خاندان
اتصاف داشت از وسطان متوجه آستان دولت آشیان گشت و انواع تبرکات و تنسوقات
بعرض رسانیده قابل قبول آمد و درین اثنا داعیهٔ شکار از خاطر خطیر خسرو جهانگیر سر بر زد
و در صحرا اقسام شکاری بسیار انداخته و یکی دیگر از وقایع آن بود که نصرالله صحرایی که از تربیت
یافتگان دولت بود کفران نعمت را شعار خود ساخته دم از عصیان میزد و امرا که جهة
دفع شر او بسیاوه رفته بودند خدمتش را گرفته آوردند و با آنکه سکه باسم و لقب قرا یوسف کرده بود
حضرت خاقان سعید از سر جریمهٔ او درگذشت دیگر آنکه حکام باب الابواب باردوی ظفر قرین
آمده مشمول عواطف پادشاهانه گشته معاودت نمود و همچنین حکام و سرداران اطراف
بجلایل انعام و مواهب اکرام اختصاص یافته برحسب فرمان خاقانی با وطان خویش بازگشتند
و چون موسم بهار و استواء لیل و نهار روی نمود حضرت خاقان سعید از قراباغ نهضت
نموده عازم تبریز شد و چون به بیلقان نزول فرمود منهیان بعرض رسانیدند که عطا بهادر
که نوکر قدیم میرزا عمر بود و برحسب اشارت علیه بضبط ایل و الوس خود رفته امیر اسپند او را
گرفته بود و آنحضرت میرزا ابوالفتح ابرهیم سلطان و امیر شاه ملک را با بیست هزار سوار بجانب
نخجوان که یورت قدیم پسران سعید که اصل ترکمان ایشانند و امیر اسپند در آن طرف نشان میدادند
فرستاد و درین اثنا نوکر اسپند باردوی همایون آمده صورت دولتخواهی او را بعرض رسانید:
و آنحضرت او را نوازش کرده بازگردانیدند و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر مایل آن بود که امیر

که امیر خلیل الله شروانی را تربیت فرماید بنوعی که محسود اقران گردد و دختر میرزا ابا بکر بن میرزا میرانشاه

نامزد او فرمود و بعد از آن که مادر امیر خلیل الله از شروان با تجمل تمام و اسباب آن کار آمد طوی

عظیم ترتیب دادند و آن مخدره را بآیین شریعت غرا عقد بستند و در خلال این احوال امرا از موضع

قراکوبک بعرض رسانیدند که یار احمد قرامان باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده نوکران امرا که در گنجه

و بردع بودند غارت کرده است و رای عقده کشای میرزا بایسنغر را بدفع او نافذ فرموده شاهزاده

چون متوجه یار احمد شد او از گنجه عازم گرجستان گشته پناه بقلعه اسفران برد چه حاکم آنجا خویش

یار احمد بود و آن قلعه ایست بر روی سنگ خارا در میان بیشه واقع و آبی بر سان رود نیل بر گرد

آن روان و برج و باروی آن مانند سد سکندر در غایت استحکام و میرزا بایسنغر از راههای

دشوار گذشته قلعه را محاصره کرد و یار احمد و اهالی قلعه بعد از سه روز که بمقابله و مقاتله مشغول شدند

دانستند که جز انقیاد چاره نیست و یار احمد از روی عجز و اضطرار بیرون آمده روی نیاز بر ساحت

سرادق جلال نهاد و شاهزاده عالیجناب رقم عفو و اغماض بر جریمه او کشید و بعد از تسخیر

حصار معاودت نموده در منزل حسن خانی بموکب اعلی پیوست و روز دیگر یار احمد را سر برهنه

ساخته و دست و گردن بسته پیش آوردند آنحضرت ترحم فرموده بنظر عنایت در وی نگریست

و زیاده ازین با وی خطاب نکرد که خود را می اعتماد کردی اما خدمتش را بامیر چهار شنبه سپرند

سپردند و موکب همایون ازین حسن خانی نهضت فرموده و چون بکنار آب سندی فرود آمده قاصد امیر

شاه ملک آمده خبر آورد که امیر اسکندر با امیر قرا عثمان جنگ کرده و قرا عثمان انهزام یافته است

و رایات منصور در سیوم جمادی الاول از آب ارس عبور کرده در پای حاشیه کوه نزول فرمود

ذکر فتح قلعه بایزید به نیروی دولت قاهره خاقان سعید چون رایت فتح آیت از آب ارس گذشته

در منزلی نزول فرموده ناگاه بسمع اعلی رسید که درین محل قلعه ایست موسوم بقلعه بایزید چون برج

آسمان مشید و ذخیره بسیار در آنجا هست و امیر اسپند آنرا متصرف شده مردم خود را در آن

موضع نشانده است و آنحضرت در بیست و سیوم جمادی الاول در حوالی قلعه نزول فرموده مستحفظان

با ایلی و انقیاد دعوت کرد و حسام الدین نوکر امیر اسپند خاتون خود را با ذخیره فراوان در آنجا نشانده

و آن جماعت تا جان در بدن دارند اختیار آن بدست خود نخواهند داد و حضرت خاقان سعید فرمود

که نژاد دولت مساعدت نمود که بسعادت ملازمت رسیدی و او از اصحاب امیر محمد خواجه ساخته

سالهای دراز ملازم رکاب ظفر انتساب بوده و لشکر فیروزی نشان مرکز وار قلعه را در میان گرفتند

وسایبانها برافراشتند و خیمها نصب کردند و خوف و رعب بر ضمیر ساکنان حصار استیلا یافت
و عقلهای ایشان خیره و دیدها تیره شد و روی جلادت بتسخیر قلعه نهادند و سپرها در سر کشیده
متوجه بالا شدند و چندانکه ساکنان حصار دلاوران سپاه فیروزی نشان را زخمدار ساختند
مغلطانیدند بجای ایشان دیگران بالا میرفتند و در کمر کوه که ممر قلعه بود رسیده چند برج قلعه
بر سنگ خارا ظاهر شد و ملازمان میرزا بایسنغر متوجه آنجانب شدند و طایفه از جاجویان بر آن
خاره بالا رفتند و خود را بپای برجها رسانیدند و ببرج سوراخ کردن مشغول شدند و تیراندازان
ایستاده بمنکله اشتند که کسی سر از هیچ جا بیرون کند و بیکساعت برج را مشبک ساخته خلل
فاحش در دیوار حصار ظاهر گشت و بهادران نصرت قرین رسم قلعه گیری بساکنان آن دیار آموختند
و نوکران میرزا محمد جوکی بی تحاشی بر بالای آن کوه رفیع برآمدند و نزدیک دروازه رسیده دست
به تیر و کمان گشادند و ساکنان پشت دروازه بعضی مجروح شده بانگ الامان برآوردند و پیش از آنکه
ایشان را امین سازند باتفاق طایفه از لشکریان شجاعت آثار که بالای کوه رفته بودند خود را
حصار انداختند و قلعه چنان حصین که شهباز وهم بر کنگره آن پرواز نمی توانست نمود از صباح
تا وقت نماز پیشین مفتوح شد و چریک منصور غنایم بسیار گرفتند و خسرو آفاق بعزم ییلاق الاتاق
که فصل تابستان طبیعت زمستان آشکارا میکرد روان شد و در هفتم جمادی الاول در دامن
دربجی بسعادت و اقبال نزول اجلال فرمود و روزی چند در آن منزل توقف نمود در بعضی
از وقایع که بعد از تسخیر قلعه بایزید و پیش از محاربه لشکر منصور باتراکمه بوده آمده حضرت خاقان سعید اغروق را
در دامن دربجی توقیف نموده با پنجاه هزار سوار نامدار در آخر جمادی الاول پای عزیمت در رکاب
عالم ستانی آورده و در اوایل جمادی الآخر بر جانب حبا خلاط گشته در پای کول شامی فرود آمد
که فتح قلعه عادل خور کرده بود سرداران آنجا قدوس و زاهد را بدرگاه کیوان اشتباه رسانیدند
و اردوی کیهان پوی از حوالی اخلاط گذشته در مرغزار خرم نزول فرموده چند روز در آن مکان
گذرانیدند و محمد کرد اخلاطی بخدمت رسید و اخلاط مسخر گشت و امیر سپند در صحرای موش آوازه عساکر
گردون مآثر شنیده از آنجا بدیار بکر رفت و امیر شمس الدین اندلسی برهنمایی بخت و طالع سعد موکب اعلی
پیوست کوکب اقبال او روی بدرجه شرف نهاد و امیر عبدالرحمن حاکم قلعه موش غریب پابوسی حاصل
کرده حصار را تسلیم نمود و امیر دولدای که بموجب فرمان صاحبقران مغفور حاکم اونیک و آن حدود
شده بود درین ولا احرام ملازمت بسته بتقبیل انامل فیاض سرافراز شد ملک محمد پسر ملک

عز الدین شیر کیر که صاحب اختیار روان و وسطان بود تابستان دولت آشیان آمده بود و امیر علی
پسر قرا عثمان با سرداران آخاق بارهٔ ووی همایون پیوستند و ظاهر اخلاط مرکز اعلام ظفر فرجام
کشت و شانزدهم جمادی الاول ولایت رحبیل از مقدم آنحضرت غیرت فزای خانهٔ جیس آمد
و درانجا امیر بایزید پسر دیگر قرا عثمان رسیده از دولت پابوس سر مباهات بفرق فرقدان رسانید
و حضرت خاقان سعید با غرق فرخنده که در آق بلاق بود پیوسته حکم فرمود که میرزا ابرهیم سلطان
و امیر شا ملک با لشکری متوجه علیکا و جابق و سیدی احمد وزک شوند و آن بی باکان را که اظهار تعصب
و گردن کشی کرده اند گوشمالی بسزا دهند و امیر قرا عثمان در آق بلاق بدرگاه فرمانده علی الاطلاق
رسیده پیشکشهای پادشاهانه بگذرانید و خلعتهای شاهوار و اسپان راهوار و افسر و کمر و سایر
عوارف و عواطف مخصوص سلاطین ذوی الاقتدار آمد و تحفهای پادشاهانه بگذرانید و دران
موضع سرداران و کلانتران ولایت باصناف عنایت و انواع صلاة اختصاص یافته رخصت
انصراف با وطان و ممالک خود یافتند و امیر قرا عثمان همچنان ملازم بود که موکب ظفر نشان بجانب
تبریز روان شد ذکر محاربهٔ حضرت خاقان سعید با لشکر ترکمان و اسکندر و گریختن اسکندر از صولت سپاه
در اثنای راه بسمع اعلی رسید که پسران قرا یوسف با سپاهی افزون از چند و چون متوجه تبریز شد
قریب با خلاط و عادل جوز رسید و آنحضرت با عقلا و ارباب تجربه در امر ایشان
مشورت فرمود و امرا و نوبینان باتفاق قرا عثمان معروض داشتند که تا اولاد قرا یوسف
بکلی مستاصل نکردند این مملکت رونق و رواجی نیابد و احوال رعایا نظام و انتظام نپذیرد
و حضرت خاقان سعید سخن نیکخواهان را بسمع رضا اصغا نمود و امیر الیاس خواجه و امیر قرا عثمان حسب
فرمان مقدم لشکر قیامت اثر شدند و رایت همایون چون بارجیس رسید مسموع آنحضرت گشت
که میرزا ابرهیم سلطان و امیر شا ملک علیکا و جابق و سیدی احمد را گذرانیده اند و ایل و الوس
ایشان را غارت کرده و پسر علیکا را گرفته اند و درین اثنا جمعی از ایلچیان از دار السلطنهٔ هرات
رسیده و این معنی موجب مسرت و ارتیاح حضرت خاقان گشت و امیر محمد خواجه چهره که مصحوب امرای
منغلای رفته بود با قراول اسکندر جنگ کرده دو کس از ایشان گرفته بدرگاه عالم پناه آورد و میرزا
ابرهیم سلطان و امیر شا ملک نیز مظفر و منصور رسیدند و اولاد قرا یوسف چند نوبت
ایلچیان فرستاده سخن صلح در میان آوردند اما فایده بران مترتب نگشت و حضرت خاقان
سعید عزم رزم جزم فرموده پیرامن اردوی خود را بخندق و چپر و چپرهای دیگر مانند سد اسکندر

استوار ساخته و چند هزار سوار شمشیرزن نیزه گذار از اغرق خاقان سعید جدا شده پای پیشتر
نهادند و قریب یک فرسنگ رانده اظهار جلادت و مردانگی نمودند و ازین جانب حضرت خاقان
سعید پرتو التفات بر پاسامیشی لشکر انداخت و برانغار و جوانغار بر ناوک اندازان وشمخال افکنان
قرار گرفته و در پیش قلب باز داشته شد و ناوک اندازان چون عفریت بر بالای پیلان نشسته
به پشت زنده پیلان بر نشسته ناوک اندازان   چو عفریتیان آتشبار بر تلهای خاکستر
و پیش از ملاقات فریقین ترکمانان آوازهٔ پیلان شنیده بودند و ازان هراسان گشته پیلان
مجسم از کل میساختند و برگستوان پوشیده اسپان بروی می تاختند و بعضی گاوان تعبوت را
جوالهای کاه پر میکردند و بجوبها و پلاسها آنرا مشابه فیلان میساختند و گرد گاوان میگشتند
تا اسپان ایشان که پیل ندیده بودند در روز رزم از میدن دور باشند فی الجمله چون صفوف
راست شد از هر طرف حملهای تند کردند و دران روز از بامداد تا وقت غروب آفتاب نایره
جنگ و جدال اشتعال داشت و خون از تیغ چون باران از میغ می بارید و چون سلطان
شرقی انتساب آفتاب روی بولایت مغرب نهاد حضرت خاقان سعید در میدان فرود آمد
و فرمان داد که در پیش لشکر چاه کنند و از هر دو جانب شب همه شب بیدار پاس داشتند
و روز دیگر که چتر زرنگار خورشید سپهر بر روی کشید حضرت خاقان سعید فرمود که لشکر کینه گذار بعزم
پیکار سوار شدند و سپاه قیامت اثر که از مهابت شان کوه آهن آب میشد برانغار و جوانغار
آراسته روی بدشمن نهادند و قریب نیم فرسنگ پیش رفتند ناگاه سپاه ترکمان با ساز و عدت
فراوان پدید آمدند و مبارزان جانبین و دلیران طرفین مانند تعبیهٔ شطرنج صف آرای گشتند و هر دو
لشکر مانند دریای اخضر جوش و خروش شان چون باد صرصر بیکدیگر حمله آوردند و درین روز میرزا
رستم بن میرزا عمر شیخ از برانغار صف آرای گشته و در میدان رانده کارزاری کرد که داستان
رستم و اسفندیار بر طاق نسیان ماند و میرزا ابرهیم سلطان و امیر جهانشاه داد مردی و مردانگی
دادند و سپاه خسرو جهانگیر پیر حسین سعد را که اعتضاد و استظهار سپاه ترکمان بود دستگیر
کردند و حضرت خاقان سعید فرمود که سپاه گردون شکوه تا کوه خیمها بر افراشته خرگهها زدند
و فرود آمدند و درین اثنا جمعی از ترکمانان آمده عرضه داشتند که اولاد امیر قرا یوسف خاطر بر جنگ
قرار داده اند و مضمون این مقال را نصب العین ضمیر گردانیده   ز مرگ ار بترسی بنه خود و ترگ
که جنگ آن کند کو نترسد ز مرگ   و چون کشش و کوشش بسر حد افراط رسید خورشید عالم افروز

بخلوتگاه مغرب خرامید مبارزان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور بمراسم پاس قیام نمودند روز دیگر
که خورشید خاوری با علم زرنگار در عقب مواکب کواکب در میدان تاخت حضرت اعلی خاقانی فرمود که جرگ
منصور بعزم رزم سلطانی سوار شدند و از آن طرف لشکر ترکمانان همه بزور پیل و هیکل شیر
در برابر آمدند و بعد از سفارت تیر و کمان شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و درین روز نیز میرزا ابراهیم
سلطان و میرزا رستم آثار جلادت و مردانگی بنوعی ظاهر ساختند که روان رستم و اسفندیار
ازان کار خیره بماند و امیر شیخ لقمان برلاس با دیگر امرا حمله آورده زلزله در قصر تمکین و وقار دشمنان
افکندند و برانغار مخالف بر امیر علیکه کوکلتاش و امیر فیروزشاه و امیر شیخ حمله آوردند و ایشان
جای خود نگاه داشتند و امیر بوته و خواجه محمد مشرف و جمعی که از رسوم سپاهیگری عاطل بودند
عقب‌تر راندند و تراکمه آنجماعت را صید خود دانسته تنی چند بقتل آوردند و خواجه محمد مشرف سمنانی
نیز بساط زندگانی طی کرد و از کثرت حملات ترکمانان نزدیک بود که چشم زخمی بسپاه منصور رسد
و مخالفان چند قطار شتر رانده این معنی را مقدمه فتح و ظفر دانستند اما حضرت پادشاه نیک اعتقاد
فرمان داد تا درمیان میدان خرگاه و طهارتخانه زدند و بعزم ادای نماز که مدت العمر از آنحضرت
فوت نشده بود از اسپ کرده بخرام فرود آمد و بتمکین تمام وضوی کامل ساخته و پیشانی
تضرع و نیاز بر زمین اخلاص نهاد و بوقت اجابت دعا از بارگاه احدیت مسالت نمود
و چون بیقین دانست که باسعاف ملتمس اقتران یافته تیر دعا بر هدف اجابت کارگر دیده همایون
در رکاب آورده در مقر قول آرام گرفت و درین وقت امیر غیاث الدین شاهملک که ملازم آنحضرت
بود تدبیری بصواب اندیشیده گفت تا نقاره بشارت زده آوازه در انداختند که امیر اسپند
گرفتار شده مضمون کلمه الحرب خدعه بوقوع پیوست و لشکریان امیر اسکندر را از استماع این کلمات
کار از دست و دست از کار رفته و پای ثبات و وقارشان متزلزل گشت و میرزا بایسنغر درآن
زمان که شکست بجانب جنود ظفر ورود رسید مانند شیر ژیان با طایفه از دلیران پرخاشجوی
روی بآن صوب نهاد و حضرت خاقان سعید فرمود که پنجهزار سوار آراسته بمدد شاهزاده
شتابند و موکب همایون در حفظ و نصرت ملک بیچون در حرکت آمده و قول برانغار بیکبارگی
بدشمن آوردند و نیران محاربه التهاب یافته جویهای خون در معرکه روان شد و میان ارواح و ابدان
مبارزان بنوعی مفارقت دست داد که تا قیام ساعت و ساعت قیام امکان مواصلت نماند اولاد
قرایوسف و لشکر ترکمان که دیو غرور در دماغ ایشان ماوی گرفته بود چون آثار دولت و اقبال

برصفحات احوال سپاه نصرت مآل مشاهده کردند و تسلط و اقتدار ایشان معاینه دیدند شکسته
و متوزع ضمیر شده اول از ملک و مال برگرفتند و هرچند خواستند که با ساماتیشی لشکر کنند میسر نشد بضرورت
روی فرار به بادیه ادبار نهادند و مانند پشه از باد صرصر و کبوتر از صدمه شهباز بلند پرواز گریزان شدند
و بسیاری از تراکمه که درپنجه تقدیر اسیر گشتند خورشید فیروزی و بهروزی از مطلع سعادت طلوع
نمود و حضرت خاقان سعید این فتح نامدار که طراز فتوحات قوانین ذوالاقتدار و سلاطین روزگار
تواند بود از محض عنایت الهی بود و دانسته و زبان لشکر ایادی پادشاهی گشاده فرمان داد
تا منشیان بلاغت شعار براعت دثار فتح نامها در سلک تحریر آوردند و ایلچیان فلک مسیر آنها را
بعراق و آذربایجان و مازندران و سیستان و خراسان و کابلستان و خوارزم و ماوراءالنهر
و ترکستان و سایر ممالک محروسه بردند و لشکر منصور اموال موفور و غنایم نامحصور گرفتند بیت
ز بس غارت آوردن از بهر شاه غنیمت نگنجید در عرصگاه و این فتح ارجمند در غره شعبان سنه
اربع و عشرین و ثمانمائه در موضع لنگر روی نمود و روز دیگر کوچ فرموده در اثنای راه نظر کیمیا اثر
پادشاه بر اسیران ترکمان افتاد و از کمال کرم که در جبلت همایون مرکوز داشت بیت
ببخشید بر سختی کارشان ز شمشیر خود داد زنهارشان و فرمان عالی باطلاق آن جماعت
نفاذ یافت و آنحضرت براه خوی روانه شده در منتصف شعبان بدارالملک تبریز رسید
و اهالی آنجا که بیم غارت و تاراج داشتند بیمن معدلت و احسان حضرت خاقان سعید از آسیب
دوران مصون و مامون ماندند ذکر مراجعت حضرت خاقان با نصفت و داد و بعضی قضایا که روی داد
رای صواب نمای پادشاه جهان گشای اقتضای معاودت از آذربایجان بجانب خراسان نمود
اردوی کیهان پوی در حرکت آمده در اوایل ماه مبارک رمضان در سلطانیه نزول کرد و حکام
و سرداران آذربایجان را رعایت و عنایت بسیار فرمود و مناشیر و امثله ارزانی داشته
اجازت انصراف ارزانی داشت و خاقان ظفر قرین لشکرهای فارس و عراق را اجازت فرمود
که بمساکن روند و میرزا ابراهیم سلطان همراه در گزین متوجه شیراز شد و میرزا رستم بجانب
اصفهان رفت و همچنین حکام کرمان و یزد و کاشان برحسب فرمان بولایت خود بازگشتند
و حضرت خاقان سعید بسبب شدت حرارت هوا چند نوبت شبگیر کرده از مملکت ری بگذشت
و امیر الیاسخواجه را با لشکر جلادت آیین در حدود ری و قزوین نگاه داشت و در اوایل رمضان
بمملکت خراسان درآمد و امیر غیاث الدین شاه ملک اجازت یافته از استراباد بخوارزم،

شتافت و چون آنحضرت به نشابور رسید بزیارت اکابر و مشایخ آنجا مشرف شده و از آنجا بمشهد
رفته از روح مقدس امام ابو الحسن الرضا علیه التحیة و السلام استمداد نمود و نوزدهم شوال دار السلطنه
هرات از فر قدوم آنحضرت نمونه ریاض جنت آمد و چون در مقر دولت قرار گرفت ایلچیان خضر خان
بدرگاه عالم پناه آمدند و پیش از یورش آذربایجان خضر خان کسان فرستاده التماس نموده بود که از
پایه سریر اعلی رسولی بدانجانب رود تا موجب افتخار او گردد و در ممالک هند سبب زیادتی نام
و ناموس و احترام او شود و حضرت خاقان سعید مولانا میر خواجه را که بحسن تقریر و ادای دلپذیر
دلهای رمیده صید کردی روانه آن صوب گردانید و خضر خان مولانا مشار الیه را اعزاز
بسیار نموده و تحفهای پادشاهانه مصحوب جناب مولوی ارسال نموده و قاعده دولتخواهی را
بآن خدمت شایسته مشید گردانید و از جمله عجایب آن دیار یک کرگدن فرستاد و حیوانی غریب
و شکل مهیب مانند گاومیش ناشکافته یک شاخ بر میان پیشانی داشت و از صلابت پوستش
هیچ آلت جارحه بران کار گر نمی آمد و از ان جبه معتبر سازند اگرچه بجثه گاومیش است اما گویند که با فیل
جنگ کند و غالب آید و محمد طبیب برحسب فرمان از قراباغ اران برسم رسالت عازم مصر و شام
شده بود و چون بآن مملکت رسید سلطان الشیخی حاکم آنجا وفات یافته بود و مظفر و تاتار
بحل و عقد آن دیار قیام مینمودند و ایشان فرستاده را بانواع تفقد و دلجویی کردند و عرضه
داشتی مصحوب او گردانیدند مضمون آنکه اگر رایت فتح آیت بدین مملکت توجه نماید از خدمات
جان سپاری و خدمتگاری باشد تقدیم رسد و محمد طبیب در آخر شوال بدار السلطنه هرات
رسیده صورت اخلاص و دولتخواهی و عرضه داشت محمد تاتار را معروض رای پادشاه کامکار
گردانید و سلطان قوشچی که هم در قراباغ بر مقتضی فرموده متوجه دشت قبچاق شده بود
هم از آنجا خشنود و شاکر بازگشت و در ماه ذی القعده بدار الملک هرات رسیده کیفیت
محبت و دولتخواهی خان آن مملکت را بالمشرف عرض رسانید ذکر حالات شاهزاده جوانبخت میرزا
الغ بیک گورکان و قضایای ماوراء النهر و شمه از احوال مملکت جته و حکومت مغولستان
جناب سلطنت قباب میرزا الغ بیک پادشاهی حکمت اندوز و شهریاری هنرپرور دادگستر بود
با دانش افلاطون و حشمت فریدون جمع داشت و در جمیع علوم بتخصیص علم ریاضی عدیل
و نظیر نداشت تفرد او در رعایت قواعد نصفت و عدالت او بر همگنان روشن شده انفراد
او تنظیم ملک و ملت بر عالمیان عیان آمد و اگرچه مناسب چنان مینمود که هرگاه که خامه مشکین

شمه

شمه بذکر سلاطین کامکار رسیدی تحریر القاب باشتغال نمودی اما چون مکرر اسامی سامی ایشان درین
اوراق مسطور می یابد اختصار بمجرد نام بزرگوار این طبقه نامدار اکتفا نموده می آید ومن الله العصمة
والتائید در اوایل محرم سنه احدی وعشرین و ثمانمائه میرزا الغ بیک از نواحی خجند که در آنجا
قشلاق کرده بود بدار الملک سمرقند آمد و در اوایل محرم جمعی از ملازمان خاصه که بمدد امیر شاهملک
متوجه خوارزم شده بودند مظفر و منصور بدرگاه عالی رسیدند و در دهم صفر خبر وفات خان
مغولستان رسید و در ربیع الاول توکل صدیق بهادر از جانب کاشغر آمد و خبر آورد که اویس
اغلان نقش جهانرا که خان جته بود بقتل رسانیدند و در میان مغولان شورش و آشوب است
و میرزا الغ بیک معتمدی بتفحص احوال بجانب مغولستان فرستاد و جمعی از مغولان که در قلعه سمرقند
مقید و محبوس داشت اطلاق فرمود و میرزا محمد جوکی بهادر در باغ دلگشا فرود آمد و میرزا الغ بیک
چند روز بشرایط ضیافت قیام نمود و بزمهای پادشاهانه بیاراست و درین اثنا معتمدی
که بتحقیق احوال مغول رفته بود باز آمده شرح پریشانی آن دیار بسمع اشرف اعلی رسانید و میرزا الغ بیک را
خاطر ازان جانب فراغت یافته میرزا محمد جوکی را اموال و نعمت فراوان داد و باتفاق عازم
خراسان شدند و از سمرقند بیرون آمده بیست و هفتم شوال در کنف دولت و اقبال بدار السلطنه
هرات رسیدند و حضرت خاقان سعید که برسم جانور انداختن بجلکاه هرات رفته بود و چون
بدولت و اقبال مراجعت نمود شاهزادگان رسم استقبال بتقدیم رسانیدند و در رباط امیر زاده
بتقبیل انامل فیاض فایز گشتند و آنحضرت دیشان فرزند ارجمند صنوف نوازش و احسان
ارزانی داشته طویهای پادشاهانه ترتیب نموده رخصت معاودت داده شاهزادگان متوجه
ماوراء النهر شدند و در روز پنجم ذی الحجه بدار السلطنه سمرقند نزول فرمود و یکی از وقایع
ماوراء النهر آن بود که در هفتم ماه محرم آکه بیگم بنت میرزا محمد سلطان که حرم محترم میرزا الغ بیک
بود بعد از عارضه چند روزه بروضه رضوان خرامیده شاهزادگان کامکار با وجود تمکن و وقار
عنان اصطبار از دست داده قطرات عبرات از فواره دیده روان کرد عاقبت چنگ در
عروه وثقی صبر و تحمل زده زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و صلات و صدقات
بارباب فقر و احتیاج رسانیدند و ختمات کلام ملک علام بجای آورد دیگر آنکه در سلخ ربیع الآخر
براق خان پیش از آنکه بر سریر خلافت و حکومت نشیند بسبب انقلاب احوال اوزبک و وقوع
ایشان بر خلاف و انحراف از جاده اسلاف و هرچند کار اختیار خانی و اجتماع تحزیب

خان و مانی از میان الوس بیرون آمده انجا بدرگاه کیوان اشتباه میرزا الغ بیک آورده بانواع
احسان و انعام محفوض و مخصوص آمد و در زمرهٔ شاهزادگان انتظام یافته و جناب میرزا الغ بیک
اسباب سلطنت براق خان ترتیب نموده خدمتش بمملکت خویش فرستاد و در آخر ماه
رجب از جانب کاشغر خبر آمد که دختر امیر خداداد عقد پادشاه کرده میان مغولان شورش است
و میرزا الغ بیک لشکر بجانب مغولستان کشید امیر اسکندر مند و بوقا را در سمرقند داروغه کرد است
و از باغ دلکشا نهضت نموده بموضع قرابلاق رفت و درانجا نوکران امیر خداداد از جانب
مغولستان آمده شرف پابوس دریافتند و روز دیگر نوکران صدر الاسلام که از عظمای امرای
جته بود همراه صدر الاسلام تواجی آمده بوسیله امرا اسپان پیشکش که همراه داشت بگذرانیدند
و میرزا الغ بیک رسیده موافق خبر سابق از آب خجند عبور نموده چون موضع بورلاق
مخیم دولت و اقبال ساخت ملازم میرزا الغ بیک رسیده موافق خبر سابق گفت و میرزا
الغ بیک رایت معاودت برافراخت و خواجه ترخان و دیگر امرا را بجانب کاشغر روان
ساخت و هفتم رمضان از رود جیحون گذشت و منازل پیموده دوم شوال ارکه دولت
و اقبال بفر مقدم خویش خطه سمرقند را جنت مثال ساخت و در آخر ماه بجانب بخارا عزیمت
نمود و در چهارم ذی القعده در ارک بخارا نزول فرمود و روز دیگر نوکران امیر شاهملک از
طرف خوارزم آمده جانوران و پیشکش گذرانیدند و جناب میرزا الغ بیک شانزدهم ذی القعده
بر مدرسه که معمار همت عالی نهمتش ساخته بود در اندرون بخارا در آمد و طلبه علوم و ساکنان
آن بقعه شریفه را عنایت و رعایت فرمود و بعد از چند روز که بکام دل گذرانیده عازم سمرقند شد
و در قریه کومین امرا که بکاشغر رفته بودند بموکب همایون پیوستند و بیست و ششم
ذی الحجه از طلعت خجسته اثرش شهر سمرقند بهشت مانند گشت و در اوایل سنه اربع
و عشرین و ثمانمائه ایلچیان ختای که پیش حضرت خاقان سعید آمده بودند و بعضی پیش میرزا
ابرهیم سلطان رفته و حضرت خاقان سعید امیر شادی خواجه و میرزا بایسنغر سلطان احمد
خواجه و غیاث الدین نقاش و میرزا ابرهیم سلطان امیر حسن پهلوان جمال و میرزا سیورغتمش
ارغداق و امیر شاهملک اردوان و شاهان بدخشان خواجه تاج الدین که بسفارت ختای نامزد
شده بودند همراه فرستاده و ایلچیان دای اینک خان حاکم ختای بسمرقند آمدند و میرزا الغ بیک
آنجماعت را و ایلچیان ختای را طوی داد و رعایت عنایت بسیار فرمود و ایشان را غره صفر

بجانب

بجانب ختای عزیمت نمودند و بسیاری از تجار و مردم اطراف و اقطار آن سفر اختیار کرده با ایلچیان
همعنان شدند و در خلال این احوال میرزا الغ بیک در بلدهٔ فاخرهٔ سمرقند به بنای مدرسهٔ عالی
و خانقاهای رفیع فرمان داد و از مستغلات و مزارع چندان بران وقف کرد که بعد از استیفای
ارباب وظایف از مدرسان و طلبهٔ علوم و حفاظ و عملهٔ آن دو بقعهٔ شریفه حقوق خود را هر سال میگرفتند
و مبلغی خطیر فاضل می آمد و در خزینهٔ آن دو موضع محفوظ میگشت و همچنین فرمان اعلی نفاذ یافت
تا استادان چابکدست رصدی بنا نهادند عمدهٔ عملهٔ رصد بطلمیوس ثانی و خلاصهٔ حکمای یونانی
مولانا غیاث الدین جمشید و جناب فضایلمآب مولانا نظام الدین کاشی بودند و در اندک زمانی
این عمارت در غایت تکلف و تزیین و نهایت رصانت باتمام رسید و از نتایج رصد زیجی مرتب
شد که آنرا زیج جدید گورکانی گویند و اکنون بیشتر منجمان تقویم ازین زیج استخراج مینمایند
و دیگر از وقایع آن بود که چون خبر فتح آذربایجان و انهزام لشکر ترکمان در سمرقند اشتهار
یافت میرزا الغ بیک که دیده هجران دیده او بنور طلعت والد بزرگوار گوهرشاد آغا روشنی پذیرفت
و دران زمان با فرزند خود میرزا محمد جوکی در خراسان بود شاهزاده از ولایت ماوراء النهر
بنا بر مصلحت ملکی کسی بجانب خراسان فرستاد و التماس نمود که بانوی عظمی بدان صوب
قدم رنجه فرماید و هودج عصمت پناه در اوایل ربیع الاول از دار السلطنه هرات روی براه نهاد
و میرزا محمد جوکی دران یورش ملازم بود و چون مهد علیا از آب جیحون عبور نمود میرزا الغ
بیک اسباب استقبال مرتب داشته روان شد و در ولایت بخارا السعادت ملاقات فایز
شد و منتصف ماه ربیع الآخر بدان بلده بی مانند رسیدند میرزا الغ بیک در باغ خیابان طوی
سنگین ترتیب داد چند روز بساط انبساط تمهید یافته شاهزاده اسپان با زین زر و قطارهای
شتر و اصناف نفایس و دیگر تبرکات پیشکش بانوی عظمی کرده چون طوی بنهایت انجامید
مهد علیا عازم خراسان شد و میرزا الغ بیک لشکرها جمع آورده عزم جانب جته جزم فرمود
و رایت جلادت بدان صوب برافراخت از قرابلاق امیر اسکندر و امیر مرملک و امیر بایزید بیسیم
منقلای روانه ساخت و بعد از چند روز ملک اسلام از طرف مغولستان رسیده صورت اخلاص
و دولتخواهی مغولان بعرض رسانید درین اثنا از پیش امرا که بایلغار رفته بودند خبر آمد که الوس
مغول منقاد شده بسپاه ظفرپناه پیوستند و متعاقب کلانتران آن قوم بسمرقند آمده شیر محمد
اغلان و صدر الاسلام بشرف پابوس استسعاد یافتند و همه را بمحل مناسب فرود آوردند

و میرزا الغ بیگ بترتیب طوی پادشاهانه فرمان داد و ایشان را بتشریف و انعامات نوازش فرمود
و در شوال بمسامع علیه رسید که امرای مغولستان یک پسر قمر الدین را بقتل آورده اند و دیگر پسرش
بامیدواری لطف بیکران میرسد و پسر قمر الدین چون بدرگاه جهان پناه رسید بشمول الطاف
بی نهایت اختصاص یافت و درین اثنا صوفی اغلان ازپیش براق خان آمده نثار و پیشکش
آورده مقبول افتاد و پولاد تیمور از طرف جته رسیده عنایت شاهانه شامل حال ایشان شد
و ششم ماه شوال بمسامع جلال پیوست که شیر محمد اغلان با گروه انبوه از ایل جته گریخته
آنجناب فی الحال پای دولت در رکاب نهاده تا بوقت پیشین رانده تا بجماعت رسیده و شیر محمد
اغلان و سارق اغلان را دستگیر کرده بعد از چهار روز بپایهٔ سریر اعلی رسانیدند و میرزا الغ بیگ
رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ گناهکاران کشیده همه را رعایت فرمود و صدر الاسلام و ملک الاسلام را
بجانب کاشغر فرستاد و شیر محمد اغلان را اسباب پادشاهی بخشیده بجانب ولایتش
روان ساخت و بنفس همایون عازم بخارا شده چون شهباز خاطر خطیر از نشاط شکار رانیدن
شنقار فراغت یافت اردوی همایون بدستور پیش در ظاهر بلدهٔ فاخره قشلاق فرمود
ایلچیان از جانب ختا رسیده خشنود معاودت نمودند و آن زمستان وهاب علی الاطلاق
خسرو آفاق را فرزندی کرامت ارزانی داشت و بعبدالله موسوم گشت و میرزا الغ بیگ چون
فصل شتا در نواحی بخارا گذرانید در بهار سنه خمس و عشرین و ثمانمائه عازم خراسان شد
و بسعادت دستبوس خاقان سعید استسعاد یافت و مراسم تهنیت فتح اران و آذربایجان بجای
آورد و درین یورش اشراف و اعیان سمرقند مثل شیخ الاسلام خواجه نظام الدین و خواجه
عصام الدین و خواجه ابوالفتح و خواجه ابولیث ملازم شاهزادهٔ عالیجناب میرزا الغ بیگ بودند
و در اثناء این اوقات میرزا بایسنغر از جانب ولایت طوس و مشهد آمده برادران کامکار
بدیدار یکدیگر اظهار مسرت نمودند و بنا بر آنکه حضرت خاقان سعید [illegible] دور آمده حکم مهمان
داشت میرزا الغ بیگ طوی پادشاهانه مرتب داشته اعیان دولت را رعایت لا تحصی فرمود
و مدت دو سه ماه در ملازمت حضرت اعلی خاقانی بسر برده رخصت انصراف یافته عنان عزیمت
بجانب ولایت ماوراء النهر منعطف گردانیده در مقر عز خویش نزول فرمود ذکر آمدن شاهان
بدخشان و بعضی قبایل خراسان شاه محمود و شاه ارغون بامید الطاف و انعطاف پادشاهانه
حضرت خاقان سعید روی امید بدرگاه عالم پناه آوردند و در سوم صفر سنه خمس و عشرین و ثمانمائه

بهادر

بدار السلطنه هرات رسیدند آنحضرت از اعزاز و احترام دقیقه از دقایق نامرعی نگذاشت و ایشان را
در جرگه بلوک جای داد و فرمان داد که امرای عظام مهمات شاهان برحسب دلخواه ساخته و بتشریفات
فاخر سرافراز گشته برحسب اشارت علیه بولایت خویش بازگشتند و حضرت خاقان سعید در زمستان
در دار السلطنه هرات گذرانیده چون موسم بهار رسید بطرف ناوه و محولات در حرکت آمد
و غیاث الدین میرزا بایسنغر بجانب طوس نهضت نمود و حضرت خاقان سعید ناموس شکار بر ضمیر انور
استیلا یافته فرمان داد تا کماشتگان وحوش اطراف رانده بر اسم آن کار قیام نمودند و شاهزاده
بایسنغر بموکب همایون پیوسته رایات نصرت آیات بجانب دار السلطنه هرات معاودت
فرمود و در دهم ربیع الاول بمقر دولت و مستقر حشمت فرود آمد و در شانزدهم رجب سنه
خمس و عشرین و ثمانمائه حق سبحانه و تعالی میرزا بایسنغر را فرزندی ارجمند ارزانی داشت و بمیرزا
ابو القاسم بابر بهادر موسوم آمد طالع فرخنده اش میزان بود و آفتاب و مشتری و زهره در سرطان
که حاشر شانزده عبارت از آنست و خانه عز و شرف و حکومت و سلطنت همان مقام داشتند
و کماشتگان چند روز پیوسته باشارت علیه تهیهٔ اسباب جشن و سور اشتغال نموده طویی عظیم کردند
و خواص و عوام انام و وضیع و شریف ایام بلهو و سرور بسر بردند و چون خاطر خطیر از آن کار
فراغت یافت رای صواب نمای بتنسیق امور ملک و ملت پرداخت و امیر یوسف خواجه و امیر سیدی
با سه هزار سوار شمشیرزن نیزه گذار بعراق عجم فرستاد تا بمعاونت و معاضدت امیر الیاس خواجه
بجای آورده از حدود آن ولایت نیک باخبر باشند و در آخر ماه شعبان نوکران امیر جلیل اسعد
شروانی و امیر سیدی علی شکی بپایهٔ سریر اعلی آمده عرضه داشتند و هدایا بموقف عرض رسانیدند
و عطایای ایشان از عنایت شهریاری گرانبار شده رخصت مراجعت یافتند و باوطان
خویش بازگشتند و در غرهٔ رمضان سال مذکور جهانبین از فروغ طلعت افزای میرزا محمد جوکی
بهادر روشنائی پذیرفت و گلهای مسرت و شادمانی در چمن آمال او بشگفت و شاهزاده طوی
با طول و عرض ترتیب نموده در شان انعام ارکان دولت اهتمام تمام فرمود و در سال مذکور
ایلچیان که بختای رفته بودند باز آمدند و خواجه غیاث الدین نقاش که از قبل میرزا بایسنغر
مامور بآن شده بود که احوال و اوضاع و غرایب ولایت ختای را از نقیر و قطمیر بی زیاده
و نقصان نوشته روزنامه نگاه دارد و بعرض رساند بفرموده عمل نموده آنچه مشاهده
و مسموع او گشته مشروح معروض داشت و ایراد بعضی از آنها در خاتمت کتاب از مساعدت

وقت ماهولت و هم درین سال اعنی سنه خمس و عشرین و ثمانمائه بماه رمضان از جانب عراق و آذربایجان
خبر آمد که از سرداران تراکمه دلو احمد بالشکری بسلطانیه آمد و حوالی و حواشی آنرا از دواب
و مواشی خالی ساخت و هرچه جمع آورده بود بطرف تبریز برد و بار دیگر باکروهی انبوه عازم
سلطانیه شد و این نوبت توکل امیر الیاسخواجه بمقابله و مقاتله پیش رفت و حربی صعب
و قتالی فاحش روی نمود و دلو احمد تاب مقاومت نیاورده جریده از معرکه بگریخت و از
اتباع او جمعی کثیر بقتل رسیده طایفه گرفتار آمدند و احمال و اثقال دلو بدست لشکریان
افتاد دیگر از طرف دشت قبچاق از پیش محمد خان پادشاه دیار اوزبک شیخ اغلان و فولاد بدرگاه
فلک اشتباه آمدند و اسپان خوب و جانوران مرغوب و دیگر تنسوقات برسم پیشکش
آوردند و بوسیله استادکان پایه سریر اعلی بموقف عرض رسانیدند و در محل قبول حضرت خاقان
سلیمان مکانی افتاد و آنحضرت ایلچیانرا بجامه و زر وافر و کمر مستظهر و سرافراز ساخت
و برای محمد خان تبرکات پادشاهانه روان فرمود و در سیزدهم شوال در حفظ و عنایت
ملک ذو الجلال از دار السلطنه هرات نهضت نموده متوجه ولایت فراه شد حکام ولایت
سیستان و قندهار و کابل و زابل تا حدود آب سند و نواحی هند با پیشکشهای پادشاهانه متوجه
آستان فرخنده نشان گشتند و بتقبیل بساط بارگاه جلال استسعاد یافته خدمات شایسته
بجای آوردند و آنحضرت درباره ایشان انواع عاطفت مبذول داشته مجموع را بموجب خاطر خواه
باز گردانید و چند روز دران عرصه جان فزا بنشاط شکار گذرانید و چون ازان کار
سامت حاصل شد عنان عزیمت بجانب دار السلطنه هرات منعطف ساخت و بهفتم
ذی الحجه باغ زاغان از قدوم شهریاری شبیه بروضه رضوان گشت و زمستان هم دران
مکان بپایان رسانید و چون فصل شتا بنهایت انجامید حضرت خاقان سعید برسم جانور
پرانیدن عازم سرخس شد و میرزا بایسنغر بجانب مشهد توجه نمود و از حدود ممالک مازندران
تا اقصی ولایت ترکستان سرداران و کلانتران دران مقام آمده بشرف زمین بوس مشرف
گشتند و آنحضرت چندانکه خواست در صحرای سرخس بصید و شکار اشتغال فرموده چون
ازان مهم فراغت روی نمود بزیارت قدوه ارباب طریقت و حقیقت شیخ ابو سعید ابو الخیر
قدس سره رفت و اولاد کرامی ارشاد پناهش خدمات شایسته بجای آوردند و حضرت خاقان
سعید درباره ایشان اکرام و انعام مبذول داشته از سرخس معاودت نمود و در منتزهات

بادغیس چند روز اقامت فرمود و در اواخر ربیع الآخر امیر خضر خواجه هروی را با لشکر سنگین
بجانب مملکت ری روانه داشت تا از ان حدود نیک باخبر باشند و غیاث السلطنة والدین
میرزا بایسنغر که بطرف طوس و مشهد رفته بود شرایط زیارت امام هشتم علیه السلام بجای
آورده بجانب مرغزار رادکان عزیمت نمود و روزی چند دران فضای دلکشا بجانور پرانیدن
و یوز دوانیدن اشتغال نمود و چون سطح هوا و عرصهٔ صحرا از طیور و وحوش خالی گشت شاهزاده
عنان مراجعت منعطف ساخته در قراباغ بادغیس باردوی اعلی پیوست و روز دیگر رخصت انصراف یافته
متوجه دار السلطنه هرات شده باغ سفید را از یمن طلعت خویش غیرت فزای طارم کبود گردانید
و حضرت خاقان سعید چند روز در ییلاق بادغیس توقف نمود درین اثنا نوکر امیر شاه ملک از جانب
خوارزم آمده عرضه داشتی آورد مضمون آنکه براق اغلان اردوی محمد خان گرفته است و اکثر
الوس ازبک مطیع و منقاد او شده اند و آنحضرت اواخر جمادی الاول عزیمت مراجعت نموده
بدار السلطنه هرات نزول فرمود و مقارن این حال حق سبحانه و تعالی بمیرزا محمد جوکی پسری ارزانی
داشت و میرزا ابوبکر بن میرزا پیر محمد جهانگیر بن امیر بزرگ تیمور گورکان بدار جنان رسید
درین صندل سرای آبنوسی گهی ماتم بود گاهی عروسی و آنحضرت بوثاق شاهزادهٔ مرحوم تشریف
برده باز ماندگان را بنواخت و در دوازدهم رمضان امیرزاده محمد جهانگیر بن میرزا سلطان محمد
که بنعم مصاهرت آنحضرت مشرف شده بود بخشندهٔ بی منت او را پسری کرامت فرمود و او را
محمد سلطان نام کردند و طوئی عظیم ترتیب نمودند و درین اثنا امیر یونس که از عظمای امرای شاهزاده
بود وفات یافت و در پنجم رجب جناب امارت پناه حکومت مآب امیر حسن صوفی که برادر مهد علیا
گوهرشاد آغا بود روی ازین سرای فانی بعالم جاودانی آورد و در گنبد رفیع مدرسه بانوی
عظمی مشار الیه مدفون گشت و برای ترویح روح او بکرات ختمات کلام الله بتقدیم رسانیده
آش و طعام بمستحقان انام و گذشتگان ایام دادند و منصب و راه و رسم امیر مغفور را حضرت خاقان
مؤید منصور با میر محراب ترخان پسر او که در مجلس بزم و بخشش ابر گوهر بار و در میدان رزم و کوشش
ثالث رستم و اسفندیار بود ارزانی داشت ذکر توجه میرزا الغ بیگ بجانب جته و مغولستان
و بیان سبب آن در ان اوان که سرداران جته از منازل و مواطن خود گریزان و بهر طرف پویان و این المفر
گویان التجا بدرگاه میرزا الغ بیگ گورکان آوردند شاهزادهٔ جوانبخت همه را در ظل حمایت خویش جا داد
و ایشان در کنف مرحمت خسروانه و رافت پادشاهانه بسر میبردند و بجز ایل نعم و مواهب درم و دینار

و خلعتهای فاخر و اسپان راهوار و منازل روح بخش فرح افزای اختصاص یافتند و آخر الامر
بمقتضی بلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا سوء نیت بل بر شرارت
طبیعت ایشان باعث شد که بعد از وصول بمواطن خود همه حقوق را بعقوق مقابله کردند بیان
این سخن آنست که پسر امیر علی تکریت بی جهت ظاهر از درگاه اعلی روی گردان بسوی ایشان
شتافت و اسکندر پسر ملک شاه تواجی بموجب فرمان از عقب او رفت و چون غیبت اسکندر
امتداد یافت میرزا الغ بیگ رکان ارسلان را هم بدین مهم فرستاد و بعد از مدتی که فرستادگان
باز آمدند معروض داشتند که صدر الاسلام بعرض میرساند که بنده بر آنست که در فصل بهار قاصدی
بدرگاه فلک اقتدار فرستد و در باب پسر علی تکریت کلمه چند بمسامع علیه رساند اگر ملتمس بنده
قبول افتد فهنا والا بجز تسلیم و انقیاد چاره نیست فصل بهار آمد و قاصدی نیامد و علامات شقاوت
بر صفحات روزگار ایشان ظاهر گشت و چون آن قوم مربوب شفقت شهریاری بودند و رعایت
جانب بنده عاصی و مطیع بر همه علیه از جمله واجباتست و تابستان گذشته فصل تیرماه روی نمود
و از رسیدن قاصد و ایلچی یاس تمام حاصل آمد و آن جماعت که نقض مبانی عهود را ملتزم میگشتند
رای صواب نمای بر استیصال آن مفسدان قرار گرفت و چون عزیمت جناب خسروی بر توجه
بدان جانب تصمیم یافت حمزه را بخراسان فرستاد تا صورت قضیه را بتفصیل بعرض خاقان سعید
رساینده بدانچه رای صایب و فکر ثاقب قرار گیرد بدان اشارت فرماید و حمزه بپایه سریر اعلی رسید و
ادای رسالت کرد و حضرت خاقان سعید آن یورش را صواب شمرده فرستاده را باز گردانید
و حمزه بسمرقند رفته صورت حال باز نمود و میرزا الغ بیگ در روی نشاط رایت انبساط برافراخت
و بدلی فسیح و نیتی صحیح بتهیه اسباب لشکرکشی اشتغال فرمود و چون عزیمت تصمیم یافت
ولی سپاه قوجین را بدار السلطنه هرات فرستاده حضرت خاقان سعید از توجه رایت
فتح آیت بجانب جته اعلام داده و میرزا الغ بیگ در روز چهارشنبه یازدهم ذی حجه سنه سبع و عشرین
و ثمانمائه موافق لوی ئیل که آفتاب در اواخر حوت بود باقبال همایون و رای صواب نمای سعادت
در رکاب فلک انتساب آورده سوار شد بنیت آنکه چند گاه در حوالی شاه رخیه توقف نماید
و چون لشکرها مجتمع شوند از آنجا بفیض فضل پروردگار عنان بجانب اعدا منصرف گرداند و فرمود
که سپاهی که در نواحی سمرقند و کش و نخشب و بخارا خیمه اقامت زده بودند بر فور در حرکت آیند و
تواجیان و ایلچیان را فرمان شد که هر یک سایر ولایات را چون ترمد و تونداک و ختلان و دغا

وشاش واسبجات نیکی طراز وانزار وغیر ذلک جمع آورند ودر اندک زمانی برحسب معاد در ساحل
آب سیحون لشکری جمع گردید که هامون وکوه از کثرت آن بستوه آمد وجناب شهریار کامکار دادت
که کنار آب تاب چنین دریای لشکر نخواهد آورد وبرین نهج افواج حشم در مواضع مقرره آرام گرفتند
وجناب شهریار عادل فرمود تا تغارها که جمع آورده بودند بر لشکریان تفریق کردند وسرفردی
از افراد سپاه را علفه مستوفی رسید چنانچه طعام اقامت وسفر الوان اوانی وچهارپایان او را
آن علیق کافی گردید وعدت آلت وما یحتاج چریک منصور مرتب گشت وحکم قضا امضا نفاذ یافت
که امرا وتواجی در سان لشکر تفحص بلیغ نمایند وایشان بفرموده عمل نموده مرجا قصوری بود بعرض
رسانیدند وآیت عذاب در باب ارباب تقصیر نازل شده در معرض السخط وعذاب آمدند میرزا
الغ بیک ابواب خزاین گشاده عساکر گردون مآثر را الکلکا داده امرا تومان وقوشون را علی
اختلاف مراتبهم نوازش فرمود وهمه را منشرح الصدر گردانیده ادوات حرب وآلات طعن وضرب
از تیر وکمان وسیف وسنان وگرز وخنجر وسپر وزره بسیار بر اجناد قسمت یافت بمرتبه که قسام بستوه
آمد درین اثنا یارق از پیش براق اغلان که در آن نزدیکی در دشت قبچاق بر سریر خانی نشسته
بود بدرگاه فلک اشتباه میرزا الغ بیک آمده چند دست شنقار با اسپان راهوار ودیگر پیلاکات
وتبرکات گذرانید واز جلوس براق اغلان بر مسند آبا واجداد خویش بشارت داد وامیغی موجب
زیادتی مسرت وارتیاح جناب میرزا الغ بیک شده درحین شورش این معنی را بفال نیکو داشت
ویارق چند روزی در اردوی همایون توقف نمود رخصت انصراف طلب داشت وجناب شهریاری
او را بافر اکرام وخلعت وانعام اختصاص بخشیده اجازت داد وترسن اغلان وتورک برلاس را
که آن یکی از غلامان واین یکی از امرای رفیع مقدار بود بجانب دشت قبچاق روان فرمود تا بخدمت
براق خان رفته مراسم تهنیت جلوس تقدیم رسانند وتحفهای ارجمند وهدایای دلپسند چون خلعتهای
طلادوزی وتاج وکمر وشمشیر با بند زر واستر وخرگاه وخیمه وبارگاه ودرم ودینار وکوس وعلم
ورکابخانه وفراشخانه واوانی با دیگر اسباب سلطنت وجهانبانی واصناف شاگردپیشگان
مانند رکابدار وباورچی ونقارچی همراه ایلچیان روان فرمود ویارق وترسن اغلان وتورک
برلاس با قنقاق متوجه دشت قبچاق شدند ودر خلال این احوال حلبه تواجی که بفرط ذکا وکاردانی
معروف ومشهور بود از جانب خراسان رسیده معروض داشت که حضرت خاقان سعید میگوید که شما
لشکرها جمع آورده در شاهرخیه قشلاق کرده اید وداعیه آن دارید که بولایت جته ومغول روید چگونه درین ایام

با ما مشورت نکردید میرزا الغ بیک جواب داد که درین یورش پیر خصت اعلی خاقانی نبود چه حمزه و ولی ملک
پیش ازین جهة استجازه بدرگاه عالم پناه فرستاده بودیم و ایشان بعد از مراجعت باز نمودند
که آنحضرت بتصویب این اندیشه فرمود و نشان همایون موافق قول خویش همراه آوردند جکه
گفت که حضرت خاقان سعید توجه شما را بدان جانب از طریق صواب بعید میشمارد شاهزاده جواب
داد که آنچه از ما واقع شده بنا بر اشارت رای صواب نما بوده و بمقتضی الشروع یلزم این عزیمت را
بامضا خواهیم رسانید و تاخیر و تسویف درین کار موجب آن میشود که بعد از ترتیب و تجهیز لشکر
و آمدن ما بدین مقام دور و نزدیک و ترک و تازیک ما را برکاکت رای و تلون مزاج منسوب
دارند و دیگر بر صاحبات اقوال و افعال اعتماد ننمایند و نشان حضرت خاقانی را که مشتمل بود
بر استحسان آن عزیمت با جکه فرستاده شد و چون جکه باز گشت امیر یوسف خواجه بن شیخ علی
بهادر را حضرت خاقان سعید را پیش میرزا الغ بیک فرستاد تا شاهزاده را از آن یورش منع
نماید و یوسف خواجه در آن باب از زبان همایون آنحضرت مبالغها نمود و میرزا الغ بیک
اعاده آن کلمات کرد که با جکه در میان آورده بود بلکه دیگر سخنان معقول ضمیمه آن گردانید و یوسف خواجه
جواب بصواب شنیده دم در کشید القصه   چو خورشید بر زد سر از برج حوت   بفرمان حی
الذی لا یموت   جناب سلطانی بتوفیق حضرت سبحانی رایت جلالت بجانب جته برافراشت
و صباح شنبه بموجب بارک الله فی سبتکم و خمیسکم در بیست و هفتم ربیع الاول سنه ثمان و عشرین
و ثمانمائه بدلالت دولت   بطالعی که تولا کند بدو تقویم   از قشلاق شاهی بعزم جته سوار گشت
شاه عزم خطه بدخواه کرد   تا فزاید دین و دولت را فلاح   دولت اندر پیش و فیروزی ز پس
نصرت اندر قلب و عزت بر جناح   با لشکری که کوه از حمل آن بستوه آمد و مرکز زمین از ثقل
آن بر جای خود بجنبید و چون قلب سپاه بتاشکنت رسید میمنه و میسره ملحق گشتند و امرا و سرداران
و بهادران و دلاوران از اطراف ممالک محروسه باردوی همایون پیوستند و میرزا الغ بیک
بمقتضی و شاورهم فی الامر عمل نموده فرمان داد که امرا و ارکان دولت جمع آمدند فرمود که درین
امور مشورت کنید و آنچه وظیفه حزم و احتیاط است بدان قیام نمائید ایشان گفتند رای
پادشاه اصوب است بهرچه اشارت شود مقرون بصواب و نجاح خواهد بود و طایفه
ادقوم که رایت در حوالی نیکی طراز مقام ساخته اند باعتماد آنکه بعد از صاحب قران مغفور
هیچ ملک قصد ایشان نخواهد کرد و هیچ خان میل خانه ایشان نخواهد نمود فارغ و ساکن

وامین و مطمئن نشسته اند مصلحت چنان مینماید که جمعی از بهادران و فوجی از نامداران بیخبر
بر سر ایشان تاخت برند چه کار حرب مبنی بر مکر و خدع است و امرا این مکر را صواب شمردند
و بامضای این رای اتفاق نمودند و میرزا الغ بیگ لقمان تواجی و هریملک و ابوبکر بهادر را
با ده هزار سوار نامدار همه مردان کار و شایسته کارزار بر سر آن قوم فرستاد و وصیت
فرمود که مطلقا آتش نکنند تا دشمن آگاه نشود باید که چون ظفر یابید بزودی مراجعت
نمایند تا ایشان تصور کنند که شرذمهٔ قلیل بوده اند تنها فرصت نموده اند و غنیمتی
بچنگ آورده اند و بدین سبب توقف نکردند تا رایت منصور برسد و امرا چون روی بمنزل
آنجماعت نهادند میرزا الغ بیگ با لشکری بیکران از عقب روان شد و چون چند منزل
قطع کردند جهت استخبار و استطلاع احوال ایشان جمعی را بزبان گیری فرستادند و قراولان
لشکر که باین امر رفته بودند ناگاه بخانهای بعضی مخالفان رسیدند فی الحال ساکنان بیوت را
بگرفتند و بسبب اشتغال غارت و تاراج غفلتی واقع شد و یکی از اهل آن خانها فرصتی
یافته بگریخت و ابرهیم توقیتمور را از رسیدن سپاه آگاهی داد و فی الحال اولجایتیمور از خوف
اولجا شدن اعیال و اطفال خود آنمقدار اموالی که میسر شد برگرفته روی بگریز نهاد و
و بسیاری از مردم خود را در منازل خود گذاشته امرا چون روز شنبه یازدهم ربیع الاول
بر سر یاغی رسیدند دست بغارت و تاراج عام برآوردند و غنایم بسیار و دواب
و اغنام بیقیاس در تحت تصرف درآوردند و بموجب فرمان جهانمطاع العود احمد خوانده
موضع استره را مقام محمود دانستند و بقصد انجا بازگشتند و تصور ایشان آن بود که
چون دشمن پشت داده روی بگریز نهاده بهزار حیله خود را از ورطه هلاک و بوار خلاص
ساخت و ابرهیم توقیتمور را از فرط عیش و خفت رای بعد از انهزام به جهانشاه پسر قمر الدین
اعتصام نمود و در بعضی مواضع تقدم او رسیده جهانشاه چون اینصورت مشاهده کرد
خواست که او نیز روی بگریز نهد اما ابرهیم و اتباع او تضرع بسیار کرده گفتند که این جمع
که ما را پریشان ساختند شاه ولی بوده باخیل خود اگر چنانچه در عقب او برویم و بروی شبیخون
بریم و اموال خود را استرداد نمائیم و مردم خویش را از ذل اسر خلاص کنیم و موجب نیکنامی ما باشد
و باین دمدمه و افسون جهانشاه و قوم او را مغرور گردانیدند و همه را در تبعهٔ او بار سرگردان
ساخت و باتفاق یکدیگر غافل از سوء عاقبت در عقب امرا کام عرض گشاده و دندان تیز کرده

و با جان خود در ستیز آمده بتعجیل روان شدند و امرا بازگشته تا قستور رسیدند که ناگاه سیاهی سپاه
دشمن ظاهر گشت و همه مستعد جنگ جدال شدند و در جوانغار اروق جای داشت و در برانغار
ابرهیم و اولجای تیمور و در قلب جهانشاه قرار گرفته بود و درین اثنا از هر جانب میمنه و میسره
آراسته صفها راست کردند و فوج فوج چون دریا در تموج آمدند و اعدا جمله حمله آوردند و بر لشکر
منصور تیرباران کردند و ایشان ناوک دلدوز دشمنان را به سپر رد کرده دست بتیغ و خنجر و نیزه
و شمشیر بردند و بزخم تیز دمار از روزگار آن خاکساران بر آوردند و جمعی کثیر را در آن معرکه
بر خاک هلاک انداختند و ابرهیم و توقتیمور با دو پسر و یک برادرزاده جان بر آدر هلاک نهادند
و اولجای تیمور را با دو پسر و یک برادر بقتل آوردند و امرا چون از کار حرب باز پرداختند
و از سرهای مقتولان منارها ساختند و سر ابرهیم را مصحوب شیخ درویش بخشی بدرگاه کیوان
رفعت رسانیده در حسب فرمان عزیمت اشبره نمودند و این واقعه در روز دوشنبه
سیزدهم ربیع الآخر دست داد ذکر وصول موکب فیروزی اثر به اشبره و رسیدن امرا و بخدمت
و ترتیب دادن لشکرها برقول و میمنه و میسره چون بوصول رایت نصرت شعار جناب الغ بیگی بمقتضای
لکل مکان دولة موضع اشبره مشرف گشت امرا نامدار فتح و تائید قرین و ظفر و نصرت همنشین
بپایه سریر دولت مبادرت نمودند و میرزا الغ بیک ایشانرا بنوازش سرافراز گردانید و سران
سپاه لشکر جناب سلطنت پناه رطب اللسان گشته زبان بگفتار در آوردند که اینها همه از آثار
دولت روزافزون و نتایج اقبال و سعادت رکاب همایون است و بعد ازین رای رزین شهریار
ظفر قرین برین قرار گرفت که چون لشکر بولایت دشمن در آید باید که طریق حزم و احتیاط
مسلوک دارد ٭ مبادا که دشمن کمین آورد ٭ نهان اسپ کین زیر زین آورد ٭ بغفلت برون آید
او از کمین ٭ سرش پر فضول و دلش پر ز کین ٭ و دو روز در اشبره جهة تعبیه و ترتیب سپاه
متوقف شد و میمنه و قلب و جناح آراسته و هراول و قنبل دست راست و دست چپ مبارزان
روزکار و صف دران کارزار آرایش یافت و از مردان مرد و دلیران صف بزرگ که دران یورش
ملازم بودند هر یک بمقامی مشرف شدند و چون تعبیه لشکر انتظام یافت و جای هر کس و موضع
خود مقرر شد فوج فوج از محل خود در جنبش می آمدند و چون موکب همایون تا قستور رسید
امرا و ارکان مغول با صد و پنجاه مرد بر حسب فرمان بزبان گیری از پیش روان شدند و شخصی
از مردم آن دیار گرفتند و باردوی همایون آوردند و چنین تقریر کرد که جهانشاه سردار جته

درالغ

در الغ تکین نشسته است میرزا الغ بیک با امرا مشورت فرمود که لشکر بکدام صوب متوجه شود
بعضی امرا مصلحت چنان دیدند که بجانب التوکل و صدر الاسلام و ملک اسلام روند و قومی گفتند
که چون شیر محمد اغلان علم بی نیازی برافراشته دم از عصیان میزند اگر ما نخست متوجه التوکل
شویم او فرار نماید و بر سعی و طلب فایده مترتب نشود و مهم او اهم و اولی است عاقبت بر این
رای مجموع اتفاق نمودند و فرمان شد که ارسلان خواجه ترخان و یوسف خواجه پسر الیاس خواجه
با پنجهزار سوار بر سر امیر جهانشاه روند و موکب همایون ازین سو توجه فرمود ذکر فرار نمودن
ظفرشان
امیر جهانشاه از استماع توجه امرا و پیوستن ارسلان خواجه ترخان بار دیگر بحکم واجب الانقیاد نفاذ
یافت که ارسلان خواجه ترخان با امرا متوجه امیر جهانشاه شوند و نخست او را با انقیاد و سلوک طریق
مستقیم دلالت کنند اگر سر در ربقه اطاعت آورد خوب و اگر بر عناد و تمرد اصرار نماید او را با اتباع
بقتل آورند و ارسلان خواجه ترخان و دیگر امرا از موضع سویدان روان شدند و جهانشاه
از توجه سپاه آگاهی یافته مصلحت در توقف ندید لاجرم عنان گریز تافت و ارسلان خواجه
اندیشید که اگر در عقب او روند بسهولت و آسانی رجوع بدرگاه سلطانی دست ندهد و حزم
و احتیاط را کاربند شده مراجعت نمود و در اثنای راه شنیده که از پل ارزکد گذشته اند مداعیکه
بر ابش روند و چون از آمدن سپاه آگاهی یافته اند موضعی رصین پناه ساخته اند
و فرمان شد که ارسلان خواجه ترخان و امرا متوجه آن صوب گشتند و بسیاری از اموال و چهارپا
در تحت تصرف در آوردند و ترخان مذکور مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه شتافت و شرف
بساط بوسی یافت و از جمله اسیران خضر خواجه اغلان بود فرمان شد که او را با اعزاز و اکرام
تمام بدار السلطنه سمرقند برند و میرزا بایزید اغلان را که معرکه بسیار دیده بود و سرد و گرم
روزگار چشیده بزبان گیری نامزد فرمود و مراد توچین را که مردی بود مردانه و کارزاری
و فرزانه با هزار سوار مصحوب او گردانید و فرمود که بایزید اغلان و خیل او چون ایلغار کنند
پیش روند تا جمعی که در کنارهای راه مقیم اند دور نشوند و نگریزند و مراد و لشکر یک منزل در
عقب باشند تا اگر از دشمن جماعتی که بایزید را با ایشان قوت مقاومت نباشد مراد توچین
زود بمدد رسد و فرمود که در راه از جوانب آگاه باشید و روز سکون التزام کنید و چون
شب شود بر حرکت اقدام کنند و روز و شب مطلقا آتش نکنند و بطعام پخته که با خود داشته
باشند اکتفا کنند و چون ایشان روان شدند میرزا الغ بیک از آنجا کوچ کرد و چند موضع

نموده بمنزل نورالقدر رسید و فرمود تا نصبه که ترکان آنرا اوربا گویند بلند و استوار بر زمین
برای نشانه ساختند و از انجا روان شده چون در الوقوشون نزول واقع شد مراد قوچین
و بایزید اغلان که بزبان گیری رفته بودند رسیدند و گفتند که بفرمان جهانمطاع بندگان تا الیش
رفتند و دشمنان از استشعار توجه مواکب گیتی ستان چندان صحرا و بیابان طی کرده بودند که سر حد
طی نمودند متنفسی از ایشان نیافتند و هرچند مفاوز و مسالک پیمودند دران دیار پیدا نشد
و چون فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بندگان از الیش پیشتر نروند بموجب فرموده عمل
نمودند و چون خورشید اسمان سلطنت مرغزار الیش را که از قدیم الایام خانه خانان چنگیزخانی
جنود ایشان بود مرکز رایات ظفر شعار و جولانگاه اعلام اژدها کردار خویش گردانید و در
اثنای این اوقات ناگاه از قراول خبر رسید که بر بالای کسور سیاهی سپاه دشمن پدید آمد میرزا
الغ بیگ فی الحال بنفس مبارک خود با سپاهی گران روی بایشان نهاد و آن جماعت برفور بر
گشته فوجی از بهادران در طلب مخالفان سعی نمودند که بایشان رسند و موکب همایون
از الیش کوچ کرده چون در موضع قوش بلاق نزول فرمود شیخ درویش کوکلتاش از پیش
امیر خداداد که در میان الوس جته بود و بعلو شان و سمو مکان امتیاز داشت و اتفاقا
تن بتحیر مجلس بغداده و بهیچ پادشاه گردن ننهاده در آمده و سخنان امیر مشار الیه را بعرض
رسانند مضمون آنکه مدتی مدیدست و عهدی بعید که در میان قوم جته روزگار میگذرانم
و عمر عزیز در رتق و فتق امور ایشان صرف میکنم از ابتدای حال تا اکنون انتظامی در روزگار
این جماعت مشاهده نکرده ام و هرچند این قوم را نصیحت کردم و از مخالفت تحذیر نمودم
مفید نیفتاد و حالا بنده جز درگاه عالم پناه ملاذ و ملجایی نشناسد و میخواهد که روی بآستان
دولت آشیان که کعبه آمال و امانیست آورد و چون میرزا الغ بیگ کلمات امیر خداداد شنید
دانست که این کلمات از سر اخلاص است و این حکایات از محض اختصاص لاجرم فرستاده را
بنواخت و امیر خداداد دران قضیه بحسین و محمد سلطان اغلانی داشت و ازان منزل کوچ کرده در
اربا یاری نزول فرمود و حسین ملک قوچین را که امین دولت بود و برسم سفارت دانا مصحوب
شیخ درویش کوکلتاش در اردوی همایون تقریر کرد که جهانشاه در ایسین کول است و عزیمت
آن دارد که بصیره را الاسلام و ملک الاسلام میوندد و میرزا الغ بیگ چون این خبر استماع نمود
فرمود که سلطان اویس برلاس با سه هزار نفر بجانب ایسین کول رود و در راه تنگی تاش که سر حد

یورت

یورت جهان شاه است نگاه دارد تا نتواند که بصدر الاسلام پیوندد و سلطان اویس
بموجب فرموده بآنجانب رفت و مقدمهٔ سپاه جهانشاه را دریافته مردان ایشانرا کشت
و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کرد و جهانشاه چون ازین حادثه خبر یافت نهزیمت
غنیمت دانسته عنان معاودت برتافت و سلطان اویس بموجب فرموده در همان موضع
توقف نمود تا هرچه فرمان شود بدان عمل نماید و میرزا الغ بیک چون حسین ملک قوچین پیش
امیر خداداد فرستاد روز دیگر از آنجا عبور نمود و بر ضمیر آفتاب اشراق گذشت که شاید
که امیر خداداد بسخن مردم بد آموز عمل نکند و از جانب استیناس میل بجانب استیحاش نماید
بنابرین ایوانک را که از تربیت یافتگان دولت بود فرمود که با هزار سوار نزدیک حیل
امیر خداداد نشیند تا اگر او در آمدن تعلل ورزد و بوعده وفا نکند خدمتش را بالقهر و قسر بیاورد
و بنابر فرموده بآن طرف توجه فرمود و موکب همایون براه تاش برشاق در حرکت آمد
در منزل سوک میبانا نزول فرمود ذکر آمدن امیر خداداد و بعضی قضایا که بعد از آن دست داد
جون رایات نصرت آیات دران منزل قرار گرفت خبر رسانیدند که امیر خداداد بتلقین ملهم دولت
و راهنمونی بخت بلند متوجه درگاه فلک اشتباه ماست میرزا الغ بیک از استماع این خبر مستبشر
شده جهت حرمت شیب و رعایت محل و منزلت او بر مقتضای انزل الناس علی منازلهم
استقبال فرمود و امرا و بزرگان و خواص سپاه و ملازمان درگاه چون مواکب کواکب
گرداگرد از حد حصر افزون در رکاب همایون روان گردید و امیر خداداد را چون از دور
نظر بر جمال طلعت شاهنشاهی افتاد بمعتقد زمین بوسی در اهتزاز آمد و جناب شهریاری
مورد او را بتنظیم و تکریم تلقی فرمود و خدمتش را همراه ببارگاه گردون اشتباه برده بصنوف
عواطف و فنون مواهب مشرف ساخت و بخلعتهای گرانمایه و تشریفات فاخر مکرم گردانید
امیر خداداد در ایام شیب روزگار شباب مشاهده نمود و زبان بشکر گشاده بعذر خواهی
احسان در رکاب چنین نثار کرد و درین اثنا قاصدی رسیده خبر آورد که صدر الاسلام و ملک الاسلام
در کنار آق قیاس نشسته اند و عزیمت آن دارند که پیش شیر محمد اغلان روند و فرمان نافذ شد
که محمد برلاس و اسکندر مندو بوقا و شیخ ابو سعید تولک و دوران و داود و پسران ایلچی توقا
با بیست هزار سوار متوجه ایشان شدند و سلطان اویس برلاس که لشکر برده بود و در
دهکتاش را محافظت مینمود با مراء مذکور ملحق گردد و هر دو لشکر باتفاق یکدیگر باستیصال اعدی

ملک کمر بستند و امرا بموجب فرمان روان شدند و چون بگینزل رفته گریخته دیگر آمد و بعرض رسانید
که صدر الاسلام بعزم اردوی شیر محمد اغلان از آب بگه گذشته و حکم قضا امضا نفاذ یافت
که چون ایشان بر جای خود قرار نگرفته‌اند رفتن از پی آن جماعت مفید نیست باید که امرا در حرکت مسارعت
نمایند و از رایات همایون بگینزل پیش نباشند و مهم برین جمله قرار یافت و در بینولا امیر خداداد
معروض داشت که قوم این ضعیف بی توشه اند و زمستان ایشان بغایت شاق گذرد اسباب
الوس بر جال و اتر ندا کر رخصت شود بتانی و آهستگی متوجه سمرقند گردند و این مرحمت ضمیمه
سایر الطاف شد و میرزا الغ بیگ ملتمس او را مبذول داشته و شیخ درویش کوکلتاش را که از
جمله خواص امیر خداداد بود دلیل ایشان گردانیده و دلیران سپاه روی دران بیابان نهادند
و در راه جمعی که از مخالفان گریخته عزم اردوی همایون داشتند دیدند و ایشان را گرفته بدرگاه
عالم پناه آوردند و گفتند که قوم ما در اقامس چون خبر توجه لشکر منصور بایشان رسید متفرق
و پریشان شدند وجوه و اعیان گریخته در شعاب جبال تحصن نمودند و ما در راه جمعی را دیدیم
که گفتند که شیخ محمد اغلان با بنه در کنار مستان نشسته اند و لشکرهای اطراف و نواحی را در ولایت
خود جمع آورده و کوچ و گله و احمال و اثقال از آب بگه گذرانیده اند و خود جریده از برای جنگ
و پیکار ایستاده اند و میرزا الغ بیگ چون خبر استماع نمود بیاسایشی سپاه ظفر پناه مشغول
گشت و فرمان نافذ شد که امرا که بگینزل پیش میرفتند توقف نمایند تا رایات نصرت آیات
بایشان رسد و موکب همایون در حرکت آمده شاه و سپاه که در مقدمه بودند بهم رسیدند و هم
دران محل حکم شد که شب هر یک نفر در پنج جا آتش افروزند و این آتش را بزبان مغول
عجاروت گویند و چون زمانه لباس ظلام پوشید از کثرت آن آتشها زمین و آسمان درخشان
گشت و روز دیگر از ان منزل کوچ فرموده در منزل ترک چکان نزول فرموده و جناب شهریاری فرمان
داد که یوسف و جهانشاه و عبدالله خازن با پانصد مرد که بکوهی که آنرا بابای باغ گویند هر شب بر آیند
که در کمش که منزلگاه جیباست کجا آتش افروخته اند و ایشان برحسب فرموده ببابای باغ رفتند و
چون روز شد اردوی همایون از انجا کوچ کرده در کنار آب نغو فرود آمدند و جماعتی که ببابای باغ
رفته بودند عرضه داشتند که شب ببالای کوه رفتیم و چندانکه نظر گماشتیم در کمش و میانه هیچ جا آتش
ندیدیم اما از جانب چپ چال آتش بسیار پدید آمد بقانونی که از معسکر بر افروزند و در اثنای این
تقریر از قراول خبر رسید که سپاهی سپاه مخالف دیدیم چون این خبر استماع افتاد لشکریان موجب

فرمان

فرمان جهت حزم واحتیاط خندقی عریض عمیق در گرد معسکر کنند و پیرامن آن از خاک نمناک و خاشاک
استوار ساختند و در آخر روز لشکر جته فوج فوج مکمل و آراسته رسیدند و مخالفان از مقابله
و راستی سپاه منصور بجانب دست جب روی آوردند و از پیش لشکر گذشته در پس پشته او کتو
پشت بکوه باز نهادند و چون هوا کسوت ظلام و لباس نیل فام در بر افگند سپاه منصور آیین
حراست مرعی داشتند ذکر محاربه میرزا الغ بیک گورگان با پادشاه جته محمد اغلان
روز دیگر که شهسوار گردون خرام بعزم استیصال سپاه ظلام بمیدان آسمان تاخت میرزا الغ بیک
جنگ را ساز داده از بالای کوه سپاه جته پدید آمدند و دست جب و دست راست دلیران
معرکه آراسته در قول شیر محمد اغلان و دلیران رزم آزمای قرار گرفتند و در دست جب
ملک الاسلام و موسی و جرکیه تیمور و اونغ اغلان و یوسف اغلان و حاجی کامیشا متعین
شدند و در دست راست پاینده و ابوکجک و ترمشیر پسر تورمکان مقرر شدند و صدر
الاسلام تمارضی کرده در معرکه حاضر نشد و میرزا الغ بیک چون دید که لشکر مجموع میل بجانب
میسره کردند فرمان داد تا قشون میسره که مقابل جته بود و داخل خندق بر جای خود قرار گیرند و
مردم قول با قراول در پس خندق باشند و مجموع قوشونات را فرمان شد که از خندق بگذرند
و مقابل دست جب جته بایستند پس این جماعت بدست راست لشکر صف کشیدند و قول
پیشتر از دست راست بدست جب گشته و برین نهج شهریار عالیمقدار تعبیه فرموده میمنه و میسره
و قلب و جناح لشکر بیاراست و از میدان هیجا غبار در میان آمد و زمین از جنبش سپاه فوج فوج
چون دریا از ثریا موج زدن گرفت و سپاه جته بر فراز کوه و پشته برآمدند و رایات همایون را
در دشت و هامون افراخته دیدند و مخالفان از فراز روی بنشیب نهادند و میرزا الغ بیک
بعد از عرض نیاز بدرگاه ملک کارساز ظفر و نصرت مسالت نموده فرمان داد که لشکریان یکبار
حمله کنند ایشان سپرها در سر کشیدند و سنانهای آبدار و شمشیرهای آتشبار در دست گرفتند
و روی جلادت بدشمن نهادند و بهادران و دلیران جته که از پیل روی نمیگردانیدند چون صدمات
سپاه منصور مشاهده کردند فی الحال از کمال خوف در هراس مستغرق گشتند و چون روباه که از حمله
غضنفر گریزان شوند فرار اختیار کردند و عساکر منصور تیغ ظفر آخته از عقب ایشان تاختند
و بسیاری از سوار را از زین انداختند و طایفه را بذل اسر مبتلا ساختند و اسیران را پیش
پادشاه آوردند بموجب حکم معروض تیغ یاسا شدند و میرزا الغ بیک زبان خجسته بیان شکر

وثنای جهان آفرین گشاد امرا و ارکان دولت و بهادرانرا نوازش فرموده بردست و بازوی ایشان
آفرین خوانده فرمود که اگرچه دشمن شکستی فاحش یافت اما درمینت که بعضی سرداران که از معرکه
بیرون رفته اند باز دیگر بخار پندار بدماغ راه داده دست تعرض بحواشی ممالک محروسه دراز کنند
و فساد و فتنه را آغاز نهند حالا مصلحت چنانست که روی باستیصال ایشان نهیم و رمه و گله و احمال
و اثقال و جهات ایشان از دست گذاشته در تحت تصرف آریم تا سورت قوت ایشان شکسته
و اگر زنده بمانند گرد فضولی دیگر نگردند و مجموع امرا این رای را مستحسن داشته باین عزیمت جازم
شدند و میرزا الغ بیک اسکندر مند و بوقا را مصحوب اغرق خویش فرستاد و بنفس همایون در عقب
سپاه جته ایلغار فرمود و چون از رود آق قیاس که از روی قیاس جیحون از هول آن در موج
خون بود عبور فرمود و محمد برلاس را با جمعی از امرا و بهادران براه پایین فرستاد و خود براه
تکه متوجه گشت و هر قبیله که در شعاب و قلال جبال تحصن نموده بودند از عبور لشکر قیامت اثر پایمال
حوادث و نوایب شدند و موکب همایون کوه و هامون می پیمود و در گذشتن از انهار عظیم
می توسط جسر تخته بسر منزل زید تا موضع کوشکاش را مخیم لشکر ساخت و ارسلان خواجه ترخان
و ابوللیث و ابراهیم پسر الکو تیمور و پاینده و بعضی الوس جته را غارت و تاراج کردند و دران
دیار یک نفر نگذاشته شد و چون آن نواحی از مخالفان پاک گردید میرزا الغ بیک عنان
عزیمت بجانب قرشی که مقر و آرامگاه کوچ و اغرق بود در حرکت آورده بعد از چند روز دران
منزل دلفروز قبه بارگاه باوج مهر و ماه رسانید و درین اثنا خبر رسید که جهانشاه پسر قمر الدین
و محمد بیگ حمید که از سپاه ظفر پناه میگریختند دران طریق بخضر شیخ پسر ستلمش اغرق امیر
خداداد باز خورد و بعد از محاربه غالب شد و میرزا الغ بیک چون از کیفیت حادثه آگاهی یافت
فی الحال فرمان داد تا ارسلان و اسکندر مند و بوقا و شاه ولی و طایفه از دلاوران متوجه تعاقب
شدند و بعد از رفتن امرا یککس گریخته آمده تقریر کرد که جهانشاه و اتباع او بران بودند که بطرف
اردیش روند و چون شنیدند که پادشاه مظفر و منصور مراجعت نمود خایف و هراسان باز
گشت و باز بجانب ابش کول رفتند و میرزا الغ بیک کس پیش امرای الوس فرستاده پیغام داد
که حال چنین است باید که امرا و فرقه شوند و سرهای راه برایشان بگیرند و بنفس همایون
متوجه دار السلطنه سمرقند شده و در اثنای راه شنید که در قرشی سه قطعه سنگ یشم بوده که چشم
هیچ کس مثل آن ندیده و چند نوبت پادشاه ختا رسل و هدایا ارسال نموده قبول کرده که بیاب

نفیس

نفیس و اوانی چینی سرخید خواستند و مبلغی صد هزار دینار کپکی بر سر آن ارسال نماید بامید آنکه
حکام آن سرزمین از سر آن سنگها درگذرند و ایشان راضی نشده اند و حضرت صاحب
قران مغفور بران ولایت استیلا یافت حکم فرمود که نواب و کاشکان بی توقف آن سه قطعه را
بسمرقند نقل کنند و ایشان یک قطعه را روان کرده اند و دو سنگ دیگر همچنان بجای خود است
و آنجناب که نقاوه صاحبقران کامیاب بود همت بران مصروف گردانید که دو سنگ باقی را
بسمرقند برند و کاشکان و ملازمان غلطکها ساخته و سنگها را دران غلطکها نهادند
و بقوت اسپان و گاوان آنرا بر روی زمین بغلطانیدند و فرمان شد که هر روز یک امیر
تومان با مردم خود همراه سنگها باشد تا در مضایق اعانت نمایند و نقابان بران معین
و معین شدند که هرجا که گردها و غلطکها بسبب ناهمواری راه دشوار گذرد آن راه را هموار
سازند و چون خاطر خطیر شهریار جهانگیر ازین معنی فراغت یافت با لشکری بیکران در جنبش آمده
طول و عرض بیابان بذراع مرکب می پیمود و چون ماه از منزل بمنزل حرکت میفرمود اما حال امرا
که بموجب فرمان دو فرقه شده بودند تا سرهای راه بر جهانشاه پسر قمر الدین گیرند چنان بود
که ارسلان خواجه با بعضی امرا براه نعوم روان شدند و اسکندر هندو بوقا و شاه ولی و غیرهما
براه دیگر در حرکت آمدند و ارسلان خواجه را معلوم شد که جهانشاه و محمد بیک براه قرخار رفته اند
لاجرم در عقب ایشان روان گردید و برلاس و اسکندر شاه ولی از حال ایشان خبری نداشتند
و بفراغ بال میرفتند و از دشمن حسابی در خاطر ایشان نبود و از طریق حزم و احتیاط که از شرایط
سپاهیگری است تجنب مینمودند غافل از آنکه استحقار دشمن و استخفاف اعدا مؤدی بشآمت
و ندامت میباشد و جهانشاه و قوم او چون از توجه لشکر خبر یافتند بجانب محمد برلاس و اسکندر
میل کردند و ایشان از سر غرور در حرکت مسارعت مینمودند و متصور آنکه اگر بتانی و آهستگی روند
الوس جته و جهانشاه آگاه گردند و راه فرار پیش گیرند و همچنان در کمال اهمال و اغفال می شتافتند
تا لشکر جته افزون از حد و قیاس رسیدند و اکثر لشکر مغول متفرق شدند و امرا با فوجی قلیل
در برابر آمدند و از چکاچاک خنجر و شمشیر گوش هوا کر گردید و قول امرا در برابر مخالفان تاب نیاورده
و باقی سپاه از عقب گریختگان رفتند و ارسلان خواجه ترخان ازین صورت خبردار شد
چون برق خاطف در حرکت و مانند ابر و باد دوان شده روی جلادت بمعرکه نهاد و اعدا
چون سیاهی سپاه نصرت پناه از دور دیدند پای هزیمت در رکاب آوردند و عنان بره

انهزام مصروف گردانیدند و هردو فریق بملاقات یکدیگر شادمان گشتند و محمد برلاس و اسکندر
ازان معرکه نجات یافته زبان بحمد ملک ذو المنن و قول الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن بگشادند
و بارسلان خواجه ترخان نثار کردند و هردو گروه باتفاق از پی جهانشاه و سپاه جته در آمیختند
و ایشان بلطایف الحیل التجا بسنغ جیل بردند و چون سپاهیان ز هرچند پرواز کرد از کمر کوه نگذشت
سوراه صعب المسالک داشت و چندان لشکر نبود که احاطه آن تواند کرد ناچار امرا در دامان کوه
توقف کرده کیفیت واقعه معروض ایستادگان پایه سریر اعلی گردانیدند میرزا الغ بیک که در قلعه
الیسن کول بود که حضرت صاحبقران آنرا بنا کرده بود مقدم داشت و لقمان تواچی و ابو اللیث
و اویس قوچین و لوک را با دوازده هزار سوار نامدار با ایشان فرستاد و تا رسیدن این جماعت
عنان عزیمت معطوف ساخته بودند و هزیمت غنیمت دانسته سپاه فیروزی اثر هرچند در عقب مخالفان
شتافتند از ایشان مطلقا خبر و نشان نیافتند و چون از وصول آن جماعت یاس تمام حاصل شد
و بالضروره مراجعت نموده بعد از طی منازل بموکب همایون پیوستند و محمد برلاس و اسکندر بوقا چند
روز بسبب تساهل و غیبت که ورزیده بودند در مقام خطاب و عتاب آمد و مزاج میرزا الغ بیک
منحرف شد و چند نوبت بزبان سرزنش دران باب پیغام داد و عاقبت امیر خداداد شفیع شده
پادشاه از سر جرایم ایشان درگذشت و ذیل عفو بر زلات همه پوشانید و دران راه بصید
و شکار میل نمود و قضا را در دامن دشت و صحرا از وحوش و طیور پر ساختند و چون قطع منازل
و طی مراحل کرده بموکب همایون نزدیک رسید شیخ الاسلام خواجه عصام الدین و سادات و قضات
و مشایخ و علما و موالی و ائمه و حکام و داروغگان باستقبال مبادرت نموده شرف دستبوس
حاصل کردند و در قریه شیراز گلبن باغ دولت و شهریاری و نوباوه چمن ملت و جهانداری شاهزاده
عالمیان میرزا عبد الرحمن سعید و جباه بینش خود را بالطلعت والدنا مدار روشن گردانیده و جناب
سلطنت شعاری او را در آغوش مهربانی کشیده و از انجا روان شده در دهم شعبان
بتوفیق ملک منان در باغ چنار نزول فرمود و خلایق در ظل امن و امان آسودند و اعاظم
اشراف اطراف و اکناف با هدایا و تحف روی بدرگاه عالم پناه آوردند و چون بفر
قدوم سلطانی اسباب عیش و شادمانی دست فراهم آورد و جناب شهریاری بترتیب
طوی و تزیین بزم عشرت اشارت فرمود و نواب و کاشتکان برحسب فرمان ارکان کل بجان
و دل متصدی این امر شدند و طویی ترتیب دادند که زبان بیان از تعریف و توصیف آن بعجز

و مقصود مقرر و معتبر خاست جو لند روزی چند بخرمی و نشاط بسر بردند میرزا الغ بیگ کورکان
پرتو التفات بر احوال مملکت انداخت و وضیع و شریف را علی اختلاف مراتبهم بلطف بیکران
و احسان بی پایان بنواخت ذکر محاربه میرزا الغ بیگ کورکان با پادشاه زاده براق اغلان
و توجه لشکرهای ماوراء النهر بسقناق سابقا سمت گذارش یافت که براق اغلان بخدمت حضرت میرزا
الغ بیگ آمده و آنجناب او را تربیت فرموده بجانب ولایت اوزبک فرستاد و او در سنه ثمان
و عشرین و ثمانمائه بر اردوی محمد خان پادشاه اوزبک استعلا یافته بر الوس او مستولی شد
چون حال براق اغلان انتظام یافت پای جسارت از حد خویش بیرون نهاده بحدود سقناق
آمد و پیش میرزا الغ بیگ فرستاد که من بتربیت شما تخت اروس خان جد خویش ضبط کردم
و بدین دیار رسیدم و امیدوارم که عنایت پادشاهانه شامل حال من گردد و چون براق جانب
بی اجازت بولایت سقناق در آمده بود و نیز بمسامع علیه پیوسته که سقناق جد مرا بود و من
عمارت کرده و بسبب شرع و عرف اکنون بمن میرسد بنابرین سبب ایلچی براق جوابی بر حسب
دلخواه نشنید و درین زمان ارسلان خواجه ترخان که حاکم آن ولایت بود از براق اغلان شکایت
کرد و عرضه داشت که نوکران او درین جانب بی ادبی بسیار میکنند و در تخریب ولایت سعی
مینمایند و خود را حاکم مطلق میدانند میرزا الغ بیگ عزم جانب سقناق جزم فرمود و لشکری
ترتیب داد و عرضه داشتی بخراسان فرستاد و کیفیت احوال و در پایه سریر اعلی خاقانی باز نمود
و آنحضرت از جنگ که سبب پریشانی عالم است منع فرمود و میرزا محمد جوکی را با لشکری بیکران
بسمرقند فرستاد تا هنگام احتیاج بمعاونت برادر بزرگوار خود قیام نمایند و چون میرزا الغ بیگ
متوجه سقناق شد میرزا محمد جوکی بسمرقند رسید و از عزیمت آنجناب وقوف یافت فی الحال
از عقب او در حرکت آمده و لشکر ماوراء النهر و خراسان بیکدیگر پیوستند و هیچکس را در خیال نمی گذشت
که براق اغلان در مقابل شاه زاده آید و میرزا الغ بیگ او را حقیر شمرده بی التفات پیش راند و براق
پای ثبات فشرده آماده جنگ و پیکار گشت و بر حسب اتفاق دران معرکه پشته بود که سپاه
خصم تمام نمی نمود و براق فرمود تا سپاه او بیکبار حمله آوردند و آتش حرب افروخته شده فزع
دشت محشر روی نمود و لشکریان میرزا الغ بیگ بکثرت خویش مغرور بودند و از مخالفان
چندان حساب بر نداشتند و ایشان دل از جان برگرفته روی بکارزار آوردند و جوانغار
سپاه سمرقند بهم برآمد و لشکر اوزبک قصد قول کردند و قلب نیز منقلب گشت و علامات انکسار

و امارات عجز و افتقار بر وجنات روزگار اهالی ما وراء النهر ظاهر شد و امرا چون دیدند که کار از
قبضهٔ اختیار بیرون رفت و امید بهبودی بنود عنان میرزا الغ بیک را گرفته از معرکه بیرون بردند
و پهلوان محمود مازندرانی که از ملازمان حضرت خاقانی بود بی رخصت حضرت خاقان سعید
بهواخواهی میرزا محمد جوکی بدان صوب رفته بود و در روز جنگ بمعرکه رسیده آثار جلادت
و شجاعت بظهور آورد و چون صعوبت آن حال مشاهده نمود شاهزاده مشار الیه را بسعی
بسیار از آن ورطهٔ خونخواره بیرون آورد و بعد از آن شاهزاده با لشکر گریخته و ارباب
انهزام بتعجیل تمام متوجه سمرقند شدند و سپاهی که ظفر و نصرت شعار ایشان بود فرار نموده
آنچه داشتند بگذاشتند و اموال فراوان نصیب دشمنان آمد و ممالک ما وراء النهر چنان آشفته
گشت که بعضی مردم کوته اندیش خواستند که دروازه‌ها بر بندند و تدبیر قلعه‌داری پیش گیرند اما اکابر
و اشراف آن دیار بدین معنی راضی نشدند و لشکریان براق اغلان بر اطراف ولایات ما وراء النهر
و ترکستان دست ظلم و تعدی دراز کرده بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول شدند و از نهب
و غارت وانکته فرو نگذاشتند و این خبر موحش بمسامع علیهٔ حضرت خاقان سعید رسید
و فرمان داد تا الوس بتهیهٔ اسباب یورش ترکستان اشتغال نمایند و رفتن آنحضرت بدان
صوب در موضع خود گفته آید ان شاء الله تعالی وحده العزیز ذکر آنچه از منتهی سپهر دوار بحکم از
محض تقدیر آفریدگار در دیار خراسان بدید آمد و الحکم لله در اواخر جمادی الآخر امیر قراو سیخواجه
بن شیخ علی بهادر با لشکری برحسب فرمان بجانب ری رفت و امیر موسی کال در دار السلطنه
هرات وفات یافت و حضرت خاقان سعید بنابر خدمات شایستهٔ امیر موسی فرزندان و
بازماندگان او را بعنایت نوازش فرمود و رسم و راه او را بر اولاد او تفویض رفت
٨٢٩ و در سنهٔ تسع و عشرین و ثمانمائه مزار فایض الانوار گازرگاه بیمن التفات آنحضرت عمارت
یافت و آن موضع متبرک را محل مرقد شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری است قدس سره طراوت
و رونق تمام حاصل شد و درین سال حضرت خاقانی زمستان در دار السلطنه هرات
گذرانید و چون موسم بهار رسید برسم جانور پرانیدن عنان عزیمت بجانب ولایت سرخس
تحریک داد و چون بدانجا رسید و خاطر اشرف از آن کار فراغت یافت بزیارت قدوهٔ ارباب
عرفان و مرجع اصحاب سلوک شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره رفت و از روح مقدس او استمداد
نموده به جلگاه بادغیس فرود آمد و میرزا بایسنغر که برسم شکار بجانب سیستان رفته مراجعه نمود

الواحد القهار

و زمستان در دار السلطنه هرات گذرانیده و موسم بهار به ییلاق بادغیس متوجه شده بشرف دستبوس
حضرت خاقان سعید مستسعد یافت و آنحضرت عازم هرات شد و در منتصف شهر رجب
در باغ زاغان نزول اجلال فرموده و در سال مذکور امیر اعظم غیاث الدین شاه ملک وفات یافت
و این خبر بخراسان رسیده و حضرت خاقان سعید تنگدل شده بغایت ملول و محزون گشت چه امیر
مشار الیه در باره خاندان ایشان سوابق خدمات ثابت گردانیده بود و آنحضرت حکومت
خوارزم را با میر شاه ملک ارزانی داشته بود بفرزندش امیر سلطان ابرهیم عنایت فرموده و در سنه
ثلاث و ثمانمائه کوکب حیات شاهزاده جهانیان میرزا سیورغتمش در ولایت کابل با فق غروب
و افول رسید و این خبر در هرات متواتر شد و حضرت خاقان سعید از استماع این خبر فرزند
ارجمند چنان ملول و پریشان خاطر گشت که زیاده بران متصور نبود و چون بیقین میدانست
که چاره جز تحمل و اصطبار نیست زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و حقه ترویح روح
او ختمات کلام ملک علام بجای آورد و آش و طعام بفقرا و ایتام و محتاجان ایام داد و جای او را
بفرزند ارجمندش سلطان مسعود ارزانی داشت و درین سال شیخ الاسلام اعظم محی الدین
غزالی که سلاطین بمجلس شریف او میرسیدند و بزانوی ادب در مجلس او می نشستند و برخصت او
در سخن خوض می پیوستند و چند نوبت زیارت کعبه بجای آورده و هم در راه کعبه دعوت حق را لبیک
اجابت گفت   وفات قطب جهان شیخ محی طوسی   میانه رجب است و میانه رمضان
و از معظم وقایع این سال کارد خوردن حضرت خاقان سعید بود بیان این سخن آنست که آن
حضرت در بیست و سوم ربیع الثانی روز جمعه برسم معهود و عادت مالوف در مسجد جامع هرات را
مشرف ساخت و بعد از ادای نماز و عرض نیاز عزم بیرون آمدن کرد ناگاه شخصی نمد پوش
احمد لر نام از مریدان مولانا فضل الله استرابادی بطریق دادخواهان کاغذی در دست در در مسجد
در اثنای راه پیش آمد و حضرت اعلی خاقانی یکی از ملازمان اشارت فرمود که سخن او را تحقیق
کرده بعرض برساند احمد لر مدبری بی اندیشه قدم پیش نهاد و کاردی چون قطره آب در شکم
پادشاه نیکو نهاد رسانید و علی سلطان قوچین در آن حال از آنحضرت رخصت قتل او
حاصل کرد و بتیغ تیز او را هلاک گردانید و سایر قورچیان شمشیر در احمد لر نهاده پاره پاره
کردند و از وقوع این قضیه فریاد و فغان خلایق بآسمان رسید و چون همیشه عنایت الهی
حارس و نگهبان آن پادشاه بود این زخم کارگر نیامد و امراء عظام امیر علاء الدین کوکلتاش

و امیر جلال الدین فیروزشاه پیش از آنحضرت بیرون آمده بودند و بر در مسجد سواره ایستاده بودند که این حادثه روی نمود و خبر و دوران امیر جلال الدین فیروزشاه را طلبیده امیر مشار الیه بمسجد در آمد و از مشاهدهٔ این حال حیران بماند حضرت خاقان سعید خواست که در محفه نشیند امیر فیروزشاه گفت بر اسب سوار باید شد والا فتنهٔ عظیم روی نماید چه مردم را در حیات و ممات عیاذاً بالله تردد واقع شود و آنحضرت پای در رکاب آورده سوار شد و نقاره بهیبت فرو کوفتند و شهریار جهان از راه بازار بباغ زاغان تشریف برده طبیبان و جراحان بعلاج و مرهم اشتغال نمودند یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید ؛ سال تاریخ هشتصد و سی بود ؛ روز جمعه پس از ادای صلوة ؛ بوالعجب حالتی بدید آمد ؛ در خراسان ولی بشهر هرات ؛ کج روی در بساط چون فرزین ؛ خواست شهرخی زند شد مات ؛ و میرزا بایسنغر و امرا بتفحص احمد لر مشغول گشته از قتل او پشیمان بودند و در میان چیزهای او کلیدی یافتند و عسسان شرایط تفحص بجای آوردند و در نتیجه مقفل خانه دیدند که بآن کلید باز میشد و اهل نتیجه گفتند که شخصی باین حلیه درین خانه طاقیه دوزی میکرد و مردم بسیار پیش او می آمدند از آن جمله مولانا معروف خطاط بغدادی با او اختلاط تمام میکرد و این مولانا معروف از جملهٔ افاضل دوران بود و شعر نیکو گفتی در جواب خواجه سلمان گوید ؛ ز ترک چشم تو هر تیر غمزه کامد راست ؛ درون سینه نشست آنچنان که دل میخواست ؛ و بغیر خط و شعر بفضایل دیگر موصوف بود و او در بدایت حال از سلطان احمد جلایر روی گردان شد و پیش میرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ آمد و یکی از متعینان کتابخانهٔ پادشاه شد میرزا اسکندر فرمود که مولانا باید که هر روز پانصد بیت نویسد او بموجب فرموده عمل مینمود و بعد از چند گاه دو روز هیچ ننوشت پادشاه این شنیده سبب تعطیل از وی پرسید مولانا جواب داد که میخواهم که در یکروز هزار و پانصد بیت بنویسم و کتابت سه روزه کنم میرزا اسکندر فرمود تا سایبانها زدند و بارگاه برافراختند و یک کس قلم تراشیده مولانا نوشتن آغاز کرد و نماز دیگر هزار و پانصد بیت بنوشت و پادشاه استحسان فرموده بصنوف نوازش و احسان او را مخصوص گردانید و دران اوقات که حضرت خاقان سعید بعراق رفته فتح اصفهان میسر شد آنحضرت مولانا را بهرات آورده فرمود تا در کتابخانهٔ خاص بکتابت مشغول باشد و او بسیار فاضل و نیکو منظر و شیرین زبان بود همیشه نمد عسلی پوشیدی و طاقیه نمد هم بدان رنگ بر سر نهادی و الف نمدی برگردن پیچیدی و جوانان مستعد ظریف از صحبت

ادیسل

میل مینمودندی و جناب مولوی بغایت بزرگ منش و خوش طبع بود و چنانکه نقل است میرزا بایسنغر
کاغذی پیش مولانا فرستاد و التماس نمود که خمسهٔ شیخ نظامی نویسد و مولانا زیاده از یکسال
کاغذ نگاه داشت اما نوشته آنرا بازداد و میرزا بایسنغر ازین حرکت بغایت رنجیده و الانصاف
اگر جای آن داشت که هر کرا اندک مروتی باشد با اهل هنر از این حرکت رنجد القصه دوران
مولانا معروف را متهم ساخته بگرفتند و ارباب طمع از جمعی که پیش او متردد بودند زرها گرفتند و چند
نوبت او را بپای دار بردند آخر الامر خلاصش داده در قلعه اختیار الدین محبوس گردانیدند و خواجه
عضد الدین دخترزاده و مولانا فضل الله استرابادی با جمعی دیگر که متهم بودند دران امر گرفته
بقتل آوردند و جسمهای ایشانرا سوخته بباد بر دادند و در افواه و السنه افتاد که احمد لر گاهی
بلشکر جناب سیادت مآب امیر قاسم انوار قدس سره میرفته و با امیر مخدوم که بمثابه فرزند عزیز
آنجناب بوده صحبت میداشته چون میرزا بایسنغر از روی تعصب و بحسب تکرم که و ولی در خاطر
داشت آنجناب را در موافقت احمد لر متهم گردانید و شاهزاده بدین اکتفا نکرده در باب
جلاء وطن آنجناب سعی نمود تا حکم فرمود که جناب سیادت مآبی از خراسان متوجه سمرقند شد و در وقت
شنیدن خبر جلا سید بزرگ این غزل در شکایت انشا کرد که مطلعش اینست بیت
ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان ∴ مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان
و مقطع این که ∴ قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم راه کن ∴ شکر بر طوطی فکن مردار پیش کرکسان
و هنگام رکوب بعزم ماوراء النهر فرموده که ∴ میندانم چه افتاد دست قسمت از قدر ما را ∴ کزین درگاه
میراند دایم دربدر ما را و امیر سید قاسم علیه الرحمة والرضوان چون بسمرقند رسید میرزا الغ بیک
بی تکلفیهای آنجناب را مشاهده نموده بغایت مرید و معتقد او شد و در اعزاز و احترام چنان مهمان
عزیز مبالغه تمام نمود ذکر عزیمت خاقان خلافت پناه بجانب ماوراء النهر محفوف بعنایت ربانی
حضرت خاقان سعید چون از رحمت کار فراغت یافت عنان عزیمت جهت انتقام براق بطرف
ماوراء النهر تافت و میرزا الغ بیک متعاقب خدمت نموده موکب همایون از راه بلخ رفته از جیحون
بگذشت و میرزا بایسنغر بنابر فرمان واجب الاذعان بجانب خراسان بازگشت و شب پنجم
رمضان در اردوی مخدوم زادهٔ عالمیان خواجه قنبر ابیوردی که خواجه صاحب وجود بود
در خیمه کشته شد و چون صباح شد هرچند تفحص نمودند قاتل معلوم نشد اما امیر یوسف جونی قربانی را
بدان امر ناشایست متهم داشتند و میرزا بایسنغر از ظاهر بلخ بر جناح استعجال روان شده در

رمضان باغ سفید را از قدوم خویش غیرت فزای هفت آسمان ساخت و درین اثنا شاهزاده
بنابر عرض مرضی که داشت سر مبارک بر بالین نهاد و اطبا بمعالجه مشغول شده تقدیر ملک قدیر
موافق آن افتاده مرض زایل گشت و صحت کامل روی نمود و چون موکب همایون از ساحل
جیحون در حرکت آمد اکابر و اشراف دیار ماوراء النهر باستقبال مبادرت نمودند و شرف
ملازمت پادشاه دریانوال دریافته نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و آنحضرت در عین
حشمت و جلال در بلدة الاقبال سمرقند نزول فرمود و بزیارات اکابر و مشایخ آن دیار رفته
مستحقان و مجاوران از نذورات و صدقات و ایثارات بنواخت و بر سریر دولت و جهانبانی
آرام گرفت و ضمیر آفتاب اشراق متوجه تنسیق و ضبط ممالک آفاق گشت و تحت از محاربه براق
اغلان تفحص نمود و بعوز آن قضیه رسیده از کیفیت آن سخنان پرسید و تقصیر بر جمعی امرای ماوراء
النهر ثابت شده آنحضرت فرمود تا ایشان را در دیوان اعلی چوب بیاساق زدند و میرزا الغ بیک را
در مقام خطاب و عتاب در آورده توبیخ و سرزنش بسیار نمود و آنجناب چند روز از اختیار و اعتبار بهره
نداشت عاقبت عرق شفقت و ابوت در حرکت آمده بار دیگر فرزند ارجمند را از حضیض
مذلت باوج عزت رسانید و زمام اختیار ماوراء النهر در کف کفایت و قبضه اقتدار او نهاد
و از صدمات سپاه ظفر نشان آتش فتنه براق اغلان منطفی گشت و بکام و ناکام دندان
طمع از آن مملکت برکنده راه گریز پیش گرفت و بحسرت تمام دل از حکومت برداشته آواره و نامراد
شد و چون حضرت خاقان سعید مهمات ولایت ماوراء النهر و ترکستان بواجبی مضبوط ساخت
لوای معاودت بجانب خراسان برافراخت و پانزدهم رمضان سنه احدی و ثلاثین و ثمانمائه
باری سبحانه و تعالی میرزا محمد جوکی بهادر را پسری ارجمند ارزانی داشت و بمیرزا ابابکر موسوم
شد و چند روز ارکان دولت بعشرت و شادمانی بسر بردند و طویهای سنگین ترتیب یافت

ذکر توجه رایات نصرت نشان بجانب مملکت آذربایجان جهة دفع اسکندر قرا یوسف ترکمان

در اوایل محرم سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه بمسامع علیه رسید که اسکندر ترکمان بار دیگر رایت
عصیان برافراشته است و با لشکری گران بحدود عراق در آمده سلطانیه را در تحت تصرف
آورده است و پسر امیر الیاس خواجه که حاکم آنجا بود و دیگر ولایات مثل قزوین و زنجان
گرفته و بنابرین حضرت خاقان سعید باحضار عساکر ولایات فرمان داد و از اقطار ممالک
چندان خلایق در جنبش آمدند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز و قاصر آمد و غیاث الدین بایسنغر

و امیر شیخ لقمان برلاس و امیر علیکه کوکلتاش بموجب فرمان در مقدمه روان شدند و آنحضرت
یکشنبه پنجم رمضان بطالعی که سعود از ان اقتباس سعادت می نمود از دار السلطنت هرات
نهضت فرمود و منازل و مراحل پیموده بهر قصبه و شهری که رسیدند شرایط زیارت
مشایخ انجا بجای آورده از ارواح مقدس ایشان استمداد نمود و گوشه نشینان آن موضع را
از فایدهٔ جود و احسان خسروانه بهره ور ساخت و با نواع صلات و صدقات خاطرها را
شکستهٔ مفلسان را بنواخت و چون مملکت ری مرکز اعلام ظفر قرین گشت چند روز دران
دیار اقامت نموده تا لشکرهای جهان و سرداران ایران و توران بموکب همایون پیوستند
و صد هزار سوار نامدار در ظل رایت فیروزی شعار رجیع آمدند و آنحضرت باسعد های شاهزاده
جوانبخت میرزا ابرهیم سلطان قاصدی بجانب فارس فرستاد و آنجناب با سپاه بسیار
متوجه اردوی کیهان اساس گشت و در عرصهٔ مملکت بسعادت ملاقات فایز شد و حضرت
خاقان سعید بدیدار شاهزادهٔ نامدار اظهار استبشار نمود و اورا در اغوش عطوفت
و مهربانی کشید و بنابر حسن معاش که از ان جناب نسبت بلشکر و رعیت صدور می یافت
بتفضیل بسیار مع جلال پیوسته بود تحسین و محمدت ارزانی داشت و امیر چقماق از یزد و امیر
ترخان از ابرقوه و امیر عثمان شیر از کرمان باردوی اعلی ملحق شدند و چتر زرنگار از دیار ری نهضت
فرموده و در بیست و یکم رمضان سایهٔ وصول بحوالی سلطانیه انداخت و کماشتگان اسکندر
قلعه سلطانیه را گذاشته گریختند و حضرت خاقانی تا غرهٔ شوال در انجا اقامت نمود و دران
مقام باداب سنن روز عید قیام نمود و امراء کبار و نوئینان رفیع مقدار ترتیب طوی اقدام
نمودند و چون از تناول طعام فارغ گردیدند از انجا رایت کیهان پوی در جنبش آمد و بحوالی مزاری
که مزار ابو ایوب انصاری رحمة الله علیه اشتهار داد نزول فرمود و چند روز دران مقام آرام
گرفت و از انجا روان شده شنب غازان معسکر همایون سلطان ممالک ستان شد و دران
موضع رایت گردون مماس متوجه خوی و سلماس گشت و دران منزل اجتماعی دست داد که از الفس
و آفاق راه آمد شد و تردد متعسر میشود ذکر محاربهٔ حضرت خاقان گیتی ستان با سپاه
ترکمان و وزرایشان. چون موکب همایون در موضع سلماس نزول اجلال فرمود خبر متواتر رسید
که امیر اسکندر با برادران با سپاهی سنگین دل آهن پیل که از شکوه ایشان زلزله در مفاصل کوه
افتد آهنگ جنگ و عزم پیکار نزدیک رسیده اند و حضرت خاقان سعید بترتیب لشکر و تعبیهٔ سپاه

اشتغال نموده برانغار رام کرا اعلام ظفرنشان میرزا ابرهیم سلطان کردانیدند ولشکر فارس را کا
شاهزاده کامیاب بودند وجوانغار لطلعت بهی ومنظر شهی غیاث السلطنة والدین بایسنغر
آرایش داد وفرمان فرمود تا لشکر خراسان ومازندران در ظل علم ظفر پیکر آنجناب مجتمع باشند
وقول بزرگ بفر وجود پادشاه گردون سریر زیب وزینت گرفت ومیرزا محمد جوکی با چند هزار سوار
که جگر پیل وزهرهٔ شیر میدریدند مقرر شد که ملازم قلب لشکر باشند واگر جمعی را مدد واحتیاج افتد
طریق معاونت مسلوک دارند واز انجانب امیر اسکندر میمنه ومیسره وقلب وجناح را بنوعی بیاراست
که دیدهٔ نظاره کرد رتماشای آن خیره ماند وآن دو سپاه رزم جوی تندخوی دست از جان
شیرین شسته دل از خان ومان برگرفتند وروی در روی آوردند وهر دو لشکر چون امواج بحر
اخضر در جنبش آمدند وحضرت خاقان سعید فرمود که درمیان میدان سراپرده برافراشتند واز
سمند کوه پیکر فرود آمده روی نیاز بر خاک نهاده از سر اخلاص زبان خشوع برگشادند واز
بارگاه مهیمن کارساز فتح ونصرت مسالت نمودند وچون برخاطر خطیر وضمیر آفتاب تاثیر شکست
که درآسمان عنایت کشاده شده وتیر دعا بهدف اجابت رسیده برکمیت کردون خرام با استظهار
تمام سوار شد ومیرزا ابرهیم سلطان بر برانغار با مردان صف شکن پای در میدان نهاد
وامیر جهانشاه برادر امیر اسکندر آهنگ مقابله ومقاتله ساز داده در برابر شاهزاده فرود آمد
واز صدمات سپاه فارس آثار ضعف وانکسار بر وجنات روزکار او لایح گشت وامیر اسکندر چون
حال برادر بر وجه دلخواه خویش ندید معاونت ومعاضدت او مرکب شجاعت در میدان راند و دفع
ومنع دلیران شمشیر انتقام از نیام بیرون کشید ودران روز امیر اسکندر بنوعی کوشش نمود که دلیران
معرکه از دوست ودشمن بر دست وبازوی او آفرین کردند وکار رزم وپیکار امتداد یافت تا خورشید
جهانتاب چهره در نقاب کشید وآن شب تا صبح صادق از جانبین پای برجا استادند واز دقایق
حزم واحتیاط اندکی پیش فرو نگذاشتند روز دیگر که از لمعان خور عرصهٔ آفاق روشنی پذیرفت
ترکمانان گروه انبوه همه شیر هیبت وگردون شکوه در برابر سپاه منصور صف آرای گشتند از
طرفین الجا امکان کشش وکوشش بود بجای آوردند وعاقبت نسیم فتح وظفر بر پرچم رایت اعلی
خاقانی وزیدن گرفت واعدا از ستیز وآویز عاجز آمده راه گریز پیش گرفتند وآنحضرت بدین فتح وشکر
نعمای قادر مختار بجای آورد بوظیفه سپاس وستایش کما یجب وینبغی قیام نمود وفتح نامها باطراف
ربع مسکون فرستاده وفرزند سعادتمند خود را میرزاده محمد جوکی بتکامیشی مخالفان روان کرد

وجمعی از امرا و ملازمان را ملازم رکاب شاهزاده عالیجناب گردانیدند و ایشان تا ازر روم و صحرای
موش آثار جلادت بظهور آوردند مؤلف ظفرنامه یعنی کامل مدقق مولانا شرف الدین علی یزدی
تغمده الله بغفرانه که در آن معرکه ملازم رکاب شاهزاده جوانبخت میرزا ابرهیم بوده است میفرماید
که آنچه از کمال جرأت و دلاوران و شجاعت و بهادری مخالفان شدید الباس در ظاهر سلماس
مشاهده افتاد برای العین بدید شد حقا و ثم حقا که از افراد ثقات استماع افتادی عقل هیچ
سبیل پیرامن تصدیق آن نگشتی و از قبول آن سر باز زدی   ز آیین ثبات شاه ابوالفتح بجنگ
خون شد ز حسد بروز میجادل سنگ   این حال ز کوههای سلماس بپرس   کز راه صدا شرح دهد از دل تنگ
و آنجناب تاریخ آن واقعه عظمی گوید   اسکندر ترکمان چو عصیان ورزید   دارای جهان سزای او واجب دید
از تیغ ابوالفتح چو گم بخت بجنگ   تاریخ شد از قدر ابوالفتح بدید ذکر بعضی از قضایا و احوالی که
بعد از فتح بظهور پیوست چون آتش فتنه اولاد قرا یوسف انطفا پذیرفت حضرت خاقان سعید
از شحات عمام انعام عام خویش چمن آمال شاهزادگان و امرا و نوئینان و ارباب بسالت
و شجاعت را که بشرایط خدمتکاری و جانسپاری قیام نموده بودند سرسبز و سیراب گردانیدند
و پایه قدر ایشانرا از اوج ثریا و ذروه جوزا بگذرانیدند و درین وقت که اردوی اعلی در ظاهر
سلماس قرار و استقرار داشت از جانب ماوراء النهر میرزا الغ بیگ رسیده بعرض رسانیدند
که میان سلطان محمود اغلان و براق اغلان جنگی صعب واقع شده و سلطان محمود اغلان
بر براق اغلان غالب آمده او را بقتل رسانید و هم درین اثنا ایلچی از خراسان آمده معروض داشت
که از شاهزادگان میرزا مظفر بن میرزا بایقرا و میرزا سنجر بن میرزا پیر محمد جهانگیر و میرزا عمر شیخ
بن میرزا پیر محمد عمر شیخ ازین عالم فانی بسرای آن جهانی کشیدند حضرت خاقان سعید از فوت
شاهزادگان متحیر و پریشان ضمیر و محزون خاطر گشته ترویح روح ایشان از ختمات کلام مجید
فرموده طعام بفقرا و مساکین داد و موکب همایون در سادس محرم سنه ثلاث و ثلاثین و ثمانمائه
از ظاهر سلماس در جنبش آمده بجانب قلعه النجق روان شد و چون چتر همایون فال سایه وصول
بدان دیار انداخت حصنی نمود موازی فلک منطقه البروج و معادی معدل النهار اهل قلعه در اضطرار
افتاده نثار و پیشکش فرستادند حضرت خاقان سعید بر حال ایشان بخشایش فرموده عنان
عزیمت بجانب یورت قشلاق معطوف ساخت و در نوزدهم رمضان بقراباغ اران نزول کرد درین
اثنا امیر ابوسعید بن امیر قرا یوسف باردوی اعظم رسیده بشرف بساطبوس پادشاه عالم مشرف گشت

ومنظور نظر عنایت آمده آنحضرت زمستان در قراباغ قشلاق نمود رسل ملوک فرنگ و روم و مصر و شام
بدرگاه فلک اقتدار رسیدند و بانعام و اکرام اختصاص یافته خوشدل و شادکام برحسب فرمان مراجعت
کردند و پادشاه گردون توان حکومت ممالک آذربایجان را به امیر ابوسعید بن امیر قرا یوسف ارزانی
داشت و چون زمستان بنهایت رسید و خاطر اشرف از مهم اینجا فارغ شد عزم معاودت بطرف
خراسان تصمیم دادند و در پانزدهم شعبان از یورت قشلاق نهضت فرمود و روز دیگر از آب ارس
بگذشت و میرزا بایسنغر به تبریز رفته عمارات ترکمه را خراب ساخت و اردوی کیهان پوی هفتم رمضان
بسلطانیه آمد و ماه صیام در آن مقام گذرانید و حضرت خاقان سعید در روز عید بصلوات و صدقات
اشتغال نمود و حکام فارس و عراق مثل میرزا ابراهیم سلطان و میرزا رستم بهادر و عنا شیرین
و امیر چقماق و دیگر سرداران اجازت یافته بولایت خود رفتند و رایت ظفر نشان بجانب هرات
روان شد و میرزا بایسنغر از میان قلعه برسم ایلغار از میان راه بادرفتار سوار شده و آن مسافت
دور و دراز را به نه روز قطع کرده در هشتم ذی حجه بباغ سفید فرود آمد و در سال مذکور بیست
پنجم شعبان عالیجناب افادت مآب مولانا جلال الدین یوسف اوبهی در دار السلطنه هرات از خاکدان
دنیا بمنزل عقبی رحلت نمود و همچنین درین سال قدوه ارباب قراءت و حدیث شیخ شمس الدین محمد
جزری وفات یافت و هم درین سال سلطان بخت بیگم بنت حضرت صاحبقران مغفور ازین
سرای غرور بدار سرور در ولایت نیشابور نقل فرمود و موکب همایون حضرت خاقان سعید
بعد از قطع مفاوز و مسالک هشتم ماه محرم سنه اربع و ثلاثین و ثمانمائه بدار السلطنه هرات
نزول فرمود و درین اثنا از جانب خوارزم قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکر اوزبک گروه انبوه
قصد خوارزم کردند و امیر شاه ملک تاب مقاومت نیاورده بکات و حبنوق رفت و خواجه اصیل الدین — و امیر ابراهیم پسرش
وزیر اسباب حصارداری مرتب ساخته رایت ممانعت برافراخت و عاقبت عاجز شده
اوزبک خوارزم را مسخر ساخته غارت و تاراج کردند و غنیمت فراوان گرفته بجانب دشت
بازگشتند حضرت خاقان سعید از استماع این خبر متاثر گشته طایفه از امرا و بهادران را بدان
صوب فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده روان شدند و با ایل و الوس اوزبک در آمده
مخالفان را متفرق و پراکنده ساختند و درین سال قدوه ارباب عرفان و کمال و سرور اصحاب
تیقظ و انتباه امیر سید نعیم الدین نعمة الله قدس سره العزیز وفات یافت و هم درین سال عالیجناب
فضایل مآب اسوة المحققین و افضل المتاخرین مولانا رکن الملة والدین محمد الخوافی که مرجع علماء

اعلام وملاذ کبرای انام بوده خواص ومقربان حضرت اعلی خاقانی بملازمت آن مؤید بتایید ربانی
افتخار داشته ودر ظاهر دار السلطنه هرات بقراء السین چنان شتافت وآنجناب را در علوم عقلی ونقلی
لطایف ونکات ومنشیان بلاغت شعار پیوسته از مفتوحات مفیض آثار او اقتباس
مینمایند گویند که شخصی از خدمت مولانا پرسید که چرا شما بتاهل میل نمی نمایید در جواب فرمود که سلسله
ولادت از آدم علیه السلام باین ضعیف رسیده میخواهم که یک سر سلسله بدست ابو البشر باشد
ودیگری بدست بنده احقر آری نه غم هر کس بقدر همت اوست ذکر رفتن میرزا بایسنغر بطرف
استراباد وتوجه حضرت خاقان بادانش وداد بصوب جشن برسم جانور پرانیدن وشکار وبیان
بعضی از حوادث زمان ووقایع دوران غدار ناپایدار رای صواب نمای [illegible] ایران وتوران
اقتضای آن فرمود که میرزا بایسنغر در ولایت جرجان استراباد که در ایام سابق تختگاه سلاطین
گردون توان بوده قشلامیشی کند وبنابر فرمان امراء عظام مثل امیر علیکه کوکلتاش وامیر محمد صوفی
ترخان برادر امیر جلال الدین فیروزشاه وامیر محمد میرم ولد امیر الیاس خواجه ملازم رکاب سلطنت
انتساب با لشکری بیکران در شهور سنه خمس وثلاثین وثمانمائه بصوب آن دیار روان شدند
وبمقصد رسیده چند گاه دران مملکت بدولت واقبال گذرانیدند در اثنای راه امیر محراب
ترخان که بر امراء دیوان سمت تقدم داشت ودر سخاوت وبخشش بمعن زایده وحاتم طایی
تفوق داشت ارباب خرد وتمیز رواج مینمود از دار وحشت وغرور بسرای الفت وسرور رحلت نمود ومقارن
این حال ایلچیان از جانب عراق رسیده بمسامع علیه رسانیدند که اسکندر برادر خویش ابوسعید را
که در مملکت آذربایجان نصب فرموده حضرت خاقان سعید بود کشته است وبران دیار استیلا
یافته بهیجان غبار فتنه اشتغال مینماید ودر ربیع لاهوس جانور پرانیدن وشکار کردن بر ضمیر انور
مستولی شده آنحضرت در اواسط جمادی الاول بامضاء این عزیمت متوجه ولایت سرخس شد
وبمراسم آن کار شگرف برحسب دلخواه قیام نمود وچون از آن مهم بسلامت وسلامت حاصل آمد بجانب
مهنه مبارک توجه فرمود وشرایط زیارت ملجا وملاذ اصحاب سلوک وسیر سلطان ابوسعید ابو الخیر
کما یجب وینبغی بجای آورد ودر خلال این احوال میرزا الغ بیک از قشلاق بخارا محظوظ ومخصوص
آمده بر حضرت معاودت که آنحضرت نمود متوجه ولایت گشت ودرین اثنا میرزا بایسنغر
که در ملک جرجان قشلاق کرده بود فرزند ارجمند میرزا سلطان محمد را باردوی اعلی فرستاد
وحضرت خاقانی سلیمان مکانی شاهزاده را در آغوش مهربانی کشید واز کیفیت حالات آن دیار

استغفار نموده آن بلند همت بسیاردان اندک سال در جواب آن کلمات بعبارت دلپذیر ادا نمود
چنانچه آن حضرت از حسن تقریر او تعجبها فرموده الموجب زیادتی محبت شد هرگاه شاهزاده از
دور رسیدی حضرت خاقان سعید فالفور که بسمع ظفر رسید و رایت فتح آیت از حدود استر
آباد و خبوشان مدد در اوایل ماه شعبان حضرت پادشاه گردون توان در ضمان حفظ و تایید
ملک منان بدار السلطنه هرات رسیده در باغ زاغان نزول فرموده و میرزا بایسنغر نیز از دیار
مازندران بازگشته بدولت ملازمت استسعاد یافت و درین ولا از جانب سمرقند میرزا عبد الرحمن
بن میرزا الغ بیک کورکان نوشته شد که حضرت خاقان سعید یکی از معتبران دولت را بر سم غزا
رسانیدن فرستاد و درین سال جناب لطفا پناه حقایق مناب خواجه صاین الدین علی اصفهانی
که در علوم ملکی و المعقولات و المنقولات وارد در دار السلطنه هرات رحلت فرمود و در سنه ست
و ثلاثین و ثمانمائه امیر خلیل الله ولد امیر شیخ ابرهیم شروانی امیرزاده علی ولد امیر اسکندر بن
امیر قرا یوسف که از پدر گریخته پیش او آمده بود گرفته و بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستاد و آنحضرت
التفات هیئت فرموده بسجر که شاهزادگان منتظم گردانید روزی آنحضرت بتماشای کمان رعد
که استاد فرج ریخته کرده و ساخته بود و چهار صد من سنگ از آن کمان بیرون می انداخت سوار شده
در حوالی کوه بازی کاهی که محل سنگ انداختن بود خلق مجتمع شدند و آنحضرت سواره ایستاده
نظاره میفرمود ناگاه امیرزاده یار علی که جوانی بود در غایت صباحت و نهایت ملاحت با
رخساری زیبا و عارضی جان افزا پیدا شد خلایق از تفرج کمان بعد اعراض نموده روی توجه
بدان ترک ناوک افکن آوردند و حضرت خاقان سعید چون آن صورت مشاهده کرد خاطر خطیرش
متغیر گشت و چون ببارگاه فلک اشتباه نزول فرمود امیرزاده یار علی را بند کرده بسمرقند فرستاد
و در سال مذکور مدرسه رفیع و عمارت منیع که بامر مهد علیا گوهرشاد آغا در شمال شهر بر سر پل انجیل
طرح انداخته بود باتمام رسید و شرح تزیین و استحکام آن بقعه شریفه بتحریر راست نمی آید مگر
برای العین مشاهده افتد و درین سال امیر خواجه یوسف که حکومت ولایت سلطانیه و قزوین
و غیر ذلک از حدود ری تا حدود تبریز بموجب فرمان حضرت اعلی خاقانی تعلق باو میداشت
وفات یافت و منصب امیر مشارالیه برادرزاده اش امیر محمد بر حسب اشارت علیه مفوض گشت و هم درین سال
از جانب شیراز مبشری آمده بمسامع اشرف اعلی رسانید که حق سبحانه و تعالی سلطان ابراهیم را پسری ارجمند
ارزانی داشت و بمیرزا عبد الله موسوم گشت و درین سال میرزا علاء الدوله سلطان زینب بیگم دختر امیر

یادگار

یادگار شاه ارلات بنکاح شرعی بخواست و طویهای بعظمت واقع شد و دیگر از وقایع آنکه میرزا پیر محمد
بن میرزا عمر شیخ جهانرا وداع فرموده دیگر آنکه امیر محمد درویش که داروغگی هرات با و مفوض بود
ازین سرای پر ملال ارتحال نموده حضرت خاقان سعید منصب او به پسر رشیدش علی سلطان ارزانی
داشت و در اواخر این سال از جانب آذربایجان خبر آمد که امیر باباحاجی همدانی شاه محمد قرا یوسف را
مقتول ساخته ذکر شمه از مناقب شاه زاده کامیاب میرزا بایسنغر و وفات آنجناب در ایام سعادت
غیاث السلطنة والدین بایسنغر شهریاری بود قدرت آثار و کامگاری بود با حشمت و اقتدار
بفرط کیاست و ذکاء و وفور حدت و دها از اقران و امثال ممتاز بود و به ثبات رای رزین و استقامت
فکر دوربین طلعت اقبالش مزین و محلی ، خسرو تاج بخش تخت نشان ، بر سر تاج و تخت گنج فشان
معدلت شعاری که به نشر عدل و احسان و بث جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخت نصفت
دثاری که ابقای ذکر جمیل و اذخار فضل جلیل را مقصد توجه همت عالی نهمت ساخت بیت
سر از کوی نیک اختری بر زده ، به نیک اختری فال فرخ بزده ، رعیت پروری که در زمان دولت او
جز باد در خانه هیچ کس باز نمیکرد عدالت گستری که در ایام او شهباز بجانب تیهو پر و بال نمی‌نمود
رسم انصاف در جهان آورد ، عدل را سر بر آسمان آورد ، در مجلس بزم ابری بود گوهر بار و در میدان
رزم ناسخ کارنامه رستم و اسفندیار در چمن دولت خویش غیر نهال بر و احسان ننشاند و صحایف
آمال ارباب احتیاج را بعین عنایت و رضا نمیخواند و با این همه صفات رضیه و سمات مرضیه پیوسته
اوقات عزیز او مصروف مجالست ارباب فضل و کمال بودی و از انجاح مآرب آن طبقه اهمال
و اغفال نفرمودی صیت سخای آنجناب نسبت باصحاب هنر پروری بدرگاه پادشاه شهر اقتدار
روند و از موائد خوان کرم آنحضرت و ولی النعم بحظ تمام بهره ور و محظوظ آمدند ملوک و سلاطین با ابهت
و شوکت از استماع عظمت و حشمت و فر و شکوه شهریاری و انتظام امور جهانداری آنجناب انگشت
تحیر بدندان تفکر گرفتند بیمن اعتقاد و حسن اهتمام آن شهریار عالیمقام مولانا شمس الدین مردی شاگرد
مولانا معروف خطاط بغدادی بمرتبه رسید که مبصران جهان بسیاری از خطوط او را نوشته یاقوت
مستعصمی پنداشتند و بهای گران خریدند و مولانا جعفر تبریزی شاگرد او در شیوه نسخ تعلیق
خط نسخ بر تحریر و کتابت خواجه میرعلی کشیدند و مولانا شهاب الدین عبدالله تکمیل شش قلم فرموده
در هفت کشور بحسن خط علم شد و مذهبان و نقاشان در تذهیب و تصویر کار بجایی رسانیدند
که فریدی بران متصور نبود و مجلدان و زرگران و درودگران و خاتم بندان در تازکی و لطافت

چندان سعی و کوشش نمودند که در خزانهٔ خیال بشر نمیگنجید القصه شاهزادهٔ عالیجناب با وجود اتصاف
در فضایل نفسانی و خصایل ملکی بشرب مدام شغفی تمام داشت و مانند لاله زمانی بی پیالهٔ لبریز نبود
و صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل میساخت از مخبران صادق القول استماع افتاده که چون
میرزا بایسنغر بسن رشد و تمیز رسید فرمود تا بنظر احتیاط و اندیشه طالع همایونش نگریسته احکام
نویسند اهل نجوم بموجب فرموده عمل نموده اختران و صنایع فلکی و انظار سعد و نحس معلوم کردند
و در سلک تحریر کشیدند و در ساعتی مسعود در سعید نمود میرزا بایسنغر از آن جماعت پرسید که عطیهٔ
چند خواهد بود ایشان جواب دادند که عمرت دراز باد که چرخ عطابخش از هر عطیه که دهر عمر خود بیست
ما اینقدر مسید ایم که مادام الحیات بشرف و اقبال ملازم ذات و خنده صفات ابد بود
و هرگاه اعتباری بر حاشیهٔ ضمیر انور سپهر پایه کار آگاه نخواهد نشست شاهزاده باز از آن معنی استفسار
نمود و منجمان همین جواب دادند میرزا بایسنغر فرمود که صورت راستی در میان آرید و اگر
معلوم شما شده است قضیه عطیه با من بگوئید و از هیچ اندیشه مکنید چون الحاح شاهزاده از حد اعتدال
تجاوز نمود و اتفاقات آسمانی را از هیچ چاره نماند معروض داشتند که ایام زندگانی پادشاه قریب
بچهل سال رسد و میرزا بایسنغر ازین سخن غمناک گشته و بعد از آن مضمون این بیت عمل نمود

چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه ٭ تشخیص کرده ایم مداوا مقرر است

تا حرارت شراب در مزاج شریف و عنصر لطیف آن جناب پدید آمد و اطبای حاذق هر چند منع میفرمودند
مفید نمی افتاد و از جام نشاط و ساغر انبساط جرعه کم نمیکرد و غذا بغایت اندک تناول میکرد
تا ضعف بر طبیعت استیلا یافت و در صبح شنبه هفتم جمادی الاول ازین خاکدان دنیا روی
بمنزل عقبی نهاد و مدت زندگانی آنحضرت سی و هشت سال و چهار ماه بود و حضرت خاقان سعید
از استماع این خبر هایله آشفته و پریشان دل گشت و فکرت و دهشت و حیرت و ضجرت بر ضمیر
آنحضرت استیلا یافت و در آن صبح صیحهٔ روز محشر درین طاس نیلگون ظاهر گشت و حضرت
خاقان سعید بباغ سفید قدم رنجه فرمود و فرمان داد تا بآیین شرع مبین بتجهیز و تکفین شاهزاده
نازنین پرداختند و چون نعش غفران مآل بتمشیت همه بجانماز گذاردند و آنحضرت در باغ توقف
نموده امرای عظام و اکابر ایام نعش برداشتند و در آن اوقات دار السلطنه هرات چنان معمور
بود که زیاده از آن در قوت متخیله نمیگنجید از درون باغ تا در مدرسه گوهرشاد آغا که حالا مدفن
شاهزاده است و دو رویه مردم ایستاده بودند و ازدحام بمرتبه روی نمود که هیچکس سیب

بآن

بآن یاد نداشت و مجموع خواص و عوام تغییر لباس کرده سیاه پوشیدند و تابوت شاه زاده را در
موج و محفه نهادند و با آیین و عظمت هرچه تمامتر بمدرسهٔ مذکوره رسانیدند و در گنبد عالی آن بقعهٔ
شریفه مانند گنج بخاک سپردند افاض الله علیه شآبیب الغفران و اسکنه فی فرادیس الجنان امراء
عظام و علماء انام و اشراف و موالی و ارباب و اهالی بمجلس همایون حاضر شدند و هر روز ختمات
کلام ملک علام بجای آورده آشها و اطعمه گوناگون بمردم دادند و شعراء مراثی گفته بعرض رسانیدند
و از آنجمله مولانا سیف الدین نقاش ترجیع بندی بس غرا انشا فرمود که مطلعش اینست
شهزاده بایسنغر عالیجناب کو جمشید را چه آمد و افراسیاب کو و دیگری از افاضل در تاریخ وفات
شاهزاده بایسنغر گوید سلطان سعید بایسنغر بسحرم گفتا که بگو باهل عالم خدم
من رفتم و تاریخ وفاتم اینست بادا بجهان عمر در از پدرم و چون چهل روز بدین واقعه گذشت
حضرت خاقان سعید فرمود تا خلایق لباس سوگواری بینداختند و بدستور سابق جامها پوشیدند
و آن حضرت فرمان داد تا متروکات شاه زاده کامرض الله تعالی میان ورثه قسمت کردند میرزا
بایسنغر را سه پسر بود رکن الدین میرزا علاء الدوله و قطب الدین میرزا سلطان محمد و معز الدین
میرزا ابا القاسم بابر بهادر و این هرسه شاهزاده پای بر سریر سلطنت نهادند چنانچه شرح احوال
هریک در موضع خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و حضرت خاقان سعید و لایتی که سیورغال
جناب میرزا بایسنغر بود بفرزند بزرگش میرزا علاء الدوله ارزانی داشت و فرمود که در دیوان
بزرگ بجای پدر مهر زند و میرزا سلطان محمد و میرزا ابو القاسم بابر را علوفه تعیین فرمود و میرزا
محمد جوکی بموجب فرمان همایون بر سر مسیر و قندهار رفته بود خبر وفات برادر را استماع نمود
بازگشت و تقبیل انامل فیاض سرافراز گشت ناله و افغان برداشت و حضرت خاقان سعید
او را بنصایح پادشاهانه تسکین و تسلی داد و بعد از وفات شاهزاده عالیجناب میرزا بایسنغر
بچند روز مولانای اعظم قدوة العلماء فی العالم مولانا فصیح الدین که مفتی فریقین و جامع مذهبین
بود در دار السلطنه هرات وفات یافت و او را با آیین تمام بگازرگاه بردند و در مزار فایض
الانوار شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری قدس الله تعالی سره دفن فرمودند و چون خبر وفات
میرزا بایسنغر بسمرقند رسید میرزا الغ بیک شرایط تعزیت بتقدیم رسانید و چندان توقف نمود که امرا
که بمغولستان رفته بودند مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه آمدند و هنگام بهار پای مبارک در رکاب
آورده عنان عزیمت بصوب خراسان منعطف گردانید و از اکابر و اشراف سمرقند شیخ الاسلام

خواجه افضل الدین کشی و خواجه فضل الله لیثی ملازم میرزا الغ بیک بخراسان آمدند و نوزدهم ماه مبارک
رمضان شاهزادهٔ عالیجناب بپابوس خسرو کامیاب سرافراز شد و آنحضرت فرزند سعادتمند
دیده جراحت فرقت میرزا بایسنغر تازه شد و اعیان ماوراء النهر نیز بشرف ملازمت استسعاد
یافتند و ملحوظ نظر عنایت و احترام شده میرزا الغ بیک چنانچه رسم تعزیت باشد آش عظیم
ترتیب نمود و ختمات کلام مجید بجای آورد و چون هلال عید جمال خویش بخاص و عام نمود حضرت
خاقان سعید فرمود تا آش بزرگ مرتب ساختند و بانوی عظمی گوهرشاد آغا تکلفات پادشاهانه
مهیا کرده بود و چند روز پیوسته باطعام خواص و عوام قیام نموده آمد و حضرت اعلی خاقانی
میرزا الغ بیک را باخلاع و اکرام معزز و متوّج ساخته اکابر ماوراء النهر را تشریف داد و شاهزاده
در بیست و هشتم شوال متوجه سمرقند شد و در سنه ثمان و ثلاثین و ثمانمائه خواجه نظام الدین
احمد اندخودی بمنصب وزارت حضرت خاقانی مشرف شد و آنحضرت زمام حل و عقد امور دیوانی
بخواجه مشار الیه رجوع فرمود و در میان مردم بخواجه سیدی احمد سبزواری اشتهار دارد
و درین اثنا امیر خلیل الله شروانی که نسبت باین خاندان سوابق اخلاص بلواحق اختصاص
موکد داشت مصحوب خالق ایردی بپایه سریر اعلی فرستاد مضمون آنکه اسکندر میرزا یوسف چون
بر مملکت آذربایجان مسلط و فرمان روا گشت قصد شروان کرد و اکنون بغارت بلاد و عباد
مشغولست اگر حضرت اعلی خاقانی پرتو التفات بدفع این حادثه نخواهد انداخت مجموع آن ولایت
ویران خواهد ساخت و از حرث و نسل اثر نخواهد گذاشت باقی رای صواب نمای حاکم است
و آنحضرت مصلحت چنان دید که بار دیگر لشکر بجانب آذربایجان کشد ذکر توجه خاقان
سعید نوبت سیوم باذربایجان و آن بلاد چون تسلط اسکندر بار دیگر بر مملکت
اران و آذربایجان و تعرض لشکر ترکمان ببلاد شروان مسموع پادشاه عالم پناه گشت
و این معنی بر طبع اشرف گران آمد و عزم انتقام جزم فرمود و ارکان دولت عرضه داشت
کردند که صلاح در توقف است و مصلحت در قبول نصح امیر جلال الدین فیروزشاه در خلوتی
بعرض رسانید که چون میرزا بایسنغر از میان رفته مردم کوتاه بین را گمان شود که بمجرد ضعیفی
که بحال لشکر فیروزی نشان راه یافته اکنون رایت نصرت آیت بهر طریق که باشد باید افراخت
و بهیچ وجه درین یورش تاخیر جایز نباید داشت و حضرت خاقان سعید صواب دید و سخن مشار الیه
بسمع قبول تلقی نمود و تواجیان فرستاد که از اقصی بلاد ماوراء النهر و ترکستان و هند و ستاع

وخوارزم

واقع شد خبر یافت آتش در خرمن ثبات و وقار زد و بعد از قلق و اضطراب شرایط زیارت بتقدیم
رسانید و دست در عروه وثقی شکیبایی زد و بقضای ربانی تن در داد و حکومت ممالک فارس
بخلف صدق شاه زاده مغفور امیرزاده عبد الله با وجود آنکه در صغر سن بود ارزانی داشت
و تمام اختیار آن ولایت در کف کفایت شیخ نجیب الدین ابو الخیر نهاد و مقارن این حال امیرزاده
خاوندشاه برادر امیر جلال الدین فیروزشاه که بعد از میرزا رستم حکومت اصفهان تعلق با و میداشت
در قشلاق ری بعالم آخرت نهاد و نعش او را بهرات برده در خیابانش دفن کردند و در
سوم ماه رمضان ملک منان جناب میرزا رکن الدین علاء الدوله را بدیدار فرزندی مسرور
و شادمان گردانید و میرزا بایسنغر موسوم گشت و طوی سنگین کردند ذکر شمه از
حالات و ابنیه و خوانق دار السلطنه هرات دار السلطنه هرات بلطافت هوا و عذوبت ما
از سایر بلاد دنیا ممتاز و مستثنی است و پیش ازین واقعه عظمی و بلیه کبری از طاعون و وبا و مرگ
مفاجات بعنایت باری سبحانه و تعالی محفوظ و محروس بوده و امثال این امور در اینجا بوقوع
نه پیوسته ناگاه در سالی که در تاریخ بدایت آن از لفظ دل خراب مستفاد میشود اعنی سنه
سبع و ثلثین و ثمانمائه در ماه جمادی الاول موافق اوسط حوت علت طاعون در نفس شهر
و بیرون و بلوکات بدید آمدن گرفت و بر بدن هر که ازان مادهٔ فاسده چیزی ظاهر میشد
در جوف زمین او را نهان می بایست کشت خلایق چون هرگز مصیبتی مثل آن پیش نیامده
در مقام دهشت و حیرت ماندند و روز بروز این مرض سمت ازدیاد می پذیرفت تا محل و ثور
شیوع یافت ناگاه کسی بر تب محرق گرفتار می آمد و مقدار نخود کمتر یا بیشتر بر عضوی از اعضای
او بدید می آمد و بعد از یکدو روز رحلت میکرد و جمعی کثیر از مردم شهر و بلوکات و قری و قصبات
جلاء وطن اختیار کردند و اکثر بسلامت باز آمدند شخصی بود از مشاهیر انام در دار السلطنه هرات
که او را صوفی بوریا بی میگفتند که از قضایای مخفیه گذشته و آینده خبر دادی پیش از وقوع بلیه و محنت
نزد حاکم محکمه شرع رفته گفت ای قاضی مسلمانان دوش در واقعه دیدم که جمعی زنگیان باین شهر
در آمدند و آب دهن بر روی مسلمانان می افکندند و بر رخسار هر که آب دهن ایشان میرسید
سیاه میشد و بر روی من نیز انداختند از قضا صوفی دران روز با دیگران در سفر آخرت
موافقت نمود و صعوبت این حال بمرتبه رسید که یکروز از خلق بلده و بلوکات ده هزار کس
فوت شدند و علی العهده الراوی گویند که حکام در دروازها کسان گماشته تا تعداد متوفی کنند چهار هزار و هفصد

و خوارزم و سیستان و مجموع دیار خراسان و عراق و کرمان بیلجار معین لشکرها روی بدرگاه مملکت پناه
نهند و در ظل اعلام آنحضرت مجتمع گردند و سپاه بیقیاس از اطراف و اکناف همه شدید القوه و اولی
باس در جنبش آمدند و آنحضرت امیر فرمان شیخ را بضبط و حکومت دار السلطنه هرات مقرر ساخت
و صاحب اعظم امیر علی شغانی و خواجه رمضان نونی را جهة تنسیق امور دیوانی بگذاشت و بتوفیق
ربانی در دوم ربیع الثانی از مستقر عز و شرف روان شد و در اثنای راه چنانچه معهود آن شهریار
نیکو اعتقاد بود بزیارت قبور مشایخ و اهل الله شتافته استمداد همت نمود تا با آیین جمشید و حشمت
فریدون بحدود ری رسید و روز بروز حکام و سرداران باردوی همایون می پیوستند و دران
ایام برف و باران و شدت سرما بود که راکب و مرکوب را مجال حرکت نماند امرا بعد از تقدیم مشورت
صواب دیدند که حضرت خاقان سعید قشلاق در مملکت ری نماید و باتفاق این صورت بعرض
رسانیدند و آنحضرت سخن ایشانرا بسمع رضا اصغا نمود و فرمان جهان مطاع صدور یافت
تا لشکریان و تربایها البته قشلاق کنند و سپاه ظفر پناه بموجب فرموده عمل نموده دران زمستان
از ایوار و شبگیر خلاص شدند و چون اسکندر ترکمان از توجه حضرت خاقان بلند مکان خبر یافت
مانند تیر از خانه کمان از مملکت آذربایجان بیرون جست و کلانتران آن دیار روی بدرگاه فلک
اقتدار آوردند و امیر خلیل الله شروانی باردوی اعلی ملحق شد و پیشکشهای پادشاهانه بموقف
عرض رسانید و خدمات او بقبول یافته باعزاز و اکرام و احترام مخصوص گشت و درین اثنا
امیر جهانشاه بن امیر قرا یوسف براهنمونی سعادت و اقبال متوجه کعبه آمال گشته بصنوف
عنایت و نوازش اختصاص یافت و درین ایام که پادشاه خجسته فرجام بآیین فریدون و کی در
قشلاق ری اقامت داشت میرزا ابرهیم سلطان که در فارس حاکم علی الاطلاق بود
بعارضه چند روزه مبتلا گشت و عاقبت مرغ روح آن شاهزاده خجسته سمات از قفس کالبد
بجانب شاخسار طوبی در پرواز آمد رحمت الله علیه و این واقعه عظمی در سنه ثلاث و ثلاثین
و ثمانمائه روی نمود و آن سعادتمند بحسن مکارم اخلاق افسر مثال سرامد ملوک آفاق بود
و عنایت و اهتمام بسیار درباره اهل فضل و کمال داشت و پیوسته حرف صحبت مودت این طایفه
گرامی بر لوح ضمیر مینگاشت و همین اعتنا و آن پادشاه مغفور مولانا اعظم شرف الدین علی
یزدی بتالیف ظفرنامه پرداخت و چنان نسخه که از بدو ایجاد فن تاریخ الی یومنا هذه هیچ کس دربیان
نشان نداده یادگار گذاشت القصه حضرت خاقان سعید چون ازین واقعه جانگداز که در شیراز

تابوت بشمار در آمد که در یکروز از شهر بیرون برده بودند بی آنکه حمالان بر پشت الاغان بار کرده
بدر آورده و درین اثنا جناب ولایت مآب ارشاد انتساب عرفان پناه کرامت دستگاه شیخ زین الملة
والدین الخوافی درباب دفع وباء فاتحه فرموده و بعد از خواهش بر زبان مبارک آنجناب طاعون
ظاهر شده برحمت ایزدی پیوست از بعضی ثقات استماع افتاده که دران اوان جناب حقایق پناه
سرور ارباب وجد و عیان شیخ بهاء الدین عمر قدس الله تعالی سره در بعضی عمارات کازرگاه انزوا
داشت و ما دران روز که شیخ زین الملة والدین الخوافی دعا فرموده بخدمت شیخ بهاء الدین عمر رفتیم
و آنجناب در مراقبه بود ناگاه سر برآورده بر زبان خجسته بیان گذرانید که غضب الهی درین اوان
بمرتبه ایست که هر کس دست بخلاف اراده بر میدارد از پای در می آید و هر که زبان میکشاید مضمون
کل لسانه بروی صادق می آید و چون ازان مجلس بیرون آمدیم شنیدیم که بر زبان همایون
شیخ زین الملة والشریعة والدین آن مرض طاری گشته مشرف بهلاکت و آنجناب در شمال شهر
در جنوب عیدگاه مدفونست و جناب دستور اعظم الوزراء فی العالم غیاث الدین پیر احمد الخوافی
بر سر آن مزار منور الانوار عمارت عالی ساخته و مزارع خوب و مستغلات مرغوب بران موضع
وقف نموده درین تاریخ که سنه تسع و تسعین و ثمانمائه هجریست نبیرهٔ آنجناب شیخ فضل الملة
والدین که بمکارم اخلاق و محاسن آداب و افعال رضیه و حسن معیشت و لطف طبیعت و وجود
سماحت متصف و محلی است دران بقعه متبرکه بشیخی و متولیت و بضیافت صادر و وارد کما یجب
و ینبغی می پردازد و سفره و نعمت پیش وضیع و شریف متعاقب می اندازد تقبل الله تعالی منه العصمة
جمعی از مشاهیر دیار خراسان دران غرقاب جان فرسای فرو رفتند و یکی ازان میان قاضی محمد
بن قاضی قطب الدین عبد الله الامامی بود خدمتش در ماه شوال انتقال نمود در مزار کازرگاه
مدفونست و مولانا ضیاء الدین نور الله خوارزمی که قطب جامع و جمیع مهارات بود در صنوف علوم
مصنفات دارد هم درین ماه وفات یافت و او را نیز در کازرگاه بخاک سپردند و همچنین جناب معلی
نصاب مولانا زاده اعظم شمس الدین محمد بن الامام الهمام قدوهٔ ارباب تحقیق و اسوهٔ اصحاب
التوفیق العالم النحریر باعتقاد الکبیر والصغیر مولانا سعد الملة والدین التفتازانی در ثامن
ذی قعده بسرای جاودانی رحلت نمود و جناب فخر الوعاظ والناصحین مولانا جلال الدین قاضی
محتسب که مردم را از بیرون رفتن منع میفرمود و ازان ورطه بیرون نرفت و خواجه عبد القادر
که از جمیع فنون حظی وافر داشت و در علم ادوار و فن موسیقی سرآمد اهل دوران بود و مدتها

ملازمت سلطان احمد بغدادی کرده و سلطان پیوسته او را ببیار عزیز خطاب میکرد و در بستن
نقش و عمل عدیل و نظیر نداشت و در سیو لا عامل شهرستان بدن او بعلت طاعون از عمل معزول
شده روی بعالم عقبی نهاد و همچنین دیگر اعیان و اشراف که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود
رحلت نمودند ملخص سخن آنکه چون حضرت خاقان سعید خرابی و ویرانی شهر هرات و ضمایم و ملحقات
آن و اسپهبند بر فوت اکابر و اصاغر آنجا اطلاع یافت خاطر اشرف او بغایت ملول و محزون شد
و حکم فرمود که مکاتیباتی که از جانب خراسان آید هیچکس سر آن نگشاید و بمطالعه عبارت نماید
تا موجب پراکندگی خاطر و ضمایر نشود و همچنان سربسته بحضرت آورند و بمعتمدی سپارند و بموجب
فرموده عمل نمودند و در یورت قشلاق از جانب شیراز خبر آمد که مرتضی ممالک اسلام سرور انام
امیر نور الدین محمد ولد استاد البشر عقل هادی عشر امیر سید شریف الجرجانی نقد زندگانی را تسلیم
قابض ارواح نمود حضرت خاقان سعید مسلمیات و سیوغالات سید مرحوم را باولاد گرامی او ارزانی
داشت و همچنین بمسامع علیه پیوست که امیر الیاس خواجه که در قصبهٔ رادکان که برسم سیورغال تعلق
باو میداشت و بنابر عرض مرض توقف نموده بود فوت شد و آنحضرت موضع رادکان را بامیر
سید شرف الدین پسر امیر مرحوم عنایت فرمود ذکر نزول فرمودن خاقان گردون توان در دار السلطنهٔ تبریز
و زنجان و نوازش لشکران اهالی آن حضرت خاقان گردون توان در موسم بهار از یورت
قشلاق در حرکت آمده از قزوین و سلطانیه و زنجان گذشته در اوجان نزول فرمود و اعیان
و متعینان تبریز بعزم بساطبوسی باردوی همایون پیوسته عواطف و مراحم بیکران شامل حال ایشان
گشت و حضرت خاقان سعید بطرف تبریز میل فرموده تابستان و تیرماه آنجا بدولت و اقبال
بگذرانیدند و در اوایل زمستان متوجه قراباغ شده و سایه نصرت انتما در آنجا انداخت و اسباب اقامت
قشلاق شتا از قوریا ها و غیر ذلک ترتیب دادند و در آن یورت امیر بایزید شیلو که از اعیان امرای
ترکمان بود بخدمت حضرت خاقان سعید مبادرت نموده بلطف و عنایت بی پایان مستظهر
و امیدوار گشت و بعد از رسیدن او امیرزاده شاه علی ولد امیر شاه محمد بن قرا یوسف
از عم خود امیر اسپند روی گردان شده التجا بآستان دولت آشیان آورد و آنحضرت درباره
او الطاف و تلطف بظهور رسانیدند و در خلال این احوال میرزا محمد جوکی از قشلاق ری برحسب
اشارت در عقب امیر اسکندر رفته بود بشهر آذربایجان رسید و دختر امیر قرا عثمان را باذن و رضای
ولی خواسته و بنابر فرمان بازگشته بموکب همایون پیوست و بتقبیل قوایم سریر اعلی استسعاد

یافته

یافته عرضه داشت که چندانکه تفحص نموده شد از اسکندر اثر و خبر پیدا نشد و حضرت خاقان سعید
حکام و سرداران که از اطراف آمده بودند رخصت انصراف ارزانی داشت امیر نصرت الدین
خلیل الله عازم شروان شد و امیر علی ایناق بشکی رفت و امیر بایزید بسطام بموغان و امیر
سپهبد بتالش مراجعت نمودند و حضرت خاقان سعید جناب معلی قباب شیخ نور الدین محمد بن
شیخ مرشد الدین جنید کازرونی را بدیار روم پیش سلطان مراد فرستاده پیغام داد که وا هب
المنت ولایتی وسیع بما ارزانی داشت و لوای شوکت ما را بفرق فرقدان برافراشت و اسکندر
ترکمان در هر چند گاه جسارت نموده بممالک محروسه در می آید و انواع خرابی و فساد و ظلم و بیداد
بظهور میرساند و چون موکب همایون بقصد او حرکت مینماید مانند پشه از پیش باد صرصر فرار میکند
توقع آنکه اگر بدیار شما رسد او را گرفته و بند کرده بدرگاه فلک اشتباه فرستند و در اثنای این اوقات
از جانب خوارزم ایلچی آمده عرضه داشت که ابو الخیر اغلان ناگاه از جانب دشت بحدود آن ولایت
رسید و امیر سلطان ابرهیم ولد امیر شاه ملک تاب مقاومت نیاورده فرار نمود و رعیت بضرورت
شهر تسلیم نمودند و لشکر اوزبک خوارزم را غارت عام کرده بوطن خود باز گشتند و در این ولا حضرت
خاقان سعید بجانب گرجستان ایلچی فرستاده اسیران مسلمانان را از حاکم آنجا طلب داشت ملک
گرجستان بقدم انقیاد پیش آمده همه را بدرگاه عالم پناه روان کرد و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر
از تنظیم امور مملکت آذربایجان فراغت یافت و اسکندر ترکمان از تیرگی رای در بیغولهای ظلمت
نهان گشت آنحضرت عزم معاودت تصمیم داد و در یازدهم شوال سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه
بسعادت و اقبال از قراباغ اران نهضت نموده بطرف اوجان روان شده و از جسری که بنا بقا
برحسب بر آب ارس بسته بودند شاه و سپاه عبور نمودند و در هشتم شعبان سال مذکور خواجه سیدی
احمد وفات یافت آورده اند که روزی خواجه سیدی احمد بخانه مولانا فصیح الدین خوافی که چند روز
در دیوان میرزا بایسنغر مهر میزد آمد و مولانا مشار الیه طبقی چند تتماج بدنبه حاضر کرد اینجا خواجه
سیدی احمد چون در ماکولات تکلف بسیار مینمود در آن طبقها نگریسته و روی بمولانا فصیح الدین آورده
گفت ای یار عزیز مردم حرام خورند و چنین خورند و دست خواجه بر طبقی رسیده مقداری آش بر دستار
خوان ریخت روز دیگر مردوو زیر بر سر دیوان حاضر شدند مولانا فصیح با حاضران گفت که دیروز
خواجه سیدی احمد بوثاق ما آمد و دستارخوان ما از آش چرب کرد اینجا خواجه مشار الیه در جواب گفت
که مولانا را خاطر جمع باید داشت که چندان روغن بر سر آش نبود که بریختن آن دستارخوان چرب شود

و چون خبر وفات خواجه سیدی احمد بخراسان رسید مولانا فصیح الدین خوافی که بشبها از هوس وزارت می
عنود متوجه اردوی اعلی شد و نوکران میرزا علاء الدوله که از جانب عراق باخذ و قید مولانا
مشار الیه می آمدند در ولایت ساری با او دوچار شده خدمتش را بند کردند و بهرات باز گردیدند و حضرت
خاقان سعید زمام حکومت ولایت آذربایجان را در قبضه اقتدار امیر جهانشاه نهاده او را باسب
زین زر و افسر و کمر و چهار قب طلادوز و دیگر متنوقات معزز و محترم گردانیده و نوکران او را نیز
بتشریفات فاخر سرافراز و مفتخر ساخت و موکب ظفرنشان بجانب خراسان روان شد و میرزا
علاء الدوله ایلغار فرموده بدوازده روز از آذربایجان بهرات رسید و میرزا محمد جوکی متعاقب
آمد و رایت آفتاب پیکر خاقان هفت کشور منازل پیموده دوم ربیع الثانی بدار السلطنه هرات
نزول اجلال فرمود و مدت دو سال آن یورش امتداد یافت اشراف و اعیان خراسان بتخصیص
مقیمان مرکز دولت و مقر عز و سعادت یعنی بلدهٔ فاخره هرات مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند
و درین سال امیر علی سلطان ولد امیر جلال الدین فیروزشاه که در دیوان میرزا محمد جوکی مقدم بر
امراء دیگر بود میرزا از ین دار ملال ارتحال نمود و حضرت خاقان سعید بوثاق امیرزاده مرحوم رفته
امیر فیروزشاه را تعزیت رسانید و بموعظت و نصیحت حزن و اندوه او را زایل گردانید و درین
اثنا والی هرموز پادشاه سیف الدین بواسطه مخالفت و تسلط برادر کهتر خود ملک فخر الدین
توران شاه از جرون بیرون آمده التجا بپایهٔ سریر اعلی آورد و تجمل و زینتی تمام و استعداد
لا کلام از عقود جواهر و نفایس مرصعات و نقود و طلاء بسیار و اقمشه بیشمار و اسپان راهوار
بهرات رسیده بواسطه امراء عظام بساط بوس دریافت و بعد از چند گاه که ملازمت نمود امیر جلیکه
کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه ملتمس او را بعرض رسانیدند که خدمتش بطلب مدد لشکر
روی بدین درگاه نهاده است حضرت خاقان سعید در مقام تربیت پادشاه سیف الدین آمده
طبل و علم و خیل و حشم باو ارزانی داشت و بتشریف گرانمایه او را بنواخت و نوکرانش را به دینار
درم و خلعت سرافراز ساخت و امثال و احکام بحکام عراق و فارس و کرمان ارسال نمود
که با لشکرها متوجه هرموز شوند و جزیره جرون را مع توابع و لواحق از دست ملک توران شاه
انتزاع نموده پادشاه سیف الدین را بر سر حکومت بنشانند و آنحضرت والی هرموز را نوبت
دوم بافسر و کمر و صنوف انعامات دیگر محترم و موقر ساخت و مجموع ملازمان او را عنایت
و رعایت فرموده پادشاه سیف الدین در هفتم ذی الحجه رخصت فرموده با مناشیر و احکام خرم

وشادمان

وشادمان متوجه فارس و عراق شده و مجموع سرداران آن ولایت بمضمون فرمان جهان مطاع عمل
نموده لشکرها جمع آوردند و باتفاق بجانب هرموز در حرکت آمدند ملک توران شاه چون از توجه
سپاه قیامت نهیب آگاهی یافت و سیلاب بلا را بر جزیرهٔ جرون محیط دید چاره جز آن نداشت
که بذل اموال آن فتنه را تسکین دهد و نقود و جواهر و نفایس بحر و کان را که در جزیرهٔ جرون و خزینه
او مخزون بود وقایهٔ عرض و ملک خویش سازد و بجنس بر کشتی حیات خود را از غرقاب چنان بساحل
بنجات رساند و چون رای او برین معنی قرار گرفت و حکام ولایت فارس و عراق را بتحف و هدایای
شایسته و کلمات بایسته تسکین داد و بعضی از ارباب علم را بدرگاه پادشاه جهان پناه فرستاد
و فرستادگان بدار السلطنت رسیده و امرا و ارکان دولت را وسیله ساخته کلمات
ملک توران شاه را که مشتمل بود بر مسکنت و استکانت بعرض رسانیدند ملخص پیغام و عرضه داشت
آن بود که آبا و اجداد بنده پیوسته در زمرهٔ خدمتکاران و هواخواهان آن خاندان عظیم الشان
انتظام داشته‌اند و مخدوم و برادرم پادشاه سیف الدین نسبت بپدر بزرگوار که چند نوبت بطواف
بیت الله الحرام مشرف شده و زیارت مرقد مقدس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بجای آورده غدر ورزید
و حرمت ابوت بر طاق نسیان نهاده دست آنجناب را از تصرف ملک کوتاه کردانید و قاعدهٔ
ظلم و بیداد که درین دیار معهود و معتاد نبود بنیاد نهاد و مجموع رعیت از جور و ستم او بجان
آمدند و ناله و افغان بآسمان رسانیدند و روی از طاعت و انقیاد آن بیدادگر تافته در
اطراف ولایت نفیر عام برخاست و نزدیک آن رسید که ملک موروث بیگانگان مدخل یابند
اشراف قبایل و رؤسا و عرب از پدر بزرگوار التماس نمودند که بار دیگر بامور مملکت و انتظام
احوال سپاهی و رعیت التفات و اهتمام نمایند و چون آنجناب از مباشرت شغل حکومت
بکلی اعراض نموده بود متوجه درگاه احدیت گشته متکفل آن مهم بنده را اشارت فرمود اکنون
بندهٔ جانی باقبال حضرت خاقانی و صوابدید پدر بزرگوار نامدار و اتفاق لشکر مملکت شعار
والی این ولایتم و استادگان پایهٔ سریر اعلی را باضعاف آلاف دستور پیشتر باج گذار
و فرمانبردارم و هرچه دارم از ملک و مال بنواب حضرت میسپارم و امید وارم که بندهٔ کمینه و دعا
گوی دیرینه را بخدمتکاری قبول فرمایند و ایلچیان با عرضه داشت ملک توران شاه و جواهر
بیشمار و درر آبدار و غرایب رغایب و نفایس سفاین را که برسم نثار و پیشکش فرستاده
بنظر کیمیا اثر رسانیدند و امرا را که متحرک بودند با تصال بیلکات و ترکات تسکین دادند حضرت

حضرت خاقان سعید چون بر مضمون سخنان ضراعت آمیز پادشاه توران‌شاه اطلاع یافت بروی ترحم
فرمود و فرمان همایون بجانب عراق و فارس فرستاد که لشکرها دست تسلط از تخریب عرصهٔ
مرموز باز دارند و گوشه از نواحی و حوالی مرموز را که مصلحت دانند بدیوان پادشاه سیف الدین گذارند
امرای فارس و عراق که مال بسیار از پادشاه توران‌شاه بر سبیل ارتشا گرفته بودند بهانه میجستند
که دیگر تعرض بولایت او ننمایند و این معنی متقاعد شوند و چون فرمان واجب الاذعان از جانب
خراسان بایشان رسید صلاح دران دیدند که ملک توران‌شاه قلعهٔ طرزک را بتصرف پادشاه سیف
الدین گذارند و این قلعه از باقی قلاع مرموز بآب و هوا بهتر است ملک تورانشاه از وفور رغبت
قلعه تسلیم نمود و متقبل شد که نسبت با او در مقام دلجویی و خدمتکاری آمده از مراسم اشفاق
الحجة لله بجای آورد و پادشاه سیف الدین در طرزک خزیده دم درکشید و امرا صورت مصالحه
عرضه داشت پایهٔ سریر اعلی کردند و حضرت خاقانی استحسان فرمود ذکر قضیه چند که پیش از توجه
حضرت خاقانی بجانب مشهد صدور یافت یکی از جمله قضایا آنست که آن
حضرت در سنه احدی و ثمان مائه امیر حسن جاندار را تربیت فرمود و امیر حسن جاندار در زمان صاحب
قران فلک اقتدار در معارک و مواقف آثار شجاعت بظهور آورده بود در بدایت سلطنت حضرت
خاقان سعید او و فرزندانش امیر یوسف خلیل و امیر شیخ حاجی در سلک اعاظم امرا انتظام داشتند
و چون در فتنهٔ امیر جهانملک صورت عذر بر لوح ضمیر نگاشتند بدین سبب خراسان محل اقامت
ایشان نماند لاجرم راه عراق پیش گرفته بخدمت میرزا اسکندر رفتند چنانچه شمهٔ ازین معنی سمت
گذارش یافت و چندگاه امیر حسن و اولاد در اصفهان ملازم بوده از انجا متوجه کعبهٔ معظمه شدند
و شرف زیارت بیت الله دریافته بازگشتند و بار دیگر بمیرزا اسکندر پیوستند و دران هنگام
که رایت فیروزی نشان از قشلاق مازندران بجانب اصفهان در حرکت آمد امرای میرزا
اسکندر از و روی گردان شده در ساده یوسف خلیل را گرفته بدرگاه عالم پناه رسانیدند
چنانچه سبق ذکر پذیرفت و حضرت خاقان سعید از جریمهٔ یوسف خلیل و برادرش شیخ حاجی که
امرای میرزا اسکندر را گرفته همراه آورده بودند درگذشت و راه و رسم ایشان را که نفاق
داشتند بایشان ارزانی داشت و در سال مذکور آنحضرت امارت دیوان رکن السلطنة والدین
میرزا علاء الدوله با میر شیخ حاجی تفویض نمود و حل و عقد امور در خانهٔ شاهزاده بعهدهٔ کاردانی
او باز گذاشت و صلاح ملک و مال آنجانب را برای رزین و فکر دوربین منوط و مربوط گردانیدند

و درین سال

و درین سال امیر شیخ لقمان برلاس که در دیوان منصب امیر الامرایی داشت و بغایت مکرم و محترم بود
اسپ زندگانی را پی کرد آنحضرت موافق منصب امیر مرحوم را به پسر رشیدا و عنایت فرمود
همچنین ملک حسین که رأس و رئیس بیساولان بود با امیر شیخ لقمان در سفر آخرت موافقت
نمود و پادشاه جای او را به ولد ویرامیر فرح حسین داد و در جمادی الاول این سال امیر بابا مسعود
بن امیر بابا محمود خواجه راستی بجای راستان رفت و در زمانی که حضرت خاقان سعید نوبت
سوم بآذربایجان رفت کوتوالی قلعه اختیار الدین را به بابا مسعود تعلق میداشت و او جوانی
بود و بغایت فتاک و بی باک چنانچه قصد زن و فرزند مردم میکرد و در هتک پرده مستوران
میکوشید و بار بود و او با ایشان صحبت میداشت و انواع حرکات ناشایست ازو در وجود می آمد
و یک بار روز بلکه بیشتر با آواز طبل و نقاره شراب میخورد و گاه به پل مالان و خیابان عزیمت
مینمود و در رفتن و آمدن بشرب خمر و ملاهی و مناهی مبادرت مینمود و آثار تباهی و بیراهی
او بر صفحات روزگار ظاهر بود و حکام هرات از بیم امیر علیکه کوکلتاش که به بابا مسعود قرابت
خویشی داشت بمنع و زجر او قیام عملی نمودند و چون بابا مسعود حیات را از شر وجود خود بازپرداخت
حضرت خاقان سعید کوتوالی قلعه اختیار الدین را بامیر اویرات و سوسی میرک تولایی داد و شیخ و
خدمتش جوانی بود بغایت چابک و تیر خوب می انداخت و اکثر آن بود که همراه ...
و امیرزادگان و شاه امارات که از امراء عظام بود و کوکلیرزا علاء الدوله داماد او بود ...
فانی را بدرود کرد و شاهزاده مشار الیه برسم عزا قیام نمود و درین سال نکلان میرزا سلطان
مسعود بن میرزا سیورغتمش نیز بفرموده حضرت خاقان سعید ... را بآیین
دین نبوی و شرع مصطفوی در نکاح آورد و چند روز بساط عیش و نشاط مبسوط گشت

ذکر توجه فرمان فرمای انام بزیارت امام هشتم علیه التحیة والسلام و معاودت حضرت درکمال احتشام و آمدن ایلچی مصر و بیان آنچه واقع شد در خلال ایام

در سنه اثنی و اربعین و ثمانمائه
حضرت اعلی خاقانی در کمال عز و تمکین در پنجم ربیع الثانی بعزم زیارت سلطان خراسان متوجه
مشهد مقدس شد و غلغله سلطنت همایون بسمع ساکنان این گنبد مقدس افتاده از شاهزادگان
نامدار میرزا محمد جوکی عازم ماوراء النهر شد و بسعادت ملاقات پادشاه هنرپرور برادر
و برادر بزرگتر میرزا الغ بیک فایز شد و بصنوف نوازش اختصاص یافت و میرزا علاء الدوله
نیز برحسب اشارت علیه عزیمت قشلاق استراباد فرمود و امیر علیکه رایت توجه بجانب جرج

بر افراخت و بمقصد رسیده دران ولایت بزراعت و عمارت اشتغال نمود و حضرت پادشاه
اسلام چون بخطه جام رسید مراسم زیارت بجای آورده آنحضرت مشایخ انام را استحسان نمود
واز انجا موکب همایون نهضت نموده بسعدآباد رسید حضرت اعلی دران منزل باسباب
شکار پرداخت و دران صحرای وسیع صید فراوان انداخت و چون ازان مهم فراغت
یافت عنان توجه بجانب مشهد تافت و منازل طی فرموده چون بمقصد رسید و در شرقی
شهر بچهار باغ که معمار همت آنحضرت احداث فرموده بود فرود آمده روز دیگر باستانه
امام رضا علیه السلام رفت و عتبه علیای قبه را که مرقد آن پاک و پاک‌زاده است ببوسید و سادات
و مجاوران را بانعام و احسان مسرور و شادمان ساخت و بچهار باغ آمده عنان مراجعت
معطوف گردانید و مولانا کمال الدین عبد الرزاق در تاریخ خود نوشته که چون حضرت خاقان
سعید بجام رسید خواجه علی اصغر چند سر اسپ بریان کرد و باقی اسباب دعوت کشیده گردید
ناظران از حسن ترتیب آن متحیر گردیدا از انجمله صد طبق جوشیده حاضر ساخت و آنحضرت خدمت خواجه را
بالطاف شاهانه بنواخت بالجمله لوای ظفر انتما در حرکت آمده و چهاردهم ربیع الاول موای ارای
سم سمند شهریار جهانگشای عطرسای گشت و درهمین روز امیر علیکه کوکلتاش که بمرو رفته بود
باز آمد و منظور نظر کیمیا اثر شده درین سال میرزا الغ بیگ قاصدی معتبر بخراسان فرستاد
و حبیبه سلطان بیگم که مهد علیا گوهرشاد آغا تربیت و تعهد او قیام نموده بود طلب داشت
و بنابر التماس آنجناب بانوی کبری را با آیین و حشمت تمام بسمرقند فرستاد و درسال مذکور میرزا
محمد جهانگیر که از حبیبه حضرت خاقان سعید متولد شده بود ازین دار پر وحشت بروضه جنت
خرامید این معنی سبب حزن و ملال آنحضرت گردید و عزای سنگین داشت و درین سال جناب
معلی القاب مولانا جلال الدین لطف الله که صدری صاحب وجود بود و حضرت خاقان سعید
با و التفات تمام داشت براه عدم رفت و قوام الدین معمار که بانی مدرسه مهد علیا گوهرشاد
آغا بود درین سال از خرابه دنیا رحلت نمود و درین سال حضرت اعلی خاقانی امیر سلطان محمود
بن امیر جهانشاه برلاس را امیر الوس ساخته رعایت لشکر را بحسن درایت او باز گذاشت و در سنه
ثلاث واربعین وثمانمائه سلطان مصر ملک چقماق الملقب بملک طاهر ایلچی چیچکتو نام بدرگاه پادشاه
با احتشام فرستاد و اظهار محبت و وداد و ارادت و اعتقاد نمود و سبب آن بود که سلطان
چقماق قبل از وصول مرتبه سلطنت درخواب دید که حضرت خاقان سعید او را گرفته برداشت

والتخت

و بر تخت سلطنت مصر نشاندند و سلطان چقماق از غایت فرح و سرور بیدار شد و از وفور نشاط
و انبساط در جامه نمی‌گنجید اما این راز سربسته را با هیچکس در میان ننهاد و منتظر طلوع کوکب جلال از
افق اقبال می‌بود با خود قرار داد که هرگاه که دست در گردن مقصود حمایل کند پای از دایرهٔ
ولای پادشاه ظفر انتما بیرون ننهد و بقدر امکان در ازدیاد مصادقت شهریار جهان سعی
نماید و دران هنگام که فرمان فرمای مصر و شام ملک اشرف از جهان ناپایدار بدار القرار رفت
چقماق بیک میرآخور چون مؤید بتائید ازلی بود امرا و ارکان ملک اشرف در تعیین پادشاه
نافذ الحکم که از عهدهٔ دارایی سپاه و رعیت بیرون تواند آمد مشورت نمودند و قرعهٔ اختیار
بسلطان چقماق افتاد و صنادید مصر و شام و عظمای نام با وی بیعت کردند و او را ملک ظاهر
لقب دادند و چون سلطان چقماق بر سریر سلطنت بلاد مصر تمکن یافت از امری که با خود قرار داده
بود یاد آورده در اظهار وداد و اتحاد حضرت خاقان سعید با اعاظم و اعیان مملکت مصر
مشورت فرمود و چون از زمان ظهور چینگیزخان سلاطین آن مملکت با خواقین ترک شیوهٔ معادات
میورزیدند و خواص مقربان ملک ظاهر این شیوه بمیراث داشتند اکثر مانع آمدند و بنابر آنکه
سلطان در دوستی پادشاه بلند مکان بی اختیار بود و رای شرذمهٔ قلیل که سلطان را درین
باب استحسان نمودند امضای عزیمتی که در خاطر او بود جزم فرمود و جیکتو آقا را که از خواص او
بمزید کیاست و سخن گذاری اتصاف داشت برسالت تعیین و او را با تحفه تمام و تبرکات
لایق و متنوقات مناسب درخور پادشاهان ذو الاقتدار و شهریاران فلک مقدار
روانهٔ خراسان گردانید و چون وصول جیکتو آقا در ان نزدیکی بسمع اشرف اعلی رسید
آمدن او موافق مزاج همایون آمده امیر حبیب الله سلدوز را که در زمرهٔ مقربان انتظام
داشت برسم استقبال فرستاد و رسول مصر بدار السلطنه هرات آمد و او را بباغ امیرشاه ملک
فرود آوردند و بعد از سه روز ببارگاه فلک اشتباه آمده بوسیلهٔ امرا و مقربان بتقبیل انامل
فیاض سرافراز شد و پیشکشها بعرض رسانید و بعز قبول مقرون گشت و حضرت خاقان سعید
از احوال سلطان استفسار نمود و اظهار مصادقت فرمود و برحسب فرمان ایلچی زاده دست
راست در حجره که نوئینان رفیع مقدار نشانده در ان روز طوی عظیم ترتیب نموده بودند و اکثر
خانها و کاسهای و طبقهای مجسم از طلای احمر و مرصع بیواقیت قیمتی بود ایلچی بعد از تناول طعام
در نهایت اعزاز و اکرام بوثاق خود باز گشت و میرزا محمد جوکی و میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف

بنوبت ایلچی را طویهای بتکلف دادند و اسپان راهوار و خلعتهای شاهوار ارزانی داشتند و همچنین
امیر علیکه کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروز شاه و خواجه غیاث الدین پیر احمد شرایط ضیافت
ولوازم انسانیت بجای آوردند و ایلچی بعرض همایون رسانید که سلطان چقماق پنج کتاب معتبر
از پادشاه هفت کشور التماس نموده که ارسال فرمایند تاویلات اهل سنت و جماعت شیخ ابو منصور
ترمدی و تفسیر کبیر امام فخر الدین رازی و شرح تلخیص خواجه مسعود بخاری و شرح کشاف مولانا علاء الدین
پهلوان و روضه در مذهب شافعی و با وجود آنکه مجموع این کتب در خزانه موجود بود حضرت خاقان
سعید فرمود که همه را بخط خوب نوشتند و جدول کشیده مکمل ساختند و باشارت علیه [illegible]
پایه سریر اعلی طویی با عظمت ترتیب دادند و جهت پادشاه مصر که سلاکات و سوغات که چشم
بیننده در تماشای آن خیره می ماند و ادراک مبصران ببر حد قیمت یکی از آنها نمیرسید تعیین
داد و ایلچی را بهجدهم ماه رجب بمجلس همایون آورده حضرت خاقان سعید او را پنجاه هزار دینار
نقد و تشریفات خاصه و اسپان مکمل با دیگر رفقا ارزانی فرمود و در حین اجازت [illegible]
معروض داشت که سلطان چقماق بنده را فرموده که بدستوری که آن حضرت چهار شهر را
که عبارت از اصفهان و شیراز و یزد و کاشانست دیده و احوال و اوضاع آنجا معلوم کرده
باز نماید و حضرت خاقان سعید ملتمس او را مبذول داشته احکام بآن بلاد فرستاد که پیش از وصول
ایلچی آن شهرها آذین بندند و مبلغ سه هزار دینار بکپکی از آن چهار شهر برسول مصر دهند حسام
الدین مبارکشاه پروانچی را که از تربیت یافتگان دولت ابد پیوند بود فرمود که برسم سفارت
بمصر رود و تبرکات و هدایای سلطان چقماق و آن پنج کتاب را بوی تسلیم نمایند و ایشان
اسباب یورش مهیا ساخته بجانب مصر و شام روان شدند و درین سال حق سبحانه و تعالی
میرزا علاء الدوله را فرزندی کرامت فرمود و بمیرزا ابرهیم موسوم گشت و این عطیه شب
سوم شعبان بظهور پیوست و قلم سحر آثار بمقتضی فتوی فضلای بلاغت شعار تاریخ ولادت
بر صفحه روزگار نوشت که تاریخ بود شب سوم از شعبان و میرزا سیورغتمش ولد رشید
خاقان سعید که کابل و غزنین و آن حدود بوجود او مضبوط بود وفات یافت و دو پسر
بیادگار گذاشت میرزا مسعود و میرزا قراچار و حکومت آن بلاد ببرادر بزرگتر میرزا مسعود مقرر
شد و او بخلاف قاعده میرزئیت و رعیت آن بلاد از ظلم و بیداد شاهزاده بجان آمدند
و میرزا قراچار ازو متوهم شده روی بدرگاه کیوان اساس آورد و بسعادت دستبوس مشرف شد

و بعد از

وبعد از چند روز حکومت کابلستان و زابلستان بروی مقرر شد و شاه زاده با امثله و
احکام بآن صوب روان شد و میرزا مسعود را بپایهٔ سریر خلافت مصیر طلب داشتند و میرزا
مسعود بدار السلطنه هرات آمده وچند روز در مقام حجاب مانده بمجلس همایون آمد شد
می‌نمود وعاقبت بعنایت وعاطفت سرافراز شد و در سال مذکور حضرت خاقان سعید
بسرخس رفته بامر صید وشکار قیام نمود وچون خاطر اشرف اعلی از آن کار فراغت یافت
بدار السلطنه هرات مراجعت فرمود و درین سال جناب فضایلمآب مفتی دو فریق مولانا
نور الدین عبد العزیز المشهور بمولانا زاده ابهری عزم زیارت بیت الله الحرام کرد و بعد از طواف
واداء مناسک حج مراجعت نمود و در اثنای راه برحمت ایزدی پیوست و هم درین سال
امیر فرمان شیخ که در امور ملک و مال خاقان سعید صاحب اختیار بود درخت بعـ[...] کشید
از آثار او مدرسه ایست در کوچه خیابان بنهایت با تکلف و تزیین و در سنـ[...] بع و اربعین
و ثمانمائه سید مرتضی محتسب بعرض رسانید که این مخلص از شکستن خمهای شراب [...] زادگان
عالی مقدار میرزا محمد جوکی و میرزا علاء الدوله عاجز است بلکه رسیدن بخمخانهای [...] ان مجال
می‌نماید آنحضرت بنفس نفیس سوار شد و در هرجا که شراب یافت فرمود که در آن [...] بخشید و از
وقایع سال مذکور یکی آن بود که جناب شیخ الاسلام اعظم شیخ بهاء الله والدین عمر از روی
صدق و نیاز عزیمت سفر حجاز فرمود وطایفه از اعیان وصنادید آن دیار موافقت اختیار
نمودند و دیگر از وقایع آنکه در سال مذکور امیر علیکه کوکلتاش که سن شریفش از نود بتجاوز یافته
بود فرمان یافت و او امیری عادل خیر بود وبغور رعیات رسیدی وداد مظلوم از ظالم ستاندی
و حکم کشت او هرسال از صد هزار خروار گذشته بود وحضرت خاقان سعید منصب امیر مرحوم
به پسر او امیر شیخ ابو الفضل ارزانی داشت و خدمتش در دیوان اعلی بجای پدر بنشست
و امیر علیکه در گنبد سر خیابان که ساخته و پرداخته همت عالی نهمت اوست مدفون گشت
و هم درین سال امیر اویس بن امیر آقبوقا که از خدمت سلاطین اعراض کرده بود و [به] زیارت
حرمین شریفین بجای آورده بود برحمت ایزدی پیوست و در مقبره که خود ساخته بود مدفون گشت
در سر خیابان و درین سال عایشه بیگم بنت میرزا بایسنغر که در حبالهٔ نکاح میرزا مسعود بود وفات
یافت و درین سال قاصدی از طرف استراباد مانند برق و باد رسیده خبر آورد که مولانا حسام الدین
مبارکشاه که برسم رسالت بمصر رفته بود در قریه از اعمال مدین بجانب بهشت شتافت و [...] سلاطین

وبرکات پسر او عبدالرحیم برد و حضرت خاقان سعید آنرا باولاد او ارزانی داشت و در خلال
این احوال از جانب کابل و غزنین خبر رسید که بانوی عظمی ملکه آغا که میرزا عمر شیخ در حباله
نکاح داشت و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا ازو متولد شدند و بعد از شهادت شاهزاده
مرحوم آن عصمت مآب را بخواست و میرزا سیورغتمش ازوی در وجود آمده وفات یافت و در قبة
الاسلام بلخ در گنبدی که معمار همت عالی نهمت آن مخدره بنا کرده بود مدفون گشت
روانشان بخلد برین شاد باد و آنحضرت از مفارقت انیس قدیم غبار ملال بر خاطرش نشست
و قطرات عبرات از فواره دیده بر رخسار روان گشت و در آخر ذی الحجه سال مذکور مناره
فلک الدین که در بازار عراق در شرقی مدرسه نظامیه بود بیفتاد و دوازده کس که در صحن مدرسه
بخواب رفته بودند از آسیب آن دیگر بیدار نشدند و چنین استماع افتاد که فلک الدین از امرای
سلطان سنجر سلجوقی بوده و از قبل سلطان سالها در هرات حکومت کرده عبدالواسع جبلی
بنام او قصاید غرا دارد و در شهور سنه خمس و اربعین و ثمانمائه خواجه شمس الدین سمنانی که
مربی اهل فضل و کمال بود بمنصب وزارت حضرت خاقان سعید سرافراز شد و امیر علی ستائی
از دیوان معزول شد و این معنی بر مزاج اشرف خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی بغایت
دشوار آمد چه امیر علی در جمیع مهمات دیوانی که خواجه میساخت متابعت مینمود و خواجه شمس الدین
در مقام مضایقه و مناقشه بود ذکر شکایت امرای فارس از شیخ ابوالخیر و انجام مهم او
امراء مملکت فارس شکایت نامه بایستادگان پایه سریر اعلی فرستادند مضمون آنکه مجموع رعایا
از ستم شیخ ابوالخیر بجان آمده بودند و نفیر و افغان بآسمان رسانیده و میرزا عبدالله را در هیچ
امر مدخل نمی‌دهد تا به امرا چه رسد حضرت خاقان سعید برین قضیه وقوف یافت حکم بعزل
شیخ ابوالخیر فرمود و امیر سیدی که از امرای با حشمت بضبط و سیاست امتیاز داشت بجهت تحقیق
آن دیار فرستاد و او چندگاه در ولایت فارس بآن امر قیام نمود و چندان ظلم و ستم ازو
صادر شد که مردم بجان و دل طالب شیخ ابوالخیر شدند درین اثنا نفیر مظلومان مؤثر افتاد
امیر سیدی بچنگ عزرائیل گرفتار شدند و او را از شیراز بخراسان آوردند و در گنبد مدرسه
که در مشهد مقدس ساخته بود دفن کردند و حضرت خاقان سعید در باب ممالک با امرا و ارکان
دولت مشورت فرمود و رایها بران قرار گرفت که خواجه معزالدین ملک سمنانی لایق این مهم است
و خدمتش بدان صوب روان شد و چون بشیراز رسید شیخ ابوالخیر بی اختیار گردید و چاره جز

آن ندید که از نقد و جنس تحفها ارسال دارد تا بتدریج خود را بخراسان اندازد و رخصت حکومت
فارس بار دیگر از دیوان اعلی حاصل کند و قاصدان بدار السلطنه هرات فرستاد و تحف و هدایا
جهة ارکان دولت ارسال نمود و التماس کرد که [illegible] سریر اعلی طلب دارند و امرا بعرض رسانیدند
که چون مدت مدید شیخ ابو الخیر صاحب اختیار مملکت فارس بود و مناسب چنان مینماید که مهم
شیخ در دیوان اعلی قرار گیرد و اگر فرمان نافذ گردد باحضار او ایلچیان فرستاده شود و حضرت
خاقان سعید رای امرا را مستحسن داشته نشان بطلب او روان فرمود و چون ایلچی بشیراز رفته
نشان همایون رسانید شیخ ابو الخیر در پرواز آمده و چون بمقصد سعید شاهزادگان و امرا را
پیشکشها داده بوسیلهٔ آن جماعت بشرف دستبوس حضرت خاقان سعید دریافت و چندان
تحف و هدایا گذرانید که همگنان آن را عظیم شمردند و از کثرت خدمات شایسته چنان ساخت
که امرا و ارکان دولت متفق الکلمه بعرض رسانیدند که وجود شیخ در مملکت فارس چون نمک
در طعام میباید و مهمات جزیره و شوشتر و ولایت خوزستان تا حدود بغداد بی حسن تدبیر
او تمشیت نمی‌پذیرد و سخنان امرا موافق مزاج او آمده شیخ ابو الخیر را بتشریفات فاخر بنواخت
و زمام اختیار آن مملکت در قبضهٔ کفایت او نهاد و خدمتش رخصت مراجعت یافته مقرون
باحترام و اعزاز متوجه دار الملک شیراز شد و نوبت دیگر طرح اساس حکومتی که قلم و زبان از تحریر
آن عاجز و قاصر آمده و خواجه معز الدین ملک سمنانی در جرگهٔ امرای عظام در دیوان میرزاده
محمد عبد الله مهر زد و درین سال بانوی عظمی گوهرشاد آغا عازم سمرقند شد و سبب این عزیمت
آنکه میرزا عبد اللطیف در بدایت حال در ملازمت خاقان سعید بسر میبرد و در ربیع الاول سنه
خمس و اربعین و ثمانمائه رنجیده خاطر بجانب ماوراء النهر رفت و موجب رنجش آنکه بلقیس زمان
گوهرشاد آغا محبت فراوان بمیرزا علاء الدوله داشت و از کمال دوستی او بحال دیگر فرزندان
نمیپرداخت و چون میرزا عبد اللطیف بجانب سمرقند توجه نمود و غیبت او امتداد یافت
حضرت خاقان سعید از فراق جگرگوشه بیطاقت شد چه انس و الفت تمام با او داشت
و چند نوبت شاهزاده را از مهد علیا دانسته پیوسته از حرم محترم اظهار خاطر ماندگی مینمود
و میفرمود که فرزند ارجمند را از من جدا کردی و مهد عظمت شعار را از طریق اضطرار سفر
ماوراء النهر اختیار نمود و چون آوازهٔ مهد علیا از جیحون در سمرقند اشتهار یافت میرزا
الغ بیک برسم استقبال روان شده بشرف دستبوس والدهٔ بزرگوار سرافراز شد و در ملازمت

مخدوم بلقیس زمان بشهر باز گشت و خدمات شایسته بجای آورد و تحف و هدایا بکذرانیدند و بعد از چند روز
میرزا عبد اللطیف بآیین و تجمل پادشاهانه ملازم والده بزرگوار گردانیده روانهٔ خراسان ساخت
و ایشان در چهارم شوال در کنف سعادت و اقبال بدار السلطنهٔ هرات رسیدند و حضرت خاقان
سعید از وصول فرزندان دلبند بغایت مسرور و شادمان شد و درین سال جلال برادر
ملک علی استراباد روی بروضهٔ رضوان نهاد و درین سال خواجه نصر الله شیرازی که خواجه
صاحب وجود بود در هرات وفات یافت و هم درین سال بسبب آثار فتنه که از ناصیهٔ میرزا
جلال الدین ولد امیرزاده رستم مشاهده افتاده بود حضرت خاقان سعید او را بسته کرده بقلعه
شمساسان فرستاد ذکر ظهور عصیان ملک کیومرث و توجه حضرت خاقان سعید بجانب اهل شقاق
و عزیمت میرزا سلطان محمد بموجب فرمان واجب الاذعان بمملکت عراق عجم
در اوایل سنه ست و اربعین و ثمانمائه رایت نصرت آیت بطرف قومس و دامغان نهضت فرمود
بسبب آنکه ملک کیومرث رستمداری که همیشه طریقهٔ خدمتگاری و سلوک میداشت و حرف عبودیت
و فرمانبرداری بر صفحهٔ ضمیر می نگاشت درین ولا بنا بر تسویلات شیطانی گردن از طوق متابعت
پیچیده باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده است و چون مملکت ری از سرداری صاحب وجود
خالی بود جمعی از مردم خود را بآن طرف فرستاد و خیال ضبط آن ولایت در خاطر او جای گرفت
و چون این خبر بمسامع علیه رسید حکم جهان مطاع بنفاذ پیوست که عساکر فیروزی نشان در ظل
رایت ممالک ستان روانه شوند و چون موکب منصور از ولایت نیشابور عبور نمود تزلزل و اضطراب
بحال کیومرث راه یافت و عرضه داشتها مصحوب قاصدان بجانب امرا و ارکان دولت فرستاد
و اظهار ندامت و اطاعت نموده تضرع و زاری و خواهش کرد تا نوعی سازند که خاقان سعید
از جریمهٔ او درگذرد و امرا صورت عجز و بیچارگی کیومرث را بموقف عرض رسانیدند و آتش غضب
آنحضرت را که زبانه کشیده بود بزلال اعتذار دلپذیر تسکین دادند و در باب ضبط و ربط مملکت
پادشاه با امرا و سرداران مشورت فرمود و رای همه بران قرار گرفت که باید که از شاهزادگان
نامدار بر سم ایلغار روان گردد و دران زمان که شیخ بهاء الدین عمر از سفر حجاز باز گشته در باب الجنة
و وین بزیارت قدوه ارباب تحقیق شیخ احمد غزالی فرمود و بآن حضرت دران مقام معتکف
گشت که اولیا اتفاق نموده اند میرزا محمد بن میرزا بایسنغر را حاکم ولایت عراق ساختند
و شیخ بهاء الدین عمر بهرات رسیده این واقعه را بخدمت امیر جلال الدین فیروزشاه گفته بود و امیر

مشار الیه

مشار الیه این سخن را در خاطر داشت و درین وقت که تفویض ممالک عراق بیکی از اولاد امجاد در میان آمد
فیروزشاه واقعه حضرت مخدومی را بعرض همایون رسانید و در باب فرستادن میرزا محمد سلطان
اهتمام تمام نمود و رای اقلیم گشای لایحه سلطانیه و تفویض را بمیرزا محمد سلطان ارزانی فرمود
و میرزا سلطان محمد را آن ملتمس بتکمیل کرد و رایت معاودت بمستقر سریر سلطنت برافراخت
و امیر فیروزشاه در رکاب میرزا سلطان محمد تا بسطام رفت و در آنجا شاهزاده نیکو نهاد او را
تفقد و دلجویی نموده بازگردانید و سرداران آفاق روی بدرگاه کیوان اشتباه شاهزاده
آورده بخدمت او توسل جستند و در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه حضرت خاقان سعید را
داعیه آن شد که جامه جهت پوشش کعبه ارسال نماید و این معنی بی رخصت پادشاه مصر میسر نشد
لاجرم رای صواب نمای اقتضای آن کرد که قاصدی بجانب مصر ارسال نمایند و والی آنجا را از مافی
الضمیر خویش اعلام دهند و خدمت امیر فیروزشاه که صاحب اختیار مملکت بود سید شمس الدین محمد
زمرمی را بسفارت مقرر ساخته مرتضی مشار الیه اسباب سفر ترتیب داده روی توجه بمصر نهاد
و آن مسافت دور و دراز پیموده بدان حدود رسید و از نواحی حلب تا ظاهر قاهره بر حسب
فرمان سلطان آنچه امکان خدمت بود نسبت بسید مشار الیه بجای آوردند و سلطان جمعی از مقربان را
باستقبال آن جناب فرستاد تا بعواطف و مرحمت خسروانه سید را نوید دهند و ایشان آن
ملاقات کرده مطمئن خاطر خدمتش را بشهر در آوردند القصه سید شمس الدین محمد زمرمی بمجلس
پادشاه رسید از احوال پادشاه عصر پرسش نمود و متقبل شد که هرگاه آنحضرت جامه کعبه ارسال
نماید او در تبلیغ آن سعی مبذول دارد و سلطان چقماق اعتقاد فوق الحد و الغایة اظهار کرد
و جناب سیادت مآب را رعایت و انعام فرمود و اجازت مراجعت داد و مرتضی مشار الیه بازگشته بپایه
سریر خلافت مصیر رسید و کیفیت احوال و اوضاع آن ولایت را معلوم داشت و درین سال امیر جلال الدین
فیروزشاه که دخل او در ملک و مال از حد تجاوز نموده بود و هر کرا امیر مشار الیه مهمی نامزد فرمودی
هیچ کس را مجال تغیر و تبدیل آن نبودی و این معنی بر مزاج حضرت شهریاری گران می آمد اما چون
از امرای عظام دیگری نبود که بمشیت امور قیام نماید آنحضرت تغافل و تساهل میفرمودند و درین
وقت سید عماد الدین محمود که بفنون فضایل و آداب آراسته بود و پدرش سید زین العابدین
سالها بوزارت صاحب قران مغفور قیام نموده بود روز بروز قدرت و منزلت او بنظر انور
و عاطفت شهریاری سمت ازدیاد می پذیرفت تا محسود ارکان دولت گشت و امیر فیروزشاه

آنجناب را بضبط ولایت بلخ تعیین نموده و سید هر چند استعفا نمود مفید نیفتاد و حضرت خاقان سعید
میخواست که سید بشغلی بهتر از آن معین گردد و امیر فیروزشاه دران باب مبالغه داشت و بدان
رضا داد و سید متوجه آنجانب گشت و بحسب اتفاق میرزا محمد جوکی بعزم قشلاق متوجه قبة الاسلام
بلخ شد و بمسامع علیه رسید که نواب و کاشتگان امیر جلال الدین فیروزشاه بران ولایت استیلا
یافته اموال انجا بدیوان اعلی واصل نمیشود و سید تنها نمی تواند که از عهدهٔ امور انجا تفصی نماید
حکم واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سید عماد الدین مفرده سه سال مال مملکت بلخ را در حضور
میرزا محمد جوکی بنویسد و متفحص قضایای بلخ از سر جد و اجتهاد مشغول شود و درین اثنا از جانب
عراق خبر رسید که میرزا سلطان محمد از لاابالی که سیورغال اوست زیاده از واجب مال می ستاند
و رعیت از نواب و کاشتگان او در زحمت اند و آنحضرت جهة تادیب فرزند سعادتمند حکم فرمود
که سلطانیه و قزوین سیورغال او باشد و در دیگر مواضع دخل نکند و خواجه شمس الدین محمد بخاری
جهة ضبط اموال مواضعی که از شاهزاده باز ستده بودند بعراق فرستادند و مقارن این حال
خواجه معز الدین ملک سمنانی در شیراز وفات یافت و شیخ نجیب الدین ابو الخیر بنابر اشارت
علیه حضرت خاقان سعید در مجموع ممالک فارس بی منازعی فرمان روا شد ذکر عرض مرض
بر ذات پادشاه اسلام و بیان بعضی وقایع و وفات امیر فیروزشاه و امارت امیر سلطان
در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه مزاج همایون حضرت خاقان سعید از نهج اعتدال بسر حد
اختلال کشید و روزگار با اصابت عین الکمال یار شده نیل عارضه بر رخسار همایون فال
کشید و مرضی صعب روی نمود و حضرت خاقان سعید سر ببالین ناتوانی نهاد و اطبای حاذق
در معالجه ید بیضا مینمودند و با نفاس عیسوی در تداوی میکوشیدند و مرض بهیچ گونه دفع نمی شد
دلها هراسان و خاطرها پریشان گشت درین اثنا حضرت مقتدای انام و پیشوای مشایخ ایام
بهاء الحق والدین عمر که از زیارت بیت الحرام باز گشته بود روز جمعه بعد از ادای نماز متوجه باغ
زاغان شده و ببارگاه همایون در آمده و حضرت خاقان سعید با وجود آنکه سه شبانروز بود که
مبارک باز نمیکرد و سخن نمیگفت چشم بگشود و زبان مجخسته بسلام شیخ جاری گردانید و شیخ بزرگوار
پس از ادای جواب سلام دست مبارک بر آورده و خاقان مؤید منصور از ان قدوهٔ ارباب
اوتاد چیزی طلب داشت و حضرت شیخ دستار از فرق مبارک خویش بر گرفته پیش شهریار
رفیع مقدار گذاشت و بیرون آمد و مرض آن حضرت بیمن نفس ولایت منقبت زای

درانحطاط نهاد و باندک فرصتی زایل گشت و خلایق حیاتی تازه یافتند و صدقات بمستحقان رسانیدند
و خاقان جمشید مکان بعد از کمال صحت خواست که آنچه مکنون خاطر همایون بود بظهور آورد و جامهٔ
کعبهٔ مکرمه که قابلیت رسالت داشته باشد و بیت الله را جامه تواند پوشید ارسال نماید و چون
این خلعت بر قامت قابلیت هر کس راست نمی‌آید با ارباب اقتدار مشورت کرد جناب ولایت
انتساب شیخ محمد المرشدی و جناب فضایلمآب مولانا شمس الدین محمد الابهری از برای این سعی
خطیر اختیار کردند و حضرت خاقان سعید بر مقتضی صوابدید امرا فرمان داد که جامهٔ کعبه را که در
دار العباده یزد ترتیب داده بودند بهرات آوردند و در خزینه محفوظ گردانیدند و تسلیم
ایشان نمودند و نواب و گماشتگان بمهمات جناب شیخ و خدمت مولوی ساخته و پرداخته بطرف
مصر در حرکت آمدند و چون قطع مسافت نموده بولایت شام رسیدند بعد از آنکه عظمای آن ولایت
شرایط خدمت بتقدیم رسانیدند و ایشان را روانهٔ مصر گردانیدند و چون بحوالی مصر رسیدند
و سلطان وقوف یافت طایفهٔ از خواص و مقربان را باستقبال فرستاد تا ایشان را در موضعی
لایق فرود آوردند و چون سه روز گذشت فرستادگان بخدمت سلطان رفتند و پادشاه
بنظر اعزاز و احترام در ایشان نگریست و از احوال خاقان سعید استفسار نمود و مکتوب آنحضرت
طلب داشته مطالعه فرمود و اظهار ارادت و اعتقاد کرده ایلچیان را بوثاق باز گردانیدند و مزد و جهت
اخراجات ایشان مبلغی خطیر مقرر فرمود و اکثر اوقات ایلچیان را می‌طلبید و احترام تمام می‌نمود
و از اوضاع ولایت خراسان و عراق و سایر ممالک محروسه می‌پرسید این معنی بر مزاج
ارکان دولت گران می‌آمد روزی فرستادگان از پیش پادشاه مصر دیر دیر می‌آمدند و آوازه
در شهر افتاده که سلطان بگرفتن ایشان فرمان داد و رنود و اوباش روی بوثاق خدمت
شیخ و جناب مولوی نهادند و هرچه در آن خانه یافتند بغیر از صندوقهای جامهٔ کعبه همه را غارت کردند
و سلطان مصر ازین حرکت ناشایست خبر یافته قلق و اضطراب نمود و فرمود که دوست مرا ازین
رنجانیدند و شیخ و مولانا را طلبیده زبان بعذر بگشاد و سوگند عظیم بر زبان آورد که من ازین
حادثه خبر نداشتم و اسباب سفر ایشان بجانب حجاز ترتیب کرده فلوری بسیار انعام فرمود
و قاصدان همراه ایلچیان نموده امثله و احکام برای سفارش ایشان بحکام حرمین شریفین
نوشت و شیخ و مولانا متوجه مکه مکرمه شدند و مناسک حج بجای آورده باتفاق بیت الله جامه
پوشانیدند و بخراسان بازگشتند و آن راه دور و دراز پیموده بپایهٔ سریر اعلی رسیدند و خاقان

و خاقان سعید بر ایشان نظر التفات انداخت و از احوال پادشاه مصر و حرمین شریفین استفسار نمود
و مقارن این حال عبدالملک نامی از امرای قوشون که برحسب فرمان همراه ایلچیان بود زانو زده
تظلم نمود که جناب شیخ و خدمت مولوی از انعام پادشاه مصر مرا بی نصیب گردانیدند آنحضرت
فرمود که این پرعوض دیوانیان بپرسند و چند روز درین باب گفت و شنید واقع شد و عبدالملک را
خشنود ساختند و این معنی ملایم مزاج حضرت افتاد و در خلال این احوال سید عماد الدین محمود
از تحقیق معاملات بلخ فارغ شده بهرات آمد و میرزا محمد جوکی باتفاق امرا سید مشار الیه را
در مجلس همایون آوردند و حضرت خاقان سعید از امیر فیروزشاه سخنی که نسبت به وکلای او
از تصرف اموال بلخ میگذشت استفسار نمود و امیر فیروزشاه را کی در خیال میگذشت که آن
این سخنان از وی پرسند و در اثنای قیل و قال برخاست و دست بدامان زده از مجلس همایون
بیرون آمد و چند روزی بخانه نشسته بدیوان حاضر نشد و آنحضرت یعقوب پروانچی را پیش
امیر فیروزشاه فرستاد که ازین جانب امری واقع نشد که موجب ملال خاطر امیر باشد و داعیه
آن نبود که وکلای او را از آنچه تصرف نموده اند باز خواست رود و اگر تو را چنین است که پادشاه
در میان سخن گذاشته روند مبارکش باد و الا باید که از سخط و غضب پادشاه برحذر باشند
و امیر فیروزشاه ازین پیغام رایحه انتقام استشمام نموده از کرده پشیمان شد و لشکر اندوه و ملال
بر صفحات حال و تاختن آورد و ازین غصه رنجور گشت و خاقان سعید چند نوبت بعیادت او رفت
و تفقد و دلجویی نمود اما روز بروز مرض اشتداد می یافت تا بعد از چند روز مرغ روح آنجناب از قفس
قالب بجانب گلشن قدس در پرواز آمد و در گنبد مدرسه که در راه خیابان ساخته و پرداخته او بست
مدفون گشت و امیر جلال الدین فیروزشاه بغایت پسندیده خصال و حمیده افعال بود و در رعیت
پروری و عدالت گستری در الوس جغتای عدیل و نظیر نداشت و پیوسته بملازمت اهل الله
و ارباب انتباه اشتغال مینمود و در توقیر علما و فضلا دقیقه مرعی میداشت و اثر انعام
او بر وجه اتم و اکمل بر سادات و اشراف مصر و شام و حرمین شریفین رسید و قری و مزارعات
معمور فراوان جمع آورده و در عرصهٔ ربع مسکون بقاع خیر زیاده از چند و چون بنا کرد و فرزندان
رشید بیادگار گذاشت و حضرت خاقان سعید امارت دیوان و اختیار ملک و مال را که تعلق
بامیر مرحوم داشت بفرزند ارجمند او امیر نظام الدین احمد باز گذاشت درین اثنا شخصی از
محافظان خزینه تقریر کرد که خازنان در مقام خاینان آمده اند و مبلغی خطیر از خزانه برده

وحالا از انجمله وجهی کرامند در حوض ملان سرای مدفونست و امیر نظام الدین احمد این سخن بعرض
همایون رسانید آنحضرت فرمود تا خزینه دار را بنه کردند و امرا بنا بر اشارت علیه بعرض خزانه
اشتغال نمودند و خیانت بسیار از آن جماعت ظاهر گشت و چون امیر شیخ پسر ابو الفضل ولد امیر
علیکه کوکلتاش و امیر نظام الدین احمد پسر امیر جلال الدین فیروزشاه که بجای آبای خویش
در دیوان میرزدند در کوی شباب منزل داشتند حضرت خاقان سعید امیر سلطانشاه را
که مدبری کاردیده بود و گرم و سرد روزگار چشیده و در قبیله برلاس از و اعقل و اکبر کسی نبود
در دیوان ملک و مال شریک ایشان گردانید و ضبط و ربط مملکت بحسن درایت و کفایت او باز
گذاشت ذکر واقعه میرزا محمد جوکی بهادر در ایام جوانی و اقتضای آسمانی ملکه از محض تعدی

رباعی

سرسبز نگشت بوستانی کازار نیافت از خزانی سروی بچمن نخواست ازجای کاخر تبری نخورد زیاری
هرناز زمانه را نیازیست هر شمع مراد را گدازیست مؤید این حال مصدق این مقال وفات
میرزا محمد جوکیست که در سنه ثمان و اربعین و ثمانمائه واقع شد و او پادشاهی بود در غایت
شوکت و ابهت و آثار شجاعت و مردانگی از صفحات روزگار او واضح و انوار مروت و فرزانگی
از وجنات احوال او لایح چشم سلطنت نور دولت در جبین او معاینه دید و شاهزاده پیوسته
در ملازمت حضرت خاقان سعید بسر میبرد و این معنی را دولتی عظیم میشمرد و آنحضرت را در شان
فرزند ارجمند عنایت تمام و شفقت لاکلام بود اما والده آنجناب مهد علیا گوهرشاد آغا فراخ
شهریار کامکار را بجانب خود میکداشت و در توبیخ اعمال و افعال او میکوشید و در انحطاط مرتبت
او سعی بلیغ میفرمود و برادرزادگان او میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف را در امور ملک و مال
اختیار تمام بود و شاهزاده را یارای آن نبود که در جزوی از جزویات مهمات که تعلق بدیوان
اعلی داشت دخل کند ازین جهت سپاه حزن و اندوه بر عرصه ضمیر تاختن آورد و قافله غم و هم
در سراچه دل و بار گشاد و منجر بآن شد که از غایت غیرت در هیچ مقام آرام نمیگرفت
و پیوسته در محفه نشسته از پدر و مادر دوری جست و در اطراف سیر میفرمود تا در حدود خبوشان مرض بر
بدن شریفش از تدبیر عاجز آمده و روی ازین سرای غرور برتافته در روضه سرور همنشین حور
و قصور شد و از استماع این خبر موحش خاطر عاطر حضرت اعلی خاقانی از دنیا و ما فیها متنفر و مشوش
گشت و اضطراب عظیم کرد و آخر الامر دست در عروه وثقی شکیبایی زد و زبان بکلمه انا لله و انا الیه
راجعون گشاده و نعش شاهزاده در گنبد مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا که خوابگاه میرزا بایسنغر بود



ون گشت و ولایتی را که برسم سیورغال تعلق بمیرزا محمد جوکی میداشت بدو پسر او میرزا محمد قاسم
و میرزا ابابکر تقسیم رفت و متروکات آنجناب کما فرض الله در میان ورثه تقسیم یافت

ذکر احوال میرزا سلطان محمد در ممالک عراق و انحراف از جادهٔ مستقیم و مخالفت فرمان خاقان

میرزا سلطان محمد چون بر سریر مملکت عراق تمکن یافت گردنکشان اطراف و سرداران آفاق پا
بر دایرهٔ متابعت نهاده بدرگاه فلک اشتباه شاه زاده توسل جستند مگر امیر حاجی حسین ولد
امیر بابا حاجی همدانی که از کمال نادانی طریق خلاف و شقاق پیش گرفت و شاه زاده چند نوبت
ایلچیان فرستاده او را استمالت نمود و بلطف و عنایت بیکران نوید داد و حاجی حسین
التماس نمود که جمعی از امرای شاه زاده پیش او روند و بعد از مواثقت و الفت با ایشان به
خدمت کرده و میرزا سلطان محمد طایفه از خواص پیش او فرستاد و حاجی حسین بوعده وفا نکرد
و بنیاد مکر و شعبده بازی نهاد و امرای شاه زاده که بنا بر مصلحت او بدان صوب رفته بودند
همه را در قلعه همدان محبوس گردانید و با وجود ارتکاب جرایم چنین میرزا محمد سلطان از آنجا که
کمال مروت و مرحمت او بود آسان آسان نخواست که بجانب همدان لشکر کشد و تا رعایا و اهالی
حوادث نشوند و منتسبان خاندان بابا حاجی بیکبار مستاصل نگردند امرا عرضه داشتند که اگر
در دفع جسارت و بی ادبی بابا حسین اهمال و اغفال جایز دارند محتمل که خللی روی نماید که دست تدبیر
از دامن تدارک آن قاصر آید و شاه زاده سخن خیراندیشان بسمع رضا اصغا نمود و در دفع
شر و فتنهٔ بابا حاجی حسین برذمهٔ همت پادشاهانه واجب و لازم دیده و در فصل بهار آهنگ
رزم بابا حاجی حسین کرد و بابا حاجی حسین بکثرت اعوان و انصار مغرور شده با عرب
تمامتر سپاه نصرت مآل را استقبال نمود و فدایی وار خود را بر لشکر شاه زاده زد و میرزا سلطان
محمد با طایفه از مقربان و خواص روی جلادت بحاجی حسین آورد و بیمن دولت قاهره تزلزل
در بنیان ثبات و وقار ایشان افتاد و ایشان را منهزم ساخته خاطر از دغدغهٔ مخالفان
پرداخت و حاجی حسین روی بفرار نهاد و با بیست نفر مفلوک بقلعه همدان رسید و قالی قلعه
ش را راه ندادند و چون التجا توقع میداشت بوقوع نه پیوست سر در کوه و بیابان نهاد و از
همدان امرای شاه زاده از حبس بیرون آوردند و مفاتیح دروب بتسلیم ایشان کردند و چند کس
از بهادران چنگ افکن در کمر کوه الوند حاجی حسین را بچنگ آوردند و او را باردوی سلطان محمد
رسانیدند و بموجب فرمان او را به پسر عمش سپردند تا در موضع چهار باغ همدان او را لقصاص

نمود بکشت وحضرت خاقان سعید چون ازین حال آگاه شد این حرکت از میرزا سلطان محمد
پسندیده فرمود که مناسب چنان بود که جریده حاجی حسین را سلطان محمد معروض داشته پیش میرزا علی
گسیل میکردی تا بهر چه امر شدی عمل نمودی و بدین سبب غبار ملالی بر ضمیر خاقان سعید نشست
و بعد ازین فتح ارجمند درگاه شاه زاده ملجاء خاص و عام گشت و درین اثنا فتنه انگیزان
که ملازم رکاب نصرت انتساب بودند استماع آنجناب میکردند که مزاج حضرت خاقان سعید
بالکل از منهج اعتدال منحرف شده و ضعف بدان مرتبه استیلا یافته که مجال حرکت نمانده فرصت
غنیمت باید دانست و آنچه مکنون ضمیر انورست بظهور باید رسانید امرا و ارکان دولت باتفاق
عرضه داشتند که عرصه اصفهان خالیست و امیر خاوند شاه برادر امیر فیروز شاه داروغه آنجا
بنده و خدمتکار رست و روشنایی اصفهان ضمنا شاه زاده را استدعا مینمودند و منتظر طلوع
آفتاب سعادت از افق عنایت میبودند و در شب جمعه سنه تسع و اربعین و ثمانمائه شاه زاده
بلند مکان رایت فیروزی نشان بجانب تختگاه سلطان ملکشاه سلجوقی یعنی دار الملک اصفهان
برافراخت و داروغه آنجا را مقید ساخته و اموال فراوان بدست اقتدار شاه زاده سعادت
آثار آمده مجموع آنرا بر سپاه قسمت فرمود و چون از ضبط امور اصفهان باز پرداخت
بعزم فارس رایت توجه برافراخت و چون آوازه توجه شاه زاده بسمع میرزا عبد الله رسید
بنابر آنکه در جنگ صحرا حریف آنجناب نبود اسباب حصارداری مهیا داشت و قاصدی همعنان
صبا و شمال بدرگاه پادشاه بیهمال فرستاد و از صورت حادثه اعلام داد و میرزا سلطان
محمد چون بنواحی شیراز رسید شهر را مضبوط ساخت و خاطر بر جنگ قرار داد و دران اوان
که اخبار موحش و پریشان از جانب عراق و فارس بخراسان رسید حضرت خاقان بغایت
ضعیف و نحیف بود و آثار شیخوخت بر احوال آنحضرت ظاهر و لایح بود و مقتضی سن نبود که بنفس
شریف زحمت اسفار اختیار کند لیکن دو چیز باعث بران یورش شد یکی غیرت و ناموس سلطنت
دوم مبالغه مهد علیا گوهرشاد آغا که بانویی بود در کمال اختیار و غایت حشمت ذکر توجه
ماهچه توق آفتاب اشراق بجانب مملکت فارس و عراق محفوف بعون و تایید ملک خلاق
ملک ناپخش ملک ستان چون خبر پریشانی دیار عراق و فارس شنید تواجیان باطراف ممالک
محروسه فرستاد تا جار رسانیدند که عساکر گردون مآثر جمع آورده پادشاه در شهور سنه خمسین
و ثمانمائه پای سعادت در رکاب نصرت آورده از دار السلطنه هرات نهضت نمود و میرزا علاء الدوله

در مقر عز و شرف خویش قایم مقام گذاشت و امیر محمد صوفی ترخان را بامارت خراسان باز داشت
و چون اردوی کیهان پوی در نیشابور نزول فرموده ایلچیان امیر جهانشاه ترکمان از آذربایجان
رسیده بوسیله امرا تحف و پیشکشات پادشاهانه بمحل عرض رسانیدند و زانو زده معروض داشتند که امیر
جهانشاه عرضه میدارد که من بنده در آن اوان که بدرگاه جهان پناه آمدم یک سوار بودم و بیمن
عاطفت و عنایت آنحضرت اکنون سردار صد هزارم و همچنان خود را از جمله عبید و خدم میشمارم و نظر
بر احسان و لطف و امتنان خسروانه امیدوارم آنحضرت ایلچی را نوازش بیکران فرموده باز
گردانیدند و مولانا جلال الاسلام را برسالت گیلان تعیین نمودند چه امیر سید ناصر کیا از التفات حضرت
خاقان سعید لوای مباهات بذروه سماوات برافراخت و قاضی یحیی را رعایت بی اندازه فرموده
گفت من این نیکو بندگی باتفاق امیر محمد رشتی بظهور رسانیدم اگر آنحضرت عنایت فرموده کسی جهت ایالت
او فرستاده شود میشاید قاضی یحیی بازگشته در سمنان باردوی همایون پیوست و ملتمس امیر سید
کیا معروض داشت و دیگری متوجه ولایت امیر محمد گشت و او نیز بالتفات خاطر فیاض بهره ور
شده رایت نصرت آیت بولایت ری رسید امیر سلطانشاه برلاس و امیر بایزید و امیر شیخ
ابو الفضل و امیر نظام الدین احمد بر حسب فرموده برسم منغلای روان شدند و حضرت خاقان سعید
بکلندمان رسیده میرزا سلطان محمد از توجه آنحضرت آگاه شده و ترک محاصره شیراز کرده باردوی
پوشان حرم و اندک مردمی از عبید و خدم بجانب لرستان شتافت و حضرت خاقان سعید
از راه شیراز منصور و سرافراز بازگشته در اصفهان نزول فرموده فرمان داد که طایفه ارازل و اوباش
و سادات اصفهان را که ضمنا استدعای شاهزاده نموده بودند مقید ساختند و اکثر ارازل
ساوه بقتل آوردند و کشتن سادات عظام موافق طبع پادشاه اسلام نبود و جناب حقایق پناه
مولانا شرف الدین علی یزدی که پیوسته میرزا سلطان محمد او را معزز و مکرم با خود میداشت و بمتابعت
علیه رسیده بود که مولانا نوبتی این بیت بر شاهزاده میخواند که پرند چرخ و اختر بخت تو نوجوان
آن به که پر نوبت خود با جوان دهد و میگفت که خاقان سعید بعراق نخواهد آمد و بر جهان گرفته
بدرگاه آنحضرت آوردند و پادشاه از خدمتش پرسید که از کجا دانستی که من باین طرف نخواهم آمد
مولانا در جواب گفت که من این سخن از روی قیاس عقل گفتم نه از طریق دلایل نجومی اول آنکه
فلکی چه شاهزاده نهالیست از جویبار سلطنت بالا کشیده و بر حسب ظاهر جهان بوده
قد پادشاه جهانبانان بمینت و بیمن دولت قاهره آنحضرت بسر حد کسوف و زوال نرسیده

بخلاف

خلاف این معنی معروض داشته باشد آنرا محض افترا و عین تهمت می باید دانست و میرزا عبد اللطیف
در مجلس همایون زبان بکلمه ناسزا گشاده مولانا را سخنان درشت گفت آنحضرت جناب مولوی را
بمیرزا عبد اللطیف سپرد و شاهزاده نجستین پیر مولانا را از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید
و مشار الیه را روانه دار السلطنه هرات گردانید و حضرت خاقان سعید زمستانرا در حوالی ری
گذرانیدند و چون فصل شتا باخر رسید حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که امراء عظام شیخ ابو الفضل
و میر احمد بن امیر فیروزشاه بجانب میرزا سلطان محمد رفته او را نصیحت کنند و بار دوی همایون
سازند اگر شاهزاده تمرد نماید او را از جر و تکلیف بیاورند و امرا متعاقب روانه آن صوب
شدند و امیر شیخ ابو الفضل بر دیگران سبقت نموده با نجا رفت و با شاهزاده ملاقات فرموده
نصایح سودمند و مواعظ دلپسند خاطر شریف میرزا سلطان محمد را مایل آن گردانید که بدرگاه
عالم پناه آمده تقصیرات گذشته را عذر خواهی نماید و بتدارک مافات مشغول گردد و حضرت خاقان
سعید در یورت قشلاق توقف فرمود و گاهی از درد معده تنگی میشود و انتظار آمدن میرزا
سلطان محمد میکشید که ناگاه صورتی روی نمود که متوقع خلایق نبود ذکر ارتحال حضرت خاقان
سلیمان مکان و انتقال قاصی و ادانی از مقام جمعیت بمنزل پریشانی کدام آفتاب روی در قنطره
ارتفاع نهاد که از محنت کسوف بی تاب نگشت و کدام بدر کامل شرف اوج دریافت که بحضیض
خسوف گرفتار نیامد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در اواخر ایام حیات حضرت خاقان سعید
معموری مملکت بجایی رسید و خوش حالی سپاه و رعیت بنهایت انجامید و اسباب کامرانی
و استغنا مجتمع و مواد احتیاج و ناکامی معدوم و مرتفع چنانچه در هنگام قشلاق آنحضرت
در ولایت ری دوازده هزار دکان در اردو بازار لشمار آمد القصه صباح نوروز حضرت خاقان
سعید از دست ساقی اجل شراب مخلصه خورد و بر استر کوه پیکر نشست و عزیمت ملعه طبرک
نمود تا شرف زیارت مقابر اکابر انجا حاصل کند و استر راهوار در اثنای راه مانند توسن ایام
سرکشی بنیاد کرد و چون بنا بر تقیه ضعف قوت آنحضرت تماسک عنان وانی نبود خواستند که
بمحفه در آید احتیاج محفه کشیده مضمون این مقال ملال گردید بیت شد وقت که مرکبان انجم
هم نعل بیفکنند و هم سم و حضرت خاقان سعید بمحفه در آمده اندک مسافتی قطع کردوا نیا
نوبت درد معده چنان استیلا یافت که بعد از اداء شهادت مجال دم زدن نماند شاه و سپاه
از راه بازگشته پیش از وصول ببارگاه فلک اشتباه در اثنای طریق روح شهریار عالم از قفس

بدن بجانب گلشن قدس حدیقهٔ انس در پرواز آمد و با مسافران جهان رفیق گشت و ازین منزل
پرملال بسرای سرور ارتحال نمود. درین ره خواه سلطان خواه درویش بآخر عقبهٔ مرگ
آیدش پیش درین صحرا که بوی خرمی نیست گیاهی بی تقاضا ز آدمی نیست این بلیهٔ عظمی
صباح یکشنبه بیست و پنجم ذی حجه سنه خمسین و اربعین و ثمانمائه روی نمود عمر آنحضرت هفتاد و دو سال
بود هفت سال از قبل حضرت صاحب قران مغفور حکومت خراسان کرد و مدت چهل سال در
ربع مسکون رایت سلطنت باستقلال برافراشت و در روز واقعهٔ هایله از شاهزادگان
در اردوی اعلی بجز میرزا ابوالقاسم بابر بهادر و میرزا عبداللطیف و میرزا خلیل سلطان
بن میرزا جهانگیر حاضر نبودند و از امرای عظام بغیر امیر پیرلقمان برلاس هیچکس نبود چه مجموع
آن جماعت بطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند و بانوی عظمی کس پیش میرزا عبداللطیف فرستاد
که ایل و الوس را سروری نبوده بضبط اردو قیام نماید و نباید گذاشت که تفرقه بحال
خلایق راه یابد و شاهزاده این التماس قبول فرمود و روز دیگر خبر مرگ خاقان سعید در اردو
اشتهار یافت و علامت روز قیامت و اثر روز محشر پدید آمد و آه گرم و نفس سرد امیر و وزیر
و صغیر و کبیر باوج سپهر اثیر و کرهٔ زمهریر رسید و میرزا عبداللطیف از جانب برانغار
که پای توق ظفر شعار آمد و میرزا ابوالقاسم بابر بهادر با خواص و متعلقان عازم
خراسان گشت و میرزا خلیل سلطان بهمراهی آنجناب روان شد و چون عبور ایشان باردو بازار
بود دست بغارت و تاراج برآوردند و از هر کس چیزی میربودند و مهم سپاه از حیز ضبط
بیرون رفت و میرزا عبداللطیف گرد اردو بازار برآمده چند کس را سیاست فرمود و آتش
فتنه که اشتعال یافته بود تسکین داد و بعد از سه روز نعش مغفرت مآبی را در محفه نهاده عازم
خراسان شد و در روز واقعهٔ آنحضرت میرزا عبداللطیف قاصدی بسمنان و بسمرقند
فرستاد تا میرزا الغ بیک را ازان واقعه اعلام دهد و در اثنای راه طایفه از مردم فتنه انگیز
بسمع میرزا عبداللطیف رسانیدند که مهد علیا باتفاق ترخانیان قصد غدری دارد و چون
شاهزاده خود متلون المزاج بود و محبت بانوی عظمی با میرزا علاء الدوله معلوم داشت این سخن
در ضمیر او جایگیر آمده بغایت متوهم و متفکر شد و مفسدان محل خباثت یافته شاهزاده را
بران داشتند تا مهد علیا را با امیر نظام الدین احمد و متابعان ایشان غارت کرده و هر که
از وی توهمی داشت بند فرمود و این واقعه در سلخ ذی قعده در میان خوار و سمنان دست داد

وشاهزاده

وشاه‌زاده از اردوی بزرگ نامزد کرده سودای سرداری در دماغ مستحکم گردانیده روان شد
تا بسمنان رسید و از آنجا دستور اعظم خواجه غیاث الدین پیر احمد و خواجه شمس الدین پیر علی سمنانی
که در شب اول واقعه از اردوی خاقان سعید بیرون رفته بودند بموکب همایون پیوستند
و بموجب حکم در دیوان بدستور سابق مهر زدند و شاهزاده مانند جد بزرگوار خویش
صدق و نیاز پیش آورده بزیارت مقرب بارگاه سبحانی علاء الدوله سمنانی قدس سره رفت
و از روحانیت آن بزرگوار استمداد همت نموده متوجه دامغان شد و داروغه آنجا سعادت
نام شقاوت فرجام دروازهٔ شهر را بسته ابواب بلا را بر خود مفتوح ساخت و طایفه از قورچیان
که ملازم موکب همایون بودند و با آن نازنین علاقه قرابتی داشتند هر چند او را نصیحت کردند مفید
نیفتاد و قحط و عسرت در اردوی شاهزاده بمرتبه رسید که هرگز مثل آن در هیچ زمانه نشان نداده اند
و عبور از آن مکان بی یراق مقدور نبود لاجرم میرزا عبد اللطیف فرمان داد که لشکریان دامغان را
مرکز وار در میان گرفتند و در شب تخت امیر پیر لقمان برلاس از میرزا عبد اللطیف روی گردان
شده متوجه دار السلطنت هرات گشت و شاهزاده بعد از محاربه شهر دامغان را مسخر ساخت
و فرمان داد تا هر چه بیک مقدور دست بغارت و تاراج بر آوردند و این مثل مشهورست که
گرگ را دوختن آموز که دریدن کار اوست و سپاهیان که در بند بهانه بودند هر چه در ولایت
دامغان اسم سببی بران اطلاق می‌رفت ربودند و چون سعادت اگر چه رنجشی بود بشفاعت
قورچیان بخشیدند و شاهزاده از دامغان به بسطام رفت و در آنجا مجاوران مزار
سلطان العارفین بعرض رسانیدند که چون میرزا ابو القاسم بابر بهادر بدین بقعه شریفه
نزول فرمود و از جانب جرجان قاصدان رسیده خدمتش را طلب داشتند و او چون از روباد
باستراباد شتافت و کیفیت حال خود چنان بود که حضرت خاقان سعید بعضی از امرای تومانی
هر ساله بولایت جرجان فرستادی تا از جانب دشت قبچاق باخبر باشند و آن سال از امرای
عالیمقدار امیر هندوکه بجد و دمازندران رسیده دران مملکت اقامت داشت چون
جرجان گریز آنحضرت بسمع او رسید اول بضبط اسپان دیوان و اموال و جهات اشتغال
نمود و قاصدان بر سر راهها فرستاد تا هر جا که بمیرزا بابر دو چار خورند او را بجانب استراباد
ترغیب و تحریص نمایند و چون شاهزاده بنا بر التماس امیر هندوکه بجد و دمازندران رسید
امیر هندوکه چند منزل استقبال نموده شرایط خدمتکاری کما یجب و ینبغی بتقدیم رسانید و تفصیل

اسپان معروض کردانید و خیمه و خرگاه و سایر اسباب سلطنت کشید بایند و بعنایت مستحسن و مقبول دنیا
و مملکت مازندران در قبضه اقتدار نواب کامکار شاه زاده قرار گرفت و میرزا عبد اللطیف
جون برین حال اطلاع یافت بر پل ابریشم آمده و تحست خواست که بجانب ما وراء النهر توجه نماید
و باز از انجا برگشته بطرف سبزوار میل نمود و در اثنای راه بمسامع میرزا عبد اللطیف رسید که
امیر سلطانشاه برلاس و امیر بایزید برلاس که بطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند مراجعت نموده
بدرگاه میرسند و شیخ ابو الفضل در عراق توقف کرد و امیر نظام الدین احمد جون امیر فیروزشاه
از راه ترشیز بهرات رفت و روز دیگر امرای برلاس باردوی شاه زاده رسیده بشرف دستبوس
دریافتند و میرزا عبد اللطیف از سبزوار به نیشابور آمد و شنید که میرزا علاء الدوله ابواب
خزاین که بسالها در قلعه اختیار الدین جمع آمده بود گشاده و لشکر فراهم آورده جمعی از امرا
بجانب مشهد رضوی فرستاده است ذکر جلوس میرزا علاء الدوله بر سریر سلطنت و گرفتاری
میرزا عبد اللطیف بقید آفت سابقا گذارش یافت که دران اوان که حضرت خاقان سعید رایت
توجه بجانب عراق برافراشت میرزا علاء الدوله را در دار السلطنه هرات بجای خود باز داشت
و جون آنحضرت بعالم بقا رفت گوهرشاد آغا ایلچی بمعنان صبا وشما بهرات فرستاد و ایلچی بهفت روز
ارزی بمقصد رسید و میرزا علاء الدوله را از شرح حادثه اعلام داد و جناب سلطنت مآب
ابواب گنجهای جهان که اندوخته او بود بگشاد و چندان بلشکریان داد که در خزانه خیال میگنجید
و در اوایل حال میرزا علاء الدوله داعیه آن داشت که تحتهای گرامی ترد عم بزرگوار خود میرزا
الغ بیگ فرستد و با او از در مصلحت و موافقت درآید لیکن جون شنید که میرزا عبد اللطیف با مهد
علیا گوهرشاد آغا آن همه بیحرمتی کرده او نیز در مقام خلاف و جدال آمد و بجمع آوردن لشکر
مشغول گشت و دران ایام پیوسته از جانب اردوی میرزا عبد اللطیف خبر می آمد که امرا و سپاه
از تلون مزاج شاه زاده بتنگ آمده اند اگر از دور سیاهی سپاه ظفر پناه پدید آید جمله
روی گردان میشوند اردوی شاه زاده چندان ضبط و سامانی ندارد و فی الجمله میرزا
علاء الدوله از شاه زادگان میرزا صالح و از امرای عظام امیر اویس ترخان را با جمعی از دلاوران
رزم آزمای تعیین فرمود که بر جناح استعجال متوجه نیشابور شوند شاید که دستبردی نمایند
و بپای مردی ایشان مهد علیا گوهرشاد آغا و ترخانیان از قید حبس خلاص کردند و امرا در
خدمت میرزا صالح پیشتر رفته از انجا متوجه مشهد مقدس شدند و در انجا دانستند که میرزا

عبد اللطیف

عبد اللطیف فارغ البال نشسته و اعیان سپاه و سایر الوس از زشت خوئی و درشت گوئی او بجان
رسیده اند و میرزا صالح و امرا از جانب مشهد بجد و نیشابور آمده اند و همت بر فیصل مهمات
گماشته اند و با یکدیگر قرار داده اند که در ظلمت شب بجانب اردوی میرزا عبد اللطیف برسم
شبیخون تازند و خاطر از ان قضیه فارغ سازند و در صبح شب سیزدهم صفر چون آتش سوزان
و بلای ناگهان باردوی میرزا عبد اللطیف درآمدند و مهد علیا و ترخانیان را از حبس بیرون
آورده و از اردوی بیرون آمده برغو کشیدند و سورن انداخته صفها راست کردند
و میرزا عبد اللطیف از حادثات چرخ گردون بیخبر و شب همه شب پهلو بر بستر استراحت نهاده
و بخواب غفلت فرو رفته آواز جوش و خروش بگوش او رسید سراسیمه از جای خود برجست
و از لشکر آنچه میسر بود جمع آورده مستعد جنگ و پیکار گشت و از جانبین آتش محاربه التهاب یافت
ناگاه از ضعف حال و بخت بد اسپ شاه زاده بسر درآمد و طایفه از دلاوران بسر او رانده
خدمتش را دستگیر کردند و امیر جنید را با جمعی از مخصوصان و منتسبان شاه زاده بیاساق رسانیدند
و گروهی بشفاعت خویشان و آشنایان بجان امان یافتند اردوی شاه زاده بباد غارت
و تاراج رفت و معنی کما تدین تدان بظهور پیوست چه در همان روز میرزا عبد اللطیف چنانچه مذکور شد
مهد علیا گوهرشاد آغا و ترخانیان را غارت کرده بند فرموده و الحکم لله و العظمة و الکبریا
میرزا صالح و ترخانیان مظفر و منصور همراه محفه عصمت پناه و نعش مغفرت مآل اردوی
فرخنده بدار السلطنه هرات باز گشتند و میرزا علاء الدوله بنهایت عظمت و جلالت
و حشمت و اقبال تا سعد آباد جام باستقبال گوهرشاد آغا آمد و در ان موضع بدولت ملاقات
آنحضرت مشرف شد و بدیدار یکدیگر مستبشر و شادمان شدند و شکر نعمای الهی بتقدیم رسانیدند
و حکم جهان مطاع بصدور پیوست که میرزا عبد اللطیف را بشیوه سایر گناهکاران از
جانب جب درآورده بپایه تخت سلطنت رسانیدند و حکم جهان مطاع بصدور پیوست که
زانو زده بایستد و میرزا علاء الدوله از وی پرسید که این همه بدی چرا کردی میرزا عبد اللطیف
در جواب گفت که اگر من بدی کردم جزا دیدم تو نیکی کن تا جزا بینی و شهریار کامگار ذیل عفو
بر گناه میرزا عبد اللطیف پوشیده فرمود تا خیمه او خرگاهی ترتیب دادند و مستحفظان
در ان مقام بر شاه زاده گماشت تو خود نیکی کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز
و سپاه ظفر انجام از سعد آباد جام بعزم دار السلطنه هرات در حرکت آمد و چون در مقر

غزو شرف نزول اجلال فرمود سادات و قضات و اشراف توسل جسته مراسم دعا و ثنا
بتقدیم رسانیدند و میرزا عبداللطیف را بکوتوال قلعه اختیار الدین سپرده در آن موضع تنگ
چون لعل در سنگ محبوس گردانیدند و نعش مغفرت مآل را در گنبد مدرسه مهد علیا گوهرشاد
آغا که خوابگاه میرزا بایسنغر بود مدفون ساختند و برسم و آیین سلاطین گردون احتشام
عزا داشتند و آش و طعام دادند ذکر عبور میرزا الغ بیک از جیحون و وقوع مصالحه
میان آنجناب و میرزا علاء الدوله چون قاصد میرزا عبداللطیف از هری بسمرقند رسید و میرزا الغ بیک را
از واقعه ناگزیر خاقان سعید اعلام داد آنجناب اضطراب بسیار نمود و آخر الامر زبان بکلمه
انا لله و انا الیه راجعون گشاد و بعد از ارتکاب طایف تعزیت خواست که پیش از آنکه اختلال
باحوال مملکت راه یابد عنان عزیمت بجانب ملک ایران تابد و عساکر ماوراء النهر و ترکستان
جمع آورده از سمرقند بیرون آمد و رایت جهانگیری بصوب خراسان برافراخت چون ساحل
جیحون مضرب خیام عساکر گردون مآثر گشت بمسامع جلال پیوست که میرزا ابابکر ولد کهتر
میرزا محمد جوکی بهادر که بعد از فوت بموجب فرمان پادشاه هفت کشور دیار ختلان و ارهنگ
و سالی سرای بسیورغال او مقرر بود و بکمال شجاعت و دلاوری و جلادت و بهادری اتصاف
داشت و حشر بسیار و حشم بیشمار جمع آورده و داعیه استبداد و استقلال بخاطر راه داده
و میرزا الغ بیک اندیشه برین قضیه گماشته رسل و رسایل بجانب او متواتر داشت و وعدهای
جمیل داده آن شاهزاده ساده لوح را در دام کشید و او را بشرف مصاهرت خویش اختصاص داد
ساخته و میرزا ابابکر صبح و شام با عظمت و حشمت تمام بملازمت عم بزرگوار خود قیام
مینمود و زمان زمان زبان خود بطعن میکشود و درین اثنا یکی از امراء برلاس که در دیوان میرزا
ابابکر بهر ... شام با عظمت و حشمت تمام بملازمت عم بزرگوار خود قیام مینمود میرزد در خلوت
بسمع میرزا الغ بیک رسانید که شاهزاده اندیشه غدری در خاطر دارد و این راز را با خواص
خویش در میان نهاده و نقش جفا و قطع صله رحم بر ضمیر مینگارد و چون رعایت احتیاط
حزم بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم است میرزا الغ بیک بتفتیش حال میرزا ابابکر مشغول
شد و بعد از جست و جوی بلیغ بتحقیق پیوست که شاهزاده در مقام شقاق و نفاق است
و دور از منزل محبت و وفاق است لاجرم آتش خشم پادشاهانه التهاب یافت و حکم کرد تا او را
بند فرموده بسمرقند فرستاد و بنفس همایون از جیحون عبور نموده قبة الاسلام بلخ را لشکرگاه

ساخت

ساخت و چشم میداشت که میرزا عبد اللطیف با اردوی بزرگ از راه لنسا و باورد بموکب همایون
پیوندد و چنانچه شاهزاده را در حوالی پل ابریشم بخاطر گذشته بود که ناگاه قضیه گرفتاری فرزند
ارجمند شنید و بغایت ملول و محزون گردید و همگی همت را بر استخلاص قرة العین گماشت
و با امرا و اعیان درین باب مشورت فرمود و رای همه بران قرار گرفت که با میرزا علاء الدوله
از در مصالحه درآید و شاهزاده را از قید خلاص نماید و ازین جانب چون میرزا علاء الدوله
از عبور میرزا الغ بیک آگاه گشت در گنجها بگشاد و زر بترازو کیل باصحاب قبضه و شمشیر قسمت فرمود
و چندان زر در میان خلایق بدید آمد که هر فردی از افراد جنسی که پیش ازین بده دینار میفروخت
و کسی نمیخرید بصد دینار رسید القصه میرزا علاء الدوله سپاهی عظیم مرتب ساخته براه هرات
توجه نمود و منازل و مراحل پیموده از آب مرغاب عبور نمود و میرزا الغ بیک مولانا میرک احمد را
فرستاد و پیغام آن بود که میرزا علاء الدوله مرا بجای اولاد صلبی است و هرگز خرابی مملکت او
در خاطر نگذشته اگر عبد اللطیف را فرستد اساس دوستی استحکام پذیرد و در قواعد یگانگی سعی
نموده آید در اثنای این اوقات میرزا علاء الدوله شنید که میرزا ابالقاسم بابر از ولایت
جرجان بیرون آمده بحدود خراسان درآمده است و قراولان او با محمد میرزا که از قبل آن
جناب در عرصه جام با لشکری خون آشام آرام داشت محاربه نموده او را بگرفتند و میرزا
علاء الدوله در میان دو دشمن قوی متحیر مانده با میرزا الغ بیک صلح نمود مقرر بر آنکه فاصله
میان طرفین جلگای چکتو باشد ذکر معاودت میرزا علاء الدوله و خلاصی میرزا عبد اللطیف
و رفتن میرزا علاء الدوله بجانب مشهد و صلح نمودن با برادر خود میرزا ابو القاسم بابر
میرزا علاء الدوله بعد از مصالحه با میرزا الغ بیک بدار السلطنه هرات معاودت نمود و میرزا
عبد اللطیف را از حبس بیرون آورده دلجویی نمود و هر دو شاهزاده در مجلس خاص بنشستند
و با هم عهد و پیمان بستند که خلاف یکدیگر نورزند مشروط بآنکه نوکران میرزا عبد اللطیف را که
در واقعه نیشابور گرفته اند و اکنون در زندان هرات گرفتارند نگه دارند و از خزانه هر تحف
و هدایا که لایق باشد بماوراء النهر فرستد و مهمات برین جمله قرار یافته میرزا علاء الدوله مولانا
جلال الدین صدر را با میرزا عبد اللطیف همراه ساخته باردوی میرزا الغ بیک فرستاد که در
مملکت بلخ بود و میرزا الغ بیک از آمدن فرزند بجان پیوند بلکه جان گسل فرحناک و خوشدل
شد و او را در آغوش شفقت و عطوفت کشید و از بند و زندان پرسش نمود و شاهزاده همیشه بال

باین مقال مترنم شد که شرط ادبست که در حضرت خورشید گویند که ما خود شب باریک ندیدیم
و میرزا الغ بیک ولایت بلخ را برسم سیورغال بفرزند ارجمند خود میرزا عبد اللطیف ارزانی
داشت و از جیحون عبور نموده بمستقر جلال خویش نزول فرمود و میرزا علاء الدوله چون
خاطر از جانب لشکر سمرقند جمع ساخت بر جناح استعجال روان شد و بجانب مشهد رایت جلادت
برافراخت و با میرزا بابر در ولایت جنوشان با لشکری مانند دریای جوشان آمادهٔ جنگ
و جدال شد و میرزا علاء الدوله بمشهد رسیده توقف فرمود و جمهور سران سپاه را با لشکری
نامور بجنگ برادر فرستاده و هردو فریق چون در برابر یکدیگر صف آرای شدند نیکخواهان
اندیشیدند که اگر درمیان اخوان منازعت قایم شود میرزا الغ که بحقیقت وارث ملکت است
از مصالحه پشیمان شود و فرصت غنیمت شمرده متسخیر ولایت ایران لشکر کشد و اگر برادران
متفق باشند آسان آسان دست در گردن مقصود حمایل نکنند بلکه بیشک چهرهٔ مطلوب
در نقاب حجاب مانده بمراد خویش فایز نگردد و ورنه مانی که هردو سپاه تندخوی کینه جوی صف زده
بودند امرا و نیک اندیشان درمیان آمده درباب مصالحه سخن میگفتند و کلمات این طبقه
و قیل و قال آن طایفه بسر حد اطناب کشید آخر الامر بر صلح قرار گرفت مشروط بآنکه عرصهٔ
جنوشان فاصلهٔ مملکت برادران باشد و در تاکید مبانی مصادقت عهد و پیمان درمیان
آورده لشکریان از نهب و قتل خلاص یافتند و میرزا علاء الدوله در کمال احتشام بجانب دار السلطنه
هرات معاودت نمود و در مقام خویش آرام گرفت و ازان طرف نیز میرزا بابر بازگشته
عنان یکران بصوب دیار جرجان منعطف گردانید و بعد از طی مسافت در مقر عز و شرف خویش
فرود آمد ذکر صدور فرمان واجب الاذعان باستحضار امرای عالیمقدار جهت الزام والی ساری میرزا ابوالقاسم
بابر بهادر چون رایت مراجعت برافراخته در استراباد نزول اجلال فرمود شنید که والی ولایت
ساری امیر شمس الدین محمد سر از ربقهٔ فرمانبرداری پیچیده و پای از دایرهٔ خدمتکاری کشیده
چون پرتو این خبر بر ضمیر انور تافت فرمان همایون باستحضار سران سپاه و مقربان
بارگاه شرف نفاذ یافت و بعد از تقدیم مشورت امیر هندوکه با جمعی از متعینان و دلاوران
بر رسم منقلای در حرکت آمدند و میرزا بابر با بقیهٔ چریک منصور از عقب ایشان روان شد و چون
[illegible] مقری نداشت برحسب ضرورت خاطر بر جنگ نهاد و گردان مرد و لشکر بهمدیگر رسیده
دست بنیزه و شمشیر و خنجر بردند و چون راههای سخت و جنگلهای پر درخت فوجی از انها را

از کمین بیرون جسته در برابر شیخ منصور پیدا شدند و مسالک بر سپاه ممالک بسته تنی چند از ایشان
بشهادت رسانیدند و باقی سپاه منصور از هم فرو ریخته منهزم شدند و امیر هندو و امیر خداداد
بطایفه که شیخ منصور را اکر نزاینده بودند باز خوردند و بزخم سنان آتشبار بیشتر آن خاکساران را از
از پای در آوردند و سید عز زکیه پشت و پناه آن سپاه بود چند تیر خورده و جسته از المعرکه
بیرون جسته خود را بامنی رسانید و بعد از دو سه روز بآن زخمها درگذشت و بقیة السیف
بیشه و جنگل را حصار ساخته میرزا بابر چون ابر و باد از عقب ایشان میراند چون شب در آمد
از ظلمت لیل و کثرت گل مجال حرکت نماند و موکب همایون در همان محل که رسیده بود
نزول فرمود و مقداری از شب گذشته جماعتی باردوی اعلی آمدند و بشرف عرض رسانیدند
که مخالفان لشکر منصور را پس نشاندند و متعاقب ایشان جمعی دیگر رسیده موافق کرده آن
گفتند و شیخ منصور از صدمت جنگ گریخته بجانب [illegible] شهریار متفرق شد و معروض داشت
که امرا و سپاه متفرق شدند و اکنون مناسب چنان مینماید که پادشاه بجانب تختگاه مراجعت
نماید و میرزا بابر از این سخن برآشفت و گفت که حالا امرا و بهادران ما که چشم زخمی رسیده
اگر از آسمان تیر بارد تا سزای بدکرداران ندهم محالست که مراجعت نمایم و میرزا بابر شب
دران منزل گذرانیده علی الصباح نهضت فرمود و چون اندک مسافتی پیمود از جانب
امرا قاصدی رسید که دشمنان مانند بنات النعش پراکنده شده بودند چون ثریا مجتمع
گشتند اگرچه همایون فال سایهٔ اقبال بر سر این سوختگان آفتاب عنایت اندازد امیدست
که رخت حیات از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانیم و میرزا بابر از استماع این خبر
چون آتش برافروخت و در حرکت مسارعت نموده نماز پیشین با امرا پیوست و بقیهٔ آن روز
در آنجا توقف واقع شد و در روز دیگر پادشاه جهانبانی بعزم رزم مازندران روان شده
اندک مسافتی پیموده بود که خبر انهزام مخالفان رسید و از وقوع این فتح مبین مراسم شکر
الهی بتقدیم رسانید و لشکریان غنایم بسیار گرفته بحر یسار و کان استظهار شدند حاکم ساری
مخفی و متواری شد اما دران حین در مقام التجا از در استغفار آمد و شخصی بپایهٔ سریر اعلی
فرستاد که اگر پادشاه عنایت فرموده از سر جریمهٔ بنده در گذرد مدت العمر بر جادهٔ عبودیت
قایم باشیم و میرزا بابر مولانا محمد بخاری صدر را برسالت و استمالت سید شمس الدین محمد ارسال
نمود و مولانا پیش او رفته جانب سیادت مآب تضرع و انقیاد اظهار نمود و مولانا [illegible]

بازگشته یکی از معتمدان سید را همراه آورده و صورت عجز و مسکنت او را بعرض رسانید و میرزا بابر
در صدد عنایت آنجانب آمده التفات بسیار کرد و چند روزی بلده سبزوار را بقدوم خویش
مزین ساخت و یکی از امرای کبار پیش سید فرستاده مخدره از حجله نشینان خاندان عصمت را
خواستگاری نمود و در خلال این احوال فیاض بی ظنت میرزا بابر را فرزندی کرامت فرمود
میرزا شاه محمود نام یافت و طویهای عظیم و جشنهای قوی ترتیب دادند و ولادت شاهزاده
در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه اتفاق افتاد ذکر عزیمت میرزا علاء الدوله بجانب اندخود
و شبرغان و موجب آن و معمور شدن رعایای مملکت مذکور از عدل او چنین سابقا مذکور شد که یکی از
شروط مصالحه آن بود که میرزا علاء الدوله نوکران میرزا عبد اللطیف را که در واقعه نیشابور
گرفته بود بفرستد و از کارخانه عامره آنچه لایق و مناسب داند ارسال نماید و میرزا علاء الدوله
که تمامی خزاین و اعوان و انصار استظهار تمام داشت از آن شرط یاد نکرد و میرزا
عبد اللطیف چند نوبت گرفتاران را طلب داشت و میرزا علاء الدوله آن سخن را کان لم یکن
انگاشت و آن التماس از نتایج دماغ پریشان او پنداشت و مع ذلک میرزا صالح و طایفه
از امرا بجانب آب مرغاب فرستاد تا از آنحدود با خبر باشند و چون آمدن میرزا صالح
مسموع میرزا عبد اللطیف شد و حال آنکه او را از واقعه نیشابور صورت انتقامی در خاطر
بود و تاخیر در فرستادن ملازمان علاوه آن کدورت گشت ناگاه از بلخ ایلغار کرده
بر سر میرزا صالح تاخت و عقد جمعیت او را از هم گسیخته پریشان ساخت گویند میرزا صالح را
چندان مجال نماند که پای در رکاب آورد و خود را از آن معرکه بهزار مشقت بکنار برد و بمیرزا علاء الدوله
پیوست و کیفیت آن حادثه را باز نمود و شاهزاده از استماع این خبر برآشفت و در
نوکران میرزا علاء الدوله که در زندان داشت بکشت و با آنکه فصل زمستان بود لشکرها
جمع آورده متوجه بلخ شد و میرزا عبد اللطیف در استحکام برج و باره بلخ اهتمام تمام نمود و قاصدی
بسمرقند پیش میرزا الغ بیگ فرستاده او را از صورت واقعه اعلام داد و میرزا الغ بیگ
ایلچی نزد میرزا علاء الدوله فرستاده پیغام داد که چون اساس پیمان تاکید یافته بود
در عدوان نباید کوشید که روز بروز محبت و مودت سمت ازدیاد یابد و اگر از عبد اللطیف
حرکتی ناپسندیده صدور یافت وظیفه آن بود که اعلام این جانب نمودی تا بتادیب
پادشاهانه مودب گشتی اکنون صلاح آنست که عود نماید و لشکر را از خرابی مملکت منع

فرمود

فرموده وچون این پیغام به میرزا علاء الدوله رسید عزم معاودت فرموده وفرمود تا لشکریان
آنجناب به ولایت اندخود رفته غارت کردند ومردم را اسیر گرفتند وشاهزاده مراجعت نموده در نواحی
چیچکتو به بنای حصاری داد وچون از شدت برودت هوا وهجوم بارندگی مجال خشت پختن
نبود از حوضها ولنگرها ورباطها خشت پخته نقل کردند وبنا بر آن سپاهیان که بساختن آن حصار
مشغول بودند بغیر از گندم بریان قوتی دیگر میسر نشد وآن قلعه را قلعه ریاج نام نهادند وبعد از
تکمیل حصار وریاج که مرکز رونق ورواج نیافت میرزا علاء الدوله بسعادت واقبال بدار السلطنه
هرات بازگشت ودر مقر عز وشرف نزول اجلال فرموده بقیه آن زمستان در منازل دلکش
بفراغ بال روزگار گذرانید وچون فصل شتا بنهایت انجامید وموسم بهار رسید وسبزه ورياحین
در اطراف چمن دمید ومیرزا علاء الدوله جهت ختان فرزند دلبند ترتیب طوی عظیم فرمان داد وفرمود
که باغ زاغان را مانند زلف عروسان بیاراستند وچهار طاقها بسته ابواب عیش وعشرت بروی
خود گشادند وحکم جهان مطاع صادر شد که خلایق ترخان باشند وهیچکس را بر مشتهیات نفس
مواخذت ننماید وجناب پادشاه ومقربان درگاه بل مجموع اهل خراسان که در آن اوان
در دار السلطنه هرات بودند میل بنشاط وخرمی کردند ناگاه روزگار بمقتضی طبیعت عمل نموده مضمون
ای النعم لایکدره الدهر بوضوح پیوست وفلک کبود پوش سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت ایشان
انداخت بیان این سخن آنست که در آن روز که مقرر کرده بودند که آتش عام دهند وضیع وشریف
وشاه وگدا حاضر شوند ودر آن انجمن بطریق جامی مملو که زیاده از تمکین باشد بر لب نهند کسی آمد
وخبر آورد که میرزا الغ بیگ با لشکری زیاده از حد حصر در دره قاضی که دو فرسخی اندخود است
فرود آمده شادی بغم وسور بماتم تبدیل یافت ومیرزا علاء الدوله بساط نشاط در نوردیده بکار
رزم پرداختند واز مجلس بزم اعراض نمودند ذکر لشکر کشیدن میرزا علاء الدوله ومیرزا
عبد اللطیف بجانب بلخ چون میرزا علاء الدوله نوکران میرزا عبد اللطیف را که بنورستان داد
ایشان وعده کرده بود بکشت واز خراجی که فرمان حضرت خاقان سعید بسیج لشکر فرستاده لشکر
کشیده بجانب بلخ وشبرغان روان شد وآن ملک را زیر وزبر گردانیده بازگشت بمقتضی المکافات
فی الطبیعه واجبه عمل نماید لاجرم متعهد نموده میرزا عبد اللطیف با لشکرهای اندخود وفندز وبقلان
وسالی سرای وبلخ وشبرغان وفاریاب وغیر ذلک بدانجانب پیوسته باتفاق میرزا علاء الدوله دفع
وجهه همت ساخت ومیرزا علاء الدوله چون از توجه طالبان ملک آگاهی یافت در گنج بگشاد وافواج

خدم و طبقات حشم را از بیشمار داد و چون اسباب سپاه ستاره عدد تنظیم یافت بدستور زمان حضرت
صاحب قران با امیر محمد صوفی و ابوسعید داروغکی ارزانی فرمود و قلعه اختیار الدین را با چهار هزار تومان
نقد که از جمله شرده هزار مانده بود با قاجاجی که در زمرهٔ معتمدان انتظام داشت بسپرد و مولانا
احمد یساول را که از تربیت یافتگان دولت بود و محل اعتماد بقلعه عماد کر کنج قارون و اندوختهٔ کاوس
و فریدون بود از مقر دولت بنهضت فرمود و میرزا الغ بیگ با حشمت هرچه تمامتر روز و شب
مانند فلک دوار در حرکت آمد و چون قمر در سیر مسارعت می‌نمود و منازل می‌پیمود تا از آب مرغاب
گذشته قریب به پیراب رسید و میرزا علاء الدوله از پل سنجاب عبور نمود و در خاطر خطیرش گذشت
که با عم بزرگوار از در صلح و صفا در آید و آتش نزاع را که بالا گرفته بود انطفی پذیرفت و این معنی
در باطنش رسوخ یافت طایفه از مخصوصان را التشهر فرستاد تا جناب ارشاد مآب سالک مسالک
صلاح و سداد شیخ بهاء الملة والدین عمر التماس نماید که قدم رنجه فرماید و در باب مصالحه سخن
گوید شاید که بیمن نفس ایشان چندین هزار کس از قصد خون و مال یکدیگر باز ایستند و چون
فرستادگان بخدمت آن بزرگوار رسیده پیغام گذارند ملتمس ایشان مبذول افتاده جناب
شیخ الاسلام اعظم با جمعی از مریدان و معتقدان روان شد و یکی از انجمله والد مسود اوراق بود
و جناب مخدومی ابوت پناهی موازی بیست هزار دینار کپکی از رخوت آرام همراه خویش
گردانید و این کمینه با وجود صغر سن جرات نموده بعرض رسانید که عمر در طریقه محترقه است
اگر ستجر رود میشاید آنجناب کمینه را دشنام داده فرمود که طریقه محترقه با شیخ و مریدان او
چه کند و پیش از وصول جناب لایتاب آن دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده روی
توجه بیکدیگر نهادند و میرزا الغ بیگ جوانغار را بمیرزا عبد اللطیف سپرده برانغار را با امرای نامدار
که در سلک امرای میرزا عبد العزیز انتظام داشتند تفویض فرمود و بنفس همایون در قول قرار گرفت
و چند قشون از بهادران نامدار در ظل رایت فتح آیت جای داد تا اگر بمدد احتیاج افتد متعهد کار
و آماده کارزار باشند و میرزا علاء الدوله را چشم امید از فروغ تیغ میرزا صالح و اتباع او روشن بود
و جوانغار از لمعات سنان میرزا خلیل سلطان مزین و منور ساخت و خود در قول آرام گرفت
و چند امیر تومان با لشکرهای جرار بنوز بیاسون کمک مهیا بودند در وقتی که آن دو لشکر تندخوی
برابر هم ایستاده بودند و میرزا عبد الله شیرازی از صف بیرون آمده بجانب میرزا الغ بیگ رفت
و این صورت موجب وهم و فتور لشکر خراسان گشت و پای میرزا علاء الدوله ازین حرکت بیجایگاه از

جای رفت و خاطر شریفش مشوش و پریشان گشت و با وجود این حال دلیران را بر جنگ ترغیب و تحریض
مینمود و آن دو لشکر نامور بر سر یکدیگر ریختند و خاک معرکه با خون مبارزان آمیخته آخر آثار ضعف
بر صفحات روزگار خراسانیان ظاهر گشت و سمرقندیان چیره گشته جوانغار و برانغار میرزا
علاء الدوله را از جای برداشتند و شاهزاده بقدر میسور در قلب توقف نمود و چون دید که
مهم نوعی دیگرست او نیز از معرکه عنان برتافت و میرزا الغ بیک بتایید و نصرت ربانی اختصاص
یافته میرزا علاء الدوله از جنگگاه بیرون رفت و متوجه قلعه عماد شد و ابواب خزاین گشاده
اموال فراوان بنوکران و ملازمان او داد و از آن موضع بعزم ملاقات برادر کهتر میرزا
بابر روی باستراباد نهاد و چون آنجا رسید اجتماع سعدین دست داد و برادران بملاقات
یکدیگر اظهار استبشار نمودند و میرزا بابر بتفقد و دلجویی میرزا علاء الدوله زبان بگشاد
و گفت خاطر جمع باید داشت که هیچ چیز از ملک و مال و لشکر دریغ نیست و مهد علیا گوهرشاد آغا
و برادر امیر محمد صوفی ترخان و خواجه غیاث الدین پیر احمد و امیر سلطان ابوسعید داروغه
که در هرات بودند چون خبر انهزام میرزا علاء الدوله شنیده بودند بر جناح استعجال متوجه
عراق شدند و امیر سلطان ابوسعید در اثنای راه گرفتار شده دیگران بسلامت خود را بمامنی
رسانیدند و چون کوکب بخت میرزا علاء الدوله بدرجه هبوط رسیده بود میرزا الغ بیک مظفر
و منصور گشت و لشکر را از کشتن مخالفان منع فرمود و بر حال زار ایشان بخشود و عساکر منصور
از کثرت غنایم معمور شدند و میرزا الغ بیک شکر نعمای الهی بجای آورده فتح نامها باطراف فرستاد
و با آنکه میرزا عبد اللطیف دران معرکه آثار شجاعت بظهور رسانیده بنوعی که دوست و دشمن
تحسین کردند و میرزا الغ بیک فرمان داد که منشیان بلاغت شعار جلدوی آن فتح نامها را بنام
بنام فرزند کهتر او میرزا عبد العزیز نوشتند و این معنی بر مزاج شاهزاده گران آمده کدورت
بیکران در ضمیر او رسوخ یافت و موکب همایون کامیاب بدار السلطنه هرات نهضت نمود و سپاه
سمرقند در موضع چهل دختران حضرت شیخ بهاء الدین عمر و اصحاب او را غارت کردند و ساربان
جناب مغفوری ابوی حکایت کرد که جمعی ترکان در صحرای چهل دختران پیش آمدند و جهاز شتر را
که قماش و رخوت بران بار بود از دست من در ربودند بایشان گفتم که این اشیا بسیدی
عزیز که از مریدان حضرت شیخ زمانست تعلق دارد جواب دادند که ما این چیزها را به تبرک میبریم القصه
میرزا الغ بیک هم دران منزل بحضرت ولایت منقبت شیخ ملاقات فرمود و حکم کرد تا الاغان شیخ

بزرگوار را بازدمند و تعظیم و احترامی استخفاف آمیز نسبت با ان حضرت فرمود و این معنی بروی مهابت
بنا نهاد و شرح زوال دولت او عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و میرزا الغ بیک عازم
تختگاه حضرت خاقان سعید شده سادات و قضاة و اعیان دولت دار السلطنه هرات
برسم استقبال استعجال نمودند و میرزا الغ بیک بر سریر عزت تمکن یافت و آفتاب عدل و احسان
بر اطراف ممالک خراسان تافت و فقیران و زیردستان را در کنف عاطفت و مرحمت خویش جای داد
و امیر جلال الدین محمد ولد امیر سلطانشاه برلاس که مصحوب پدر خویش در مرغاب از میرزا علاء الدوله
روی گردان شده بود بخدمت میرزا الغ بیک رفت در تاریخ فتح مذکور گوید بیت

مظفر الغ بیک کشورگشای — که در سلطنت ماند اساسی عجیب
چو لشکر بسوی خراسان کشید — میسر شدش فتح و فتحی غریب
خرد از پی نصرت لشکرش — بتاریخ گفت ان فتحا قریب

و امیر جلال الدین محمد بلطف طبع و دقت ذهن در میان ترک و تاجیک اشتهار داشت
و سبب آمدن میرزا الغ بیک بخراسان و انقراض دولت میرزا علاء الدوله بحقیقت امیر
سلطانشاه برلاس بود و از غرایب حکایات آنکه دران اوان که میرزا عبد اللطیف در قلعه
اختیار الدین محبوس بود میرزا علاء الدوله با خواص و مقربان او در باب ابقاء اعدام او مشورت
فرمود و امیر حاجی عباس که در زمره امرای عظام انتظام داشت گفت رای من آنست که میرزا
عبد اللطیف را بر چوب دار استوار بندند و امرا را تکلیف نمایند که او را تیرباران کنند اما
نخست کسی که او را به تیر زند سلطانشاه برلاس باشد و چون اراده ملک قدیر و مقتضی
تقدیر بخلاف آن اندیشه بود بر رای امیر شیخ حاجی عمل نمودند و آخر الامر امیر سلطانشاه
بسمرقند گریخت و میرزا الغ بیک را بافسون و دمدمه بخراسان آورد و بالجمله میرزا الغ بیک بر مسند
جهانبانی برآمد قلعه نره تو که در شرقی هرات واقع است و از انجا تا شهر ده فرسنگ باشد
و دران اوان مشحون بذخایر فراوان و نقود بی پایان بود و یکی از معتمدان میرزا علاء الدوله
بمحافظت آن قلعه قیام مینمود مسخر شد و همچنین حصار اختیار الدین که آقا حاجی بیک با نتظام
آن مامور بود و سعی میرزا عبد اللطیف که در حین حبس با او طریق اختلاط مسلوک میداشت
او نیز بلوازم خدمت قیام مینمود مفتوح گشت و اجناس بیقیاس در قبضه اقتدار شهریار دیندار
در آمد و مبلغ دویست تومان نقد که تعلق بخاصه میرزا عبد اللطیف میداشت و دران حصار بود
نیز متصرف نمود و مرتضی اعظم سید عماد الدین را بدیوان وزارت نصب فرمود و میرزا علاء الدوله

میرزا

میرزا اسکندر ترکمان را که امیر خلیل الله شروانی او را بند کرده بخراسان فرستاده بود و بواسطهٔ آثار
فتنه که خاقان سعید در ناصیهٔ او مشاهده کرده بود مقید کرد و سلطان ابو سعید او را [illegible]
او کرداینده بحصار نیره تو فرستاد و موکب همایون در کنف دولت و اقبال بجانب مشهد مقدس
رضویه علیه السلام و التحیه نهضت فرمود ذکر اتفاق میرزا علاء الدوله و میرزا
بابر در منازعهٔ میرزا الغ بیگ میرزا علاء الدوله چون بمیرزا بابر پیوست مرد و برادر
مخالفت میرزا الغ بیگ موافقت نمودند و جملی از ترکمانان و دیگر سپاهیان با ایشان
ملحق شدند و خلقی کثیر در ظل رایت شاهزاده جمع آمدند و طایفهٔ از امرا و بهادران سمرقند که از
عقب مرتیان رفته بودند بجام رسیده از اجتماع آن دو شاهزاده آگاه شدند و عرضه
داشتی بپایهٔ سریر اعلی فرستادند و کیفیت حال ابراز نمودند میرزا الغ بیگ چون بر مضمون
عرضه داشت مطلع شد با لشکرها در جنبش آمده بمشهد مقدس رسید و شرایط زیارت بجای
آورده جمعی از امرا را بتسخیر قلعه عماد فرستاد و آن قلعه از زمین دور و بآسمان نزدیک و استیلا
و استعلا بران موضع منیع از سعی و کوشش انسانی غریب و بعید مینمود و همین معنی برای انور
گشت که فتح قلعه جز بتقدیر ربانی میسر نمیشود قاصدی فرستاد و امرا را طلب داشت
و رایت توجه بجانب الکه رادکان برافراشت و در چهار باغ آن موضع چند روز اقامت
داشت و دران مقام ایلچی میرزا بابر رسیده تحف و هدایا بموقف عرض رسانیدند میرزا الغ بیگ
اظهار عنایت کرده ایلچی را بصنوف نوازش اختصاص داده باز گردانیدند و متعاقب ایلچی روان
شده تا اسفراین عنان باز نکشید و میرزا عبد اللطیف و میرزا عبد الله شیرازی را با گروهی انبوه
به بسطام فرستاد و فرمان داد که میرزا عبد الله باسترآباد درآید و آثار تسلط و اقتدار بظهور رساند
و میرزا الغ بیگ تا پل ابریشم رفت و معاودت نمود و میرزا عبد الله باسترآباد درآمده و میرزا
عبد اللطیف چون از مراجعت پدر آگاه شد بر فور باز گشت و میرزا علاء الدوله و میرزا
بابر بعراق درآمدند و در سلک ملازمان میرزا محمد سلطان انتظام یافتند و میرزا عبد اللطیف
در اثنای راه بمرضی صعب گرفتار شده فتنه انگیزان باسماع میرزا الغ بیگ رسانیدند که خود بیش تمارض
مینماید و آنجناب طایفهٔ از خواص و مقربان نزد او فرستاد تا شاهزاده را بمحفه بآورده بمشهد
رسانیدند و دعا بجا کیفیت حال بر میرزا الغ بیگ ظاهر شده فرمود تا اطبای حاذق بمعالجه
میرزا عبد اللطیف قیام نمایند و شاهزاده بعد از چند روز سر از بالین ناتوانی برگرفته صحت

کامل یافت الحمد لله علی نعمائه ذکر نهضت میرزا بابر بجانب هرات و فتنه یارعلی ترکمان و دیگر قضایا

دران اوان که امیرزاده یارعلی و سلطان ابوسعید ارغون در قلعه نیره تو محبوس بودند شخصی از مردم
سلطان ابوسعید سوهانی درمیان کماج تعبیه کرده پیش او فرستاد و آن دو عزیز بوسیله سوهان
بند از پای برداشتند و چندتن با خود یار ساخته تیغ در اهل حصار نهادند و بعضی از مستحفظان
کشته بقیة السیف امان خواستند و از سر اخلاص کمر خدمت بسته با زمانه یار شدند و امیرزاده
سلطان ابوسعید را رخصت داده از قلعه بیرون کرده اموال بسیار که در قلعه بود تصرف نموده
بطمع زر گروهی انبوه پیش او جمع شدند و امیرزاده دست سخاوت گشاده نقد و جنس بسیار
بر مردم تفرقه کرد و بتسخیر هرات لوای عزیمت برافراخت و بولایت کرخ درآمد و امیر بایزید
پروانچی که در شهر حاکم بود از وقوع این هنگامه آگاهی یافته مسرعان پیش میرزا الغ بیگ
فرستاد و برج و باره هرات را مضبوط ساخته حکم فرمود که هر که الاغی داشته باشد بعزم رزم
امیرزاده یارعلی بیرون رود و مردم تاجیک چنانچه گذشت خیابان میرفتند بر اسپان سوار
شده روی بکرخ نهادند و چون بدان حدود رسیدند یارعلی صباحی بر ایشان تاخت و هر چه
داشتند غارت کرده بگرفت اما میحابا بجان تعرضی نرسانید و از جهات خلق هرات احوال
یاران یارعلی منتظم گشت و بظاهر شهر رسیده فرود آمد و مردم بیرون شهر را از وی آسیبی
نرسید و طایفه از اوباش و لیام که دران ایام بی اختیار بودند در خدمتش مجتمع گشتند و بجد
و جهد هر چه تمامتر جنگ و محاصره آغاز نهاده و امیر بایزید باتفاق قضاة و اکابر و اعیان
و اشراف در امر حصارداری سعی و اجتهاد بجای آوردند و بزخم پیکان جگردوز ترکان تیرانداز
همکنان داشتند که مخالفان پیرامون خندق گردند و کافه رعیت در مقابله و مقاتله بجان میکوشیدند
و بقدر وسع و امکان سعی جمیل مبذول میداشتند و لحظه از مراسم حرب و پیکار غافل نمیشدند
و چون چند شبانروز بسر بردند یارعلی با حشری بیحد در برابر برج شمعان جنگ پیش آورده بکنار
خندق آمدند ناگاه جمعی از ایشان سپرها در سر کشیده و تورها بر دست گرفته بفصیل برآمدند
و بیل و میتین در دیوار شهر بستند و وهم و هراس بر ترکان استیلا یافته از روی بارو گریخته
و بازیکان نیز از هم فرو ریختند و درین حین فرقه از تیراندازان پای تهور پیش نهادند و
مخالفان را که بنخریب دیوار مشغول بودند تیرباران کردند و یکی از سرداران یاغی را که از خندق
میگذشت کشته شد و آن قوم سفاک بیباک حفرها که داشته از خاک زیر برآمده و تا رسیدن

ایشان بیکبار خندق زمرهٔ از آن مدبران زخمدار و افگار شدند و از شست تقدیر تیری بگوش
یارعلی رسیده و بعد از دو روز از جانب میرزا الغ بیک امیر اسمعیل صوفی ترخان برادرزادهٔ
گوهرشاد آغا با دیگر امرا بمدد شهریان رسیدند و آن شب از دروازه درآمده اهالی هرات را
قوت و شوکت زیاده شد و یارعلی هرچند سعی کرد نتوانست که دست در گردن مقصود
حمایل کند او و اتباعش عاجز مانده درین اثنا میرزا الغ بیک از جانب مشهد بحد و هرات
رسید و یارعلی از صدمات لشکر منصور قرین ویل و ثبور گشت و سراسیمه و مایوس از در شهر
برخواست و لیام و عوام که بر و جمع آمدند پریشان شدند و میرزا الغ بیک در دار السلطنه
هرات نزول آمده امیر بایزید بعرض رسانید که اکر مردم بیرون شهر با یارعلی یار یمنی بودند
مهم یارعلی بدین مرتبه نمیرسید و آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته حکم شد که محلات ظاهر
هرات را برامرا قسمت نموده غارت کنند و دران وقت سرما بمثابهٔ بود که خون در بدن
منجمد میشد و لشکریان دست تاراج برآورده در هیچ باب بسیار نگذاشتند و بعد از سه
شبانروز که ما یطلق علیه اسم الشی در دست کسی نماند دریای رحمت شهریاری در تموج آمده فرمان
داد که دست از آن کار باز داشتند و مردم بیرون عریان و گریان در سرمای قوی بدعاگویی
میرزا الغ بیک مشغول شدند و این صورت در آخر رمضان واقع شد و در روز عید شخصی
از رعایا که از خوردنی و پوشیدنی هرچه داشت روزگار آنرا بتاراج حادثات داده بود گرسنه
و برهنه در سرمای قوی بدعاگویی میرزا الغ بیک در راه اسپ میدوید و میگفت ای پادشاه عادل
درین عید خوش عیدی بدرویشان دادی حق تعالی بر عمر و دولت تو برکت کناد و میرزا عبد اللطیف
که بموجب فرمان در مشهد بود تا عید صیام دران مقام توقف نمود و چون آوازهٔ توجه میرزا
بابر شنید بی لشکر و درنگ بجانب هرات روان شده بپدر بزرگوار پیوست و میرزا الغ بیک
عزیمت سمرقند جزم فرمود و نعش غفران پناه خاقان سعید را بران صوب روانه ساخت
و طایفهٔ از اهل هنر را کوچانیده بدیار ماوراء النهر فرستاد و فرمان داد که بعضی از بدایع هنر
نقل کنند از انجمله چند زوج در منقش که حضرت خاقان سعید از تبریز آورده بود و بر در مدرسهٔ مهد علیا
گوهرشاد آغا نصب فرموده بود بموجب فرمان بماوراء النهر نقل کردند و همچنین خزاین و نفایس
فراوان بموجب فرمان بدان طرف بردند و جناب میرزا الغ بیک از دار السلطنه هرات در ایام
انتقال بمیمن نمود و میرزا عبد اللطیف ارزانی داشت و شاهزاده مشار الیه بعد از چند روزی

از صدمات میرزا بابر فرار بر قرار اختیار کرد چنانچه بعد از تحریر چند کلمه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر نهضت نمودن میرزا بابر بجانب دار السلطنه هرات و فتنهٔ یارعلی ترکمان و دیگر قضایا و حکایات

میرزا بابر چون از حدود بسطام و دامغان شنید که میرزا الغ بیک از پل ابریشم گذشت بدولت
و سلطنت خویش امیدوار شده لوای توجه در حرکت آورد و در عقب او در ایوار و شبگیر تقصیر
جایز نمیداشت و با لشکری مانند شیر ژیان سخت جنگ و چون پلنگ دمان تیز آهنگ بمشهد
مقدس آمد و امیر هندوکه را با جمعی از بهادران نامدار بجانب مرو فرستاد چه در ان اوان
استماع نمود که میرزا الغ بیک عازم سمرقند گشته و فوجی از نامداران را بجانب مرو فرستاد
و درین اثنا استماع نمود که امیر هندوکه منازل پیموده و دو منزل را یکی ساخته بحوالی اردوی
میرزا الغ بیک رسید و امیر ابرهیم ایکو تیمور که در ساقه لشکر بود گرفته مقید ساخت و غنیمت
فراوان بچنگ آورد و بسیاری از خانه کوچ میرزا باز گردانید و مراجعت کرده عازم هرات شد
و میرزا الغ بیک بر معبر آمویه پل بسته عبور نمود و لشکریان بعضی گذشته بودند و بعضی میگذشتند
که قوم اوزبک رسیده دست بغارت و تاراج بر آوردند و سپاه سمرقند بهزار جان کندن و مشقت
خود را بجانب رسانیدند و میرزا الغ بیک زمستان در انجا قشلاق فرمود و نعش غفران مآل خاقان
آئین تمام روانه سمرقند گردانید و در مقبرهٔ حضرت صاحبقران مغفور مدفون ساختند و میرزا
بابر فوجی از بهادران فیروزی آثار را که بطرف هرات فرستاده بودند منازل پیموده در قصبهٔ
فوشنج نزول کردند و میرزا عبد اللطیف خبر ایشان شنیده بعد از حکومت پانجده روزه
در ظلام لیل الفرار فی وقته الظفر بر زبان آورده با جنیل خود روی براه نهاد و لشکریان میرزا
بابر که از سران ایشان بابای خواجه و هندوکه بودند بهرات در آمدند و ظلم و بیداد آغاز نهادند
و یارعلی از قلعهٔ نیره تو روان شده بدار السلطنه هرات رسید و چون بابای خواجه و خلیل
متعرض مردم گشتند و از رعیت بستم چیزی می ستدند طبع خلایق از حرکات ایشان متنفر
شده شب جمعه هنگام سحرگاه طایفه از ارباب تعین یارعلی را از دروازه هرات بشهر در آوردند
و امرای میرزا بابر پناه بقلعه اختیار الدین بردند و روز دیگر بعهد و میثاق بیرون آمدند و باز
بقلعه رفته مبلغی خطیر از مردم بزجر و تعدی گرفتند و همه را گذاشته فرار نمودند و یارعلی در ان
چند روز که حاکم بود با رعایا و زیردستان بوجه پسندیده معاش کرد و پیوسته بشرب خمر و ارتکاب
مناهی مشغول بود درین اثنا میرزا علی رکابدار از اردوی میرزا بابر بطریق مکر و خدعه پیش یارعلی

آمد شیوهٔ بندگی و خدمتکاری پیش گرفت و در آن شب که رایات همایون نزدیک سید میرزا علی ایمعی
معلوم کرد در طلعهای گران بترکان ساده لوح پیمون گرفت و تا صبحدم بنای و نوش بسر بردند
وعلی الصباح فوجی از دلیران لشکر منصور همه جوشن پوش و نیزه دار با تیغهای گران بها از دروازه
ملک لشهر تاختند و یار علی را دست و گردن بسته در سر کوچه خیابان بخدمت میرزا بابر رسانیدند
و موکب همایون بطالع سعد و بخت میمون در شهر نزول اجلال فرمود و بموجب فرمان یار علی را
در چهار سوی هرات بشهرستان عدم فرستادند و این واقعه در آخر ذی حجه سنه اثنین و خمسین
و ثمانمائه بوقوع پیوست و میرزا بابر بر سریر جهانبانی بی منازع و منازعی تمکن یافت و امیر هندوکه
از جانب مرو باز گشته امیر ابرهیم ایکو تیمور و بعضی از ارباب حرف را گرفته باز گردانید و امیر
هندوکه را نوزده خون ابرهیم را درخواست نمود و میرزا بابر امیر هندوکه را بفنون مراحم پادشاهانه
سرفراز ساخت و پایهٔ قدر او را از ایوان کیوان بگذرانید و در اکثر بلاد خراسان رویس ممالک
و وجوه و نایر باسم و لقب او آرایش یافت و میرزا علاء الدوله از ان زمان که از معسکر [illegible]
شده تا آن زمان که خراسان مفتوح گشت در ظل عنایت میرزا بابر ماوا داشت و آنجناب
والدهٔ شهید خود را میرزا ابرهیم با جواهر و نقود که دران زمان از قلعهٔ عماد آورده بود بدان
صوب فرستاده و دران ولا که دار السلطنه هرات در تحت تصرف میرزا بابر آمد جمعی مردم شریر
حاسد که در مجلس او آمد شد می نمودند بعرض میرزا بابر رسانیدند که میرزا علاء الدوله داعیهٔ سرکشی
و جدال دارد و پیوسته حرف استقلال بر لوح خیال می نگارد و آن سخن مؤثر افتاده شاهزاده [illegible]
که میرزا علاء الدوله را محبوس ساخته و جمعی کثیر را بتون فرستاد تا میرزا ابرهیم را باز گردانند
و آن جماعت بمیرزا ابرهیم رسیده مولانا احمد بیساول جنگی عظیم کرد و زخمی قوی بدست آورد و سید ورقیه
سلطان بیگم را که همشیرهٔ میرزا ابرهیم بود با خزاین بیقیاس که همراه داشت نزد میرزا بابر بردند
و جناب شهریاری صندوقهای جواهر و طلا ناگشاده بملازمان قسمت نمود و میرزا ابرهیم را
نیز محبوس گردانید و در اثنای این اوقات امیر هندوکه در امور ملکی و مالی بغایت صاحب
اختیار شده بود چون میرزا بابر از اشتغال بعیش و عشرت پروای مملکت نداشت اکثر
را بیداد جور و ستم گردند و بخلاف عرف و عقل حرکات از ایشان در وجود می آمد و امیر هندوکه
بزینت لطافت و کیاست آراسته بود و از اوضاع و اطوار امرا ملول و متنفر شده و رخصت
طلبید که چند روزی در ییلاق بادغیس بوده اجازت یافته بدان صوب روانه شد و امیر ابرهیم

الکو نور که محبوس داشت با خود همراه برد و دران حین که از پیش میرزا عبد اللطیف که در بلخ بود
قاصدی آمده خبر رسانید که میرزا الغ بیک لشکرهای ما وراء النهر و ترکستان جمع آورده جازم
خراسانست لیکن ما بتوفیق الهی نخواهیم گذاشت که از آب عبور کند خاطر جمع کنند که من بعد با ایشان
طریق محبت مسلوک خواهیم داشت ذکر مخالفت میرزا عبد اللطیف با جناب میرزا الغ بیک
و لشکر کشیدن و نشستن در برابر یکدیگر منجمان در زایچه طالع میرزا الغ بیک و میرزا عبد اللطیف بنظر امعان
نگریسته حکم کرده بودند که پدر را از ممر پسر آسیبی تمام رسد و همچنین خضر خان والی هندوستان
مکتوبی بپادشاه فرستاده بود و شمه ازین صورت دران مندرج کرده بود و غالبا خضر خان
قصد میرزا عبد اللطیف را از علمه نجوم یا از ارباب ریاضت و جوکیان معلوم داشت
و اعجوبة الزمانی مولانا محمد ارد ستانی ازین باب با شهریار عالیجناب سخنان میگفت
چنانچه روزی میرزا الغ بیک در حین توجه بجانب خراسان میگفت که عنقریب ممالک محروسه
خاقان سعید را در تحت تصرف خواهم آوردن مولانا محمد گفت که اگر میرزا عبد اللطیف بگذارد
و مولانای مشار الیه در طالع و رمل و غیر آن از نوادر دوران بود و حکایات غریبه وی در اخبار
مخفیه و قضایای آینه منقولست و از انجمله مسود اوراق از جناب افادتمآب مولانا علی قوشچی
رحمة الله علیه چند حکایت شنیده که هر یک از آنها موجب استعجاب میشود درین مقام بذکر یکی
از آنها اکتفا میکنم مولانا علی قوشچی فرمود که روزی در مجلس همایون میرزا الغ بیک نشسته بودم
که مولانا محمد در آمد آنجناب فرمود که رملی بکش ای و از آنچه در خزانه ضمیر منست اعلام نمای
مولانا بموجب فرموده عمل نموده گفت سوال از حرمست و دیگر هیچ نگفت پادشاه در جواب فرمود
که مولانا علی تو بتخمین محرم ماست آنچه بخاطر میرسد بگوی جناب مولوی گفت پادشاه از دو
خاتون که در حباله نکاح دارد یکی را میکشد و دیگری را که دختر خضر خانست طلاق میدهد میرزا الغ
از تطلیق دختر خضر خان که بزهد و عفاف و سایر صفات حمیده آراسته بود و همچو
لحظه از وی جدا نشود تا بطلاق چه رسد استعجاب تمام نمود و بعد از چند روز میرزا الغ بیک خاتونی
که مولانا محمد بزعم قتل بروی کشیده بود بکشت و دختر خضر خان چندان اظهار مهربانی
که میرزا الغ بیک زحرا قتل او را طلاق داد القصه میرزا الغ بیک بواسطه حکایاتی که در قلم
چندان محبت و التفاتی بمیرزا عبد اللطیف نداشت و جانب میرزا عبد العزیز را بروی راجح
میداشت و در خاطر جوئی او با قصی الغایت میکوشید این معنی بر رای میرزا عبد اللطیف

دستوار

دشوار می‌نمود و بعد از انهدام میرزا علاء الدوله و تسخیر خراسان چندان امر از میرزا الغ بیک
صادر شد که موجب کدورت خاطر میرزا عبداللطیف آمد یکی آنکه جلدوی فتحنامه بنام میرزا عبدالعزیز
نوشت دیگر آنکه در بیست تومان که شاهزاده در حصار اختیارالدین داشت فلسی باو نداد
و این قضیه سابقا در زده کلک بیان گشت دیگر آنکه در ولایت بسطام و هرات و مشهد اورا
در معرض شمشیر دشمن بگذاشت بتصور آنکه شاید که در دست دشمن گرفتار آید و خاطر از جانب او
فارغ گردد هیهات تدبیر انسانی دفع تقدیر ربانی نتواند کرد و عمده علت عصیان و مخالفت
میرزا عبداللطیف آن بود که بعد از وصول میرزا الغ بیک بسمرقند قاصدی پیش پدر روان کرد
و از وصول خود اعلام داد میرزا الغ بیک نشانی فرستاد مضمون آنکه بلخ سیورغال او است باید که
باز گردد و بضبط آن مملکت قیام نماید میرزا عبداللطیف این معنی را فوزی عظیم دانسته معاودت
نمود و برتق و فتق مهام آن ولایت پرتو افکند درین اثنا میرزا میرانشاه فرستاد که از احفاد حضرت
صاحبقران مغفور بود و در حلکا بلخ و شبرغان آرام داشت او را اخذ و قید میرزا
عبداللطیف ترغیب و تحریض نمود و میرزا میرانشاه بسخن میرزا الغ بیک فریفته شده و اعوان
و انصار خویش را جمع آورده آماده رزم و پیکار گشت و میرزا عبداللطیف از استماع این خبر
و عصیان میرزا میرانشاه متعجب بود چه او پیوسته در مقام هواداری و جان سپاری بود
و خدمتش با لشکر بلخ روی توجه بدفع او نهاد و بعد از تقارب فئتین آسیای حرب گردان شده
جمعی کثیر بدام فنا گرفتار شدند و عاقبت میرزا عبداللطیف غلبه کرده و مخالفان متفرق و پریشان
شده میرزا میرانشاه بقتل رسید و نشان میرزا الغ بیک در وقت ضبط جهات بدست میرزا عبداللطیف
افتاده بالکل از جانب پدر مایوس گشت و خوفی که از انجا داشت یکی هزار گردید و لشکر جمع آورده
رایت خلاف و عناد برافراشت و فرمود تا صندوق تمغا را شکسته منادی کردند که بعد ازین
بجهة تمغا متعرض مردم نشوند که ما آن رسم را از میان برداشتیم و زیان دینا را سرمایه سود
آخرت پنداشتیم و باعث برین آن بود که میرزا الغ بیک باب تمغا مبالغه تمام داشت
و ایل و الوس که از میرزا الغ بیک متفرق شده بودند در ظل رایت میرزا عبداللطیف جمع آمدند و
شاهزاده با لشکری فزون از حد و چون آماده قتال گشت و میرزا الغ بیک با سپاه
ماوراء النهر و ترکستان زیاده از ریگ بیابان بکین پسر متوجه کنار آب گشت و میرزا عبداللطیف
درین طرف جیحون گذارها ضبط نموده پدر و پسر در برابر یکدیگر نشستند و آب در میان حایل بود

میرزا الغ بیک نشانی فرستاد

ودران مدت چند نوبت از بالا و پایان آب لشکریان گذشته آتش محاربه برافروخت و اکثر اوقات
کسان میرزا عبداللطیف غالب می آمدند تو بتی میرزا عبدالله شیرازی برحسب فرمان از آب گذشته
آتش محاربه برافروخت و بدست لشکریان شاهزاده گرفتار شد و میرزا عبداللطیف در مقام
مرحمت آمده او را بجان امان داد و چند روز برین قضیه بگذشت میرزا الغ بیگ بنابر عدم
مساعدت روزگار غدار از برابر میرزا عبداللطیف برخواست و میرزا عبدالعزیز در سمرقند
حرکات ناشایست آغاز نهاد و دست باهل و عیال امرا و رعیت دراز کرده امرا اضطراب نموده
اینصورت را بعرض همایون رسانیدند و میرزا الغ بیگ چند نوبت نشان فرستاده مشتمل
بر تهدید و وعید و لد اغو شاهزاده همچنان بر افعال خود اصرار نموده التفات باحکام و امثال
پدر نکرد و امرا بطاقت شده نزدیک آن شد که میرزا الغ بیگ را گرفته به پسر سپارند و در خلال
این احوال میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا میرانشاه بن حضرت صاحبقران مغفور امیر
تیمور گورکان انار الله برهانه خروج کرد گفتار در ظهور میرزا سلطان ابوسعید بمعاونت الهی
و نهایت کار میرزا الغ بیگ گورکان و خاصیت سپهر بوقلمون آثار پادشاهی و انوار عنایت الهی همیشه
از جبهه همایون میرزا سلطان ابوسعید گورکان ساطع و لامع بود و پیوسته ملازمت میرزا
الغ بیگ مینمود و اقوال و افعال آنجناب اقتباس آفتاب سلطنت مینمود و دایم الاوقات حرف
سروری بر لوح ضمیر انور می نگاشت و مانند سرمستان پروای عیش و عشرت نداشت دران زمان
که پدر و پسر بساط منازعت گسترده بودند قوم ارغون را با خود متفق ساخته فرصت غنیمت شمرده متوجه
سمرقند شد و چون در خود قوت و مکنت مقابله صحرا ندید در چهار دیوار شهر خزیده دم در کشید و میرزا
سلطان ابوسعید در ظاهر سمرقند قبه بارگاه نصرت انتما باوج مهر و ماه برافراشت و چون میرزا
الغ بیگ برین حال اطلاع یافت آتش غیرت پادشاهانه از کانون ضمیر او مشتعل شده دود حیرت
و دهشت بکاخ دماغش متصاعد گشت و بعد از تقدیم مشورت میرزا عبداللطیف از آب عبور نمود
و لقبه الخضر از کش آمد و لشکر آن ولایت را جمع آورده متوجه سمرقند شد و میرزا الغ بیگ با سپاهی چون
حرکات فلکی نامحدود از سمرقند بیرون آمده از جانب دیگر سپاهی سیاه میرزا عبداللطیف مستعد
شده بر غزار پشته قرار گرفت و آن دو لشکر نو تریزا اثر روز رستاخیز ظاهر ساختند و [illegible]
زمانی بمقاتله و مجادله مشغول شدند میرزا الغ بیگ بی آنکه عجز و فتوری بحال او راه یابد از [illegible]
زیر آمده روی بفرار نهاد و با هزاران تاسف و تلهف میرزا الغ بیگ بدروازه سمرقند رسید خواست که

درآید

در آمد میرزا شاه قورچین که از خاک برداشته او بود و کوتوال قلعه از دخول مانع آمد و میرزا الغ بیگ با جسم
پر غم و دل پر الم روی بشاهرخیه نهاد و میرزا عبد العزیز با معدودی که ملازم او بودند و از حاجی محمد
خسرو که در آن در اردوی میرزا عبد اللطیف بود شنیدم که گفت در وقت گرفتاری میرزا الغ بیگ
که اگر پادشاه در مصافی که قریب بقریه دمشق واقع شد بدین جانب نشسته فرود می آمد مجموع لشکر
میرزا عبد اللطیف میگریختند فرمود که ای حاجی عجب سخنی میگویی دارنده فراز و نشیب و برارنده چرخ
کبود مارا در آنجانب فرود آورد و بحقیقت هیچکس را درین کارخانه اختیاری نیست و بالجمله میرزا
عبد اللطیف بسمرقند در آمده بر سریر دولت قرار گرفت و میرزا الغ بیگ چون بقلعه شاهرخیه رسیده
خواست تا چند روزی در آن محل اقامت کند تا از پرده غیب چه روی نماید کوتوال قلعه آنجا
ابراهیم سپرتولاد که مملوک میرزا الغ بیگ بود قصد ولی نعمت خود کرد و پادشاه برین حال اطلاع
یافته از آنجا باز گشت و کمند تقدیر او را کشان کشان بسمرقند آورد و میان آنجناب و فرزند نامهربان
سخنان در میان آمد که قلم مشکین رقم از ایراد آنها خود را معاف و معذور داشت و در آن ولا میرزا
عبد اللطیف بیوسون حضرت صاحب قرانی بخانی کسی را برداشته بود عباس نامی را فرمود که پیش خان
زانو زده عرضه داشت که میرزا الغ بیگ پدر مرا بغیر حق کشته است خان حکم کرد که آنچه مقتضی شرع
بود بدان رجوع رود و مجموع ائمه سمرقند فتوی نوشتند که میرزا الغ بیگ را قصاص کنند الا جناب
قاضی مسکین که با آن همداستان نشد بالجمله میرزا الغ بیگ براق تمام با میر حاجی محمد خسرو سپردند
[illegible] بدراقم حروف از امیر مشار الیه استماع نموده گفت هنگام شام در رکاب میرزا الغ بیگ
از سمرقند بیرون آمدیم و آن جناب در غایت فرح و سرور اسپ میراند و از هر گونه سخن با من میگفت
چون اندک مسافتی قطع کردیم ناگاه شخصی از عقب دست مرا کشید باز پس نگریستم یکی از قوم سلدوز
دیدم که پیش میرزا عبد اللطیف رامی داشت گفتم خیر است گفت ختم سخن برین جمله است که میرزا
الغ بیگ در محلی که آبادانی باشد فرود آید و چندان توقف نماید که یراق او بروجهی که پسندیده
باشد کرده شود جواب دادم که بالسمع والطاعه میرزا الغ بیگ از من پرسید که چه میگوید صورت
حال را گفتم آنجناب چون خبر توقف شنید زبانش از گفتار باز ماند و اندوهی عظیم بر ضمیر مستولی
شد و در آن نزدیکی قلعه مختصر بود در آنجا فرود آمدیم چون هوا اندک برودتی داشت آنحضرت
فرمود تا پیش او آتش کنند و بعضی از نوکران ما بآن کار مشغول شدند ناگاه شراره از آتش
بردامنی که بر دوش او بود رسید و اندک احتراقی دری نمود و میرزا الغ بیگ آنرا بدست خویش منطفی

ساخت و با تیش خطاب کرد که من هم بو بنیک یعنی تو هم دانستی که حال چونست امیر حاجی محمد گوید که میرزا الغ
بیک درآن حال اضطراب نموده حال میرزا عبد العزیز میپرسید و از حکم قتل خویش استفسار مینمود
و من او را تسکین و تسلی میدادم درین اثنا ناگاه شخصی دیگر در آمد و چون چشم آنجناب بر عباس افتاد
از جای برخاسته مشتی بر سینهٔ آن قتاک زد و آن شخص که همراه او بود پوستین الطایی میرزا را از
دوش او در ربود و آنزمان عباس بیرون رفت تا ریسمان بیاورد من در خانه راز نخیر کردم تا بادشاه
غسلی بر آورد و عباس بازگشته آنجناب را بیرون برد و قریب بمشعلی که میسوخت بنشاند و ما بیکبار
بگوشهٔ رفتیم و آن بی سعادت بیکضرب شمشیر آن پادشاه عالم عادل را بمرتبهٔ شهادت رسانید



و ما ازانجا بازگشته بسمرقند رفتیم و میرزا عبد اللطیف بسه روز قبل ازان برادر خود میرزا عبد العزیز را گشته
بود در تاریخ واقعهٔ میرزا الغ بیک گفته اند چو عباس کشتش بتیغ جفا · بود سال تاریخ عباس کشت

القصه

القصه آن شاهزادهٔ بی عاقبت پادشاهی چنان که پدر او بود بقتل آورد و بدنامی جهت خود حاصل
کرد و با وجود عذاب آخرت از دنیا نیز حظی برنداشت چون کافر درویش نه دنیا و نه دین
و بهنگام فتح سمرقند امیر سلطانشاه و پسرش امیر جلال الدین محمد پیش میرزا عبد اللطیف می آمدند و امیر
محمود و امیر سلطانشاه جنید و سلطان یوسف برلاس و پسر او را زخمها و کاردها زدند و امیر سلطانشاه
در اثنای طریق براه آخرت رفت و پسرش بعد از دو سه روز وفات یافت و چون چند روز
برین قضیه بگذشت میرزا عبد اللطیف با امرای مذکور که در وقت مخالفت او با پدر جان سپاری
کرده بودند بدگمان شده همه را بقتل آورد نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا
بالجمله میرزا عبد اللطیف خاطر از جمیع جوانب جمع کرده در ضبط ممالک و قمع اعدا بمرتبهٔ سعی نمود که
هر سال لشکر اوزبک تا پنج فرسخی سمرقند می آمدند و نقد و جنس بسیار می بردند دران زمستان از بیم
صولت او بصد فرسخی ماوراء النهر نیامدند و میرزا عبد اللطیف چون بر سریر سلطنت ماوراء النهر
متمکن گشت میرزا سلطان ابو سعید را در میان ایل و الوس ارغون بیرون آورد و او را بحال خود
گذاشته تعرضی نرسانیدند ذکر لشکر کشیدن میرزا ابو القاسم بابر بهادر بجانب سیستان [illegible]
[illegible] رحیم رحمان و دیگر وقایع دران وقت که میرزا عبد اللطیف بتهیهٔ اسباب معارضه و الدرز کوار
نمود قیام مینمود حاکم سیستان شاه حسین که همیشه آبا و اجداد او باطاعت و اذعان این خاندان
بسر میبردند اظهار خلاف کرده خیال استبداد و استقلال بدماغ خود راه داد و از استماع این خبر
آتش خشم شهریار شیرگیر مشتعل شده فرمان داد تا سرداران آفاق و اقطار بلاد خراسان
با لشکرهای گران در ظل رایت فیروزی نشان جمع آورده در اندک فرصتی از دحامی دست داد
که پشت گاو زمین از ثقل جوشن دران خم گرفت و خسرو فیروز جنگ از دار السلطنه هرات نهضت
نموده آهنگ ولایت نیمروز کرد و قاصدی بالنگ بادغیس پیش امیر هندوکه فرستاد و او را طلبیده
امیر مشار الیه عرضه داشت که میرزا عبد اللطیف در ولایت بلخ لشکر جمع میکند این سرحد را خالی گذاشتن
مصلحت نیست و میرزا بابر با برادران ظفر شعار تا عرصهٔ اسفزار رفته از آنجا امرای نامدار را بسیستان
روان ساخت و حاکم مملکت نیمروز دانست که با کوه دست در کمر زدن ساعد خود آزردن است
و درست که گفته اند بیت هر که با فولاد بازو پنجه کرد ساعد سیمین خود را رنجه کرد لاجرم در مقام
عجز و نیاز آمده از کرده پشیمان شد و وسایل الخجته دست مسکنت و افتقار در دامن شفعا
زد و مبانی پیمان بایمان موکد گردانید که بعد الیوم سر از خط عبودیت نکشد و شرایط خدمتکاری



بجای آورد و تحفهای لایق در صحبت ایلچیان سخندان چرب زبان فرستاد و مقربان و ارکان دولت
سخنان ضراعت آمیز ملک را در محل مناسب بعرض رسانیدند لطف اصلی و کرم جبلی میرزا بابر رقم
عفو و اغماض بر جریدهٔ جریمه ملک کشید و گناهان او را نادیده انگاشت و عنان مراجعت
بمقر دولت معطوف گردانید و چون امیر هندوکه از توجه میرزا بجانب سیستان آگاهی یافت
امیر ابراهیم ایکو تیمور را بطرف سمرقند فرستاد و او را در راه خود گرفته پیش میرزا عبد اللطیف
بردند و مدتی در حبس بماند و خود باظهار کلمه عصیان مبادرت نمود و چون ابر و باد متوجه
استراباد گشت و میرزا بابر فوجی از سپاه ظفر پناه را در ظل رایت امیر شیخ علی بهادر
و امیر سلطان ابو سعید داروغه در عقب امیر هندوکه فرستاد و سپاه ظفر پناه در خوشان
باو رسیده از جانبین مبارزان در میدان آمده بشمشیر جلادت آختند و امیر هندوکه بسیاری
از معارک دیده بود و صف شکنی ورزیده بود و تلخ و شیرین روزگار چشیده در آن مصاف
مانند شیر ژیان بغرید و تیغ برکشیده صفها بر درید و امیر سلطان ابو سعید را زخمی قوی رسید
بدان در گذشت و آن لشکر از بیم صولت امیر هندوکه پراکنده شدند و مردم او بی گریختگان
رفتند و خود با معدودی چند در مصافگاه بماند و دیگران بغارت و تاراج مشغول شدند
و در این اثنا امیر شیخ علی و امیر هندوکه با یکدیگر باز خوردند و در هم آویختند و خاک را با خون
برآمیختند و امیر شیخ علی به نیروی دولت قاهره امیر هندوکه را بمقتل رسانیده و چون
مجال توقف ندید بتعجیل بازگشته بهرات رسیدند و سر امیر هندوکه را جهت عبرت سایر گناهکاران
و کافر نعمتان از دروازه ملک در آویختند و میرزا بابر از جانب سیستان کامیاب کامران
مراجعت نمود و در مقر عز خویش نزول فرمود و چون خاطر خطیرش از جمیع جوانب جمع بود
بساط عیش و نشاط گسترد و از دست ساقیان سیمین ساق جامهای مدام نوشیدن گرفت
و چند روز بفراغت و بیغمی بگذرانید و در خلال این احوال قلعه عماد که در تصرف گماشتگان
میرزا علاء الدوله بود بسعی امیر محمد صالح که جوانی پر دل خردمند بود مفتوح گشت و نقود و دواب
فراوان بدست ملازمان میرزا بابر افتاد و دیگر از وقایع آنکه در اثنای این اوقات شبی
محافظان میرزا علاء الدوله از مراقبت او غافل ماندند و از حبس بیرون جسته راه غور پیش گرفت
و از آنجا بسیستان رفته کار او فی الجمله عروج یافت و میرزا بابر امیر خداداد را بدفع او
و چون میرزا علاء الدوله خبر توجه سپاه ظفر پناه شنید از سیستان بجانب عراق رفت

وخواست که برادر خود میرزا سلطان محمد بپیوندد و میرزا سلطان محمد تجویز این معنی نکرده خبر فرستاد
که برادر زاده در یزد توقف نماید که ما عازم خراسانیم و هنگام عزیمت بآن طرف ملاقات واقع
خواهد شد ان شاء الله تعالی

ذکر آمدن میرزا سلطان محمد بعراق و فارس و رفتن میرزا عبدالله بخراسان و محاربه سلطان محمد میرزا با جهانشاه

میرزا سلطان محمد چون از واقعه هایله خاقان سعید خبر یافت فی الحال از نواحی چمچمال و خرم آباد روان
شد و در کندمان نزول فرمود و از انجا باصفهان رفت و آن مملکت را ضبط نموده بعزم تسخیر
دیار فارس رایت جلادت برافراخت و شیخ محب الدین ابو الخیر که شمه از احوال او مذکور شد
آن جناب را بآن صوب ترغیب فرمود و میرزا عبدالله بعزم مدافعت با لشکرهای فارس از شیراز
بیرون آمده و هم دران نواحی چندگاه روزگار گذرانید درین اثنا امیر محمد غیاث شیرین بابا از
کرمان با میرزاده محمد سلطان پیوست و عاقبت مسافت میان فریقین بسمت تقارب پذیرفت
و آتش حرب برافروخت و میرزا عبدالله هرچند سعی و کوشش نمود مفید نیفتاد و منهزم گشت
و خود را بقلعه اصطخر رسانید و چند روز در انجا بناکامی گذرانید و لشکر عراق اردوی شاهزاده را
غارت کرده غنیمت فراوان گرفتند و میرزا سلطان محمد مقرون بفتح و ناز بشیراز آمد و از امرای
مملکت فارس سید نظام الدین احمد را باستدعای شاهزاده نزد او فرستاد و سوگند یاد کرد
که بهیچگونه قصد شاهزاده نکند و مرتضی مشار الیه بقلعه رفته شاهزاده را مطمئن ساخت و او را
بخدمت میرزا سلطان محمد آورد و آنجناب بوعده وفا نمود و فرمود که شاهزاده در هر شهری از
شهرهای فارس و عراق که خواهد ساکن گردد و الا بخراسان رود و امیرزاده عبدالله بامید
مصاهرت میرزا الغ بیک که شاهزاده او را وعده داده بود مسافرت اختیار کرده اسباب
سفر او بعنایت میرزا سلطان محمد سرانجام یافت و شاهزاده عازم خراسان شد و میرزا
علاء الدوله کما یجب و ینبغی رعایت او نمود و روز مصاف از میرزا علاء الدوله روی گردان شد
چنانچه مذکور گشت و میرزا سلطان محمد عراق و فارس و قزوین و سلطانیه را بتصرف نموده متمکن
گشت و گردنکشان آفاق سر بر خط فرمان او نهادند الا امیر جهانشاه ترکمان که اظهار عصیان
کرده لشکر فرستاد و سلطانیه و قزوین را بتصرف نمود و میرزا سلطان محمد چون ازین قضیه آگاهی
یافت بترتیب سپاه مشغول گشت و نشان همایون مصحوب حضرت صاحبقرانی بنام فرزند
باین سیاق که امیر جهانشاه بعنایت پادشاهانه اختصاص ملاحظه بداند که چنین استماع یافت
که مردم او بخلاف حکم همایون در سلطانیه و قزوین دخل نموده اند و اینصورت بغایت بیقاعده

و پر اهمیت باید که آن ولایت بدیوان اعلی باز گذارد و بآن مملکت که حضرت خاقان سعید جهت او تعیین نموده قناعت نماید و در حدود ممالک محروسه مدخل نکند والا میان قتال و جدال تعیین کین تا آنچه در مشیت باری تعالی باشد بظهور آید و مهر بر روی نشان زده بصحبت قاصدی که بدقایق سفارت مطلع بود ارسال نمود و بتقبیل همایون بالشکری از اوراق اشجار افزون در عقب قاصد روان شد و چون امیر جهانشاه بر مضمون نشان اطلاع یافت از جرات و جلادت شاهزاده تعجب نمود و با لشکر آذربایجان روی بحدود عراق و فارس نهاد و چون بین الفریقین مسافت تقارب پذیرفت از طرفین رسل و رسایل روان ساختند و مهم براستی و درستی قرار گرفت و غلاظ پیمان بایمان موکد ساختند و میرزا سلطان محمد بمستقر شرف خویش بازگشت و میرزا جهانشاه بجانب آذربایجان مراجعت نمود ذکر رفتن میرزا علاء الدوله بحکومت استراباد و جمعیت میرزا بابر و استیلا بر استراباد و کشته شدن حراج عراق و بیان بعضی وقایع که در آن بلاد واقع شد

میرزا سلطان محمد پیوسته هوس تسخیر خراسان که تختگاه حضرت خاقان سعید و مسقط الراس شاهزاده بود در خاطر داشت و چون ممالک فارس و عراق را در تحت تصرف آورد و در آن دیار اورا منازعی نماند شنید که میرزا الغ بیگ بجانب ما وراء النهر رفته و داعیه اش راسخ تر گشت لاجرم فرمان داد که از ممالک محروسه لشکری در ظل رایت فیروزی نشان جمع آمدند و لوای عزیمت بجانب هرا افراخت از استعلام گذشت و ایلچی پیش برادر فرستاده اورا از توجه خویش اعلام داد و میرزا بابر نیز لشکر خراسان فراهم آورده بتعجیل تمام از دار السلطنه هرات نهضت نمود و در نواحی جام آن دو سپاه خون آشام بهم رسیده داد کوشش دادند و از جانب میرزا بابر امیر خداداد بدست لشکر عراق گرفتار گشت و از بیم جان نام خود اظهار کرده خادم اورا کشتند و دختر امیر خداداد در حباله نکاح شهریار بادین و داد بود القصه چون لشکر خراسان شکست یافت میرزا بابر از معرکه بیرون رفت و لشکر عراق و فارس چندان نفایس امتعه و اسپان راهوار و استران بارکش که در چند اثقال جواهر زواهر و دراهم و دنانیر و خیمه و خرگاه گرفتند که در خزانه خیال آبا و اجداد ایشان نگنجید و میرزا بابر با معدودی نفر بجانب قلعه عماد روان گشت و بعد از مشقت بسیار که با و رسیده بآن قلعه درآمد و میرزا سلطان محمد پیشتر امیر… بجهت استمالت رعیت بدار السلطنه هرات فرستاد و درایت فتح آیت متعاقب او در حرکت آمد و بجانب شهر با تجمل شاهانه بهترین اوقات بتختگاه جد بزرگوار خویش نزول همایون زینت

بخشید

بجشید و بعد از تنظیم امور و تمهید بساط عدل و داد بگسترد و فرمود تا مجلس بزم بیارا ستند و بعیش عشرت
بپرداخت و میرزا ابرهیم ولد میرزا علاء الدوله را که در حبس میرزا بابر بود بیرون آوردند و بنظر
کیمیا اثر رسانیده پادشاه او را نواخته پیش پدر فرستاد و درین اثنا از جانب سمرقند ایلچی
میرزا عبد اللطیف رسیده مکتوبی که همراه داشت بعرض رسانید مضمون انکه شما را فتح خراسان
و ما را فتح ماوراء النهر مبارک باد و ما با میرزا بابر ازجهت آن شیوهٔ محبت مرعی میداشتیم
که برادر شما بود و الا بر جهانیان روشنست که در زمان حضرت خاقان سعید ما چه مرتبه
داشتیم و او را چه رتبه بود و ایلچی بوسیلهٔ امرا شرف آستانبوس حاصل کرد و مکتوب بگذرانید
و میرزا سلطان محمد در خراسان بود در دار السلطنه هرات قحط و عسرتی عظیم روی نمود چنانکه
صد من گندم سنگ هرات بمبلغ چهار صد دینار کپکی رسید و با وجود غلایی چنان بوضوح
پیوست که یک کس از گرسنگی و فقدان نان جان داده باشد بخلاف قحطی که بعد از لشکر ترکمان
در خراسان واقع شد و تفصیل این حال صحایف این اوراق رقمزدهٔ کلک بیان خواهد گشت
ان شاء الله تعالی وحده العزیز ذکر قتل میرزا عبد اللطیف و سلطنت میرزا عبد الله و بعضی
احوال میرزا سلطان ابو سعید محمد بن میرزا میرانشاه دران اوان که میرزا سلطان محمد در
ولایت عراق مخالفت حضرت خاقان سعید اختیار کرد امیر حاجی محمد غنا شیرین ضمنا با آن
جناب موافق بود و چون بعد از وفات آنحضرت شاهزاده بر مسند جهانبانی ارتقا نمود
و امیر حاجی محمد با روی همایون پیوسته در دیوان بزرگ مهر زد و روز بروز مهم او در ترقی
بود تا در امور مال و ملک هیچکس را بغیر از و اختیاری نماند و چون مملکت خراسان در حوزه
تصرف میرزا سلطان محمد آمد بمطالبه و مواخذه ترک و تازیک و رعیت و سپاهی مشغول شد
بمرتبه که هرچه میرزا در ایام سلطنت خویش انعام کرده بود یا برسم علوفه داده استرداد مینمود
هرچند دستور عالیجناب خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی که او نیز در جرگه امراء بزرگ مهر میزد
و دیگر نوئینان و وجوه اعیان او را ازین حرکت منع کردند و گفتند این امر سبب اختلال ملک
میشود مفید نیفتاد و بدین سبب خاطرها از دولت میرزا سلطان محمد نفور شد و خلایق بمیرزا بابر
گشتند و فوج فوج گریخته باو پیوستند و کیفیت حال چنان بود که چون خدمتش از معرکه بیرون رفت
و بقلعه عماد در آمد چنانچه مذکور شد امیر محمد صالح که ضبط قلعه تعلق باو میداشت خدمات
پسندیده بجای آورد و میرزا بابر از قلعه بیرون آمد تا بیورد رفت و از آنجا خواجه قنبر کرمکی خواجه بهاء الدین

مولانا شمس الدین محمد صدر را معزول ساخت
میرزا عبد اللطیف گردانیده و در جواب
نامه سخنان نوشته ارسال
بود و در آن اوان
میرزا سلطان م

عبدالله

و خواجه کمال الدین حسین در شرایط خدمتکاری تقصیر نکردند و بعد از چند روز جناب شهریاری از طرف
استراباد شتافت و گماشتگان میرزا سلطان محمد را پریشان ساخته بر آن مملکت بار دیگر
استیلا یافت و چون مردم از ظلم و جور امیر حاجی بجان رسیده بودند روی بآستان دولت
آشیان او نهادند و میرزا سلطان محمد چون دید که زمام اختیار از قبضهٔ اقتدار او بیرون رفت
همت بر دفع میرزا بابر گماشت و تا خاطر از جانب میرزا علاء الدوله جمع شود او را بکرمیر روان فرمود
و الهانتی در صورت تعظیم برادر بزرگ بتقدیم رسانیدند و چون میرزا علاء الدوله را بکرمیر روان کرد
فرمان داد که امیر حاجی محمد بار دیگر با امرا و سرداران بمدافعهٔ میرزا بابر در حرکت آید و امرای عراق
بعظمت هرچه تمامتر و لشکر آراسته که دیدهٔ بهرام از نظارهٔ ایشان خیره میشد رایت جلادت
بر افراخت و بجانب استراباد روان شدند و از آن جانب شهریار شیر شکار با سپاه کینه
گذار از جنگل جرجان بیرون آمده روی بدفع و استیصال اهل خلاف و جدال نهاد آن دو لشکر
تندخوی در مشهد بهم رسیدند و صفها راست کرده تیغ انتقام از نیام کشیدند و ادیم ارض
از خون کشتگان رنگ لعل بدخشان و مرکز زمین از بسیاری کشتگان با آسمان سمت تساوی
پذیرفت و والی اجل دست بگریبان امل دراز کرد و شمشیر یمانی سرافشانی آغاز نهاد و آخر الامر
لشکر عراق از ستیز و آویز عاجز آمده امیر حاجی محمد که از تکبر و نخوت پای بر تارک افلاک مینهاد
با دیگر امرا و سرداران دستگیر شده بقتل رسید و شکستی فاحش باهل عراق راه یافت و غنایم
نامحصور بدست خراسانیان و جرجانیان افتاد و هنوز بر تفصیل احوال اطلاع پیدا نکرده بودند
که غلغله در اردوی میرزا بابر افتاد که میرزا سلطان محمد رسید راقم حروف گوید که از مولانا شمس الدین
محمد معمایی صدر استماع نمودم که میرزا بابر چند صندوق از نقد و امتعهٔ نفیسه از غنیمت لشکر عراق
بمن ارزانی داشت و آن صنادیق در خیمه انتظام داشت و من بر سر صندوقی نشسته بودم
و هنوز از قفل آن بر نداشته که ناگاه آوازهٔ وصول میرزا سلطان محمد انتشار یافت تفصیل
این اجمال آنست که چون امرای عراق بعزم رزم میرزا بابر بجانب استراباد روان شدند و میرزا
سلطان محمد بلهو و طرب مشغول شد و امرا پیشتر رفته از عدد و عدت میرزا بابر آگاه شدند
و امیر حاجی محمد چند نوبت عرضه داشت پایهٔ سریر اعلی گردانیدند که ما بندگان را طاقت مقاومت
با میرزا بابر نیست اگر چتر همایون فال سایهٔ اقبال بر سر ما بندگان اندازد مهم بر حسب دلخواه دولتخواهان
فیصل یابد و میرزا سلطان محمد در جنگ تاخیر کرد و آخر الامر امرای عراق را بعهدهٔ دستور اعظم خواجه

غیاث الدین پیر احمد در حدود طوس منوط و مربوط گردانیدند و از انجا در عقب میرزا ابا بکر روان
شدند و در اثنای راه کریچگان رسیده صورت حادثه را بعرض شهریار رفیع‌قدار رسانیدند
و آتش غضب پادشاهانه چنان مشتعل شد که چنان بسرعت میراند که بغیر سیصد سوار ملازم
رکاب نصرت انتساب نماند و مانند قضای مبرم در اردوی برادر کهتر فرود آمد و لشکریان
میرزا ابا بکر چون حروف تهجی پراکنده شدند و میرزا ابا بکر بطرف قلعه عماد شتافت و چون شب در آمد
میرزا سلطان محمد بخیال آنکه شاید که مخالفان مکری سگالیده باشند در همان شب باردوی
خود عنان برتافت و در راه خبر یافت که اغرق او ویران شده مردم سر خویش گرفتند و کیفیت
حال چنان بود که میرزا سلطان محمد از حدود طوس ایلغار فرموده خبر قتل امرای عراق باردوی همایون
رسانیدند بنوعی بهم که خواجه غیاث الدین پیر احمد عاجز شده و کس از بیم جان بطرفی گریخته
و ارجوفه بسیار در افواه و السنه سایر و دایر گشت چنانچه متعلقان و مردم شهریاری در حیات
و موت میرزا سلطان محمد متردد شدند و درزاویها متواری گشته و آنجناب چون عود نموده
بیورت خود رسید از آن همه خلایق که گذاشته بود متنفسی ندید متحیر گردید و چون خلایق از
سلامتی حال پادشاه خبر یافتند یک دو دو از کنجها بیرون آمدند و میرزا سلطان محمد بعضی
از آن مردم را بقتل رسانید و جمهور ایشان بجان امان یافتند و درین اثنا شنیدند که
میرزا علاء الدوله از گرمسیر بهرات آمده و ملکشاه غازی و بعضی از متعلقان و منتسبان آنجناب را
اندک تعرضی رسانید و چون اسباب تفرقه پادشاه جهانگیر متوالی و مترادف شد با خواص
و مقربان خویش مشورت کرده فرمود که میل مردم خراسان با میرزا علاء الدوله است و او اکنون
در هرات متمکن گشت و لشکرها ویران شد مصلحت آنست که آوازه در اندازیم که میرزا عبد اللطیف
با سی هزار سوار بهرات رسید و آن مملکت در تحت ضبط آورده و ما متوجه جانب عراق شویم
و رای برین قرار گرفته میرزا سلطان محمد آهنگ عراق کرد و میرزا علاء الدوله چون از رفتن
او خبر یافت رایت عظمت با یوان کیوان برافراخت و خاطر بر حکومت خراسان قرار داد و درین
اثنا ازوی خبر رسانیدند که در جانب مشهد مقدس و شیخ سپاهی دیده اند و بمجرد این آوازه میرزا علاء الدوله
و اتباع او منازل و مساکن گذاشته سر خویش گرفتند و بعضی مردم فتنه انگیز نوکران شاهزاده را
تعرض رسانیدند و معلوم رای شهریار عالیجناب گشت که این خبر اصلی نداشته روز دیگر بشهر
معاودت نمود و بعضی از آن مردم فضول را بجلو بیا و بخت و میرزا علاء الدوله کوتوالی قلعه

اختیارالدین را بمولانا احمد یساول داد و چون خبر توجه میرزا بابر منتشر گشت آنجناب عنان عزیمت
بجانب بلخ تاخت و میرزا بابر بعد از توجه میرزا سلطان محمد بطرف عراق عرب عازم دار السلطنهٔ
هرات گشت و پای بر مسند جهانبانی نهاد و بضبط امور مملکت که بغایت پریشان بود روی آورد
و همت بر استخلاص قلعهٔ اختیارالدین که بدارایی مولانا احمد یساول بود مقصور گردانید و مدت چهل روز
لشکریان بمحاصره قیام نموده کاری از پیش نرفت عاقبت میرزا بابر از سر رافت و عنایت در باب
تسلیم قلعه پیغامها بمولانا احمد یساول داد و مولانا مشار الیه در جواب گفت که این معنی وقتی میسر
شود که حضرت شیخ بهاء الدین عمر باتفاق امیر ناصرالدین قرشی میرزا بابر را سوگند دهند که بهیچگونه
تعرضی باهل قلعه نرساند و درباره ایشان بد نیندیشد و اگر دیگری قصد آن جماعت کند نگذارد
و تا ساکنان آن دیار اعتقاد کرده بیرون آیند آن دو بزرگوار در مجلس میرزا بابر حاضر شدند
و آنحضرت عهد و پیمان بسته مولانا احمد یساول از سر وثوق و استظهار بپای اعتذار بیرون آمد
و قلعه تسلیم گماشتگان پادشاه نمود و میرزا بابر بآنچه وعده کرده بود وفا نمود و مولانا را در کنف
امن و امان جای داد و رعایت جانب او نمود ذکر قتل میرزا عبداللطیف و سلطنت میرزا عبدالله
و بعضی از احوال میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا عبدالله سلطان محمد بن میرانشاه میرزا عبداللطیف
بلطف طبع معروف و بدقت ذهن موصوف بود و بفضایل نفسانی متفرد روزی قدوة العلما
المتبحرین مولانا شمس الدین محمد جاجرمی از جودت قریحه شاهزاده سخن میگفت راقم حروف اجازت
نموده از آنجناب استفسار نمود که شما را این از کجا معلوم شد فرمود که نوبتی مدرس را تشریف
حضور ارزانی داشت و در بعضی نسخ که طلبهٔ آن استعمال مینمودند کلمهٔ فعل را بلفظ ذهب تعبیر
کرده بودند بر یاران مشتبه شد که این صورت چگونه تواند بود میرزا عبداللطیف گفت شخصی کاری
پسندیده کرد در عرف میگویند که فلان کس نیک رفت مجموع حضار مدرسه زبان بمدح و ثنای
او گشاده گفتند آفرین بر طبیعت تو کمال خود ترا احتیاج بتحسین نیست و آن پادشاه
پیوسته خدمت اهل الله کردی و در مجلس ایشان بادب نشستی و با وجود آن حال بغایت تندخوی
و با سیاست بود و بگناه اندک عقوبت بسیار کردی و هیچکس از خواص و مقربان او را مجال آن نبود
که از فساد و صلاح مملکت با او سخن گوید یا بجهة نیکخواهی او حدیثی بعرض رساند و در آن ایام
نوکران میرزا الغ بیک و میرزا عبدالعزیز در باب دفع و استیصال او طرحها انداخته انجمنها
میساختند و با آنکه بسمع نزدیکان او میرسید مجال دم زدن نداشتند و آنجناب در دار السلطنهٔ

خویش

خویش این بیت خمسه را که شیخ نظامی علیه الرحمة والرضوان در قصهٔ شیرویه که پدر خود را پرویز کشته
گفته پیوسته میخواند — پدرکش پادشاهی را نشاید / وگر شاید بجز شش مه نپاید — القصه
جمعی که از سطوت میرزا عبد اللطیف خایف و هراسان بودند با نوکران میرزا عبد العزیز قرار کار
داده اند که بوقت فرصت میرزا عبد اللطیف را از میان برگیرند و هم ایشان رقم سلطنت مجازی
بر میرزا عبد الله شیرازی کشیدند و آن بداندیشان در وقتی که میرزا عبد اللطیف از باغ چنار
بطرف شهر می آمد از کمین غدر تیری بجانب او انداختند و آن تیر مانند تیر قدر کارگر آمد و میرزا
عبد اللطیف دست در یال اسب زده فریاد برآورد که الله اوق تکدی یعنی از خدای تیر رسید
و معدودی چند که با او بودند از مشاهدهٔ این حال پراکنده و پریشان شدند و آن گروه بی عاقبت
فی الحال خود را باو رسانیدند و سرش از تن جدا کردند و نعشش را بصد خواری و زاری بر خاک
مذلت و هوان افکندند و سر او را که با فر جمشید و فریدون فرو نمی آمد از پیش طاق مدرسه
میرزا الغ بیگ آویختند و آنچه با پدر و برادر کرده بود در دنیا مکافات یاور رسید مدت سلطنت
او ششماه بود و از شیرویه پدرکش ششماه و هفت روز و از منتصر که با ترکان همداستان
شده پدر خود را بکشت ششماه بیش نبود بابا حسین بخت میرزا عبد اللطیف را به تیر زد و در تاریخ
آن واقعه گفته اند — بابا حسین کشت شب جمعه اش به تیر / تاریخ قتل اوست که بابا حسین کشت
و بعد از واقعهٔ میرزا عبد اللطیف امرا و ارکان دولت و اکابر و اصاغر سمرقند باتفاق میرزا
عبد الله شیرازی را بپادشاهی برداشتند و در اواخر حیات میرزا عبد اللطیف میرزا سلطان
ابو سعید از سمرقند گریخته بنجارا رفت و در همان روز که میرزا سلطان ابو سعید گریخت میرزا
عبد اللطیف را کشتند و او در آنجا خروج کرد و مردم بخارا و داروغه و قاضی آنجا از بیم میرزا
عبد اللطیف سلطان ابو سعید را گرفته در محبسی تنگ مقید باز داشتند و جمعی مردم سفله کوتاه بین
بداندیش چراغی را که حق عز و علا برافروخته بود خواستند که منطفی گردانند و کوکبی که هنوز
شرف و اوج عزت رسیده در حضیض مذلت و هبوط گرفتار سازند و در دیگر ایلچی رسیده خبر قتل
میرزا عبد اللطیف رسانیده و همان جماعت که بی رسمی کرده بودند بپای ادب پیش رفتند و آنحضرت را
بند از پای برداشته بر سریر سلطنت نشاندند و خود بخدمت ایستادند و میرزا سلطان ابو سعید
که بعد از این در زمان سعادت توأمان سلطان سعید تعبیر خواهد رفت و با وجود عدم استقلال و بدایت
حال بملک بخارا قناعت ننمود و دوری همت عالی نهمت به تسخیر سمرقند آورد و میرزا عبد الله شیرازی

نیز بعزم رزم و پیکار کمر بست و میان آن دو پادشاه محاربه واقع شده میرزا عبدالله غالب شد
و سلطان سعید مدتی در اطراف سرگردان میگشت تا دست در گردن مقصود حمایل کرد چنانچه
مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی درین اثنا میرزا عبدالله شیرازی شنید که
میرزا علاء الدوله در حصار شادمان لشکر بسیار جمع کرده عزیمت سمرقند دارد و سابقا مذکور شد
بود که میرزا علاء الدوله از صدمات سپاه میرزا بابر متوجه بلخ گشت و میرزا عبدالله چون از حال
خاطب عروس مملکت خبر یافت عنان عزیمت بجانب شهر سبز تافت و عاقبت آن دو پادشاه
بساط محاربه را در هم پیچیدند و میرزا عبدالله بسمرقند رفت و میرزا علاء الدوله ببلخ توجه نموده لشکریان
آن نواحی را در ظل رایت خویش جای داد

ذکر توجه شهریار کامگار بجانب بلخ و بدخشان

میرزا بابر چون از جمعیت میرزا علاء الدوله آگاه شد مهر اویس بیک را بکوتوالی قلعه اختیار الدین نصب
فرمود و با لشکر خراسان بطرف قبة الاسلام بلخ تاخت و در قلب زمستان که از شدت برودت
هوا سمندر در میان آتش هوس کره اثیر داشت منازل و مراحل پیمودن گرفت و میرزا علاء الدوله
چون از توجه رایات ظفر آیات آگاه شد بجانب دیار طالقان و کوههای بدخشان شتافت
و میرزا بابر در قبة الاسلام بلخ نزول فرموده و از کثرت برف محل حرکت و مجال رفتار متعسر
مینمود و با وجود مانع چنین عنان دولت بجانب میرزا علاء الدوله منعطف ساخت و اسباب جمعیت
او را بکلی بر انداخت و میرزا علاء الدوله از سطوت سپاه ظفر پناه در فرار سرعت نموده در شکاف
کوهی خزیده دم در کشید و خاطر بر کربت غربت قرار داد و میرزا بابر کوچ و اغروق میرزا علاء الدوله را
بدست آورده عازم بلخ گشت و بعد از تقدیم مشورت رای صواب نمای ایالت ولایت بلخ و
شبرغان و قندز و تقلان و ارهنگ و سالی سرای را مع ضمایم و ملحقات برسم سیورغال به امیر
پیر درویش هزاراسپی و امیر علی برادرش ارزانی داشت و ایشان مدتها برسم جانسپاری
و خدمتگاری شهریار جهان قیام نموده بودند و فی الواقع آن دو برادر بشجاعت و سخاوت
و مکارم اخلاق و محاسن آداب و صفات رضیه و سمات مرضیه از امرای آن زمان و صنادید دوران امتیاز
داشتند و قبة الاسلام بلخ در ایام حکومت ایشان در عمارت و زراعت بجایی رسید که غیرت
فزای مصر جامع گشت و امیر علی درویش در علم تصوف و سیرت ارباب سلوک بسیار ماهر بود
القصه موکب همایون از بلخ نهضت فرموده عازم هرات شد و در ایام غیبت سلطان امری
در دار السلطنه هرات واقع شد که مقصود و متوقع هیچکس نبود تفصیل این اجمال آنکه میرزا بابر

درزمان

درزمان توجه بلخ که تو والی قلعه اختیار الدین را با اویس بیگ رجوع فرموده چنانچه سبق ذکر یافت
بخار سرکشی و پندار بد دماغ آن ناپاک بد اصل تصاعد نموده اسباب حصارداری بنوعی مرتب ساخت
که دیده نظارگی دران خیره ماند و بر در دروازه آن حصار اندک عمارتی ساخت و گاهی آنجا می نشست
و جمعی کثیر از ملازمان و پیاده و سوار با شمشیر و سپر و تفنگهای تیر و دیگر اسلحه صف کشیده
پیش او می ایستادند و گاهی دران موضع شراب میخورد و در بعضی اوقات از ارباب حسن
و ملاحت و اصحاب جمال و صباحت که در پای حصار میگذشتند بجبر و تکلیف بمجلس خود میطلبید
و شراب میداد و فی الجمله با آنکه میرزا بابر در کمال حشمت و عظمت بدار السلطنه هرات رسید در باغ
سفید نزول فرموده اویس بیگ همچنان بر عصیان و طغیان اصرار مینمود و بظلم و فساد و فسق
و بیداد بیشتر مشغول بودند مداومت مینمود و بعد از وصول رایات همایون بهمان یوسون ستیز
و چون قلعه اختیار الدین حصاریست در غایت رصانت و متانت و دران زمان مشحون
بذخایر فراوان بود امرا در باب تسخیر آن متحیر گردیدند آخر الامر رای صواب نمای خسرو جهانگیر اقتضای
آن کرد که یکی از محرمان پیش اویس بیگ فرستاده پیغام داد که هرچند من ترا استمالت مینمایم
بیرون نمی آیی که من خود بحصار خواهم آمد و شبی پادشاه بوعده وفا نموده پیشتر امال ساز
و گویندگان بقلعه فرستاد که ما میرسیم و طایفه از بهادران را آن شب بدر قلعه روان کرده
و ایشان تا آنجا رفته غلغله در حصار افتاد که میرزا بابر رسید و اویس تا بدر حصار آمد و از جمله
بهادران شیخ منصور درو آویخت و اویس خنجری باو زد و در خندق افتاد و هلاک شد و دیگر
مهتران خود را باویس رسانیده او را بیرون آوردند و سرش از بدن جدا کردند و تنش بر خاک
مذلت و هوان انداختند و بعد از سه روز برادر اویس یوسف شاه و مراد ترکمان که مقرب او بودند
قلعه را تسلیم نمودند و ایشان را بچهار سوی هرات آورده بفرموده شحنه قتل گردن زدند
درین اثنا یکی از مخصوصان میرزا علاء الدوله بعرض میرزا بابر رسانید که جناب پادشاه بیگ نزد
شهر رسیده بودند و این کار زکاه غایب شد میرزا بابر فرمود تا بتفحص مشغول گشتند و پی او بخانه
اسکندر بیگ بردند و او را از آنجا بیرون کشیده بنظر میرزا بابر رسانیدند و خدمتش فرمود تا جمعی
میرزا علاء الدوله را مضبوط و محفوظ سازند و شیخ خلاصی او عنقریب از مساعدت وقت با موت

ذکر ارتفاع رتبه سلطان سعید معز السلطنة والخلافة میرزا ابوسعید سلطان ابوسعید بعد از
سیر و سلوک در بلاد ترکستان و گردش در صحرا و معرکه دشت توران گوشه را بدست آورده چند روز

انجا رحل اقامت انداخت و میرزا عبدالله چون ازین حال آگاهی یافت در تقویت ملتان بلد با امرا و ارکان
دولت با لشکری سنگین بدان صوب فرستاد با امیدی که آن آهوی رمیده را بدام آورند و امرای
عظام با آیین و حشمت تمام مراحل و منازل پیموده بشهر کیسی رسیدند و سلطان سعید برج و باره را مستحکم
گردانیده در آنجا تحصن نموده دل بر عون و عنایت آفریدگار بست و پای ثبات و وقار بیفشرد و امرا
بمحاصره اشتغال نموده آتش پیکار اشتعال پذیرفت و چند روز قتال و جدال امتداد یافته خلقی
قتیل و مجروح شدند و لشکر سمرقند را مجال آن نبود که گرد برج و باره گردند و ترس و هراس بر ایشان
غالب شد درین اثنا تدبیری پسندیده بخاطر خطیرش گذشت سلطان سعید طایفه از مردم خود را
بشعار سپاه اوزبک پنهان و پوشیده از شهر بیرون فرستاد تا از دور سیاهی نموده آوازه
در اندازند که ما لشکر اوزبکیم و بمدد میرزا سلطان ابوسعید آمده ایم و ایشان بموجب فرموده
عمل نموده در شهر نقاره بشارت فرو کوفتند که خان اوزبک رسید و سپاه سمرقند از مشاهدهٔ
این حال دل از جای رفته روی بگریز نهادند و مجموع احمال و اثقال و حیات و اموال ایشان
بدست سلطان سعید افتاد و بعضی از مردم میرزا عبدالله در سلک خدام بهرام انتقام انتظام
یافتند و دیگر بمشقت بسیار نقد حیات را که عوض ندارد بسمرقند رسانیدند و صورت حادثه را
معروض داشتند و میرزا عبدالله بترتیب اسباب حصار و تکمیل ادوات طعن و ضرب مشغول شد
و ابواب خزاین گشاده مال و اموال بعساکر داد و با گروهی انبوه همه پیل افکن و شیر شکوه از سمرقند
بیرون آمده از جانب شاهرخیه در حرکت آمدند که آوازه سپاه مخالف از آن طرف
بسمع او میرسید و چون آوازه توجه میرزا عبدالله بسمع سلطان سعید رسید با امرا و مقربان
خویش مشورت کرده فرمود که جز توکل بعنایت آفریدگار تدبیری نیست و بغیر از قایمه شمشیر
آبدار درین امر دستگیری نه خاطر بر جنگ قرار باید داد که فیروزی و ظفر بنصرت ایزد داد
است نه از بسیاری سپاه و لشکر درین اثنا مقربی از ملازمان رکاب نصرت انتساب
بموقف عرض رسانیدند که لشکر ابوالخیر خان پادشاه اوزبک دم از ولا و محبت سلطان
سعید میزنند و آرزو دارند که پادشاه التفات فرموده بدان جانب تجشم فرماید تا در عزیمت
بجانب سمرقند موافقت نمایند و این معنی موافق مزاج همایون آمده یکی از معتمدان را باردوی
ابوالخیر خان فرستاده و طلب معاونت نمود ابوالخیر خان خود منتظر اشارت بود و بر فور
از یورت خود کوچ کرده باردوی سلطان سعید فرود آمد و باتفاق یکدیگر لوای شجاعت

و شوکت برافراختند و تسخیر دیار ما وراء النهر را وجهه همت ساختند و میرزا عبدالله آگاه گشته
در مقام تحیر افتاد ذکر محاربه میرزا عبدالله با ابو الخیر خان و سلطان سعید و اختصاص یافتن
آن دو سعادتمند بلند مکان سلطان ابو سعید بلند مکان و ابو الخیر خان با لشکری گران از جانب
تاشکند عزیمت سمرقند نمودند و چون درین راه لشکر اوزبک از شدت حرارت هوا متضرر
میشدند خان فرمود که سنگ یده در عمل آورند و مردم اوزبک بدان کار مشغول شدند و بعد از
چند روز ابرهای تیره فام و سرما و بارندگی بدید آمده حجاب سحاب مانع رؤیت خورشید
جهانتاب شد و موکب همایون دشت و صحرا پیموده بقریه شیراز که در چهار فرسخی شهر واقعست
رسیدند و از بدایت توجه تا آن زمان فوج فوج لشکریان میرزا عبدالله عنایتها دیده قدر نعمت
نشناختند و بسلطان سعید پیوستند و میرزا عبدالله با سپاهی مکمل از آب کوهک گذشته
در برابر رفت و هر دو سپاه بعد از یاسامیشی برانغار و جوانغار و قول بمقابله و مقاتله مشغول
شدند و میرزا عبدالله چندانکه طاقت و توان او بود کوشش نموده پای ثبات و وقار بیفشرد
و چون دید که دست چپ و دست راست او تمام شکسته کار از دست رفت و جمعی از عقب
درآمدند و سپاه او بهم برآمده روی بانهزام نهادند و در حین فرار قوایم باد پایش بگل
فرو رفت و جمعی از عقب رسیده او را بگرفتند و در پیش سلطان سعید بردند و آن ناانصاف
در زمان فرمان داد تا آن پادشاه را که در زیر چرخ کبود کس بخوبی او نشان نمیداد بعالم
آخرت فرستادند و این واقعه در عشر آخر جمادی الآخر سنه خمس و خمسین و ثمانمائه اتفاق افتاد
و چون سلطان سعید تفرس مینمود که اگر لشکر اوزبک بسمرقند استیلا یابند انواع خرابی از ایشان
برعیت رسد ازین جهت دران چند روز اندیشه مند می بود و چون نزدیک بسمرقند رسیدند
سلطان سعید با یکی از امرای اوزبک که بشقاولی آنحضرت موسوم بود بدین معنی که از حفظ
و حراست پادشاه غافل نبود گفت تخت اسپان را آب دهیم بعد از آن هرجا که مصلحت باشد
مقام کنیم آن امیر با حضرت موافقت نموده الاغ را در جوئی که قریب بدروازه بود راند و
اسب امرا اوزبک آب میخورد و کمیت سلطان ابو سعید هنوز سیراب نشده که آنحضرت از جوی
بیرون آمده تازیانه بر براق برق رفتار زده تا دروازه ها راند که منم سلطان ابو سعید دروازه
باز کنید تا از تعرض اوزبک سالم باشید بر وزد دروازه بکشادند و پادشاه خود را در شهر
انداخت و در روی بیگران کار دیده سپرده بضبط برج و باره قیام نموده ابو الخیر خان

در پرون متحیر و حیران بماند و سلطان سعید کس پیش خان فرستاد که این ولایت را از سرداری خالی
نیست و خان بنفس خود درین دیار توقف نخواهد نمود و بحسب ارث و استحقاق ایالت این
ولایت بمن میرسد اکنون حق در مرکز خود قرار گرفت اکنون اگر چندان متوقف شوند که باهم
ضیافت قیام نموده آید میشاید ابوالخیر خان صلاح در صلح دیده سخنان ملایم در برابر گفت
و سلطان سعید در استرضای خاطر او کوشیده از نقود و جواهر و خلع قیمتی و اسبان راهوار
و استران قطار و شتران بار بردار چندانکه مقدور بود پرون فرستاد و خان خشنود گشته
مصلحت در مراجعت دید و روی در دیار خود نهاد و در مستقر عز و شرف خویش قرار گرفت
و چون جناب رفعت ایاب شیخ الاسلام اعظم خواجه مولانا که راس و رئیس اهل عمایم بود
با امیرزاده عبدالله صداقتی تمام داشت و میرزا عبدالله نیز از مشاورت او تجاوز جایز
نمیداشت شنید که دولت امیرزاده عبدالله بانقراض رسید پیش از آنکه سلطان سعید
بسمرقند آید بر جناح استعجال از سمرقند بیرون آمده روی بخراسان نهاد و میرزا ابوالقاسم
بابر بهادر چون خبر آمدن خواجه مولانا شنید نشان فرستاد و آنجناب را بر روی همایون
طلب داشت و نزدیک بوصول او امرا و ارکان دولت برحسب اشارت علیه آنحضرت باستقبال
او شتافته چون بمجلس اعلی رسید پادشاه برپای خواست و شرایط تعظیم بجای آورد و او را
در پهلوی خود نشاند و از احوال ما وراء النهر استفسار فرمود و مدتها خواجه مولانا در
خراسان معزز و محترم روزگار گذرانیده تا آنزمان که باستدعای سلطان متوجه وطن گشت

ذکر توجه آفتاب سپهر سلطنت از عراق بجانب خراسان چون ابر بهاران و حرکت آنجناب
بمیرزا بابر و از پای درآمدن سرو جویبار خلافت در موضع جون خاران

چون هوس تسخیر خراسان بار دیگر بر ضمیر
انور میرزا سلطان محمد استیلا یافت تواچیان بهام صولت باطراف ممالک محروسه فرستاد
و لشکرها جمع آورده فرمان داد تا در بلده قم کاشغکان نقاره زدند و بموجب فرموده عمل نمودند
موکب همایون از دار الملک شیراز روان شد و چون باصفهان رسید میرزا ابابکر در ولایت
بسطام بتفصیل این احوال شنید و بعد از تقدیم مشورت رای فریدون حشمت آن اقتضا
کرد که خواجه مولانا را برسم سفارت پیش سلطان محمد فرستند تا آتش فتنه که بتجدید بالا گرفته
بزلال موعظت و نصیحت فرونشانند و بر نوعی که صلاح داند در اصلاح کوشد و جناب شیخ
الاسلام بموجب فرموده فرمان فرمای انام بجانب اردوی میرزا سلطان محمد در حرکت آمد

و چون بمقصد رسید پادشاه از تعظیم و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل دقیقه فرو نگذاشت و آنچه وظیفه
مروت بود بتقدیم رسانید و آنجناب بشرایط ادای رسالت قیام نمود و با آیات و احادیث
حسن صورت مصالحه در نظر پادشاه جلوه داد و میرزا سلطان محمد بین الرده و القبول متردد
می بود و خواجه مولانا چند نوبت آمد شد کرده التماس صلح نمود آخر الامر قرار بران داد
که مختصر ولایتی از مملکت خراسان داخل مملکت عراق باشد و خطبه و سکه باسم و لقب همایون
در مملکت میرزا بابر موشح و مزین گردد و برین جمله از جانبین عهد و پیمان بستند و خواجه
مولانا بازگشته مقضی الوطر باردوی شاهزاده پیوست و میرزا بابر اعتماد بصلح کرده بمازندران
رفت و مردم خراسان جهة اقامت زمستان در انجا و تریها بستند درین اثنا خبر متواتر
شد که میرزا سلطان محمد دفتر عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاده از بسطام و دامغان
بگذشت و باسفراین رسید و باستماع این خبر آثار تغیر در بشره میرزا بابر پدید شد و سپاه
تفکر بر ضمیرش تاختن آورد و بعد از تقدیم مشورت خاطر بر محاربه قرار داد و چون شیر خشمناک
با سپاهی افزون از حرکات سپهر دوار از جنگل مازندران بیرون آمد و میرزا سلطان محمد
چون عهد شکسته بجانب اسفراین روان شد داروغگان باطراف فرستاد و از انجمله امیر
عبدالرحیم دولدای را بضبط قهستان روان کرد و مشارالیه چون بدان حدود رسید
مولانا احمد یساول را که ضبط قاین تعلق باو میداشت باتفاق قرامون داروغه تون
بعزم رزم امیر عبدالرحیم دولدای از موضع خویش متوجه شد و هر دو بیکدیگر رسیدند و آتش
پیکار بر افروختند و لشکر خراسان غالب آمده راه گریز پیش گرفتند و امیر عبدالرحیم که سردار
ایشان بود از پای در آمد و سر او را از بدن جدا کرده باردوی میرزا بابر آوردند
و چون در مفتتح امر چنان فتحی روی نمود خراسانیان بر نصرت و ظفر واثق شده حیاتی
تازه یافتند و میرزا سلطان محمد چون شنید که میرزا بابر متوجه اوست از اسفراین بازگشته
روی توجه بموضع جناران نهاد و آن دو سپاه بیکران در موضع جناران تیغ درهم نهادند
و میرزا سلطان محمد بشمشیر صاعقه کردار جانها را میسوخت و میرزا بابر بحملات متواتر
نیران محاربه می افروخت و مبارزان هر دو طرف در میدان می تاختند و تیر و شمشیر و خنجر
در یکدیگر می نهادند و امیر نظام الدین احمد ولد جلال الدین فیروزشاه از جوانغار حمله آورده برانغار
لشکر خراسان را از جای برداشت و شیر احمد را که دست راست سپاه خراسان بمعاضدت

او استظهار تمام داشت از پای درآورد و دلیران ساری که در برابر جوانغار بودند راه گریز
پیش گرفتند و امیر ابوسعید میرم از لشکر عراق مفارقت نموده پیش میرزا بابر آمده عرضه
داشت که میرزا سلطان محمد قاصد قول بزرگست شرایط احتیاط در انجا مرعی باید داشت
و مقارن این حال میرزا سلطان محمد بر سمند کوه پیکر نشسته با طایفه از بهادران بجانب
قول بزرگ تاخت و لشکر قول از حمله او گریزان شدند و او در میان سپاه قول درآمده
عساکر منصور از اطراف و جوانب قدم جرات پیش نهاده عراقیان را از امداد او باز داشتند
و زمانی طویل کشش و کوشش مبارزان از جانبین از حیز قوت بصحرای ظهور آمد عاقبت
نسیم ظفر بر پرچم رایت فرمان فرمای خراسان وزیدن گرفت و سپاه عراق راه فرار پیمودند
و میرزا سلطان محمد را تنها در میان معرکه بگذاشتند و خدمتش را زخمی گران رسیده گرفتار
گشت و او را هم در مصافگاه پیش میرزا بابر بردند و پادشاه مظفر منصور زبان بطعن
و سرزنش گشاده گفت ای برادر از جانب ما چه واقع شده بود که آن نوبت قصد خون و مال
مسلمانان کردی و تا آنکه بدالسنان شکسته و ویران شده رفتی هیچ ترا تنبیهی حاصل نشد
و باز لشکر بدینجانب کشیدی تا بدین سان گرفتار گشتی میرزا سلطان محمد در جواب گفت
که ای برادر در امور ملک گیری امثال این قضایا روی مینماید و میرزا بابر بسبب اغوای
جمعی مردم کوتاه اندیش که پروای نام و ناموس دیگران نداشتند بقتل برادری جهان کر
بشجاعت و سخاوت عدیل و نظیر نداشت فرمان داد و از بدنامی دنیا و نکال آخرت نیندیشید
مدت زندگانی او سی و چهار سال بود و دو سال بتبعیت حضرت خاقان سعید حکومت کرد
و پنج سال باستقلال سلطنت راند و نعش غفران پناه شاهزاده را بدارالسلطنه هرات
برده در گنبد مدرسه علیا گوهرشاد آغا که مرقد پدرش میرزا بایسنغر است مدفون شد و از
غرایب حالات و بدایع اتفاقات آنکه حرم محترم آنجناب آقا بیگی در فراق مونس قدیم آه
سرد از سینه پر درد میکشید تا در همان دو سه روز شربت ناخوشگوار مرگ چشید و میرزا
بابر بدین فتح نامدار مفتخر و مباهی گشته شکر نعمای الهی بجای آورد و فتحنامها باطراف ممالک
روان فرمود و طنطنه کوس عظمت و جبروت بمسامع ساکنان ملک ملکوت رسانید و چون
خاطر خطیر از جانب یک برادر جمع ساخت بهم برادر دیگر پرداخت و فرمان داد تا جهان بین
میرزا علاء الدوله را بعمل میل از نور باصره عاطل سازند و بتعلیم آنکس که این فعل ناپسند

مفوض باد بود میرزا علاء الدوله بلطایف الحیل آب در چشم گردانیده و پلکها را محکم بر هم نهاده
و آن مشفق میل آتشین بر پلکهای چشم آن جناب کشید و میرزا بابر که طبیعت او بکرم و سخا
و حسن خلق و وفا مرکوز بود بر برادر زاده ترحم نفرمود و بقساوت قلب و قطع صله رحم خود را
در سلک شیرویه و منتصر عباسی و میرزا عبد اللطیف و شاهزادگان بی باک انتظام داد اگر
عذر برادران پذیرفتی و رقم لا تثریب علیکم بر ایشان کشیدی در میدان دنیا گوی سبقت
بمکارم اخلاق و محاسن صفات ربودی و در روز جزا موجب رفعت درجات و احراز مثوبات
بودی اما پرتو توفیق فیض الهی تا بر که تابد و سعادت لم یزلی تا کرا دریابد ذکر نهضت حضرت
علی الاطلاق بجانب مملکت فارس و عراق و معاودت آنجناب و تمکن او بر تختگاه هرات
و بیان بعضی وقایع و حالات میرزا بابر چون خاطر از جانب خراسان جمع کرد عزیمت عراق و فارس
مصمم گردانید و هم در آن سبب میرزا سلطان محمد از راه ری آمده بود و غلات آن ولایت
نمانده بعد از تقدیم مشورت رایها بران قرار گرفت که بقلعه ترشیز رفته از راه یزد متوجه
مملکت عراق شود و این نخست امری بود خارج قانون توجیه که در عراق از پرده تقدیر
بیرون افتاد چه میرزا جهانشاه ترکمان صاحب اختیار آن راه که محل عبور سلاطین گردون
اقتدار بود حمل بر ضعف و فتور پادشاه کامکار نمود و دیگر خطا آن بود که میرزا بابر در مکتوبی
که بعد از محاربه میرزا محمد سلطان بمیرزا جهانشاه نوشته ارسال نمود مهر بر پشت زده میرزا جهانشاه
این معنی حمل بر عجز او نموده و بعضی گفته اند میرزا محمد سلطان بمیرزا جهانشاه نوشته ارسال نمود
چه مناسب رتبه سلطنت آن بود که فرمان واجب الاتباع بدستور اجداد بزرگوار بنام میرزا
جهانشاه نفاذ یافتی و در باب خطبه و سکه سخن راندی و او را باطاعت و متابعت خود خواندی
و از وعد و وعید کلمات در میان آوردی تا نتایج کلیه بر آن مرتب گشتی فی الجمله چون موکب همایون
نظام بلده تون رسید غله در آن دیار نایاب بود و رعایا غله را بامید غلا در صندوق پنهانی
آورده و میرزا بابر فرمود که هر جا غله باشد بردارند و تصرف نمایند و سپاهیان جماعت
اثر ببهانه غله جستن بخانهای مردم در آمدند و هر چه میدیدند بر میداشتند و از نهب
و سلب دقیقه فرو نگذاشتند و رایت فتح آیت از بلده تون در حرکت آمده منازل طی میکرد
تا بدار العباده یزد رسید اکابر و اشراف بدرگاه عالم پناه رسیدند و شرایط تهنیت
بجای آوردند و امرای میرزا سلطان محمد و اولاد امیر فخر و زرشاه امیر نظام الدین احمد و ا

غیاث الدین سلطان حسین بشرف پابوس مشرف شده تربیت یافتند و بامارت دیوان اعلی
سرافراز شدند و همچنین غیاث الدین پیر احمد خوافی و مولانا یعقوب بسعادت ملازمت
استسعاد یافته بصنوف عنایت سرافراز شدند و موکب ظفر قرین از دار العباده یزد
روان شده قطع مسافت نموده در شیراز نزول اجلال فرمود چه اکابر و اعیان فارس
مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و آفتاب عنایت و عاطفت پادشاه بر صفحات
احوال ساکنان آن دیار تافت و میرزا بابر چند روز دران بلدهٔ جنت نشان با خوبرویان
مجالست و موانست اختیار فرمود و بساط عیش و نشاط و خرمی و انبساط ممهد داشت و چون داد لهو
و سرور داد از بزم عیش و نشاط و خلوت ببارگاه سلطنت خرامید و دران اوان که واقعهٔ
میرزا سلطان محمد در موضع چناران دست داد میرزا بابر ولایت عراق و فارس را
برامرا عنایت فرموده هر یک را بجایی فرستاد و از انجمله ساوه را با میر شیخ علی بهادر ارزانی
داشت و شهر قم را به امیر درویش علی بازگذاشت و ایشان از راه ری متوجه ساوه و قم شدند
و امیر شیخ علی رعایا را بمطالبه و مواخذه نامتوجه از حد افزون گردانید و بیچارگان از غایت
اضطرار بجمعی از ترا که دران نواحی بودند پیوستند و ترکمانان مانند بلای ناگهان
در منزل امیر شیخ علی بهادر نزول کردند و او را گرفته پیش میرزا جهانشاه فرستادند و شهر ساوه
که بحقیقت کلید مملکت عراقست رایگان بی مشقت جنگ و جدال بحیطهٔ ترکمانان آمد و ایشان
بعد از فتح ساوه متوجه بلدهٔ قم شدند و امیر درویش علی با رعایای انجا معاش پسندیده نموده
بود با وجود آنکه قم مولد و منشاء او بود القصه امیر درویش علی برج و باره مضبوط ساخته
در شهر متحصن شد و ترا که بمحاصره مشغول گشتند و درین اوقات میرزا بابر در شیراز بعیش
و عشرت اشتغال داشت و سرداران ممالک بخدمت او توسل میجستند و از انجمله امیرزاده
الوند ولد امیرزاده اسکندر ترکمان بموکب فلک احتشام پیوست و ملحوظ نظر اعزاز و احترام
گشت و بعد از انقضای چهار ماه که پادشاه عطابخش جرم پوش در شیراز بناز و نوش
گذرانید خبر فتح ساوه و گرفتاری امیر شیخ علی و محاصره امیر درویش علی را شنید نهضت
بر دفع فتنهٔ ترکمانان گماشته امرای عظام را بجانب اصفهان روان کرد و دیار فارس را
بمیرزا معز الدین سنجر تفویض فرمود و بنفس شریف از شهر شیراز بیرون آمده عازم عراق
شد و در اثنای راه ایلچی رسیده از تقریر او بمسامع جلال پیوست که در خراسان فتنه و آشوب

بدید آمده چه میرزا علاء الدوله خود را از آسیب میل نگاه داشته بود و چون میرزا بابر از خراسان
بعراق رفت آنجناب خود را بلطایف الحیل از مشهد مقدس بکنار آب مرغاب انداخت و از آنجا
بمیمنه و فاریاب رفت و وزرای مملکت رایت عظمت برافراشت و آن ولایت محل الوس
ارلات بود و امیر یادگار شاه که رأس و رئیس ایشان بود و ما دام الحیات بواسطه مصاهرت
شاه زادهٔ مشار الیه سر تفاخر و مباهات بفرق فرقدین برافراخت و میرزا علاء الدوله مجموع
آن مملکت را خاصهٔ خویش می پنداشت امیر سلطان محمود دولدای و امیر یادگار شاه
ارلات و سایر امرای ارلاتی بسلطنت شاهزادهٔ عالمیان اتفاق نموده کمر خدمتکاری
او بر میان جان بستند و مضمون این بیت وصف الحال میرزا علاء الدوله آمد بیت
ارلاتیان چه پدر و مادر آفتاب ٭ در خدمت سگان درت بسته اند میان بعد از اجتماع لشکر
و انتظام احوال میرزا علاء الدوله با امرا مشورت نموده و رایها بران قرار گرفت که نخست
بجانب بلخ روند و خاطر از جانب امرای هزار اسپی فارغ سازند و بعد از آن عنان عزیمت
بطرف خراسان معطوف دارند و امضای این عزیمت با لشکرهای آراسته متوجه بلخ شدند
و امیر پیر درویش برادرش امیر علی هزار اسپی سپاه بلخ و آن نواحی را جمع آورده عنان شجاعت
بطرف قوم ارلات تحریک دادند و هر دو گروه در برابر هم رسیدند و شمشیر از نیام برکشیدند
و سنانها برافراشتند و بر یکدیگر تاختند و از خون یکدیگر جویها در معرکه روان ساختند
و عاقبت لشکر ارلات از ستیز و آویز عاجز شدند و راه فرار پیش گرفتند و امیر سلطان محمود
ارلات رعایت ناموس نام کرده پای ثبات و وقار پیش فشرد و تا رمقی در بدن داشت
جنگ میکرد و مردم می افکند ناگاه از شست قضا تیری بر مقتل او آمد و امرای هزار اسپی مظفر
و منصور با غنایم نامحصور باز گشتند و میرزا علاء الدوله با طایفه که از وی روی گردان
شده بودند و جمعی که در اثنای طریق باو ملحق شدند از راه لنگر امیر غیاث الدین متوجه هرات
شدند و در شهر مذکور و بلوکات غبار فتنه و آشوب برخاست و امرای عظام که از قبل میرزا
بابر در ولایت بحکومت اشتغال داشتند مثل اویس ترخان و هزار اسپ و امیر پیر درویش
از بلخ و امیر خلیل اسد از مرو و ماخان بدفع میرزا علاء الدوله در حرکت آمدند و امیر پیر درویش
پیشتر از شاه زاده از نواحی هرات بیرون رفت و لشکر بابری متفرق و پراکنده شدند و ناگاه
رسیدن امرا و حراست میرزا علاء الدوله تاب مقاومت نیاورده و در ضمان امان بیرون

رفت ولشکر میرزا علاء الدوله بسعی واهتمام امیر پیر درویش کفایت شده بود و میرزا بابر چون بر قضیه خراسان اطلاع یافت توقف در مملکت مصلحت ندید و روز پنجشنبه شانزدهم رجب عنان عزیمت بجانب مرکز دولت معطوف ساخت و در بیست و دوم ماه مذکور رایت منصور در قصبه یزد نزول اجلال فرمود و با جناب فضایلمآب مولانا شرف الدین علی یزدی روان شده چون به توت رسید آن ولایت را از فرمان ترکمانان بازستده و امیر غیاث الدین سلطان حسین در رکاب نصرت انتساب از توت نهضت فرمود و سایه وصول بر دار السلطنه هرات مبسوط گردانید و در آنجا تفحص حال میرزا علاء الدوله کرده چنان بوضوح پیوست که حضرتش بعد از فرار از معرکه پیر درویش عازم سیستان شد و از آنجا بطرف عراق رفته و با میرزا جهانشاه ملاقات فرموده ملحوظ نظر اعزاز آمد و اکنون در آن دیار بفراغ بال روزگار میگذراند و خاطر خطیر میرزا بابر چون از جمیع جوانب جمع شد بساط عیش و انبساط ممهد نموده مجلس بزم بیاراست و از دست ساقیان گلندام از صبح تا شام براح روحانی و شراب ارغوانی می نوشیدند و چون خسرو آفاق از مملکت فارس و عراق نهضت فرمود انواع قضایا در آن دیار روی نمود یکی از آنجمله آنکه میرزا سنجر که برحسب فرمان ضبط بلاد فارس را تعلق گرفته بود و از صدمات لشکر ترکمان روی گردان شده بخراسان آمد و بسعادت تقبیل انامل فیاض میرزا بابر بهادر مستسعد گشت و ترکمانان بر ولایت عراق و فارس استیلا یافتند و بشامت نزاع و مخالفت مملکتی چنین بعد از هشتاد سال از دست این خاندان بیرون رفت چنانچه مضمون این مقال از سیاق کلام آینده بوضوح می پیوندد و دیگر آنکه ترکمانان بعد از فتح ساوه متوجه بلده قم شدند و آن شهر را محاصره کردند و اهالی قم مدتی در مدافعه مساعی جمیله بجای آوردند و عاقبت طایفه از ارباب شر و فتنه با لشکر بیگانه آشنا شدند و آن بلده طیبه را بدست دادند و مستحفظان قلعه چون در غایت قلت بودند امان خواسته آنرا نیز تسلیم نمودند و دیگر آنکه از سپاه ترکمان گروهی انبوه عزیمت اصفهان نمودند و رئیس قطب الدین ورزنه و خواجه محمود حیدر و بعضی اکابر چهار دانگه با مخالفان موافقت نمودند و مفاتیح دروب پیش ایشان بردند و مردم میرزا بابر روی بخراسان نهادند و چند گاه ارباب ابرقوه از هیبت و شکوه ترکمانان دروازها بستند و پلها برکشیدند و در جواب ترکمانان حرف سنگ و تیر چیزی از ایشان صادر نمیشد وترکمانان دست از محاربه باز نمیداشتند و مدتی نایره حرب

دنبال اشتغال داشت و عاقبت رعایای بیچاره بمحنت عسرت و بلای غلا گرفتار آمدند و از بی طاقتی
کار ایشان بجان رسیده و از بی گوشتی کارد باستخوان رسیده امان طلبیدند و از دروازه
بیرون آمدند و آن قوم بی باک سفاک بشهر در آمدند و دست بغارت و تاراج برآوردند و بآن
اکتفا نکرده گروهی انبوه از آن جماعت بقتل رسانیدند و قضیهٔ استیلای ترکمانان بر ولایت
فارس و عراق در شهور سنه سبع و خمسین و ثمانمائه روی نمود و چون میرزا بابر بر وقایع ممالک
عراق اطلاع یافت با وجود قرار داد که بار دیگر لشکر بجانب عراق کشد و سزای آن بدکرداران در
کنار ایشان نهد لاجرم باحضار لشکرها فرمان داد و ابواب خزاین مفتوح ساخته دست جود و احسان
برگشاد و در این سال حضرت ارشاد مآب شیخ بهاء الملة والدین عمر از این سرای دو در ارتحال
نموده بجوار رحمت ملک حی اکبر پیوست و میرزا بابر بقریهٔ جغاده که مسکن آنحضرت بود رفته رسم
پرسش مرعی داشت و نعش غفران مآل را بتعظیم و احترام تمام فرمود تا در سر خیابان ساختند
و میرزا از کمیت گردون خرام فرود آمده و پایهٔ تابوت بر دوش گرفته قدم بر خاک مینهاد
و باتفاق حضرات و مخادیم و والد راقم حروف بر آنحضرت نماز گذارد و قریب بمصلای
هرات مدفون ساختند و پادشاه قریهٔ جغاده و کاریز محبار را وقف آن موضع متبرک نمود
و بر حسب بشارت علیه بر سر قبر اقدس شیخ بزرگوار در اندک زمانی عمارتی رفیع بنیاد نهادند
و در این سال خواجه غیاث الدین پیر احمد خوافی بغضب میرزا بابر گرفتار گشت و بزجر و تکلیف مبلغی
دولت تمغامان ازو گرفتند و امراض نفسانی بر مزاج او استیلا یافت و دیگر اسباب
ناتوانی روی نموده بدرجه شهادت رسید و در مزار شیخ زین الملة والدین الخوافی
مدفون گشت و خواجه شهید مرحوم بر سر آن مزار عمارتی عالی ساخته و املاک خوب و عمارات
مرغوب بر آنجا وقف فرمود تقبل الله تعالی عنه و عن سایر اصحاب الخیرات ذکر نهضت میرزا
بابر از خراسان بجهة دفع استیلای قوم ترکمان و قشلاق نمودن در ولایت جرجان
چون میرزا ابوالقاسم بابر بعزم انتقام ارباب عناد و شقاق لوای عزیمت بجانب فارس و عراق
برافراخت و در اوایل فصل تابستان بجانب دیار جرجان روان شد و بعد از طی منازل
و مراحل در یلغز نغاج خبوشان نزول فرمود و چند روز در آنجا توقف نمود و در آنجا
از پردهٔ غیب صورتی عجیب روی نمود مفصل این مجمل آنکه میرزا بابر در وقت عناد و دست از
یورش عراق میرزا خلیل را بحکومت دار العبادهٔ یزد بازداشت و خود مدتش چند گاه در آن

ولایت رایت مکنت برافراشت و چون چشم ترکمان بر دیار عراق استیلا یافت شاهزاده
غنان توجه از یزد بطرف خراسان تافت و میرزا خلیل بموکب همایون پیوست و میرزا بابر
او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشید و فرمود که ملک و مال از تو دریغ نخواهد بود و در
اثنای این اوقات طایفه از مردم جاه جوی فتنه انگیز میرزا خلیل را بر آن داشتند که نسبت
بمیرزا بابر غدری اندیشد و نداشتند که پای بر سریر سلطنت نهادن هر کس را دست ندهد و آن
مفسدان قرار دادند که هنگام شرب مدام و صحبت با ساقیان سیم اندام در خانه چنان خلوت
میشود که هرچه خواهند از پیش میرود باید که دستبردی نمایند و از محرمان این راز شخصی که با آن
محرمان دمساز بود صورت غدر بدسگالان را بعرض میرزا بابر رسانید پادشاه فرمود که امرا
و ارکان دولت بتحقیق آن امر نازک مشغول شوند و بموجب فرموده عمل نمودند بعد از تحقیق
بوضوح پیوست که آن سخن راست است غداران بدآموز و مفسدان تیره روز را اکثر بقتل
رسانیدند و دو کس میان ایشان قاتلان میرزا عبداللطیف بودند که از بیم سلطان سعید
گریخته خود را بجایی که می بایست رسانیدند و میرزا خلیل را مقید و محبوس گردانیدند و دوم رمضان
او نیز براه عدم روان گشت و میرزا بابر میرزا سنجر را تربیت و عنایت فرموده اسباب
سلطنت او را آماده و مهیا داشت و بدار الامان کرمان فرستاد و بنفس همایون بعد از
انقضای ماه مبارک رمضان در حرکت آمده صحرای سلقان معسکر فیروزی نشان گشت
و دران مقام امیر شیخ ابراهیم که بجمع آوردن لشکر بحدود قندز و بقلان و بدخشان
رفته بود با سپاه فراوان بشرف دستبوس مشرف شد و چون زمستان نزدیک بود یورت
قشلاق در طرف مازندران مقرر گشت و در پانزدهم ذی قعده سرای وسیع سلطان
میدان استراباد مضرب خیام پادشاه بادین و داد گشت موکب همایون دران زمستان در
ولایت جرجان اقامت نمود و ملوک اطراف بخدمت او توسل جستند و از الجمله قدوة
السلاطین امیر عبدالکریم که حاکم ولایت ساری و آمل بود با وجود ظفر قرین پیوست
و پیشکشهای پادشاهانه گذرانیده ملحوظ نظر اعزاز و احترام شد و همچنین سادات هزارجریب
بخدمت رسیدند و میرزا بابر همه را بنواخت و رخصت انصراف ارزانی داشت و چون
زمستان بنهایت رسید از یورت قشلاق کوچ کرده در متنزهات جرجان سیر میفرمود که ناگاه
از جانب بلخ ایلچی رسید و خبری که متوقع نبود رسانید بیان این سخن آنست که امیر درویش

و برادرش

و برادرش امیر علی بهزار اسپی از جیحون گذشته با لشکری گران تعرض بولایت سلطان سعید
میرسانیدند و آنجناب چند نوبت عفو و اغماض فرموده عاقبت آتش خشم جهانسوز
اشتعال یافت و از آب آمویه عبور نموده بطرف بلخ متوجه شد و امراء بهزار اسپی رایت جلادت
برافراخته تا اند خود پیش رفتند و بعد از کشش و کوشش ظفر و تایید نصیب سلطان سعید شده
امیر درویش و برادرش بقتل رسیدند و مملکت ایشان در تحت تصرف بندگان درگاه آمد و سلطان
سعید با تمکین تمام در ظاهر بلخ آرام گرفت و چون میرزا بابر این سخن استماع نمود آن فتنه را اهم
از تسخیر عراق دانسته از عرصه استراباد مانند برق و باد در حرکت آمد و بجهت ترتیب اسباب یورش
ماوراء النهر عازم خراسان گشت و خواجه وجیه الدین و سایر امراء دولت پابوس سرافراز
شدند و مفصل انچه گرفته بودند بموقف عرض رسانیدند و عنایت شاهانه مجموع آن وجوه را
برام قسمت نمودند و درین اثنا بمسامع علیه پیوست که دران اوان که میرزا علاء الدوله
از جانب بلخ پوشیده و پنهان بهرات آمده بود جواهر نفیس همراه داشته آنرا در مخزنی محکم
داشته بود و امرا و اعیان بجهت وجوه یاقوتهای رمانی و لعلهای بدخشانی و درهای ابدار
و گوهرهای شاهوار کمر اجتهاد بر میان بستند و به نیروی دولت قاهره آن جواهر قیمتی که بهای
آن در قوت مدرکه هیچ مقوی نمی‌گنجید پیدا شد و در مجلس شهریار بادین و داد آمده آن
جناب بگوشه چشم با نها نگریسته فرمود که اینها مناسب عورتانست همه را برروی پوشیدگان
حرم و طایفه که بودند ارزانی داشت ذکر عزیمت فرمان فرمای بحر و بر از سر قدرت و توان بجانب
بلخ بعد از جمعیت لشکر میرزا بابر بانتقام سلطان سعید از دار السلطنه هرات نهضت فرمود
و چون کنار آب مرغاب محل نزول لشکر نصرت انتساب گشت از جانب بلخ خبر رسید که میرزا
سلطان ابوسعید از ترمذ گذشته بدار الملک خود فرود آمد و میرزا بابر مسارعت نموده
متوجه بلخ گشت و از انجا صحبت عالیحضرت ولایت منقبت خواجه برهان الدین ابونصر
پارسا قدس سره مشرف شد و با نواع نصایح و مواعظ مستفید گشت و هرچند آن بزرگوار
در باب مصالحه سخن گفت مفید نیفتاد و چون دران اوان میرزا کشتی از جیحون عبور نمود
فرمان جهان مطاع صدور یافت که امیر اویس ترخان با دیگر امرا بر سم منغلای روانه
آن طرف شوند و موکب منصور متعاقب ایشان در حرکت آمده غره ماه رمضان از معبر قندز
و نقلان عبور فرموده و یکبار بایمنک فرود آمد و چند روز در انجا توقف نمود حکم واجب الاتباع

ماوراء النهر

صادر شد که اغرق بر بالای آب روان شود و جز یک از معبری که بی کشتی توان گذشت عبور
نمایند و چند کشتی در معبر ارهنگ بدرگاه شهریار با فرهنگ آوردند درین اثنا امیر حسین
برلاس و امیر احمد یار که از عظمای امرای سلطان ابوسعید بودند گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند
و امیر مذکور را باعزاز و اکرام اختصاص یافته در دیوان اعلی مقدم بر مجموع امرا مهر زد و امرا
و ملازمان که در موکب همایون بودند بعضی بشنا و برخی از کشتی از آب بگذشتند و میرزا
بابر پای در کشتی نهاده مقرون بصحت و سلامت از آب گذشت و از آب دیگر عبور نموده
در سالی سرای نزول فرمود و از آنجا خیام دولت و اقبال و سراپرده جاه و جلال مطنب
ساخته اعیان و اشراف بموکب ظفر قرین نصرت قران پیوستند و شاهزاده و سپاه
نیز از آب وخش که کمترین آبها بود بسلامت بگذشت و فراز و نشیب نموده بولایت
حصار در آمد و از آنجا بجانب فرنداک رفته و در آن ولایت خواجه نظام الدین مودود که از
اولاد صاحب هدایه بود باتفاق مولانا جمال الدین فتح الله برسم رسالت رسیدند و با امرا
ملاقات کرده سخن مصالحه درمیان آوردند و امرا در جواب سخنان وحشت آمیز گفته مولانا
فتح الله آواز بلند با حدت داشت فریاد برآورد که و ما علی الرسول الا البلاغ سخنی مانده که امرا
در ایصال آن سوگند داده اند رخصت فرمایند تا بگویم گفتند بگوی مولانا تقریر کرد که سلطان
سعید میگوید که من این ولایت را بجنگ گرفته ام آسان آسان از دست نخواهم داد و پای
ثبات و وقار را استوار داشته ام سر این مملکت آسان نخواهم گذشت امرا تند خویی و درشت
گویی آغاز کردند و فرستادگان را مضبوط کردند و لشکر منصور کوچهای دور و دراز کرده
و لحظه از حرکت نمی آسودند و درین اثنا حکم جهان مطاع صدور یافت که جمهور سپاه در
سلخ ماه بعرضه گاه درآیند و بموجب فرمان روز [illegible] افواج لشکر و طبقات حشر
[illegible] شان کوه پیکر سوار شده با شمشیر و تیر و نیزه و خود و جوشن بعرضه گاه آمدند
و هر کس در محل خود قرار گرفته و پادشاه همه را بنظر احتیاط درآورده و میرزا بابر در نماز روز
[illegible] عید صیام قیام نموده و فرمان داد که مولانا احمد سیاول با دویست سوار بسم
قراولی روان شد و مولانا [illegible] رالیه تا قلعه که بدربند آهنین اشتهار دارد عنان
باز کشیده و عمارت آنرا خراب ساخته بکمال بهادری بتقدیم رسانید و اردوی جهان پوی
قطع منازل میفرمود تا چهاردهم شوال در ضمان تایید ملک ذوالجلال در ریگ [illegible] خیمه زده

نزول

نزول اجلال فرمود و از بدایت دخول در ماوراء النهر تا غایت هیچکس در مقابل نیامد و سپاه
خراسان تصور کردند که سمرقندیان مطلقا قوت قتال و جدال ندارند و بدین غرور هر یک
از دلاوران را داعیه آن شد که خود را بدروازهای سمرقند رسانند و کاری از پیش برند
ذکر معاودت سلطان سعید از بلخ و قرار دادن خاطر خطیر بر تحصن سلطان سعید چون شنید
که میرزا بابر از جنگل مازندران مانند شیر ژیان بیرون آمد بعزم مراجعت لوای نهضت
برافراخت و با امرا و ملازمان در توقف و معاودت طرح مشاورت انداخت و رایها برآن
قرار گرفت که العود احمد بر زبان آورده بجانب سمرقند باز گردند و سلطان سعید بطالع سعید
و بخت همایون از جیحون عبور نموده و لشکرها را نیز اجازت داد که بجایهای خویش روند
و رایت نصرت شعار بجانب مستقر شرف خویش در حرکت آمد و بدار الملک خود نزول
فرمود و چون بمسامع علیه رسید که میرزا بابر از آبهای عظیم گذشته بنواحی سمرقند رسید
آنجناب خواجه ناصر الدین عبید الله که خاطر انورش مهبط انوار الهی بود و محل و روز نامتناهی
بعزم صلح قدمی پیش نهند لاجرم در خلوتی بصحبت خواجه شتافته در دفع این قضیه مشکل و دفع
این حادثه نازل از رای آنحضرت استطلاع نمود درین اثنا اهالی سمرقند و کلانتران
محلات و وجوه و اعیان بلوکات استعانت نزد خواجه برده باتفاق گفتند که لله الحمد
والمنه که درین شهر ذخیره فراوان جمع است و اسباب و اسلحه جنگ مرتب و تا رمقی در بدن
ما بندگان باشد در مدافعه و ممانعت می کوشیم و کشور خود را از تعرض لشکر بیگانه نگاه
میداریم حضرت خواجه شرف محمدت ارزانی داشته فرمود که شهر را حصار سازند و دل
در عنایت آفریدگار بسته بجنگ لشکر خراسان پردازند و ببشارت حضرت خواجه سلطان
سعید فسخ عزیمت نمود و فرمان داد که از مسافت پنج شش فرسنگ هر که استعداد داشته
باشد بشهر در آید و بقیه خلق از اطراف را بحسب خواسته بمواضع دور دست برند و بموجب
فرموده عمل نمودند و حکم فرمود که هر کنگره را یککس محافظت نمایند یک ترک و دو تاجیک
در هر برجی خمی از آب و سبوی روغن و هیزم فراوان آماده دارند تا بوقت نیران محاربه
روغن داغ بر فرق ارباب خلاف ریزند و بر حسب حکم در میان هر دو برج صندوقی مستحکم
ساختند و دیگر اسباب و آلات حصارگیری مهیا و آماده گردانیدند و مستعد کارزار
و بر صدد محاربه ایستاده اسباب پیکار مهیا ساختند که در میان توان نشست و تیر انداخت

نمود و هر پاره چوبهای بزرگ که در آغوش نمی گنجید بطنابها بستند که بوقت احتیاج توان کشاد
و نمدها آویخته که تیر که پر و پیکان اندازند نخست بهمان نمد تعبیه استوار کرده و شهر پناه را نگاه
داشته و در هر برجی از مبدا عشق تا هنگام خلق مشغلی مشتعل باشد و چون میرزا بابر
بسمرقند رسید در یکفرسخی شهر نزول فرموده و امیر خلیل الله و مولانا احمد بیساول و سید
پیاده و قدم کابلی و ملک محمد بجانب شهر شتافتند و نزدیک دروازه رسیده سورن
انداختند و سمرقندیان ناگاه از دروازه بیرون آمده آتش پیکار برافروختند و هر لحظه از شهر مدد
میرسید تا منجر بآن شد که امیر خلیل گرفتار گشت و دیگران پشت دادند و آن راه چنان
تنگ بود که رفقا را از پهلوی هم متعذر می بود و لشکر سمرقند از عقب رسیده مولانا احمد بیساول
و جمعی دیگر از اسیران گرفتند و بعضی دیگر بقتل آمدند و اسیرانرا دست و گردن بسته پیش
سلطان سعید آوردند نخست امیر خلیل را بزبان پرسش احوال نمود و بنا بر رعایت شیب اورا
در موضعی باز داشتند آنگاه بحال دیگر اسیران پرداختند و تفتیش حالات نموده مولانا احمد
بیساول از آن میان جرات نموده گفت امید چنانست که بواسطه ما گرفتاران میان شما
برادران صلح واقع شود و این سخن موافق مزاج همایون آمده سلطان سعید محبوسانرا
رعایت فرمود و در محافظت ایشان مبالغه بجای آورد و این خبر باردوی میرزا بابر رسید
یاران بهم برآمدند اما اثر تغیر در ناصیه میرزا بابر ظاهر نشد و در روز پیشتر رفته قبه بارگاه
باوج مهر و ماه برافراشت و هم از گرد راه نیران محاربه افروخته کوششهای مردانه نمودند
و دران روز حاجی خلیل پسر امیر جلال الدین بیساول را زخمی قوی رسیده و پهلوان حسین دیوانه
دران معرکه آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانیدند روز دیگر که شهسوار انجم سپاه از جیب
افق تیغ بیرون کشید   همه دامن چرخ در خون کشید   خراسانیان همه شمشیرها آخته جانب شهر حصینه
انهضت سورنی که انداختند زلزله در مفاصل کوه و اعضای بهادران افتاد و محاربه میان
هر دو فریق قایم بود تا شب شد و بعد از آن هر دو گروه بمنازل خود باز گشتند و بعد ازین
چند روز زبانه شعله سیف و سنان در میدان رزم و پیکار لامع بود و فتنه و آشوب در
فضای کارزار ساطع درین اثنا برودتی قوی و سرمایی عظیم در هوا پدید آمد چنانچه
اعضا و جوارح از کار باز ماند و دران یورش شتر بسیار مرد چنانچه از حدود مرغاب
تا ظاهر سمرقند زیاده از صد هزار شتر در صفحه تلف آمده اندکی که مانده بود آن هم از

شدت برودت پر لبیت و خاطرها از اسامت و ملالت دریافت و چون نواحی سمرقند تبارایج رفته
بود بیاباقیان شش فرسخ دور رفته جلامی آوردند و مردم شهر پرون رفته ایشان را می کشتند
و در بار بعضی که غنایت کرده گوش و بینی بریده میکذاشتند و میرزا بابر باین قضیه مطلع شد
و طایفه از سرداران و بهادران ابعتین فرمود که هر جانب که بیاباقیان بطلب علف روند ایشانرا
سرکرده باخبر باشند نوبتی امیر اویس ترخان و ایکز درویش ترخان و امیر سلطان حسین بکمک
بیاباقیان روان شدند و سلطان سعید خبر یافته جمعی از امرا و بهادران را از عقب ایشان
فرستاد و شخصی آمده عزیمت مخالفان بعرض رسانید و میرزا بابر ولد میرزا اسکندر ترکمان
و امیر ابوالحسین ترخان و امیر حسین را بمدد امیر اویس ترخان روانه ساخت و امرای
مذکور پیش از وصول آن دو امیر بلشکر سمرقند باز خوردند و تیغها کشیده و سنانها افراشته
از طرفین آنچه امکان شجاعت بود بتقدیم رسانیدند و عاقبت خراسانیان غالب آمده
امیر علی ترخان و امیر احمد افضل و دیگر اعیان سمرقند را گرفته بدرگاه عالم پناه رسانیدند
و دران معرکه از بهلول جان دار با آنکه غله بسیار داشت تقصیر در جنگ واقع شد و دیگر امرا
امرا و سرداران آثار جلادت بظهور رسانیدند و امیرزاده الوند صورت قضیه معرکه را
براستی معروض رای عالم آرای گردانیده بهلول را گناه کار ساختند و خدمتش از غایت
خجالت متعرض امیرزاده الوند شد و سخنی که مناسب و نبود گفته بیرون رفت و درین اثنا از
جانب باغ شمال فریاد برخاست و جمعی از بهادران متوجه آن طرف شدند و بدین بهانه
بهلول سوار شده حق ولی نعمت فراموش کرد و به جانب شهر توجه نمود و برادرش تا دروازه
سمرقند با او رفته بازگشت و باردوی همایون آمد و یکی از ظرفا حضرت اعلی را مخاطب ساخته
در شان بهلول و حرکت ناپسندیده او گفت ای تیز بود دیده اعداء مبتلی در خدمت
تو پیاده چون پیلی بهلول گرفت سپاه تو رفت بجا کن کم گیر ز بعد او که هزبر بیل
و میرزا بابر بو هان بهلول را با میر حسین جویدانه ارزانی داشت و ولایت ترشیز را که بعهده بهلول
بهلول بود بامیر حسین که دران معرکه دستبرد نیکو نموده بود عنایت فرمود و گرفتاران را بمجلس
همایون آوردند و میرزا بابر همه را بعاطفت بی پایان امیدوار ساخته فرمود تا مشفقان
معتمد بتعهد ایشان نموده و مبارزان جمهور سپاه تا سمرقند پیرون آمده میان مردم شهر
جنگی عظیم اتفاق افتاد و بهلول در محنت طامی گشت و مدت ایام محاصره چهل روز امتداد

یافت و سردو گروه از جنگ و جدال و حرب و قتال بستوه آمده و متوسطان و نیک اندیشان قدم
پیش نهاده سخنان دوستی و آشتی در میان آوردند و بعد از آن گفت و شنید مهم بران قرار
گرفت که اسیران جانبین را اطلاق فرمایند و رود جیحون در میان دو مملکت فاصله باشد
و برین جمله از طرفین عهد و میثاق بستند و از انجانب امیر خلیل و مولانا احمد سیاوان و دیگر
سرداران را که گرفتار شده بودند بتشریفات فاخر نواخته باردوی همایون رسانیدند و ازین
طرف امیر عبدالعلی ترخان و امیر احمد افضل و امیر احمد یار و خواجه نظام الدین مودود
و مولانا فتح الله تبریزی را باحترام تمام بازگردانیدند و چون کار صلح اختتام یافت
میرزا بابر در ظاهر سمرقند بساط عیش و نشاط گسترده خواجه محمود لنکور را از مشهد طلب داشت
و در اثنای خوانندگی ده هزار دینار کپکی و ده هزار مثقال طلا باو ارزانی داشت و بعد از
فراغ بال از لهو و طرب لوای مراجعه برافراخت و در اوایل ذی حجه سنه ثمان و خمسین
و ثمانمایه مجموع لشکر از معبر کرکی در ممارز عبور فرمود و جمعی که دران اوان شرایط جانسپاری
بتقدیم رسانیده بودند بمراتب علیه اختصاص یافتند و قبة الاسلام بلخ که از امهات بلاد
ایرانست برسم سیورغال نامزد امیر شیخ حاجی شد و ولایت بیابان و جاربک به امیر فارسی
مفوض گشت و دیار اندخود بامیر شیخ ذوالنون و برادرش میر احمد میناق قرار گرفت
و قصبه سیرجان بابیرکو کلتاش تعلق گرفت و قس علی هذا و چون رکاب نصرت انتساب
بکنار آب مرغاب رسید و جناب میرزا سنجر دران منزل از کرمان رسیده شرف ملاقات دریافت
و سرگذشت خویش که در ایام مفارقت روی نموده بود منظور نظر اعزاز شده موکب همایون
مقرون بسعادت و اقبال در رابع شوال بدار السلطنه هرات نزول اجلال فرمود و اعیان
خراسان مراسم ثنا قیام نمودند و شکر نعمای الهی بجای آوردند الحمد لله علی تواتر الائه و ترادف
نعمائه ذکر عزیمت امیر خلیل بجانب سیستان حسب فرمان و فتح آن و ذکر حوادث دوران فلک بی اعتبار گردان
والی سیستان شاه حسین از طریق آبا و اجداد خویش که همیشه غاشیه اطاعت این خاندان
بر دوش داشتند و اعزاز و احترام نسبت بخدام عالیمقام کما یجب و ینبغی بجای می آورد لاجرم
از موقف جلال فرمان صادر شد که امیر خلیل که بوفور بطش و انتقام از سایر امرا امتیاز
داشت با لشکری گران روی بجانب سیستان نهاد و درین اثنا بمسامع علیه رسید که میرزا
منوچهر که در حین عبور موکب همایون از جیحون به بیابان رفته بود و خرابی بسیار کرده و در وقت

معاودت آنجناب به سیستان پنهان شده سر برآورد و فکر فتنه و شورش داشت که شیخ داد کو
ابو دلکر رفته منتظر اشارت عالیست و میرزا بابر حکم کرد که خدمتش را باوراء النهر رسانیدند
و منتظران این حال عرضه داشت امیرخلیل سیده هد طلبید و شهریار جهان امیر ویس ترخان
و جمعی از بهادران را نامزد فرمود تا بمدد امیرخلیل قیام نمایند و ایشان با امیرخلیل ملحق شده یکجا
روی بسیستان نهادند و والی آنجا شاه حسین بمهمتابت حصارداری پرداخته خاطر بر مجافظت
قرار داد و شهر را مستحکم ساخته جمعی از مفسدان ملک نیمروز بعد قدم جرات پیش آمدند و قراولان
لشکر نصرت شعار آهنگ جنگ و پیکار کردند و مغلوب گشته گروهی انبوه از آنجناب بقتل
رسیدند و باقی گریخته در چهار دیوار شهر خزیدند و چون سپاه ظفرنشان بر اطراف شهر محیط شدند
ملک حسین دانست که قوت مصادمت ندارد و مردم آن ولایت هم ازو متنفر بودند چه بسیاست
و قتل با فراط داشت لاجرم چاره جز فرار ندید دست از ملک و مال شسته پناه بجنگلهای
ولایت زره برد و پیشها بر خود نزره ساخته تمامت ملک نیمروز در قبضه اقتدار امیرخلیل آمد
و در آن دیار متمکن گشته بعد از چند گاه شاه حسین با طایفه از اوباش متوجه سیستان شد
و سعی بسیار نموده روی بفرار نهاد و چند روز که ازین قضیه بگذشت سر او را که آشیانه هوا
و هوس بود پیش امیرخلیل آوردند و او بدرگاه عالم پناه فرستاد و بمدافع و منازعی بحکومت
آن موضع مشغول شد و کیفیت قتل شاه حسین و برادر بزرگتر او شاه قطب الدین حسین حکایت
افتاد که ایشان بعد از انهزام از صدمات لشکر نصرت اثر با سه چهار نفر بجانب کیج و مکران روان
شدند و در آن راه شاه حسین یک نوکر جلد خود را از اسپ بزیر آورده بارگیر او را به جهت
که باو اعتماد تمام داشت داد و آن نوکر کینه وی در دل گرفت و پیاده از عقب او روان شد
و نیمشب بایشان رسیده همه را با بنده و کرفته در خواب یافت و سر شاه حسین و قطب الدین
از بدن جدا کرده بازگشت و بامیرخلیل رسانید و دیگر از وقایع خراسان آنکه در خلال این
احوال مازندرانیان بر قلعه عماد مستولی شده آنحصار را در تصرف آوردند بیان این سخن
آنست که ضبط قلعه عماد بامیر بابا حسین تعلق میداشت و او از قبل خویش داروغه ای
حصار تعیین فرمود و امیر بابا حسین در ولایت مازندران چند سردار که بلا متناهیه عصیان
آثار تمرد ظاهر بود گرفته بقتل رسانید و باقی را بسبب ارسیده در قلعه عماد محبوس ساخت
و داروغه آنجا مقرر کرده بود که هر شب شخصی از ساکنان قلعه محبوسان را طعام داده محافظت

نهایت وسا کنان قلعه ازین معنی تبنگ آمده بودند و یکی از آن مردم شبی که بتعهد گرفتاران نوبت
او بود عجز و درماندگی خویش با ایشان گفت محبوسان گفتند کاهی از طرف تست اگر با ما
اتفاق کنی هیچ کس برابر تو نباشد و سخن خروج در میان آورده با یکدیگر عهد بستند و فی الحال
بند بر گرفته بیتعها برکشیدند و او خود شب همه شب شراب خورده بود و بخواب غفلت فرو رفته
ناگاه از آن بیدار شده خود را در چهار دیواری انداخت و مازندرانیان او را بدست آورده
کشتند و بعضی که از ایشان نیز توهم بسیار داشتند بقتل رسانیدند و دیگران از حصار اخراج
کرده قلعه را ضبط نمودند و میرزا بابر از وقوع این قضیه ملول و محزون گشت اما از کمال وقار
اظهار ملال ننمود و فرمود که همانا داروغه با رعایا معاش پسندیده نمیکرد و از اثر نفرین
مظلومی باعظم بلا گرفتار گشت اکنون کسی باید که انجا رود و مازندرانیان را استمالت
دهد و جهت این کار خواجه عماد الدین استرابادی را روانه آن صوب ساخت و او با مازندرانیان
اظهار رسالت کرده ایشان اطاعت و انقیاد نمودند اما کردار موافق گفتار نداشتند
و چون عراده و منجنیق و دیگر اسباب تسخیر آن قلعه معتذر بود اصحاب حشم بران داشتند
که دولت دیرباز چه کار کند و از کمین غیب کدام لطیفه روی نماید که خاطر از آن ممر جمع گردد
درین حال جلال الدین محمود داروغه مشهد با نوکران بابا حسین بنواحی قلعه آمده بودند و ترتیب
نردبان و دیگر اسباب اشتغال نمودند و کس بقلعه فرستاده پیغام داد که اگر با ما داعیه یاغی
گری ندارد مناسب چنان مینماید که با یکدیگر ملاقات کنیم و عهد و پیمان در میان آریم و اگر هوس
سرکشی در دماغ شماست جنگ را آماده باشید مازندرانیان اظهار اطاعت کرده از طرفین
در روزی که مقرر کرده بودند بر در قلعه مجتمع گشتند و نوکران امیر بابا حسین و جلال الدین
محمود و مازندرانیان نزدیک هم رفتند و با یکدیگر سخن گفتند و شرط عهد با هم در میان آوردند
مازندرانیان بر بلندی قرار داشتند و مردم این جانب دستی دراز کرده تا بدستور
معهود کف بر کف نهاده معاهده کنند و جلال الدین محمود دست مخالفان را گرفته بهر قوتی
که داشتند بجانب خود کشیدند و ایشان بنیروی دولت قاهره بپایان افتادند و در هم
آویختند نوکران این طرف مدد رسیدند و آن دو مازندرانی را بقتل آوردند و سر ایشان را
بدرگاه پادشاه فرستادند و سایر مازندرانیان در قلعه بر طغیان اصرار مینمودند و پیش از
جرات جلال الدین محمود اهل قلعه چند خروار روغن بدر قلعه آورده بودند و غلامی با الاغ

که روغن

که روغن بار داشت و چند روز دران قلعه میبود دران زمان که غلام را با لاغان بیرون
میفرستادند آهنگری که از تکلیفات نا مزد ایشان بجان رسیده بود با غلام گفت بسمع سرو
رسان که در فلان برج محلیست که بده روز سوراخ می توان کرد و حالا هفت روزست
که من در انجا کار میکنم منتظر باشید که در شب چهارم از این تاریخ چراغی خواهم نمود و چون
اثر روشنایی به بینید بیایید و در قلعه درآمده مهم خویش بسازید غلام از قلعه بدر آمده
آن مردم را ازان حال آگاه ساخت و پرونیان مترصد بودند تا شب موعود چراغ نموده
تاریکی شب محنت بسر آمد و مردم پرون نردبانها نهاده مانند دعای مستجاب عزم بالا کردند
و از انجا طنابها گذاشته دیگران ببالا برآوردند و مخالفان واقف شده بعضی بکمند
خود را ازان قلعه بزیر افکندند و جان تنک با بیرون بردند و بازماندگان بتیغ سیاست
کشته شدند و سرهای ایشان عبرت للناظرین باطراف دیار فرستادند و عنایات پادشاهانه
کوتوالی قلعه را بدستور معهود با میرزا باحسن ارزانی داشت و امیر جلال الدین محمود را
بنوازش پادشاهانه اختصاص داده درین اوقات سلطان سعید هدایای بیکران بتجدید محبت
میرزا بابر فرستاد و جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا را طلب داشته جناب شهریاری
رفتن سمرقند را برای آنحضرت مفوض گردانید و خواجه مشارالیه را هوای مسکن و دیدن
اولاد و متعلقان دامنگیر شده بمفارقت خراسان رضا داد و میرزا بابر براق سفر
آنجناب پرداخته بتجمل تمام شیخ الاسلام را بجانب سمرقند گسیل کرد و خواجه مولانا تا در هرات
مقیم بود مکرر و معزز زندگانی میکرد و بر جمیع ارباب عمایم و اشراف آن دیار مقدم می نشست
و در تضاعیف این احوال میرزاده الوند ترکمان که میرزا بابر او را تعظیم بسیار میکرد
و بلفظ برادر خطاب مینمود بی اجازت روی گردان شده بطرف سیستان بیرون رفت
و از انجا بجانب کرمان نهضت نمود و با لشکرهای ترکمان او را واقعات دست داد و شمه
شرح حالات بموقف عرض میرسانیدند دیگر از وقایع آن بود که مولانا شمس الدین محمد عز
از دار السلطنه هرات اخراج نمودند مفصل این مجمل آنکه مولانای مشارالیه مردی [illegible]
اخلاق کم خرج بود و هرگز بمزخرفات دنیای دون از زر و سیم التفات نداشت اما نخوت
حب جاه و ریاست بر ضمیر او استیلا داشت و پیوسته در کوچها و بازارها سیر مینمود
و بهر کس میرسید پرسش احوال می نمود و سخنان رنجیده بر زبان می آورد و اکابر و اعیان

وارباب حکم وزمان مرید ومعتقد او باشند ومدتی در زمان حضرت خاقان سعید این شیوه مسلوک
داشته باشاه زادگان بیاری ومصاحبت بسر میبرد وچون نوبت سلطنت بمیرزا بابر رسید
مولانا را در خاطر میگذشت که حضرو جوان بخت در باره او التفاتی فرماید آنحضرت خود بهیچگونه
ملتفت باحوال مولوی نشد مولانا ازین جهت در صدد آن شد که مردم را از میرزا بابر متنفر سازند
وبآمدن میرزا علاء الدوله امیدوار گردانند واز سر جد واجتهاد بتعریف وتوصیف میرزا علاء الدوله
ومذمت میرزا بابر القا میکرد وبجانب آن یک دعوت مینمود واز ملازمت آن یک تحذیر
میفرمود درین اثنا شخصی سید عبد الله نام در لباس سپاهیان از لرستان بهرات آمده
با خواجه مولانا همداستان شد ودر خلال این احوال شخصی را که برسم جاسوسی از پیش میرزا
علاء الدوله آمده بود وبرای مولانا وسید مکتوب آورده گرفتند واین معنی باعث بران
شد که مولانا را روان کردند وسید را بابند جوز فرستادند وجاسوس را بدار کشیدند وحضرت
مولوی دیگر بهرات نرسید ودیگر وقایع آنکه سلطان سعید لنز خواجه جعفر بازرگان را با ترکان
که دیده اهل بصیرت از دیدن آن خیرگی می پذیرفت برسالت نزد میرزا بابر فرستاده و
سخنان محبت انگیز گفته از زبان ولی نعمت خویش حرفی چند بعرض رسانید که موجب تاکید مبانی
مصادقت گشت وهمچنین ایلچیان سلطان محمد فرمان ده دیار روم رسیده بنوازش
مخصوص گردیدند ورسول امیرزاده الوند آمده وقایع او را که با مخالفان دست داده بود
عرض نمود وپادشاه امیرزاده الوند را بمواعید خوب مستظهر ساخته ایلچی را اجازت مراجعت
داد ودرین اثنا عرضه داشت امیر خلیل رسید ودیگر از وقایع آنکه مملکت نیمروز مفتوح گشت
وسرداران آن نواحی اطاعت نمودند ومیرزا بابر فرستاده امیر خلیل را کلاه نوزوزی
وکمر مرصع ارزانی داشت واز برای امیر مشار الیه تشریفات فاخر واستمالت نامه ارسال
فرمود ودرین اثنا مزاج اشرف شهریاری بواسطه شرب مدام از نهج اعتدال انحراف
جست وروز بروز زحمت در تزاید بود تا مجلس را بجانب آنجناب امیدواری نماند واطبای
مسیحا نفس در تداوی ید بیضا نمودند تا شدت مرض زایل گشت وهمچنان اثر ضعف وسستی
بود وگاهی بمحفه نشسته در اطراف وجوانب سیر میفرمود ودرین اثنا بسمع اشرف اعلی رسید
که در قلعه عماد مبلغی از سیم وزر در موضعی معین مدفونست امیر شیخ ابو سعید بتفحص آن
وامیر مشار الیه بقلعه رفته قاضی وبعضی از سادات را مصحوب خود ساخته بقلعه برد ودر خنه بتفحص

کرد

گردند خبر رنج و مشقت چیزی ندیدند و در اوایل جمادی الاول سنه جناب ارشاد مآب هدایت
انتساب بسفر عقبی شتافت و قریب بمزار شیخ زین الدین الخوافی قدس سره مدفون شد
و هم درین سال از جمله آثار قدرت الهی ذوذنابه ظاهر گشت و از جانب مشرق بهنگام
سحر با نزدیک طلوع خورشید بغایت عریض و مهیب مینمود و بعد از چند روز از جانب مغرب
و تکوین آن در برج ثور که طالع هرات است و هشتم طالع خانه میرزا بابر که خانه خوف و خطر است
روی نمود و اراجیف بسیار در افواه و السنه افتاد و میرزا بابر فرمود تا واقفان دلایل
نجوم مثل جناب سید رکن آملی و مولانا حسن ذکریا باحکام آن اشتغال نمودند و جهت رعایت
خاطر پادشاه بعرض رسانیدند که اثر ذوذنابه خون ریختن و جنگ و ملالت سلاطین و وقوع
محنت و بلای گوناگون و زحمت طاعون است اما درین بلاد ظاهر نخواهد شد و عاقبت
مجموع این حوادث در ولایت خراسان ظهور یافت و درین سال جمعی از اعاظم امرا مثل
غیاث الدین علی ترخان و امیر شیخ حاجی و پهلوان حسن دیوانه و امیر شیخ نور که بجانب
ولایت استراباد رفته بودند زمستان گذرانیده باز گشتند و بشرف بساطبوس سرافراز شده
بخشها گذرانیدند و میان امیر شیخ حاجی و امیر شیخ ابو سعید که مدار ملک برین دو کس بود خصومت
نزاعی روی نمود و بهم منجر بآن شد که آن دو امیر مردم خود را مکمل ساخته بباغ سفید آمدند
و میرزا بابر هنوز بقیه مرض داشت و آثار ضعف از ناصیه او ظاهر بود القصه میرزا آنجناب
امیر شیخ حاجی و امیر ابو سعید را بنصایح دلپذیر تسکین داد و بزلال موعظه آتش فتنه را که زبانه
بفلک اثیر کشیده بود منطفی گردانید و بسعی مشکور آن دو تن جنگ بآشتی و کدورت بصفا
تبدیل یافت و بعد ازین قضیه مرض میرزا بابر بکلی زایل شده پای مبارک در رکاب آورده
بالنگ جرعلنگ فرمود و پهلوان سید علی تیرانداز تیر پرتاب انداخته از میل پهلوان قطب الدین علی
بگذرانید و مشغول انعام و احسان گشت ذکر عزیمت میرزا بابر بمشهد مقدس رضوی بنیت
احراز سعادت دنیوی و مثوبات اخروی میرزا ابوالقاسم بابر بهادر در بیست و پنجم شعبان بعزم زیارت
مشهد مقدس از باغ سفید بباغ مختار نزول فرمود و نماز عید گذارد و بعد از آنکه ماه مبارک
بادای صلوة و صیام قیام نمود از آنجا بمنزل همایون معاودت نمود و چون شهریار
عالیجناب در آن زمان از ارتکاب شراب توبه داشت از اسباب جشن و سور و لهو و شرب
بغیر از ام الخبائث چیزی نامرتب نگذاشت و در آنجا تمام ماه شوال بسعادت و اقبال

کذرانیدند و در اوایل ذی ازان موضع بصوب مشهد در حرکت آمد و در چهاردهم ماه مذکور رایت
منصور در چهارباغ مشهد نزول فرمود و یراق قشلاق دران مکان اتفاق افتاد و حکم
جهان مطاع صدور یافت که امیر نظام الدین احمد و امیر حسن جاندار بطرف باورد رفته
ازانجا باخبر باشند و امرای معتبر ازانجا در حرکت آمده در غرهٔ محرم سنه احدی وستین وثمانمایه
عزیمت نمودند و درین اثنا مادهٔ وحشتی که درمیان امرا بود و میرزا سنجر آنرا تسکین داده
بود در حرکت آمد و این معنی موافق مزاج همایون نیامده امرا را عضب فرمود و ایشانرا
ملامت کرده قرار بران دادند که بجنبند سلطان خراسان روند و عهد و پیمان بندند از یک
جانب امیر خداداد و امیر شیخ حاجی و پهلوان حسن بوایه و از جانب دیگر امیر شیخ ابوسعید
و برادرش امیر حسن علی و خواجه وجیه الدین سمنانی بروضه صفابخش آمده عهد و میثاق
بستند که مدت العمر بایکدیگر بد نیندیشند و در مقام عذر و فریب هم نباشند و پیمانرا بایمان
مؤکد ساختند و میرزا بابر فتح نموده شرف اتحاد ارزانی داشت و امرای نامدار طویهای
با مقدار ترتیب دادند و التماس نمودند که پادشاه قدم رنجه فرماید و خسرو نیکو اخلاق
سایهٔ التفات بر سر بندگان انداخت و وثاق ایشانرا بنور حضور منور گردانیدند و درین
اثنا امیر خداداد و امیر حسن شیخ تیمور که شیوه رغال ایشان بهم اتصال داشت بر سر مزرعه نزاع
کردند و مهم بدان رسید که هردو بدیوان رفته چون امیر خداداد خودرا در مقام مباحثه
با امیر حسن برتر میدانست در حین مباحثه چماقی بر سر امیر حسن زد و او را دشنام داد و در وقتی
که امیر محمد قوچی امرا در بارگاه جهان پناه حاضر بودند امیر حسن زانو زده صورت واقعه
بعرض رسانیدند و امیرزاده بابر عتب فرمود و چند چماق بر سر و روی امیر خداداد زد
و امیر شیخ ابوسعید پیش آمد و او نیز لت خورد و میرزا بابر اکثر اوقات بمتنزهات مشهد
میرفت و گویندگان خوش آواز و اهل ساز و ارباب ملاحت ملازم بودند روزی بوقت
نصف النهار پادشاه جم اقتدار در محلی جانفزا فرود آمده بود و امرای کبار و جوانان
ماه رخسار حورزاد از کمر خدمتش بر میان بسته ناگاه درویشی ژولیده موی زنبیل روی
بر سر سنگی پدید آمد و بنشست و در اطراف و جوانب او ملازمان پادشاه بودند ترجیعی
مشتمل بر بی اعتباری دنیا بنیاد نهاد که بندش این بود

این همه طمطراق کن فیکون
شمهٔ نیست پیش اهل جنون

و مجموع ترجیع که درویش با آواز مهیب خوانده زیاده از صد

بیت

بیت بود و خاطر با ملاحظه مضمون آن محزون ساخت و بعد از خواندن ناپیدا گشت چنانچه
کس ندانست و درین اثنا قدوه اهل عرفان بابا علی خوش مردان بمشهد مقدس آمد
و با میرزا بابر ملاقات کرده آنحضرت تعظیم و احترام او غایت مبالغه بجای آورد و در تنظیم مهمات
او بر حسب دلخواه او حکم فرمود و عالیجناب ارشاد مآب شیخ صدر الدین بمشهد تشریف
آورد و پادشاه بحضور او تیمن جست و از ولایت خوارزم درویشی صاحب حال اوزن صوفی
نام که سالهای دراز در صحبت خواجه ابو الوفا بسر برده بود قدم رنجه فرمود و بمشهد رسید
و امیر شیخ ابو سعید شبی بزمی پادشاهانه ترتیب داد و پادشاه مونس صحبت او فرموده
اوزن صوفی را حاضر ساختند و شهریار ازو سخنان پرسیده او را از کلمات اهل عرفان
صاحب وقوف یافت و موجب زیادتی اعتقاد شده القصه میرزا بابر زمستان در مشهد مقدس
گذرانید و در اواخر ایام شتا چند روز بنشاط شکار و جانور پرانیدن کرد و تا نواحی رادکان
رفت ناگاه ناخن آق شنقاری که محبوب طبع شهریار بلند مقدار بود بشکست و خاطر انور
او متغیر گشته در همان روز معاودت فرمود و خواب سلطنت قباب ارتکاب شراب اجتناب
فرمود و در زمره تائبان انتظام یافته از زادگان بازآمد و زبان فصاحت بیانش
باین بیت متکلم گشت بعهد گل شدم از توبه شراب خجل که کس مباد ز کردار ناصواب خجل
و در همان روز فرمان داد تا مجلس بزم بیارایستند و اسباب عیش و عشرت مهیا ساختند
و چند روز پادشاه کامکار از دست ساقیان لاله عذار بادهای خوشگوار کشید
تا از جام ساقی اجل شراب تلخ چشید ذکر انتقال میرزا ابو القاسم بابر ازین جهان گذران
بروضه رضوان و جنت سرای جاودان قال الله تعالی کل شیء هالک الا وجهه [illegible]
هر ذی نفس این معنی مقرر و معین است که پاینده و باقی ذات خداوند جهانست و بس
مؤید این حال و مؤکد این مقال ارتحال و انتقال شاهزاده بیهمال میرزا ابو القاسم بابر بهادر
بن میرزا بایسنغر است و شرح این واقعه تمهید آنکه جناب بانی مبانی جهانبانی و نقاوه
اولاد حضرت صاحب قرانی میرزا ابو القاسم بابر بهادر در بیست و پنجم ربیع الثانی بفر و
بدولت و کامرانی از چهار باغ مشهد در محفه نشسته مقداری مسافت قطع فرموده بی توقف
معاودت فرموده در مجلس بزم آرام گرفت و چون لحظه بگذشت مزاج همایونش از حد
اعتدال منحرف گشت و در مقام غضب بعضی زمام آمده بخشم برخاست و اهل مجلس

خجل

باهم گفتند که خمار می شهریاری گران شده و ندانستند که از دست ساقی اجل رطل گران خواهد
نوشید و در چاشت همان روز بر پادشاه منکشف شد که وقت ارتحال ازین سرای پر ملال است
و بادای شهادتین زبان گشاده از جمیع مناهی توبه فرموده و ودیعت حیات بمقتضای
اجل سپرد انا لله و انا الیه راجعون وضیع و شریف و صغیر و کبیر در ناله و نفیر آمدند و فزع
روز اکبر و نمونه صبح محشر درین مرحله دو ظاهر شد روز دیگر بتجهیز و تکفین آنجناب بر سنن
دین مبین قیام نمودند و نعش غفران مآل آنجناب را بآیین تمام بر گرفته در گنبدی که حضرت خاقان
سعید در جوار مزار فایض الانوار امام هشتم علیه التحیة و الثنا ساخته بود بخاک سپردند و اطبای
حاذق بغلبه ظن و قیاس استعمال سمی از سموم احساس کردند در تاریخ وفات آنجناب مولانا
شرف الدین عبد القادر گوید   آفتاب ملک بابرخان نماند   کای چنین خورشید پنهان در خورست
در ربیع الثانی و فصل ربیع   لاله را ساغر ز خون دل پرست   چرخ را گفتم جگرها چاک شد
دیده را از اشک دامن پر درست   این چه حالست و چه تاریخست گفت   موت سلطان مؤید بابرست
مسود اوراق را این دو بیت دران ایام بخاطر فاتر گذشته درین مقام ثبت افتاد
شیری که بشمشیر ستد ملک جهان   ناگاه فتاد در دلش میل جنان   هر کس که ز تاریخ وفاتش پرسید
برگوی که سر نهاد شه بابرخان   از بدایت سلطنت میرزا بابرخان از بدایت سلطنت
میرزا بابر در استراباد تا آخر ایام حیات او مدت ده سال بود و حکم جهان مطاع او مدت
هفت سال در تمام خراسان و سیستان و مازندران بنفاذ پیوست   ذکر جلوس میرزا
شاه محمود و بعضی قضایا که در ایام سلطنت او روی نمود   در همان روز که میرزا بابر وفات یافت امرا و ارکان دولت
خلف صدق او را امیرزاده شاه محمود که در سن یازده سالگی بود بسلطنت برداشتند
و امیر حسن علی برادر امیر شیخ ابو سعید را با تومان بهرات فرستادند و در همین روز شیخ زاده
پیر قوام که بمنصب وزارت فایز بود باتفاق بی باکان که طغیان کرده بودند گوشمال
بسزا دادند و امیر حسن جاندار از نیشابور که سیورغال او بود در مشهد آمده بشرف دستبوس
شاهزاده استسعاد یافت و رسوم غرا بجای آورده روز دیگر هم بدان جانب بازگشت
و امیر حسن علی از جانب هرات عرضه داشتی فرستاد مضمون آنکه دران روز که خبر واقعه
هایله پادشاه بهرات رسید میرزا ابراهیم بهنگام از قید و حبس خود را خلاص داده علم
مرغاب شد و شرح این قضیه عنقریب مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی و امرای عظام

بعد از

بعد از دو روز که بوظایف عزا قیام نمودند در رکاب شاهزاده عازم هرات شدند و در آن روز
از پیش بابا حسین قاصدی رسید پیغام آورد که ولایت جرجان بیمن دولت قاهره مضبوط است
و من بنده در مقام فرمانبرداری و خدمتکاری ام بهر چه حکم شود بدان عمل نمایم و درین اثنا
از پیش امیر شیخ ابو سعید که بسرخس رفته بود خبر رسید که میرزا سلطان سنجر بعد از واقعه
جهانسوز شهریار مرحوم میخواست که بی توقف بخدمت آید اما بواسطه آنکه شنید که سپاه از پیش
ابوالفضل میرسد دو سه روزی توقف نمود چون امرا و شاهزادگان بجام رسیدند
از جانب تون فرستادهٔ امیر سلطان حسین بموکب همایون پیوست و پیغام امیر مشار الیه
بعرض رسانید که خاطر از جانب این ولایت جمع دارند که بغایت مضبوط است و من بنده
در مقام خدمتکاری و جانسپاری مترصد فرمان ایستاده ام درین اثنا شیخ زاده از مرو
آمده معروض داشت که میرزا سلطان سنجر نخواهد آمد و داعیه سرکشی دارد و سر مطاوعت و متابعت
کس فرو نمی آرد و از جانب هرات نیز خبر رسید که امیر حبیب داروغه که حاکم این ولایت بود
و چون شنید که میرزا بابر رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید چنان سراسیمه گشت که از
محافظت امیر ابرهیم غافل ماند و شاهزاده فرصت غنیمت دانسته در وقت فرصت از باغ
شهر بیرون رفت و بر سر دیوار برآمده بلطایف الحیل خود را از دیوار ارگ دار السلطنت هرات
بیرون انداخت و بتلقین ملهم بخت و سعادت بخانهٔ امیر احمد ترخان رفت و امیر مشار الیه
بقدم شاهزاده ارتیاح و استبشار نموده بقدر مقدور نثار و پیشکش بتقدیم رسانید
و از اجتماع بندگان دولتخواه کثرت و ازدحام تمام حاصل شد و شاهزاده و امیر احمد ترخان
از دیوار ارگ بیرون آمده دامن کوه مختار را لشکرگاه ساختند و درین اثنا شنیدند که از
جانب مشهد گروه انبوه بمیرزا ابرهیم گرد آمده اند و امرا چون بران کثرت اعتماد نداشتند
بعد از تقدیم مشورت عازم مهنه و مرغاب و فاریاب شدند و بمقصد رسیده لشکر تمام
در ظل رایت فیروزی آیت جمع آمدند و امیر حسن علی و امیر حبیب را بعلت شلتاق آنکه میرزا
ابرهیم را گذاشته بگریخت و درین ولا مبلغی خطیر از وی حاصل کرده و از شهر و بلوکات
نیز اموال فراوان گرفته بود و درین ولا میرزا شاه محمود رسید و در بیست و ششم جمادی الآخر
بباغ مختار نزول فرمود و بعد از چند روز بباغ زاغان مستقر سریر سلطنت ساخت
درین سال اعنی سنه احدی و ستین و ثمانمائه

امواج فتن و افواج محن در حرکت آمده و قوافل بلایا در ولایت خراسان بار کشوده چه آن مملکت
از پادشاه ذو شوکت نافذ فرمان خالی بود و هرج و مرج با حوال مملکت راه یافت و محنت
بلایی که نافذ شد آن بود که چون امیر شیخ ابو سعید از مشهد و سرخس بهرات رسید فرمود
تا سر شمار کنند و در هر سرای مبلغی سنگین بحصیل نمود و بسعی امیر حالیمقدار رد و لئیم بدکردار
خواجه علی سرکش و خواجه میر علی ولد مولانا میر خواجه بدیوان رفتند و اظهار کفایت کردند
اولا محصولات بقاع الخیر از مساجد و معابد و مدارس و خوانق از اهل علم و فقرا و ارباب
احتیاج و استحقاق باز ستدند و ثانیا آنچه از سرها گرفته بودند یکی را نه جمع کرده تحصیلات نوشتند
و تحمیلات واقع شده محصلان تشدد آغاز نهادند و چون وجهی که ظلمه با خود مقرر کرده بودند
که کیسه آز و نیاز ایشان پر سازند هر چند اشراف و اعیان از امیر شیخ ابو سعید درخواست
میکردند خدمتش در باب تسلط غلیظ تر میشد و ناله و فریاد مردم بفلک الافلاک رسید
آخر الامر تیر دعای مظلومان بهدف اجابت رسید و بیچارگان در همان روز بجان و مال
امان یافتند مبین این مقال آنکه امیر شیخ حاجی بنابر مصلحت ملکی در بیست و یکم جمادی
الآخر سال مذکور میرزا شاه محمود را از باغ زاغان بشهر در آورد و دروازها مضبوط
ساخته فرمود تا در اسواق منادی کردند که از وجه سر شمار هیچکس فلسی بهیچ آفریده ندهد
و آنچه داده باشند استرداد نمایند و همچنین حکم کرد که نوکران امیر شیخ ابو سعید را در شهر
هر جا که یابند غارت کنند و جمعی کثیر از نوکران جناب امارت مآبی تاراج کردند و بهزار مشقت
نیم جانی بیرون بردند و بعضی از امرا که از گفتار و کردار امیر شیخ ابو سعید و نخوت
و استکبار او بتنگ آمده بودند بشهر در آمده با امیر شیخ حاجی موافقت نمودند و امرا
ترخانی اگر چه از منازل خود که در بیرون بود حرکت نکردند اما ضمنا با امیر شیخ حاجی موافق
بودند و آنشب مردم اندرون شهر پاس داشتند و امیر شیخ ابو سعید برادر خود امیر حسن علی
و طایفه از بهادران مثل قدم کابلی و غیره که مردم نامی بودند سبب همه شب بتجهیز و ترتیب
رفتن مشغول بودند و قریب بطلوع آفتاب هر دو برادر با جمعی از بهادران و مبارزان
نامور سوار شدند و از دروازه بیرون رفتند و امیر شیخ حاجی با غلبه انبوه از عقب
مخالفان روان شدند و امرا و قرابتی با اتباع و نوکران آراسته بعد شیخ حاجی از حرکت
آمدند اما بجهت حاکم مرتبه بود که زبان خامه از تعریف آن بعجز و قصور اعتراف مینمود و مردود

فریق

تمغتق را در شمالی کوه مختار اتفاق ملاقات افتاده وامرای عظام از اطراف امیر شیخ ابوسعید
ونوکران او در آمدند و دهشت و حیرت بر ایشان غالب گشت که هیچکس را مجال آن نشد که دست
بتیر و کمان و سیف و سنان دراز کند و شامت کفران نعمت شامل حال امیر شیخ ابوسعید شده
نتیجه ظلم و بیداد بروزگار او متواصل گشت و خدمتش را از اسب فرو کشیده سر پر نخوت او را
که بفلک دوار فرو نمی آمد از بدن جدا کردند و عبرة للناظرین از دروازه بیاویختند و خاطر
همگنان جمع شده اهالی دار السلطنه هرات را از نتایج حضور و انشراح صدور بوضوح پیوست
و اصحاب بمقول صدقات بارباب استحقاق رسانیدند و از جمله معظمات وقایع این
سال قتل امرای ترخانیست مفصل این مجمل آنکه در اثنای این حال که مسطور شد پیوسته خبر
میرسید که لشکر بسیار همه جوشن ور و نیزه گذار در ظل رایت ظفر فرجام میرزا ابرهیم مجتمع شده اند
و شاهزاده خیال دار السلطنه هرات دارد و دران زمان زمام اختیار مملکت میرزا شاه
محمود در قبضه اقتدار امیر شیر حاجی بود و ترخانیان با امیر نظام الدین در باب صلح آن
دو پادشاه مشورت کردند و بآن اتفاق نمودند که هرچه رای صواب نمای مهد علیا گوهرشاد آغا
اقتضا فرماید بدان عمل نمایند چه نسبت بانوی عظمی با آن شاهزادها بسمت تساوی داشت
و مزاج آنحضرت مایل بآن بود که میان آن دو قرة العین سلطنت صلح واقع شود و جهة
سرانجام این کار ترکان شاه که از معتمدان مهد علیا بود عزیمت مرغاب نمود و از
مجموع امرا مکاتبات برد و درین اثنا جمعی از مردم شریر فتنه انگیز در خواطر امیر شیر حاجی
نشاندند که میل و محبت مهد علیا نسبت بمیرزا علاء الدوله و فرزند او میرزا ابرهیم روشن
و مبین است و ترخانیان بنابر رعایت خاطر آنحضرت جانب ایشان را نگاه داشته اند
اکنون درین قضیه بدیده امعان باید نگریست و باید که ملاحظه کنند که مهم بکجا منجر خواهد شد
و امیر شیر حاجی متوهم شده در رفع امرای ترخانی بجهت گشت و آن قوم محتشم را
از غرور کثرت اعوان و انصار و خیل و حشم بسیار بکجا در خاطر میگذشت که تصاریف
روزگار و حوادث لیل و نهار قصد ایشان خواهد کرد و امیر شیر حاجی با پهلوان حسین دیوانه
مقرر کرد که هرگاه که ترخانیان بکوشک باغ زاغان درآیند باید که نوکران دستبردی
نمایند و روزی امرای ترخانی انجا رفتند و امیر نظام الدین احمد بن امیر فیروزشاه چون وضع
مجلس را دیده دانست که قصدی متوجه اوست خود را بهانه ای بیرون انداخت و چون غیبت

نمودند نوکران امیر شیر حاجی و پهلوان حسین دیوانه قصد ترخانیان کردند و امیر اویس ترخانی کاردی
در دست داشت که بدان گوشت پاره میساخت اثر هم جان آن کار در اثر شکم شیر حاجی زد و دران
مجلس امیر اویس ترخان و پسرش یوسف ترخان و امیر حمزه ترخان بتیغ ستم کشته شدند
و امیر غیاث الدین علی ترخان را زخم کاری رسیده بعد از مشقت جان بیرون برد و امیر شیر حاجی
بروی قبا و جمعی را کشته بند استند و امیر محمد ترخان پناه بپهلوان حسین دیوانه برد
و همراه او از کوشک بیرون آمد و آن ناجوانمرد جوانی چند را بقتل رسانید و بجانب خواف
که سیورغال وی بود عزیمت نمود و امیر نظام الدین احمد از آن مهلکه بیرون رفته بسرعت مسافت
می پیمود و از راه زیارتگاه عازم تون شد که برادرش امیر علی سلطان حاکم انجا بود و در اثنای
راه بپهلوی حسین دیوانه رسیده جنگ واقع شد و امیر نظام الدین احمد بدرجه شهادت رسید
و امیر مشار الیه بصفات حمیده سمات پسندیده اتصاف داشت و بکمال حسب و جمال النسب
متحلی بود و از ملکات ردیه متخلی و امیر غیاث الدین علی ترخان و مولانا احمد بیادل از آن
میان جان بکنار کشیدند و متوجه درگاه میرزا ابراهیم گشتند و امیر شیر حاجی چون مرتکب این امر
خطیر شد امیر شیر حاجی امیرزاده شاه محمود را بقلعه اختیار الدین در آورد و مهد علیا گوهرشاد آغا
نیز باستصواب و مشهد در آمد و در مدرسه خاقان سعید ساکن گشت و امیر مشار الیه از
زخم کارد امیر اویس ترخان ضعیف مزاج و نالان بود و در بنولا خبر رسید که میرزا ابراهیم
عازم جانب هراتست و میرزا شاه محمود و امیر شیر حاجی بباغ مختار رفته منزل ساختند
و جناب قضایلماب قاضی قطب الدین احمد الامامی باشارت مهد علیا گوهرشاد آغا
قلعه را مضبوط ساخت و مستحفظان بر دروازها گماشت ذکر جلوس میرزا ابراهیم بر سریر
پادشاهی و محاربه او با مخالفان و استیلای او بر ایشان بنصرت الله الملک
میرزا ابراهیم چون خود را از آن مجلس بیرون انداخت با محمد ترخان و طایفه از ترخانیان
بکنار آب مرغاب رسید تخت جمعیتی دست داد و تفرقه و پریشانی بجمال آن جناب راه یافت
و با دیگر پای بر معارج سروری نهاده اسباب پادشاهی او منتظم گشت و موکب ظفر انتساب
از حدود مرغاب نهضت فرموده بجانب دار السلطنه هرات روان شد و بعد از طی مراحل
و قطع مسافت صباح روز سه شنبه هفدهم رجب توبه بباغ مختار رسید و میرزا شاه محمود
عنان بجانب مشهد تافت و امیر شیر حاجی بحصار نیره توجه تافت و درین روز امیرزاده ابراهیم

بطالع فرخنده و بخت فیروز در وقت نصف النهار بباغ مختار نزول اجلال فرمود وطایفه از
نهادران بیکا میشی میرزا شاه محمود در رفته وطایفه در عقب امیر شیر حاجی رفتند فوج اول
ملک قاسم ولد میرزا اسکندر ترکمان هر دولت کلدی و قرامان ترکمان و حاجی خلیل
و برادرش حاجی عبد الله را گرفته بدرگاه پادشاه رسانیدند ملک قاسم و قرامان از
شفاعت مهد علیا از کشتن خلاص شدند و دیگران بقهر شحنه سیاست گرفتار آمدند
و فرقه دوم با میر حاجی رسیده حربی صعب واقع شد و زخمی قوی بدست امیر مذکور زدند
و خدمتش مجروح و بدحال بقلعه نیره تو در آمد و میرزا ابرهیم بتوفیق ملک علیم بتختگاه
آبا و اجداد خود قرار گرفت و خاص و عام در ظل عنایت خویش ما وا داد در تاریخ
جلوس او گفته اند   شاهی که بعدل دستگیر ملکست   چون دولت و بخت ناگزیر ملکست
بنشست چو بر مسند شاهنشاهی   تاریخ جلوس بر سر ملکست   و میرزا ابرهیم روزی چند
از رنج راه و مشقت سفر بر آسود و خواجه شمس الدین محمد بخاری را بشرکت خواجه محمد سعد الدین
بمنصب وزارت سرافراز ساخت مال رعیت و زر لشکر را در عرض چند روز مستخلص گردانید
و درین اثنا میرزا ابرهیم شنید که امرا و میرزا بابر در حدود جام بموکب همایون میرزا
شاه محمود پیوسته اند جازم تسخیر دار السلطنه هرات شد و آوازه توجه سلطان سعید
نیز گاهی بسمع علیه میرسید و میرزا ابرهیم بعزم رزم میرزا شاه محمود در حرکت آمده رایت
جلادت بر افراخت و قراسهادر که از مخصوصان میرزا علاء الدوله بود در شهر داروغه
ساخت و چون اعتماد کلی بجانب مولانا احمد سیاول داشت ضبط قلعه اختیار الدین بعهده
کاردانی او باز گذاشت و در حین توجه بجانب جام میر حسن که در زمان حبس شاهزاده
تقصیرات ازو در وجود آمده بود فرمود تا سرنگون در چاهی آویختند و او با قبح وجهی جان
شیرین تسلیم نمود   همو بهی گرست بد رای و تدبیر مست   فلک زاده را در بلا خانه دست
چه دانی کرا جاه و تمکین شود   چو بیدق که ناگاه فرزین شود   و خواجه وجیه الدین اسمعیل
که سالها وزارت میرزا بایسنغر و میرزا علاء الدوله نموده بود و درینولا از میرزا علاء الدوله
روی گردان شده پناه بپادرگاه فلک اشتباه آورده بحکم میرزا ابرهیم گرفتار گشته
و بعد از شکنجه فراوان در قصبه توشیج مقتول شد القصه آن دو پادشاه لطیف ملک دراعده
در حوالی رباط امیر شاه ملک بهم رسیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته دلیران بیکدیگر

ملاقی

صف کشیدند و قاصد جان یکدیگر شدند و خاطر بر کشته شدن قرار دادند و برانغار و جوانغار
میرزا شاه محمود حمله آورده میمنه و میسره میرزا ابرهیم را از جای برداشتند و گریختگان را
تعاقب نموده چند فرسنگ راندند اما قلب سپاه منقلب نشد و ازین جانب امیر احمد ترخان
با جمعی جوانان پلنگ خوی بر قول میرزا شاه محمود حمله آوردند و از آهنگ آن شیر شیمه
بنای پای ثبات و وقار مخالفان متزلزل گشت و میرزا شاه محمود از معرکه روی گردان شده
عنان عزیمت بجانب مشهد تافت و بسیاری از وجوه سپاه و اعیان درگاه او گرفتار شدند
و چندان غنیمت که نطاق نطق از احاطه آن عاجز بود بدست سپاه منصور افتاد و میرزا
ابرهیم بعد از آنکه مغلوب شده دل از ملک و مال بر گرفته بود بسعی امیر احمد ترخان غالب آمد
آورده اند که ملازم میرزا شاه محمود بهرات رسیده خبر آورد که میرزا شاه محمود غلبه کرد و بعد از
زمانی مردم انبوه رسیده گفتند میرزا ابرهیم غالب آمد و علی الصباح رایات همایون مقرون
بخیر و صلاح و فوز و نجاح نزول اجلال خواهد فرمود ذکر توجه سلطان سعید بجانب خراسان
و بیان سبب آن سلطان سعید از آن زمان که بر سریر سلطنت تمکن یافت داعیه تسخیر خراسان
پیش ضمیر انور داشت و چون خبر فوت میرزا بابر بسمع اشرف آنحضرت رسید آن داعیه تاکید پذیرفت
و درین اثنا امیر شیخ حاجی که حکومت بلخ با و متعلق بود قاصدی بسمرقند فرستاده معروض
داشت که عرصه خراسان از پادشاهی نافذ فرمان خالیست اگر عنان عزیمت بدان طرف
معطوف گردد بی تکلف مجموع این دیار در قبضه اقتدار خواهد آمد و سلطان سعید بعد از استماع
این حکایات مجال توقف و تاخیر نماند لاجرم لشکرها را کلکا داده عزم تسخیر خراسان بل مجموع
دیار ایران جزم فرمود و از دار الملک سمرقند بیرون آمده بسرعت روان شد تا از جیحون عبور
نمود و چنان بتعجیل میراند که باد صبا بگرد سم سمند جهان پیمای او نمیرسید و رایات منصور
منازل و مراحل می پیمود و در روز هر جا که میرسید توقف نمی فرمود و چون بحدود هرات
نزول اجلال فرمود قاصدی فرستاده از آمدن خویش اشراف و اعیان را خبر ساخت
چنانچه سبق ذکر یافت و در وقت ورود قاصد بهرات جناب شیخ الاسلام الاعظم مولانا
قطب الدین یحیی تفتازانی که میرزا ابرهیم آنجناب را برسالت پیش سلطان سعید فرستاده
بود و التماس مصالحه نموده جواب شنیده که بعد از وصول بهرات هر چه مقتضی وقت باشد
بدان عمل نموده آید باز آمد و آنجناب بدروازه ملک سید و باتفاق مولانا احمد یساول قضات

امیرا که امرا طلبیده گفت میخواستم که باتفاق شما شهر را محافظت نمایم و بنا بر عدم مساعدت
روزگار از ان خیال در گذشتم اکنون کلید حصار و دروازها احتیاط لازم شما دانید هر کس که تسلیم مینماید
اما حصار خانه ولی نعمت منست و اعتماد بمن کرده آنرا بمن سپرده است تا رمقی در بدن دارم
آنرا بکس نخواهم داد و از هیچ آفریده هراسان نخواهم شد و مولانا قطب الدین یحیی و سایر
اشراف و اعیان بدروازهٔ ملک فته در باز کردند و جناب شیخ الاسلام در آمده گروهی انبوه
از لشکر سمرقند بشهر ریختند و دار السلطنه هرات مفتوح شده اهل حصار از اطاعت و اذعان
سرباز زدند و چون موکب ظفرنشان در شمال قریه سلمان در ضمان تایید ملک منان نزول
اجلال فرموده سادات و قضاة و اکابر و اشراف برسم استقبال بیرون آمدند و وظایف
نثار و پیشکش بجای آورده بسعادت تقبیل انامل فیاض سرافراز شدند و روز دیگر شهریار
علی الاطلاق از دروازهٔ قبچاق بیرون آمده در باغ شهر که تختگاه قدیم سلاطین عظیم الشان بود
فرود آمد و آنحضرت جمعی از مخصوصان و معتمدان بارگاه سلطنت را پیش مولانا احمد یساول
فرستاد و او را بانعام و عاطفت بیکران وعده داد و بانقیاد اطا... دعوت فرمود
و مولانا در جواب گفت که میرزا ابرهیم ولی نعمت منست و این موضع بمن سپرده اگر در
محافظت ودیعت اهمال ورزم بعصیان و کفران منسوب گردم و دیگران بر من اعتماد نمانند
تا مخدوم من که دست تصاریف زمان هرگز بدامن عرض او مرساد در قید حیات باشد امثال
این امور از من توقع نباید داشت و درین کار مرا معذور باید داشت و حضرت پادشاه
باید که بیقین داند که اگر از آسمان تیغ بارد و از زمین سنان روید از انچه گفتم تجاوز نخواهم
نمود و اسلام فرستادگان بازگشته انچه شنیده بودند بموقف عرض رسانیدند و سلطان
سعید چون زنهارنامه بمهد علیا گوهرشاد آغا ارسال فرموده شرایط تعظیم و تبجیل بتقدیم رسانید
و باغ زاغان را مستقر سریر سلطنت گردانید و چون مولانا احمد یساول بجوابهای درشت
مبادرت نموده بود آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته بتجهیز اسباب محاصره فرمان داد و اهل
قلعه پای در مقام مدافعت نهاده در مخاصمت اصرار مینمودند و مدت چند روز نایره قتال
التهاب داشت و پروانه وار ... از پیش میرفت و چون آن قلعه ... در غایت متانت
و رصانت و دران زمان پیران کاردیده و ذخیره بسیار مستحکم بود و هر چند دستور اعظم خواجه
شمس الدین محمد صاحب دیوان در فتح آن سعی نمود بجایی نرسید و در اثنای آن اوقات

مفسدان بمسامع جلال رسانیدند که قاصدان میرزا ابرهیم پیش مهد علیا گوهرشاد آغا تردد مینمایند
و اخبار ملک و لشکر تحقیق کرده باز میگردند مبادا که صورتی روی نماید که تدارک پذیر نباشد و از
ثقات استماع افتاد که در آن زمان سلطان سعید قاصدی بقلعه نره تو فرستاده میر شیر حاجی را
طلب داشت و مشار الیه خبر فرستاد که تا گوهرشاد آغا در هرات باشد آمدن این بنده بآنجا ممکن
نیست چه با وجود قتل ترخانیان و وجود میرزا ابرهیم ازو چگونه ایمن باشد فی الجمله سلطان سعید
در نهم ماه رمضان آن بلقیس زمان را که منبع خیرات و مبرات بود بقتل رسانید و این مختصر گنجایش
شرح و بسط آن ندارد و از غرایب وقایع سنه احدی و ستین و ثمانمائه از هرات یکی آن
بود که خراج سه ساله از رعایای بیچاره بیکبار گرفتند تحت میرزا شاه محمود دوم میرزا ابرهیم
سوم میرزا سلطان ابوسعید و درین ولا امیر شیر حاجی در حین بیرون آمدن از نره تو
آمده شرف پابوس حاصل کرد و بعواطف خسروانه سرافراز گشت و کوتوالی قلعه را بمعتمدی
تفویض نمود و بعد از آن صورتی غریب در حصار روی نمود و بیان این سخن آنست که
مجهولی از بیساقیان کلکاره بادغیس هر که نام روزی گوسفندی چند بدر قلعه آورد و سخنی گرداشت
گفت و چون نماز شام دررسید التماس نمود که شب آنجا باشد و ملتمس او مبذول افتاده هر که
با خود کمندی برده بود و چون از شب قدری بگذشت و مردم حصار در خواب غفلت فرو رفتند
هر که جمعی که با ایشان مواضعه داشت یک یک کمند بالا کشید و چون ازدحام ایشان بمرتبه رسید
که دانستند که مردم قلعه را با ایشان مقاومت نیست تیغها برکشیده بر سر کوتوال قلعه
رفتند و او را چند زخم زده از حصار بیرون کردند و هر که چنان قلعه حصین حصینی که در ربع
مسکون شبیه و نظیر ندارد بی تکلف بچنگ آورد و چون زمام اختیار قلعه نره تو در زمان
اقتدار هر که در آمد و تسخیر حصار را اختیار الملک در حیز تعویق ماند و اخبار نا ملایم از جانب
بلخ و ماوراء النهر رسیدن گرفت سلطان سعید با امرا مشورت نمود و هیچ یک بر آن قرار گرفت که رایت
نصرت شعار معاودت نماید و خللها که در ممالک محروسه روی نموده باشد تدارک نماید ذکر معاودت
سلطان سعید [illegible] سلطان سعید چند گاه در دار السلطنه
هرات اقامت نموده بنا بر مصلحت ملکی عزم مراجعت مصمم کرده فرمود که جناب معالی انتساب قاضی
قطب الدین احمد الامامی را با دیگر اعیان طلب داشته گفت که مخزون و مکنون خاطر انور
آن بود که دار السلطنه هرات را تختگاه ساخته در اینجا اقامت نماییم اما امری چند

در بلخ و ماوراء النهر شایع شده که معاودت غرض العین میسر نماید اکنون این شهر را بشما سپردم
امیدوارم که بعد از اراده توفیق آفریدگار در فصل بهار متوجه این دیار شوم سلطان
سعید مقرون بنصرت و تایید و اقبال در تاسع شوال نهضت فرمود و باقی حالات
و مطالبات بالتماس اهل قبضی القضاتی معاف داشته فرمود تا منادی کردند که هیچ آفریده برعایا
تعرض نرسانند و پای عزیمت در رکاب آورده بسرعت در حرکت آمد و امرا را برسم ایلغار
پیشتر فرستاد تا غبار فتنه میرزا احمد پسر میرزا عبد اللطیف را بالضرب شمشیر فرو نشانند
و امرا در نواحی بلخ بوی رسیده و جنگ کرده خاطر از جانب او فارغ ساختند و برادرش
میرزا محمد جوکی جان از معرکه بیرون برد و سلطان سعید آن سال بطراغ یابل در قشلاق
بلخ نزول فرمود و بعد از ارتحال سلطان سعید مولانا احمد یساول و قنبر بهادر که در حصار
اختیار الدین بودند در قلعه بکشادند و شهری را که روی بخرابی آورده بود بار دیگر معمور و آبادان
ساختند و میرزا ابراهیم در ولایت باخرز و خواف بود و چون از فوت سلطان سعید خبر
یافت استبشار نمود و بعد از آنکه در زمان سمرقند بایان سر بر آورده بودند از پای در آورد
و چون عرصه دار السلطنه هرات از سرداری صاحب جود خالی بود امیر احمد ترخان را بدانجا
فرستاد تا بتدارک زلل و خلل مشغول شود و امیر مشار الیه در عید اضحی جهت ترویح روح گوهرشاد
آغا آش بزرگ ترتیب فرمود و ختمات کلام بجای آورده فقرا را اطعام لا کلام داد ذکر رفتن
میرزا سلطان ابراهیم بجانب استراباد و بازگشتن از مقصد بی نیل المرام چون میرزا شاه محمود از معرکه
میرزا ابراهیم بیرون رفت بمشهد نزول فرمود و روزی چند در آنجا توقف نمود و از آنجا
باستراباد شتافت و امیر بابا حسن برادر امیر شیخ ابو سعید که در ولایت جرجان حاکم باستقلال
بود خدمات شایسته بجای آورد و اسباب سلطنت شاهزاده مهیا داشت و میرزا ابراهیم
از جمعیت میرزا شاه محمود خبر یافته با سپاه منصور چنان در حرکت آمد که صبا از همراهی او باز
ماند و از راه نسا و باورد رفته چتر همایون فال سایه اقبال بر دیار مازندران انداخت
و میرزا شاه محمود نیز با سپاهی نامعدود از استراباد بیرون آمد و خاطر بر حرب و قتال قرار
داد و در خلال این احوال قضیه پیش آمد که در خاطر هیچ یک از ملازمان آن دو پادشاه
نگذشته بود و از مکمن غیب ظاهر شد بیان این سخن آنست که امیر بابا حسین از غایت تجربت
و استکبار برتر از اطوار امرا از مذکانی میکرد و بسیار بلند تر از حد اکفا و اقران میپرست

و بعد از فوت میرزا تجبر و تکبر او روی در ازدیاد نهاد و از حرکات ناهموار او گردنکشان و سرداران
از بدزبان بسمودند و میرزا جهانشاه نیز هوس تسخیر خراسان و طبرستان می‌پخت و در آن
وقت که میرزا ابرهیم عازم دیار جرجان گشت میرزا جهانشاه نیز بترغیب و تحریص امیر سید عبدالکریم
متوجه آن صوب شد و از راه عقبهٔ صندوق شکن که پیک تیز رفتار خیال از پیچاپیچ آن راه
بیرون نمیبرد بحدود جرجان درآمد و میرزا شاه محمود و امیر باباحسن از استماع این سخن متحیر
و حیران شدند و دست در دامن فرار زدند و میرزا ابرهیم از شنیدن وصول میرزا جهانشاه
مطلقا متاثر نگشت و حمل بران معنی کرد که این از جملهٔ مکرهای امیر باباحسن است و در همان
منزل که این خبر باو رسانیدند ایلغار فرموده تا یک فرسخی ولایت استراباد در سیج مکان
توقف نمود و نیکخواهان و بندگان معروض داشتند که درین موضع چندان توقف باید نمود
که اغرق بما پیوندد و خبر ترکمان تحقیق انجامد میرزا ابرهیم گمان برد که امرا از غایت خوف
و جبن این سخن میگویند لاجرم از استماع این کلمات اعراض نمود و جمعی بهادران از قراولی
از پیش فرستاد و آن راهی بود پر گل و لای مشتمل بر گذرهای تنگ که یک سوار از آن بزحمت
میگذشت و اگر از جانب چپ یا راست از جادهٔ مستقیم میل کنند غالب آنست که بگل فرو رفته هلاک
شوند و در چنین راهی سپاه ترکمان خود را بقراول لشکر خراسان نموده عنان باز کشیدند
و خراسانیان بتصور آنکه مخالفان اندک و ضعیف اند پیش راندند و لشکر ترکمان جمعی کثیر
با دلی پر امید و بیم از عقب رسیدند و چون دیدند که کار از دست و تیر از شست رفت
ناچار عنان یکران از ستیز و آویز به بیابان گریز انعطاف دادند و تراکمه از قفای خراسانیان
در آمدند و تیغ بیدریغ در ایشان نهادند و بسیاری از سرداران و گردنکشان را مثل
امیر سلطان حسین ولد امیر فیروزشاه و امیر سید یونس پسر امیر سید خواجه را گرفته پیش میرزا
جهانشاه بردند و بزبان طعن از وی پرسید که تو سالهاست که دعوی بهادری میکنی و نان
سپاهیگری میخوری بر سر چون من کسی اینچنین می‌باید آمد جواب داد که دولت پادشاه دری
بود و بخت با مساعدت ننمود و پادشاه‌زادهٔ خود رای سخن اندیشان نشنید تا این روز
پیش آمد والا صواب چنان بود که برین کار زحمتی بر اصل کرده شدی میرزا جهانشاه
فی الحال امیر یوسف میرم فرمان داد و دیگر را از عقب ایشان روان شد و بر بقیهٔ گرفتاران
ترحم فرموده در بارهٔ ایشان عنایت و رعایت بجای آورد و همه را الاغ داده در ضمان

سلامت

سلامت بجانب خراسان ارسال نمود و مدت سه ماه سپاه خسته و مجروح می آمدند و میرزا ابراهیم
با پانجده نفر از معرکه بیرون جسته به نیشابور رسید و جمعی بدو پیوسته در شب یکشنبه نهم ماه صفر
بدار السلطنه هرات فرود آمد و امیر احمد ترخان که بموجب فرموده ضبط هرات تعلق بدو
داشت بشرایط استقبال استعجال نموده نثار و پیشکش از خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه
و اسپان راهوار و اشتران قطار و نقد و آنچه ممکن و مقدور بود کشیده باینده و مولانا احمد
لیاول از حصار بیرون آمده بتقبیل انامل فیاض سرافراز شد و او چون با سپاه سمرقند
مقاومت نموده مقصدی کارهای بزرگ شده بود و در محافظت قلعه بجان کوشیده چشم
آن میداشت که بزیادتی عنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یابد و میرزا ابراهیم او را
کان لم یکن انگاشته بلکه مبلغی از وجه علوفه و انعام که از دیوان اعلی بنام وی اطلاق
یافته بود از بی اهتمامی پادشاه واصل نشد دیگر اهانت نیز نسبت بجای آوردند و درین
اثنا یکی از ثقات بقلعه در آمده با مولانا گفت که شما را خواهند گرفت باید که شرط احتیاط
بجای آرید و مولانا احمد ازین سخن خایف و هراسان گشته در سلخ ماه صفر اظهار خلاف کرده
پل حصار را بکشید و میرزا ابراهیم از استماع این سخن پریشان گشت و سوگند بر زبان
آورد که با او هیچ بدی در خاطر ندارم بلکه درباره او عنایت و عاطفت بیکران مبذول
دارم و امیر احمد ترخان و جمعی را پیش او فرستاد تا در ازاله وحشت او کوشیدند و داروغگی
شهر علاوه کوتوالی قلعه گردانیدند و هر چند مبالغه نمودند که مولانا یکبار دیگر بیرون آید
که تقاعد او از خدمت بالکل موجب بی ناموسی پادشاه میشود و مولانا به آن کلمات
التفات ننموده و پای ثبات در دامن وقار کشیده گفت من بنده و خدمتکار پادشاهم
و خلاف ساختن در کار هم لیکن مصلحت خود در بیرون آمدن نمی بینم و چون بر امرا و پادشاه
روشن بود که مولانا احمد گرگیست کهن سال که با همچون ودمدمه فریفته نخواهد شد و مانند
ابن آوی ملازم ماوای خود است دست از طلب او باز داشتند و قلعه خبار از طرفها
او کرها بتصرف او باز گذاشتند و از برای او و نوکران او که بمحافظت قلعه قیام مینمودند
علوفه و مرسوم بتجدید معین ساختند و در تضاعیف این حالات امرای میرزا ابراهیم چنان
مصلحت دیدند که با سلطان سعید از در مصالحه در آیند و بنیان مواصلت را مرصوص و
موکد سازند و از نواحی اتمام این مهم شیخ الاسلام اعظم شیخ نور الدین محمد دله دی

طوایف انام شیخ بهاء الملة والدین عمر وجناب عرفان مآب خواجه محمد کسویی که از اولاد قدوة
مشایخ عظام بمزید زهد و ورع واطلاع بر دقایق علوم تصوف امتیاز داشت مقرر شد
وبعد ازانکه دو سه مرشد روشن ضمیر که آفتاب ماه اقتباس نور از باطن ایشان مینمود
بترتیب اسباب سفر مشغول گشتند و والد مسوده اوراق را نیز ثالث ایشان گردانیدند و زبان
داوند که آنجناب ببلخ رفته در اتمام مصالحه سعی مشکور بجای آورد و آن جماعت در فصل زمستان
که پیوسته برف و باران می بارید روان گشتند و چون بقبة الاسلام بلخ رسیدند سلطان
سعید شرایط تعظیم واحترام بجای آورده ایشان صورت اخلاص و دولتخواهی و طاعت
وانقیاد و داعیهٔ خدمت و مواصلت میرزا ابرهیم بر زبان گوهر افشان گذرانیدند
و متقبل شدند که اگر چهرهٔ ازدواج روی نماید خطبه و سکه از دار السلطنه هرات و مضافات
آن بنام و لقب همایون موشح و مزین گردد و سلطان سعید در جواب مشایخ عظام فرمود
که میرزا ابرهیم مرا بجای فرزند ارجمند ست واز دیر باز داعیهٔ ازدواج با او مکنون ضمیر
انور ست و هر ولایت که خواهد به او مسلم دارم اما مشروط بآنکه اتفاق نموده لشکر ترکمان
که خیال تسلط باین مملکت در سر دارند دفع کنیم واگر خواهد که با ما موافقت نکند گو مکن
باید که روز مصاف موافقت نماید و سخن برین قرار گرفت سلطان سعید نسبت با مشایخ
کرام انعام واکرام بجای آورده رخصت انصراف ارزانی داشت و پیش از همه جناب
شیخ نور الدین محمد بهرات رسید و حالات بلخ را بسمع میرزا ابرهیم رسانیدند و از غرایب
اتفاقات آنکه درین سال سنه اثنی و ستین و ثمانمائه چند پادشاه ذو شوکت
و حاکم ذو حشمت در ولایت خراسان رایت استقلال برافراشتند و میرزا جهانشاه از ولا
عراق و آذربایجان با لشکرها روی باسفراین نهاد و روزی چند بساط عیش ممهد گردانید
و میرزا سلطان ابوسعید قبة الاسلام بلخ را منزل ساخت و میرزا علاء الدوله بعد ازآنکه
چند سال از دشت قبچاق و اوزبک آمده در ولایت ابیورد مقیم شد و ولد او میرزا ابرهیم
در هرات نشسته دم از استقلال میزد و میرزا سنجر در مرو پروای دیگران نداشت
و میرزا شاه محمود با بعضی امرا در طوس بسر میبردند و ملک قاسم ولد اسکندر قرا یوسف با تعلقات
امیر خلیل از سیستان آمده تا قصبه اسفراین در هیچ مکان قرار نگرفت و در قلعه اختیار الدین
مولانا احمد یساول رایت استبداد برافراشته هیچ کس را در نظر نمی آورد و قلعه سرخس را امیرزاده

عبدالله

عبدالله میرزا داد و قلعه عماد را امیر بابا حسن داشت و ولایت جوشان را حسن تیمور ضبط مینمود و قلعه
طبس را امیر اویس بن امیر خاوندشاه پناه خود ساخته محفوظ میداشت و مثل این جمعیت
و پریشانی که در تفصیل آمد در ممالک اقلیم غالبا کم روی نموده باشد ذکر ملاقات میرزا علاء الدوله
با ولد رشید خود میرزا ابرهیم و رفتن آنجناب بهرات و بازگشتن او و استیلای مردم از هجوم لشکر ترکمان

میرزا علاء الدوله که مدتی مدید از حوادث زمان در اطراف جهان سرگردان میگشت بعد از
استماع واقعه میرزا بابر از اقصی ولایت اوزبک بخراسان درآمد و قاصدان در پیش میرزا
ابرهیم فرستاد و از وصول خویش اعلام داد و بمقتضای کلمه الملک عقیم این معنی بر خاطر
شاهزاده گران آمد اما اظهار استبشار نموده بیلکات و تبرکات مرغوب در صحبت رسولان
چرب زبان پیش پدر بزرگوار روان کرد و چون مسافت میان شاه و شاهزاده نزدیک شد
میرزا ابرهیم در استقبال استعجال فرموده در کنار آب سنجاب اجتماع آن دو گوهر دریای سلطنت
در یک درج و دو دری سماء خلافت در یک برج دست داد میرزا علاء الدوله فرزند ارجمند
خود را در آغوش عطوفت و مهربانی کشید و قرین مسرت و شادمانی گشت و پسر و پدر سرگذشت
خویش در میان آوردند و در باب امور ملک حکایت گفته قرار بران شد که میرزا ابرهیم
با لشکرها در تخت ملک توقف نماید و میرزا علاء الدوله بهرات رفته چند روزی از کوفت
و رنج راه برآساید و میرزا علاء الدوله روی بتختگاه آبا و اجداد خویش آورد و در روز جمعه
بعد از نماز از جانب قریه ساق سلمان مانند خورشید تابان پرتو نور بر حوالی دارالسلطنه
هرات انداخت سادات و قضات و علما و اکابر و اعیان برسم استقبال بیرون آمدند
و بموکب همایون پیوسته شرایط اعزاز و اکرام بجای آوردند و از سوقیه و ارباب حرف
و اهل رستایق چندان انبوه و ازدحام واقع شد که در هیچ مکان کس عشر آن یاد نداشت
و میرزا علاء الدوله از سر خیابان خرامان و نازان درآمد و بمدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا
رسیده فرود آمد و بلوازم زیارت قیام نموده از آنجا متوجه باغ زاغان شد و چند روز
در آن موضع دلکش با پری پیکران حوروش بعیش و حضور و لهو و سرور گذرانید و حظی
تمام از جهان فانی و عالم جوانی برداشت و در آن ایام مولانا احمد تیناول که زمام قلعه
اختیارالدین در قبضه اقتدار داشت از میرزا علاء الدوله التماس نمود که قدم رنجه فرماید
و آن شهریار نیکو اخلاق ملتمس او را مبذول نموده بحصار تشریف برد و مولانا احمد تیناول

انچه از ایام سابق از نقد و جنس جمع آورده بود بموقف عرض رسانید و خدمات شایسته او
در محل قبول افتاده میرزا علاء الدوله در بارهٔ مولانا احمد شرف محمدت ارزانی داشت و نوازش
بسیار نمود و دران اوقات میرزا علاء الدوله برز سرشمار امر کرد و مبلغی خطیر بر عبید و مومنی
رقم فرمود و آن وجوه هنوز وصول نیافته بود که مفارقت ملک و مال اختیار فرمود بیان
این سخن آنست که در اثنای مطالبه میرزا علاء الدوله از جانب میرزا ابرهیم قاصدی آمده
پیغام آورد که لشکر ترکمان نزدیکست و محل توقف نی مقتضی وقت آنکه ما و شما روی باطراف
نهیم اکنون موکب همایون براه لنکر امیر غیاث عازم نکیالنک شد آنجناب باید که خود را
از مضیق شهر چند روز تر پرون افکند بهتر ست و از استماع این خبر میرزا علاء الدوله را
مجال اقامت نماند و بر جناح استعجال قرین حزن و اندوه و الم از وطن مالوف ارتحال نمود
سادات و قضاة و علما و اشراف و اعیان و اکابر و خواجگان و کلانتران و متعینان
بل وضیع و شریف و غنی و فقیر و توانگر و درویش از بیم سپاه ترکمان چنان گشتند که نزدیک
بان رسید که بسیار از یمین نشناسند و زمرهٔ که از خرد بهرهٔ داشتند دست اهل و عیال
گرفته راه دور و دراز اختیار نمودند و بعضی از زینن سایه پرور از آفتاب حوادث پیاده
و بدحال گریان شده دو سه فرسنخ قطع نموده باپهای ایشان آبله کرده و در کمر کوه گرسنه
و تشنه آرام گرفتند و معنی یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه بوضوح
پیوست و رود و دوا و باشان بیرون شهر دست برآورده غارت عام کردند و مدارا و مواسا
میان مردم نمانده هول روز قیامت آشکارا شد و مولانا احمد بیاول از عهده ابیرون
شهر بیرون نمی توانست آمد و چون تشویش و تفرقه مسلمانان از حد اعتدال درگذشت
ناگاه از مهب و لا تیأسوا من روح الله نسیم عنایت بوزیدن گرفت و صبح امید از مطلع سعادت
درخشیدن آغاز نهاد و تقیه مردم که از وهم نیم مانده بودند بفراغ بال در منازل خود آرام گرفتند
بیان این سخن آنست که میرزا جهانشاه بقصبه کوسویه رسید خبر جلای مردم از اوطان خویش
و ظهور ارباب فتنه و فساد چنانچه واقع شده بود شنیدند بدست قاصدی جلد استمالت
نامه بهرات فرستاد و رعایا و بیچارگان را به عدل و داد نوید داد و امیر میرزا بخاری که از امرای
میرزا سلطان محمد بایسنغر بود بداروغگی شهر تعیین نموده فرستاد و رایت نصرت شعار
برافراخت و آن بشکر در حرکت آمده چون خیمگاه حضرت خاقان سعید نزول فرمود بقبیله عالم

واشراف

واشراف که در دار السلطنه هرات مانده بودند بر اسم نثار و پیشکش قیام نمودند و میرزا جهانشاه
مجموع را رعایت و عنایت فرمود و جناب مولانا عبد الجلیل محتسب ولد مولانا جلال الدین قاضی
باستقبال شتافته در اثنای راه با پادشاه ملاقات نموده بعنایت بیکران اختصاص
یافت و بر حسب فرمان در شهر منادی کردند که هیچکس از کماشتگان و لشکریان برعایا بشلتاق آنکه
فلان نوکر فلان بوده تعرض نرسانند و میرزا جهانشاه بر سریر دولت متمکن گشته حکم فرمود
که امثله و احکام حضرت خاقان سعید را ممضی و مجری دارند و رسول امیر خلیل از سیستان
آمده تحف و هدایا گذرانید و میرزا جهانشاه فرستاده را بانعام ممنون ساخته باز گردانید
و درین اثنا بمسامع جلال پیوست که میرزا ابرهیم در غور بالاست و میان پدر و پسر رنجش
و نقار پدید آمده و دران سرزمین آشوب و فتنه روی نموده و کشف این امر مبهم آنکه امیر خلیل
پیش میرزا علاء الدوله تقربی تمام داشت و ولد او محمد خلیل شبیخون بر سر قراء بهادر که از اول
میرزا ابرهیم بود برد و جهات او را در عرصهٔ غارت و تاراج در آورد و میرزا ابراهیم
شکایت نزد پدر فرستاد و میرزا علاء الدوله در جواب فرمود که قراء بهادر غلام منست
و از و بر حاشیهٔ خاطر این جانب غباری نشسته بود بدین سبب این سبب بدو رسید
و ازین جهة میان پدر و پسر محبت و یگانگی بوحشت و بیگانگی تبدیل یافت و پدر و پسر بقصد
ازاله عوض یکدیگر کمر بستند و از جانبین لشکرها ترتیب داده با منک جنگ قدم پیش نهادند
و مسافت میان هر دو گروه بیک منزل رسیده محاربه واقع شد و میرزا ابرهیم گرفتار گشت
و او را محبوس کرد و بعضی امرای ترخانی که شیوهٔ نامهربانی نسبت بشاهزاده بظهور آورده
بودند متابعت امیر خلیل را عاری عظیم شمردند و با امیر عبد الله خواجه متفق شده شب بر غو
کشیدند و میرزا ابرهیم را از حبس بیرون آورده بعزم معاودت توالک رایت برافراشتند
و بار دیگر کوکب طالع شاهزاده از حضیض نکبت باوج عزت و شرف رسید و چون تفصیل این
احوال بمسامع میرزا جهانشاه رسید مسرعی را با نشانهای میرزا علاء الدوله فرستاد و آنجناب
در عید اضحی باردوی اعلی پیوست و میرزا جهانشاه فرمود تا امرا میرزا علاء الدوله را
باحترام تمام بدرگاه فلک اشتباه آوردند و در تضاعیف این حالات میرزا پیر بداق
که ولد میرزا جهانشاه بود و حاکم مملکت فارس بنخجه نقض بیعت پدر نامدار از خود بوحشت و سبب آمدن
او آنکه میرزا جهانشاه از شنیدن کثرت لشکر بیحد اندیشناک شده بنا نهاد جای پیر بداق

ایلچی فرستاده مشارالیه بهفده روز از شیراز بهرات رسید و میرزا جهانشاه مستظهر گشته
اظهار استبشار نمود و وزیر و مشیر خود سید عاشور که بزیور خرد متحلی بود مصحوب فرستادگان
سلطان سعید روانه گردانید و چون ایشان باردوی همایون رسیدند سید عاشور
بوسیله امراء عظام بتقبیل قوایم سریر خلافت مصیر سرافراز گشت و بعد از تمهید مقدمات
دلپذیر معروض داشت که بنده را میرزا جهانشاه بجهت آن بدین درگاه فرستاده تا ایلچی
قاصدان پادشاه از زبان صلح و صفا بمسامع علیه آنحضرت رسانیدند بمشافهه نیز مواجهه
معلوم کنیم تا اساس محبت استحکام یابد و سلطان سعید از در ملایمت در آمده کلمات
محبت آمیز گفت و یکی از معتمدان را تعیین نمود که در مصاحبت سید عاشور پیش میرزا جهانشاه رود
و در اثنای این حالات امیر احمد ترخان و بعضی از اقربای او طریق بیوفایی مسلوک
داشته سر از متابعت میرزا ابرهیم باز زدند و پای از دایره مطاوعت او بیرون نهادند و بسوی
خذلان شعار رود بار خود ساخته روی بدرگاه میرزا جهانشاه نهادند و بشرف دستبوس
مشرف شدند و بصنوف عنایت و نوازش پادشاهانه اختصاص یافتند و بعد از چند روز
سید عاشور باز آمد و از جانب سلطان سعید قاصدان همراه او رسیده سخنان بعرض
میرزا جهانشاه رسانیدند و خاطر اکابر و اصاغر اطمینان یافت

ذکر توجه رایات نصرت آیات بهرات و عود میرزا جهانشاه بعد از صلح و ایمن شدن او از افغان و خیال

چون سید عاشور باز گشت میرزا جهانشاه از النگ کهدستان که روزی چند در آنجا طناب
اقامت کشیده بود بدامن کوه مختار که در شمالی هرات است آمده بدان نیت که قشلاق
هم آنجا کند ناگاه درین اثنا خبر متواتر شد که میرزا سلطان ابوسعید از کنار آب مرغاب
با لشکر باران عدد از راه لنگر میر غیاث روان شده و بجد و جهد بقصبه اوبه رسیده و بعضی مردم
ترکمان که در آن حدود بودند گرفتار شده فرخی فرار نمودند و آهنگ جدال و عزم قتال دارد
و از استماع این خبر دود حیرت و دهشت بکاخ دماغ ترا که تصاعد نموده میرزا جهانشاه
سراسیمه و متحیر گشت و آتش غیرت او اشتعال یافته با لشکری فزون از تخمین و قیاس بجانب
هرات روان شد و در آن سرزمین توقف نمود و امیر پیر بداق که ارشد اولاد او بود برسم
قراولی از پیش فرستاد و جوانان جانبین در میدان آمده آتش پیکار برافروختند و جمعی از
گردنکشان لشکر ترکمان گرفتار شده بعضی بقتل آمدند و میرزا پیر بداق گریان و نالان بکنج

بر آمد و شرح آن حادثه بعرض رسانیدند و میرزا جهانشاه از مشاهدهٔ این حال و استماع این اخبار
نا ملایم که از جانب آذربایجان رسید و خلاص شدن پسر او حسین علی از حبس استیلای او
بر آن [illegible] دل از حکومت خراسان برگرفت و همگی همت بر آن گماشت که خود را از آن مهلکه
خلاص داده بیرون افکند و بعد از تامل و اندیشه سید عاشور برادر خلوتی طلبیده با او گفت
که ترا یکبار دیگر پیش سلطان سعید باید رفت و امرا را وسیله ساخته حدیث صلح و صفا
بعرض رسانیدند و بعد از تردد مهم صلح قرار یافته میرزا جهانشاه بآذربایجان معاودت
نمود و بعضی گفته اند که چون امرا حدیث صلح در میان آوردند پادشاه فرمود که جمال مقصود
وقتی بر منصهٔ ظهور جلوه گر آید که میرزا جهانشاه دست تصرف از ولایت خراسان و عراق
و فارس کوتاه کند و بآن مملکتی که حضرت خاقان سعید باو ارزانی داشته قناعت نماید
و بعد از گفت و شنید بسیار و تردد بیشمار سلطان عزت نشان در مقام عاطفت و عنایت
آمده از سر آن مبالغه درگذشت و قضیهٔ صلح بر آن قرار یافت که میرزا جهانشاه مجموع مملکت
خراسان بنواب دیوان اعلی گذارد و میرزا جهانشاه ازین معنی ممنون گشته بدین جمله عهد
و پیمان بستند که ازین جانب سمنان تعلق بسلطان سعید داشته باشد و از آنجانب بمیرزا جهانشاه
سید عاشور بمقتضی المرام بازگشت و خبر اتمام مصالحه بعرض همایون رسانیدند و لشکر ترکمان
از مزرعهٔ میحی آباد که بهنگام صلح در آنجا مقام داشتند معاودت نموده از جانب شهر عنان
بجانب عراق منعطف گردانیدند و آتش ظلم ترا که که در آن چند روز بالا گرفته بود منطفی گشت
و غبار فتنهٔ آن قوم بی باک که ساطع گشته بود فرو نشست و عامهٔ رعایا بل کافهٔ برایا از حوادث
زمان و تصاریف دوران خلاص یافتند و در مهاد امن و امان آسودند و سلطان سعید
بطالع سعد و بخت میمون بر سریر سلطنت خراسان آرام گرفت و در بسط بساط عدل و داد
غایت مبالغه بجای آورده و آن زمستان قحط و غلا در ولایت خراسان بتخصیص هرات بمرتبه
رسید که از نان نشان نماند و دانه گندم بقیمت از دانه مروارید خوشاب درگذشت و هر روز
هفتاد هشتاد کس از گرسنگی جان میدادند و اگر گرسنگان در بعضی اسواق نان میدیدند
میربودند و خود را بر روی می افکندند و اگر صد شمشیر بر سر میخوردند سر بالا نمیکردند تا نان
میخوردند و اگر در دکانی اندک نانی بقصد بیع می آوردند و چوب دارها قوتا از دو طرف
دکان ایشان ایستاده آنرا صیانت مینمودند و قوت خلایق از فقدان نان ساقط شد

وگاهی به بدین قرص خورشید راضی شده آن نیز از حجاب سحاب دران زمستان روی نمود
و مدتی مدید احوال بلاد و عباد بدین وتیره گذران بود تا حضرت رازق علی الاطلاق بلاء غلا و عسرت
از میان برداشت ذکر محاربه سلطان سعید با شاهزادگان پاکیزه گهر و فرار میرزا ابرهیم
بابر و قتل میرزا سنجر از گردش فلک اثیر مقتضی اختر چون خاطر خطیر حضرت جهانگیر یعنی سلطان سعید از دغدغه
لشکر ترکمان فراغت یافت سمرقند بدار السلطنت معاودت ارزانی داشت میرزا سنجر و میرزا علاء الدوله
و میرزا ابرهیم از قلت سپاه سمرقند آگاهی یافتند و بی لبث و درنگ به نیت محاربه و جنگ در حرکت
آمدند و رسل و رسایل بیکدیگر ارسال داشتند و در باب مقابله مشغول پرداختند و بخیال آنکه
لشکر منصور از غایت قلت تاب معرکه نخواهند آورد و خاطر بر استیصال سلطان سعید قرار داده اند
و در حوالی سرخس بهم پیوستند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت همت عالی نهمت
بر دفع ایشان گماشت و با آن قدر لشکر که همراه داشت عنان عزیمت بآن طرف تافت
و پیش از تلاقی فریقین از اتفاقات حسنه امیر سعید مزید و امیر سلطان احمد ترتاش با سپاهی
آراسته بموکب همایون پیوستند و در میان مرو و سرخس آن دو سپاه رزم خواه بیکدیگر
رسیده در برابر هم صف کشیدند و امواج دریای هیجا در تلاطم آمده مخالفان فدائی وار
بیکبار حمله آوردند و میمنه و میسره سلطان سعید را از جای بر گرفتند و بعضی از گریختگان
بما وراء النهر رسیده اخبار غیر واقع در انداختند و در ما وراء النهر بنوعی بهم بر آمد که
بد اندیشان را خیال فاسد در دماغ راه یافت و آتش فتنه و شورش دران دیار بالا
گرفت و خبر انهزام پادشاه جهانگشا در اقطار بلاد خراسان و مازندران شایع شد القصه
سلطان سعید با وجود یاس از مقاومت جوانغار با سپاه قول که در ظل رایت نصرت شعار
قرار داشتند بطرف مخالفان در حرکت آمد و بهادران قول بضرب شمشیر آبدار سلک
جمعیت ایشان را پریشان ساختند و میرزا علاء الدوله و میرزا ابرهیم از معرکه بیرون رفته
و میرزا سنجر را گرفته پیش میرزا سلطان سعید آوردند و بموجب فرمان آن پادشاه نیکو سیر
بقتل آوردند و از امراء آن جناب شیخ ذو النون و محمد بیک را نیز همان شربت چشانیدند و امیر
عبدالله خواجه ترخان که از امراء میرزا ابرهیم بود از عقب یاران فرستادند و این واقعه
در اواسط جمادی الاول سال مذکور بظهور آمد و سلطان سعید شکر نعمای الهی بجای آورده
بهادرانرا که دران معرکه جانسپاری کرده بودند بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانیدند

و فتح نامها باطراف ممالک فرستاده تا فرمان در هیچ مکان توقف ننمودند و سلطان سعید
امیر علی فارسی و امیر سید فرید را بیگلربیگی گرجستان فرستاده رایت نصرت شعار بطرف
هرات معاودت نمود و درین سال جناب ولایت مآب خواجه شمس الدین محمد المشتهر بخواجه
کوسوی بجوار رحمت ایزدی پیوسته قریب بمشهد مسجد جامع که متوطن بود مدفون گشت
و موکب ظفرنشان بجلگاه بادغیس رفته از انجا متوجه کبوتر شدند و از انجا در ضمان دولت
قاهره و اقبال مراجعت نمود و درین اثنا داعیه عمارت عیدگاه دار السلطنت هرات
از خاطر خطیر آنحضرت سر برزد و مهندسان باریک بین در اندک زمانی آن عمارت را در کمال
تکلف و زینت باتمام رسانیدند ذکر فتح حصار بره نوه و نهایت کار پیرکه و قتل او
چون خاطر اشرف سلطان سعید از مهم دشمنان فراغت یافت همت بلند نهمت بر تسخیر قلعه بره نوه
که در استحکام از سایر قلاع ربع مسکون امتیاز دارد مصروف گردانید و جمعی را بمحاصره آن تعیین
فرمود و حکم شد که خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بآن صوب شتابد و مداخل و مخارج حصار را
احتیاط نموده موضع ساختن مقابل کوب معین سازد و خواجه مذکور بپای قلعه رفته یکدو موضع
که مناسب آن کار بود اختیار کرده بازگشت و صورت حال را بموقف عرض رسانید و تدبیر
وزیر پسندیده پادشاه افتاد و جناب خواجه به اشارت علیه مراجعت نموده بساختن مقابل
کوب مشغول شد و فرمان نفاذ یافت که امیر سید فرید بآن طرف رفته در ساختن مقابل کوب
جد و اجتهاد نماید و امیر و وزیر بنوعی دران سعی نمودند که مزیدی بران متصور نبود و جمعی
بر سر این کار تعیین نمود و مقرر گردند که ایشان بمحاصره مشغول شوند و چون مهمات انجانب
برحسب دلخواه قرار یافت امیر کبیر و وزیر صایب تدبیر بدرگاه فلک اشتباه آمدند و ارباب
قلعه از محاصره اندیشناک شده درین اثنا صورتی روی نمود که در خاطر هیچکس نبود و مفصل
این مجمل آنکه در زمانی که امرای سلطان سعید بجد و جهد بمحاصره قلعه مشغول بودند پیرکه بر جمعی
که در قلعه بودند بدگمان شده بعضی از یشانرا بقتل رسانید و برخی از ان طبقه دست
در دامن استیمان زده ابراء ذمه خود کردند و بجان امان یافتند اما همچنان از بأس
و سیاست پیرکه متوهم بودند با یکدیگر گفتند که این آسیب که بمردم ما رسید بسبب
مخالفتیست که از مردم ما نسبت بحضرت اعلی صدور یافته و موافقت با این کهنه بیدولت
موجب شقاوت و نکبت است و با خود قرار دادند که پیرکه را از میان برگیرند و مکتوبی بامرا

که محاصره داشتند نوشته از بالا بزیر انداختند وصبحی با تیغهای کشیده برسر برکه ریختند و سر
از بدن جدا کردند و روانه هرات کردانیدند و بدین خدمت شایسته تقرب و توسل جستند
ذکر وفات میرزا سلطان ابرهیم و ولادت میرزا شاهرخ و دیگر وقایع که در سنه ثلاث و ستین
میرزا سلطان ابرهیم چون از معرکه سلطان سعید روی گردان شده تا حدود افغان عنان
باز کشیده و در اثنای راه مزاج همایونش از جاده اعتدال انحراف شده روز بروز مرض
اشتداد می یافت تا برحمت ایزدی پیوست و نعش آن نجابت را بهرات آورده در گنبد مدرسه
گوهرشاد آغا دفن کردند و دیگر از وقایع آن سال آن بود که حضرت واهب بی منت
سلطان سعید را از بانوی عظمی رتبه سلطان بیکه بنت میرزا علاء الدوله فرزندی ارجمند
ارزانی داشت و بمیرزا شاهرخ موسوم گشت و بعد از تقدیم مراسم جشن و سور سلطان سعید
پرتو التفات بر تنظیم مصالح جمهور انداخت و امیر نظام الدین علی فارسی را با جمعی از امرا بمحاصره
فرستاده و دیگر از وقایع این سال فتح قلعه عماد است و قلعه مذکور را میرزا علاء الدوله
عمارت کرده بود و خزاین و دفاین بانجا نقل نموده و در زمان میرزا بابر مفتوح گشت
چنانچه گذشت و بعد از وفات پادشاه مرحوم آن قلعه بدست امیر باباحسن والی استرآباد
افتاد و او دل در ان حصار بسته شخصی از معتمدان خود را موسوم بمحمد دیوانه بکوتوالی آنجا نصب
فرمود و بعد از قتل باباحسن محمد دیوانه در انجا متمکن گشت و نواحی و حوالی حصار را غارت
کرده چون سلطان سعید بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت استمالت نامه بمحمد دیوانه
فرستاد و او را بایلی دعوت فرمود و خدمتش امتثال مثال نموده از انجا بیرون آمد اما چند روز
در سپردن قلعه تعلل نموده بمشهد رفت و چون امیر علی فارسی رسید بجز از تسلیم چاره ندید
و امیر مشار الیه صورت حال معروض کردانیده ملایم مزاج همایون افتاد و سلطان سعید
پایه قدر امیر علی را از ایوان کردون بگذرانید و فرمان داد تا برج و باره آن از هم کوفته چه
از آن دایی الحصار جز خرابی مسلمانان فایده نبود و موکب فلک احترام در ماه ذی قعده الحرام
بتفرج قلعه نیره تو در حرکت آمد و بمقصد رسیده وضع آن در نظر اشرف بغایت مستحسن
افتاد و فرمان داد تا ذخیرهای بسیار در انجا جمع آوردند و از انجا مراجعت نموده در اواخر
ذی حجه بدار السلطنه هرات فرود آمد و دیگر از وقایع این سال قتل میرزا شاه محمود پسر
میرزا بابر است تفصیل این اجمال آنکه میرزا شاه محمود پیش از واقعه سلطان سنجر روی

بسیستان

سیستان نهاده پناه به امیر خلیل برد و آن امارت مآب طریق اعزاز مسلوک داشته در رکاب
شاهزاده متوجه کابل شد و امیر بابا حسن فرصت غنیمت دانسته بر سر امیر خلیل تاخت و اسلک
جمعیت او را پریشان ساخت و میرزا شاه محمود بزخم تیر مجروح گشت و هم بدان زخم در
گذشت و امیر شیخ قیام که مدتی منصب صدارت میرزا بابر بوجود شریف او مزین بود در آن
معرکه شهادت یافت و امیر خلیل بهزار محنت نیم جانی از آن معرکه بیرون برد و امیر بابا حسن
صورت واقعه عرضه داشت ایستادگان پایه سریر اعلی کرد و در غرهٔ ذی حجه سال مذکور
امیر نور سعید از امراء کبار بزیبد قربت اختصاص و امتیاز داشت از طرف ماوراء النهر رسید
و بدستور سابق ورد دیوان اعلی مهر زد و درج که نوبنیان عالیمقام انتظام یافت

ذکر بعضی از قضایا و احوال بر سبیل اجمال که بعد از انقضاء این سال روی نمود در شهور سنه اربع و ستین و ثمانمائه

حضرت سلطان سعید پرتو التفات بر صفحات احوال شاه یحیی سیستانی که از اولاد ملک
علی بود و بشجاعت و سخاوت و کیاست امتیاز داشت انداخت و تمامت ولایت نیمروز را
برسم سیورغال نامزد او فرمود و حکم کرد که امرای عظام مثل امیر شیخ حاجی و امیر شیر حاجی و امیر
قنبر علی میر آخر بسیستان رفته دست تسلط امیر خلیل را از تصرف آن ولایت کوتاه سازند
و امرا برحسب فرمان بطرف سیستان روان شدند و در اثنای راه شنیدند که امیر محمد ولد
امیر خلیل و حرم او بشفاعت امیر مشار الیه میرسند امرا مصلحت چنان دیدند که یکی از ایشان
پیش امیر خلیل رود و او را از سطوت قهر جهانسوز بترساند و بلطف و مرحمت عالم افروز
امیدوار گرداند و از اندیشهٔ مخالفت تحذیر نموده بتقبیل ساحت گردون اساس ترغیب نماید
و بعد از تقدیم مشورت قرعهٔ اختیار بنام امیر حسن ملکی برآمد و خدمتش بعزم ملاقات امیر
خلیل روان شد درین اثنا سلطان سعید را یورشی ضروری بمازندران پیش آمد چنانچه در مجلد
هفتم زبان خامه بتفصیل آن گویا خواهد شد ان شاء الله تعالی و آنحضرت امرا را که بطرف
سیستان رفته بودند باز طلبید و ایشان مراجعت نموده امیر خلیل چون شنید که پادشاه
بمازندران رفته هرات خالیست هوس سرکشی از خاطر او سر برزد و خیال استبداد و استقلال
بدماغ بی مغز راه داده استخلاص هرات از ضمیر او رسوخ یافت و با حزب الشیطان و جمعی
مردم پریشان بگمان آنکه هیچکس درین عرصه نیست که در مقابل آید در حرکت آمد و چون مردم
بلوکات از توجه او خبر یافتند با اهل و عیال بجانب شهر شتافتند و با آنکه در وقت الالتقاء

محصولات بود از غایت دهشت بضبط آن نپرداختند و چون غم جانی داشتند از بی تابی تمکین
نکردند و در دوازدهم رمضان امیر خلیل با سپاه منصور بهرات رسیده سه دروازه که عبارت
از عراق و فیروزآباد و خوش است احاطه نمود و مردم او چندان نبودند که بدروازه دیگر محیط
شوند و امیر نظام الدین احمد برلاس که از قبل سلطان سعید حاکم شهر بود و امیر نظیر داروغه
و پهلوان محمد پیاده باتفاق ائمه و قاضی و اکابر و اشراف بضبط شهر و مرمت برج و باره
مشغول شدند و رعایا دران باب بجان ایستادگی نمودند و امیر خلیل چنان مشتاق عروس
مملکت بود که در همان روز که رسید رزم و پیکار آغاز نهاده جنگ پیش برد و چون روز دیگر شد
امیر خلیل از صباح تا رواح سعی و کوشش بسیار نمود و نایرهٔ قتال التهاب یافته در وقتی که آفتاب
در برج سرطان بود و شدت حرارت هوا بمرتبه که لعل در صمیم کان آب میشد و مردم بسیاری
بفتوی ائمه اسلام روزه خوردند و رعیت را قوت تمام حاصل شد و بر سر برج و باره دست
بممانعت دراز کردند و شب تا روز در برجها مشعل می افروختند و کانون سینه اهل خلاف را
باتش غصه میسوختند و در اثنای محاصره روزی امیر خلیل صفها آراسته جنگ در پیوست
و مولانا حسن شاه شاعر قطعهٔ نوشت و بر تیر بسته فرمود تا در لشکرگاه امیر خلیل انداختند یا خود
جرات نموده بان طرف انداخت و لشکر بتصور آنکه خبریست که از شهر بیرون فرستاده اند
و کاغذ ناخوانده بدست امیر خلیل دادند و چون دران معرکه آن قطعه را خواندند موجب
خجالت امیر و لشکر شد و قطعه اینست   یاران پیام ما برسانید با خلیل   گوئید اگر ترا هوس تاختن
در روز روزه دردسر ما و خود مده   عیدی بیا که وقت قپق تاختن بود   و امیر خلیل از صباح جمعه
روی جلادت بتسخیر حصار نهاد و در تخریب برج و باره الحاح و مبالغه بجائی آورد و نزدیک
بان رسید که چشم زخمی رسد و خلق از مسجد جامع بیرون آمده بیکبار از دروازها بکشادند
و از شهر بدر رفته بهیات اجتماعی روی بامیر خلیل نهادند و آوازه انداختند که سلطان
سعید رسید و مردم هرات با اهل سیستان رو درهم آوردند خاک معرکه را با خون یکدیگر آمیختند
و خوف و هراس بر مخالفان استیلا یافت و امیر خلیل و اتباع او خوار و ذلیل از معرکه روی
گردان شده التجا [illegible] و امیر مشار الیه که رستم دستان را از غاشیه کشان
خود می شمرد با دلی پر خون تا نواحی سیستان در هیچ مکان توقف ننمود ذکر اطاعت
امیر خلیل و شرح شمهٔ از قضایای [illegible] دران اوان که امیر خلیل متوجه دار السلطنه

هرات شد موکب ظفر نشان از مازندران معاودت نموده بود و در اثنای راه صورت جرات
وجسارت و معروض رای عالم آرای گشت و چون از طرف ماوراء النهر نیز اخبار ناملایم بمسامع
جلال میرسانیدند فرمان همایون شرف نفاذ یافت که امیر نور سعید و غیره از امرا و سرداران
متوجه ماوراء النهر شوند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده و شهریار شیر شکار بنفس همایون
عازم هرات شده در حرکت مسارعت نمود و در حدود جام بمسامع علیه پیوست که امیر خلیل
روی فرار ببادیه ادبار نهاده در تیه ضلالت سرگردان شده است آنحضرت قریب بعید صیام
مسرور و شادکام در مستقر شرف خویش نزول اجلال فرمود و اعیان و اشراف مراسم نثار
و پیشکش بجای آوردند و زبان بدعا و ثنای پادشاه مظفر لوا گویا گردانیدند و جمعی از سپاهیان
که در زمان محاصره شیوهٔ خدمتکاری مسلوک داشته شیمه جانسپاری بجای آورده بودند به
خلعت و انعام محظوظ و مخصوص شدند و بعضی مردم تاجیک که آثار شجاعت بظهور رسانیده
بودند و سواران اعدا را گریزانیده از موائد انعام پادشاه خط تمام یافتند و جامهای
قیمتی پوشیدند و چون رای عالم آرای خسرو گیتی گشای از جزئیات امور باز پرداخت جمعی
از امرا بقلع و استیصال امیر خلیل روانه ساخت و حکم کرد که تا او را بدست نیارند روی باز
پس ننهند و ایشان برحسب فرمان منازل پیموده اطراف سیستان را احاطه نمودند و امیر
خلیل ازین حادثه اندیشناک شد و چاره جز آن ندید که انقیاد نماید تا بجان و عرض ایمن باشد
و بمشورت با خواص و نزدیکان حلقه اطاعت در گوش کرد و غاشیه فرمانبرداری بر دوش
نهاد و روی اخلاص بدرگاه کیوان اشتباه آورده امیر کریم از توجه او آگاهی یافته و بجانب
او شتافته ناگاه در حوالی اسفزار با او دوچار خورد و بیچاره خلیل بجز تسلیم چاره ندید و ایشان
در زمان میرزا بابر با هم دوستی میورزیدند و امیر کریم حقوق را رعایت نموده با امیر خلیل برفق
و مدارا پیش آمد و هر دو فریق باتفاق متوجه درگاه عالم شدند و چون امرا بدار السلطنه
هرات رسیدند صورت قضیه را بعرض همایون رسانیدند آنحضرت فرمود که مرا بارها در خاطر
گذشت که خلیل را هیچ سبیل بیرون شد بغیر از همین طریق نمانده بالجمله امیر خلیل بسعادت
بساط بوس مشرف شد و از سر اخلاص جبین عبودیت بوسیده بجان امان یافت و در
سلک سایر ملازمان منتظم شد و سلطان سعید فرمان داد تا نظام الدین شاه یحیی بار دیگر
در مملکت سیستان بجای آبا و اجداد خویش لوای عظمت و شوکت برافراخت و تحسین [illegible]

وکاردانی تدارک خللها کرده آن مملکت را مضبوط ساخت و درین سال در بیست و پنجم شعبان
جناب افادت مآب مولانا شمس الدین محمد اسید که جامع علم و عمل بود وفات یافت و در مزار
کازرگاه قریب بقبر منور پیر هرات قدس سره مدفون گشت و در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه
رای عقده‌کشای سلطان سعید اقتضای آن کرد که امیر سید مزید بولایت بلخ رفته
ازان حدود باخبر باشد و درین ولا منهیان بعرض رسانیدند که امیر ابوسعید در ماوراء النهر
ربقه اطاعت از رقبه خویش بیرون آورده نواحی سمرقند و بخارا را غارت کرد و سلطان سعید
ملاحظه خدمت سابق او نموده جمعی از معتمدان را بجانب او روان ساخت تا خدمتش را به نصیحت
و موعظه رام گردانند و اگر بر تمرد و عصیان اصرار نماید کیفیت حال را بعرض ملاذ و ملجا
ارباب کمال خواجه ناصرالدین عبیدالله رسانند و فرستادگان متوجه ماوراء النهر شده
با امیر ابوسعید ملاقات کردند و سخنان دلپسند و کلمات سودمند گفتند خدمتش نصایح نیکوان
نشنید و ایشان بسمرقند رفته حضرت خواجه را ازین حال آگاهی دادند و خواجه بکوه بخارا که امیر
ابوسعید آنجا رفته بود با او قرار داد که دیگر پای از دایره اطاعت و انقیاد بیرون ننهد و چون
خواجه بازگشت امیر مشارالیه کمر بسته بسر کار خود رفت و بوعده وفا ننمود و هم دران چند روز
جمعی از سرداران دیار بعزم رزم امیر ابوسعید برخاستند و بوی رسیده دست و بازوی جلادت
کشادند و خدمتش تاب مقاومت نیاورده روی عجز و ناتوانی در بیابان حیرانی نهاد و احمال
و اثقال او بدست سپاه نصرت شعار افتاد و درین سال پادشاه مبرور رکن الدین علاء الدوله
که چندین سال در اطراف و اکناف سیر میفرمود و در کنار دریای قلزم در خانه ملک مسعود به
از احفاد ملوک سابق رستمدار فرمان یافت و نعش آن نجابت را بهرات آورده در مدرسه گوهرشاد
آغا که مدفن میرزا بایسنغر است و مدفن مهد اعلی مدفون ساختند و صبیه او رقیه سلطان بیگم
که حرم محترم سلطان سعید بود بآیین عزا قیام نمود و درین سال حضرت ارشاد دستگاه
خواجه ناصرالدین عبیدالله چون با امیر ابوسعید ملاقات کرده هم ازانجا بازگشت و عزیمت خراسان
نمود و در بیست و پنجم صفر بحدود هرات رسیده سلطان سعید مراسم تعظیم و استقبال
بجای آورده و خواجه عالی منزلت بزیارت مشایخ و اهل الله آن دیار رفته از روحانیت ایشان
استمداد همت نمود و چون اکابر و اشراف و اعیان از صمیم دل و جان ملازم آستان قدسی
آشیان گشتند و سلطان سعید بکرات و مرات بدیدن آنحضرت رفته از کلمات قدسیه ایشان

مستفید

شیخ بهاءالدین عمر

مستفید شده و چون خدمت خواجه را حسن اعتقاد بتقبیل مشایخ انام در غایت کمال بود و شیخ
بزرگوار ازین عالم فانی نقل فرموده بودند بخدمت خلف شیخ مرحوم مرشد ملوک و السلاطین
هادی الخلایق اجمعین شیخ نورالدین محمد رفتند و اورا پرسش نمودند و آن جناب لوازم ضیافت
بجای آورده مراسم مهمانداری کما ینبغی بتقدیم رسانیدند و حضرت خواجه شیخ زاده را وداع
کرده بوثاق خود بازگشت و خدمت خواجه از سلطان سعید التماس نمود که صندوق تمغا را
بشکنند و دیگر پیرامن آن رسم مذموم نگردند و پادشاه ملتمس آن دو بزرگوار را مبذول داشته
تمغای آن ولایت را که مبلغی خطیر از آن بخزانه عامره واصل میشد بخشید و حضرت خواجه دران
باب منشور و احکام مرتب ساخته در یازدهم ربیع الاول عزیمت سمرقند نمود و در آخر ماه مذکور
خواجه مظفر سبزواری و خواجه نعمت الله قهستانی و مولانا امیر سمرقندی بمنصب وزارت
رسیدند و در ماه ربیع الثانی سلطان سعید مولانا معزالدین شیرازی و مولانا امیر ابهادر را بماوراءالنهر
فرستاد و ایشانرا در اشاعه عدل و داد و تنظیم حال بلاد و عباد وصیتها فرمود و در اواسط
جمادی الثانی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بجانب بلخ جهت امور دیوانی رفت و در
خلال این احوال بمسامع جلال پیوست که میرزا محمد جوکی ولد میرزا عبداللطیف در ولایت
ماوراءالنهر رایت جلادت و خلاف و عناد برافراشته اند و جمعی از مفسدان به پیرامن وی
درآمده خدمتش را بکارهای ناصواب ترغیب و تحریص مینمایند و سلطان سعید ازین حال
آگاهی یافت در ساعت مسعود و زمان محمود پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده
عازم طرف ماوراءالنهر گشت ذکر توجه سلطان عالیشان بجانب ماوراءالنهر جهت تسکین
فتنه و غوغای بداندیشان و مراجعت از شام خیه سلطان سعید دران هنگام که آفتاب در بیت و
یکم درجه دلو بود از دارالسلطنه هرات نهضت فرموده در بغوز رباط فرود آمد و دران منزل
کثرت ماندگی و شدت سرما بمرتبه ای رسید که هیچ متنفسی را مجال نماند و چند روز در آنجا توقف
اتفاق افتاد لشکر از هجوم سلطان بهار روی بفرار نهاد و آنگاه موکب همایون از آن مرحله
در جنبش آمده و چون هوای شبرغان از غبار سم سمند فرمان فرمای ممالک ایران و توران
عطرسای گشت جنود فنا معدود در ظل لوای ظفر فرو جمیع آمدند و از آنجا رایات نصرت
قرین عزیمت بلخ نموده در همان حین خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان کیفیت بلخ و ستن
خود را برآب چون بعرض رسانیدند و صورت خدمتکاری او در نظر پادشاه مقبول مستحسن

افتاده پایهٔ قدر او را از ایوان کیوان بگذرانید و با وجود منصب وزارت خدمتش را در سلک
ندما و محرمان مجلس انتظام یافت و رایت نصرت شعار از پل جیحون عبور نموده میرزا محمد جوکی
که غلبهٔ عظیم فراهم آورده بود مال بسیار و غنیمت بیشمار از غارت دیار ماوراء النهر گرفته
و معاونت امیر نور سعید و امیر سلطان ارغون که تربیت یافتگان و برکشیدگان دولت
سلطان سعید بودند مستظهر شد و بمجرد آوازهٔ توجه لشکر نصرت شعار با اعوان و انصار
عنان از دیار بر تافتند و سراسیمه و حیران در صحرا و بیابان سرگردان میگشتند آخر الامر
پناه بقلعه عماد که در غایت رصانت و متانت است بردند و آنرا مامن خود ساخته ذخیرهٔ
فراوان جمع آوردند و سلطان سعید خبر مخالفان شنیده از سمرقند نهضت نموده بکنار
آب خجند رسیده در برابر قلعه نزول اجلال فرمود و آن حصاریست که آب سیحون از آن محل
باب خجند تعبیه میکنند و بر اطراف آن میگردد چنانچه سه طرف قلعه محاط به آب است
و در یک طرف که آب نیست مغاکهاست که قوت متخیله را عبور از آنجا در خیال نمیگذرد
فی الجمله فرمان نفاذ یافت که لشکریان و هنرمندان از استادان منجنیق و غیر ایشان
آلات و ادوات حصارگیری ترتیب داده بکارهای خود مشغول شوند بندگان دولتخواه
بموجب فرموده عمل نموده از صباح تا رواح و از بام تا شام در تسخیر قلعه سعی نمودند و نزدیک
بآن شد که صورت فتح و ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر رسید که از جانب خراسان صاحبقران
ثانی ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان از طرف خوارزم باسترآباد رفته است
و امیر شیخ حاجی و دیگر امرای آن سرحد را گشته عزم خراسان دارد و هرچند صورت آن حادثه
در نظر همگنان در غایت صعوبت نمود و اما از آنجا که کمال تمکن و وقار پادشاه رفیع مقدار بود
بآن سخنان التفات نفرموده همت بر تسخیر قلعه گماشته هیچ نوع فتور در عزیمت شاهانه
بدید نیامد و چون خبر متواتر شد که آتش فتنه بالا گرفت سلطان سعید امیر سید اصیل ارغون
در نیشابور و امیر سید مراد در سبزوار قرار گرفت و در این اثنا قاصدان از خراسان
رسیده بعرض رسانیدند که صاحبقران ثانی بیقین از جرجان بیرون آمده متوجه خراسان
گشت و امرا که در نیشابور و سبزوار بودند بدار السلطنه هرات رفته شهر را محفوظ
و مضبوط گردانیدند و اسباب قلعه داری آماده و مرتب ساختند که در آن عهد دیگر
عهود نبود و صاحبقران ثانی در ظاهر دار السلطنه هرات نزول فرموده و بمحاصره و جنگ

و پیکار

دیکار مشغول شد و دران باب متمام تمام نمود چنانچه در موضع خود تفصیل مرقوم کلک بیان کرده
انشاء الله تعالی و چون چند روز محاصره امتداد یافت و کاری از پیش نرفت سلطان صاحب
قران دست از محاصره باز داشت و از ظاهر شهر کوچ کرد و از انجانب چون سلطان سعید شنید
که مردم هرات در مضیق محاصره اند با امیرزاده محمد جوکی صلح کونه کرده از ظاهر شاهرخیه بشتاب
بسمرقند آمد و از انجا بر جناح استعجال روان شده از جیحون عبور نمود و صاحب قرانی
از ظاهر هرات برخواست و ایلغار و شبگیر کرده بمنزل موری رسید و از ان موضع بسرخس رفته
آن قلعه را مضبوط ساخت و از سرخس بجانب مازندران عزیمت نمود ذکر رفتن سلطان
بولایت جرجان در ضمان تائید ملک جلیل و مشورت فرمودن با امرا و خواص در دفع اهل
فتنه و قیل و قال امیر خلیل سلطان سعید از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل پیموده بسرخس
رسید و آقا سلطان که صاحب قران ثانی قلعه را باو تفویض فرموده بود تاب مقاومت
نیاورده با دیگر مردم که ممد و معاون او بودند زینهار طلبیده بیرون آمد و چون چشم سلطان
سعید بر آقا سلطان افتاد بنا بر انکه ذخیره ازوی در خاطر داشت بقتل او فرمان داد
و بر دیگران ترحم فرمود و چون عساکر گردون مآثر راه دور و دراز پیموده بودند و چندان
یراقی که داشتند ایشانرا کافی نبود سلطان سعید دیوانیانرا بدار السلطنه هرات
فرستاد تا بدستور معهود زر بستانند و از تجار قرض کنند و چون مردم هرات زحمتها کشیده
بودند شهر از طالبان ملک نگاه داشته بخلاف این توقع مستفید شدند و این طلب نزد ایشان
بغایت مستنکر و مستبعد مینمود و چاره و فایده نبود القصه خزینه که ازین وجه بحصول پیوست
همراه شیخ احمد و علی مغول صراف باردوی اعلی فرستادند و چون موکب همایون بحدود
مازندران رسید صاحبقران ثانی تا حدود خرابخانه پیش آمد و از انجا بنا بر اقتضای روزگار
غدار عازم یورت اصلی آداق شد و سلطان سعید شهر استراباد را بنور حضور خویش
منور گردانیده در گلستان نزول اجلال فرمود و چند روز بزم عشرت بطریق حکمت ترتیب داد
شب بروز و روز بشب رسانیدند و درین اثنا بمسامع علیه رسانیدند که امیر خلیل غدری در خاطر
دارد و حال آنکه پیش ازین بکرات این معنی از ان مهتور بی باک مشاهده رفته بود چنانچه در آن
اوان که سلطان سعید بمحاصره شاهرخیه اشتغال مینمود مهمان آنحضرت که در اندرون
حصار بودند خبر بیرون فرستادند که امیر خلیل با مخالفان مواضعه کرده که البته سمرقند

از حصار بیرون آئید که من از یورت خود که فلان موضع لشکرگاه هست سوار خواهم شد و دستبردی
بمیرزا سلطان ابوسعید خواهم نمود سلطان یورت اصلی را تغییر کرده جمعی از مخصوصان را دران
شب جبه پوشانیده بر در بارگاه جهان پناه تا روز پاس داشتند راقم حروف از زبان جناب
حکمت مآب مولانا قطب الدین نفیس طیب الله ثراه وجعل الجنة مثواه که از خواص سلطان سعید
بمزید تقرب اختصاص داشت چنین شنیده که شبی در ولایت جرجان نوبت داران عورتی
از اتراک گرفتند و بعد از وعید و تهدید اقرار کرد که امیر خلیل مرا فرستاده تا تحقیق نمایم
که خرگاه میرزا سلطان سعید کجاست القصه چند نوبت علامات مکر و امارات غدر امیر
خلیل بوضوح پیوست و امرا ده نوبت جانفشانی کرده بر قتال امیر خلیل اتفاق نمودند و سلطان
سعید ایشانرا ازان حرکت مانع آمد و در آن شب که سلطان صاحبقران گریزان شده بجانب
اوراق روان شد شبی بود مانند قطران سیاه نه سیاره پیدا نه پروین نه ماه
نه آواز مرغ و نه آوای دد زمانه زبان بسته از نیک و بد و امیر خلیل الحاح و مبالغه بسیار
نمود که پادشاه باید که بنفس شریف از عقب یاغی برود آنحضرت فرمود که توره نیست که در شب
یاغی را تکامیشی کنند و از بسیاری ترغیب و تحریص او درین امر بر ضمیر گنجینه تخمیر و فرید فکر که مطلع
الهامات غیبی بود روشن شد که امیر خلیل حرف خداع بر لوح ضمیر مینگارد و با وجود آنکه
در ملک و مال سلطان سعید صاحب اختیار شده بود و خیال سلطنت از دماغ او بدر نمیرفت
و بمجرد امارت قناعت نمی نمود آخر الامر خاطر همایون بر قتل او قرار گرفت امیر عبدالوهاب
گفت که صباح آنروز که مقرر شده بود که او را بقتل رسانند پسر کهتر او امیر قاسم که منظری
خوب و جمالی مرغوب داشت بپهلوی من نشسته بود در خاطرم افتاد که حیف ازین جوان زیبا
روی که بیگناه کشته خواهد شد باز در ضمیر گذشت که شاید جریمهٔ از او در وجود آمده باشد که
استحقاق این امر هایل و بلای نازل پیدا کرده و از وی پرسیدم که امیرزاده مدة العمر هیچکس را
بقتل نرسانیده جواب داد که چهل و سه کس را بدست خود کشته ام با خود گفتم که بیت
هر که او نیک میکند یا بد نیک و بد هر چه میکند یابد القصه امیر خلیل چون صباح بخلوتخانهٔ
خاص به دستور معهود در آمد یکی بتسمه کاردهای او برید امیر خلیل گفت این چه ظرافت است
که میکنی دیگری دستار از سرش برگرفت امیر خلیل گفت کار از کله از سر افتاد و از ایشان التماس
نمود که سبوی آب بمن رسانید که بغسل احتیاج دارم مقداری آب حاضر ساختند امیر خلیل خود را

شست و شوئی داده گفت به آب میکده ای دل برار غسل طریق بخاک میکده تا کی توان تیمم کرد
بفراغ بال چرک از تا خنجر را بیرون آورده سر تسلیم پیش افکند و جلاد دران زمان بتعلیم او شمشیر را
منحرف بر گردن او زد تا سر او بسهولت از بدن جدا شد و پسرش محمد خلیل را بدان خانه که پدرش
کشته بودند درآوردند و چون سر امیر خلیل بر سینه او دید گفت ما بجای خود بسلاخ خانه آمدیم
و او را نیز همان لحظه گردن زدند و پسر دیگرش که شمه از حسن او گذشت همان شربت چشانیدند
امرای خراسان ازین سیاست عظیم متوهم شدند سلطان سعید ایشان را بفنون نوازش اختصاص
داده گفت که از خلیل چند نوبت گناهان صادر شده بود که هر یک از آنها موجب عذاب نکال
او میشد و ما بشیوه عفو و اغماض که بهترین صفات است مسلوک میداشتیم چون بی ادبی او از
حد در گذشت بجزای خود رسید شما خاطر جمع دارید امرای خراسان زبان بدعا و ثنا گشاده
خوشدل و مطمئن خاطر گشتند و چون خاطر پادشاه جهانگیر از دغدغه امیر خلیل جمع شد آنحضرت
بر قلع و استیصال سرداران جلایر گشاده ایشان در نواحی استراباد اقامت داشتند
و با موال وافر و اغنام و جمال متکاثر مغرور شده می پنداشتند که حاکم ایشان نخواهند
دران ولایت حکومت نتواند کرد و بغیر از غارت و تاراج مهمی نداشتند و ضرر آن جماعت
بمقیم و مسافر میرسید و پیوسته بخونریزی و فتنه انگیزی اشتغال مینمودند درین اثنا سلطان
سلطان سعید خواست که بحسن تدبیر مادهٔ شرارت آن قوم منحسم سازد و رشته ظلم ایشان
منقطع گرداند لاجرم امرای تومان را فرمود که بشارت بآن جماعت رسانند که پادشاه از برای
شما سیورغالات تعیین میفرماید و چند روز درین گفت و گو بسر برده از برای گرفتن آن
قوم بی عاقبت گماشتگان مقرر فرمود در روزی که تکلفشان در آمدند همه را گرفته بر سر میدان
گردن زدند و آتش غارت و تاراج در خان و مان دیگر متهوران انداختند و سلطان سعید
مملکت جرجان را برسم سیورغال بشاهزادهٔ عالمیان میرزا جلال الدین شاه محمود ارزانی
داشت و امرای عظام و سرداران فلک احتشام را در ملازمت او بازگذاشت و ایلچیان را که از
ولایت ساری و رستمدار و دیگر ممالک آمده بودند رخصت انصراف داد و مجموع ایشان بعنایت
و عاطفت پادشاهانه اختصاص یافته خشنود و شاکر باوطان خویش بازگشتند ذکر نهضت
رایات ظفر آیات از مازندران بجانب دار السلطنه هرات و بیان بعضی از وقایع و حالات
چون مهمات مملکت مازندران برحسب دلخواه خسرو گیتی ستان انتظام یافت عنان عزیمت بطرف

مستقر جلال یافت و موکب همایون بهر طرف که رسید رسوم ذمیمه را از میان ایشان برگرفت و گلشن
ممالک بتازگی از یمن معدلت سلطانی رونق و طراوت پذیرفت و لوای نصرت انتمای بقصبهٔ
کوسویه رسید بموقف عرض رسانیدند که عمال از آنچه واجبی رعایا بوده زیاده گرفته اند
فرمان جهانمطاع صدور یافت که وجه فاضل را از خزانه تسلیم رعایا نمودند و موکب فرخنده منازل
پیموده در بیست و سوم ربیع الثانی مقرون بحشمت و کامرانی در باغ سفید نزول اجلال فرمود
و بعد از چند روز که سلطان سعید از رنج راه برآسود از وقایعی که در زمان غیبت چتر ظفر نگار
در خراسان واقع شده بود تفحص بلیغ بجای آورده چنان بوضوح پیوست که خواجه معز الدین
در زمانی که زر لشکری می ستانده مبلغی خطیر از جهه خاصهٔ خویش از میان برده و بمقتضی هوا
و هوس صرف کرده و همچنین شیخ احمد و علی مغول صراف که از تجار برسم قرض مطالبه مینمودند
نام بسیاری از بازرگانان نوشته بعد از آن رشوت گرفته و تغییر و تبدیل بآن راه میدادند
ازین حرکت ناپسندیده رای شحنهٔ قهر و سیاست اقتضای آن کرد که آن دو شخص دیگر را
بنوعی هلاک سازند که دیگران عبرت گیرند بعد از تامل حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که شیخ
احمد و علی مغول را پوست کنده بتعذیب هرچه تمامتر کشتند و خواجه معز الدین را روز دیگر
در پای حصار قریب بمدرسه خانقاه خاقان سعید دست و گردن بسته در دیگ آرد چون سماق
انداختند و بعد از دو روز جوش و خروش او فرو نشست و فرمان واجب الاتباع صدور یافت
که بعد ازین در هرات دبوکات زر نام بردار نطلبند و بعلت این وجه متعرض هیچ آفریده
نگردند و نشانی درین باب بسنگ مسجد جامع قریب بصفهٔ مقصوره نصب نمایند که شحنگان
بموجب حکم سلطان عمل نموده مدت الحیات سلطان سعید از قول خود تجاوز جایز نداشت
و در اثنای این اوقات منصب وزارت بخواجه قطب الدین طاوس و خواجه اسمعیل جرجانی
قرار گرفت و چون قضیهٔ میرزا محمد جوکی هنوز فیصل نیافته بود خاطر خطیر از آن ممر جمع نشده سلطان
سعید عازم دیار ماوراء النهر و ترکستان نشده چون قاصدان متعاقب از ماوراء النهر
میرسیدند و بسمع سلطان سعید میرسانیدند که میرزا محمد جوکی باز رایت عناد برافراخته بتخریب
بلاد و عباد اشتغال دارد آنحضرت دفع فتنهٔ او را بر ذمهٔ پادشاهانه واجب لازم دانست
و باحضار لشکرها فرمان داد و موکب جهانگشا در بیست و هفتم جمادی الاول از دار السلطنه
هرات نهضت نموده در شهابی قریهٔ سناق سلطان نزول اجلال فرمود و اعیان و اشراف را

بعنایات

بعنایات پادشاهانه سرافراز ساخت و شهر را بایشان سپرد و کلانتران محلات و ملوکات را
استمالت داده در همان روز خواجه شمس الدین محمد را بجانب بلخ فرستاد و بعد از دو روز رایات
همایون در جنبش آمد و در زمان غیبت سلطان سعید در ولایت خراسان وبائی عظیم
و طاعونی مفرط روی نموده خلقی کثیر و جمعی غفیر دران قضیه فرو رفته بودند اکابر و اعیان
در مصاحبت خواجه قطب الدین طاوس به ییلاق باد غیس رفته بودند و چون وبا تسکین یافت
باز آمدند و مردم را بعمارت و زراعت ترغیب و تحریض نمودند و چون حضرت سلطان سعید
در قبة الاسلام بلخ نزول اجلال فرمود چند روزی در انجا توقف نمود و بعضی از ایام بهار
در مرغزار بلخ بخرمی و شادکامی گذرانید و از انجا بسمرقند توجه نموده و چون از جیحون عبور نموده
منازل و مراحل پیموده بمقصد رسید اکابر و اشراف برسم استقبال پیش آمدند و مراسم
نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند و موکب ظفر نشان با لشکرهای خراسان متوجه شاهرخیه شد
و بظاهر قلعه رسیده آن حصار را در غایت مضبوطی یافت سلطان سعید صلاح وقت دران ندید که
بمحاربه و محاصره پردازد بلکه جمعی را تعیین فرماید که مقابل کوبی ترتیب نمایند و چون اسباب حصار
گیری مرتب شود بعرض همایون رسانند و خاطر همایون برین معنی قرار یافته عنان بجانب
سمرقند معطوف گردانید و در موضع کانگل طویی عظیم ترتیب داده بسنت شاهزادگان قیام
نمود و بعد از ان متوجه تاشکنت و شاهرخیه شد و در ظاهر حصار فرود آمد و فرمود که پیرامون
قلعه شهربندی سازند تا مخالفان نتوانند که ناگاه بیرون تازند و باندک فرصتی آن شهربند
تکمیل یافت و دران مدت از طرفین جنگهای مردانه و کوششهای بهادرانه نمودند که
تفصیل آن موجب تطویل میشود آخر الامر مردم اندرون از بی نانی بتنگ آمده از فقدان
گوشت کار ایشان باستخوان رسیده بحیله و تدبیر و معاونت بعضی مردم روزی بشب
میرسانیدند و ارباب کیاست که ملازم سلطان سعید بودند میدانستند که در قلعه خوردنی
نمانده و از بیرون ماکولات بحصار میبرند لیکن کیفیت ایشان معلوم نشد و درین اثنا
امیر شیر حاجی فکری بصواب اندیشیده نوکری را که میرزا محمد جوگی او را می شناخت
فرمود که بر شیوه فرار متوجه قلعه شده و شاهزاده او را دیده و دانسته رعایت فرمود و از
سبب آمدن پرسید نوکر معروض داشت که امیر شیر حاجی محقر وجهی تحویل من کرده بود و جزوی
ازان باقی شده درین ولا امیر در مطالبه آن تشدد بسیار نموده مرا بند فرمود و من فرصت

یافته کریختیم و ازانجا بدرگاه عالم پناه آوردیم و میرزا محمد او را بنوازش خوشدل گردانیده و نگاه
بازداشت و او چند روز متفحص گوشه شده شرح احوال معلوم کرده کریخته پیش امیر شیر حاجی آمده و خبر
رسانید که در اردو بازار شخصیست فلان نام آنچه مایحتاج قلعه است از ماکول و ملبوس
مرتب میدارد و در نیمشب کشتی از روی آب می آید و آنچه قسمی اردو بازاری مرتب شده بقلعه میبرد
و امیر شیر حاجی کیفیت حال معروض پایه سریر اعلی گردانید و بموجب فرمان در جستجوی
آن شخص شتافته خدمتش را گرفته و در برابر قلعه آورده آواز بلند گفته که این شخص است که
از برای شما خوردنی و مایحتاج میفرستاد و اکنون بجزای عمل خویش رسیده گرفتار گشت
و بعد ازین اقامت شما درین چهار دیوار دشوار مینماید و آن عزیز را در برابر حصار بجزای
خوار کشتند ارباب قلعه بیکبار نومید شده التجا بعالیجناب سعادت نصاب خواجه ناصرالدین
عبیدالله نمودند و حضرت خواجه از سمرقند رسیده سلطان سعید شرایط تعظیم بجای آورد
و محصوران از آمدن خبردار شده امیر نور سعید این بیت را نوشته پیش او فرستاد
جامی غم تو بس خرابست   گفتیم ترا اگر تو دانی   و امیر مشارالیه درباب مخلص خویش
تضرع و زاری بسیار کرد حضرت خواجه چند روز خاطر بران امر خطیر گماشته در اصلاح جانبین
سعی و اهتمام نمود ذکر حوادث یومیه که در خراسان روی نمود در حین
محاصره شاهرخیه سلطان سعید از زمان توجه سمرقند بجانب شاهرخیه قرة العین خویش میرزا
سلطان محمد را بضبط خراسان تعیین نمود و شاهزاده بهرات آمده در رعایت و دارایی
بلاد و عباد قدم بر قدم پدر بزرگوار نهاد و درین سال مولانا جلال الدین فتح الله تبریزی که در
اصناف علوم از عقلی و نقلی ید بیضا داشت و بجهت پنجه بستن در هرات مانده بود فوت شد
و در مزار گازرگاه مدفون گشت و درین چین برفهای عظیم باریده سرمای قوی روی نمود و در
خلال این احوال خبر قتل پهلوان محمد پیاده از جانب ترشیز رسید بیان این سخن آنست که
پهلوان مذکور مدتی مدید در ملازمت سلطان سعید قیام مینمود و آثار مردانگی و جلادت
در معارک بظهور میرسانید تا مرتبه امیری روی در ازدیاد نهاد و کار او رواج و رونق تمام
یافت و نشان شحنگی دار السلطنه هرات بنام او قلمی شده و خدمتش باندک جرایمی خلقی کثیر را
بقتل رسانید و بهیچگونه مخاطب و معاتب نگشت و او چنان مغرور شد که رستم دستان
و سام نریمان را غاشیه کش خویش می پنداشت و مجموع رنود و اوباش دار السلطنه را

مطیع و منقاد ساخته ملازم خود گردانید و در آن زمان عظمت و ابهت او بنهایت انجامید و در زمانی
که سلطان سعید در ظاهر شاهرخیه بود بدفع محمد نامی که در کوههای ترشیز بسر میبرد متوجه شده
و در قریه از قرای آن ولایت که طینت ناپاک او در آنجا متکون شده بود فرود آمده و طرح ظلم
و ستم انداخته هر صبح و شام نقاره میزد و محمد قزوینی که سر محمد پیاده قزوینی آورد در صدد
آن شد که نسبت با او دستبردی نماید و نوبتی شمه از آن پهلوان گفتند و التفات نکرد بآن
و گفت او چه کس باشد که درین مقام آید و محمد قزوینی فرصت نگاه داشته در شبی که برودت
هوا اشتداد یافت و بیتیمان در وثاقهای خود خزیده بودند و زیاده از دو کس نزد پهلوان نبود
و آتشی افروخته هر نوع حکایات میگفتند ناگاه محمد قزوینی بیکضرب شمشیر سر او را از بدن
جدا ساخت و شر آن بداخلاق را از عالمیان بازگرد و پناه بکوه برد و از رعایا هیچکس را
مجال آن نشد که از عقب او برود ذکر آمدن میرزا محمد جوکی بخدمت سلطان سعید
سلطان سعید قریب یکسال در محاصره قلعه شاهرخیه روزگار گذرانیده مردم را از گرد و غبار
و کثرت حشرات مثل مور و مار زحمت بسیار رسید و از بسیاری پشه و مگس همه بتنگ آمدند
و کار اهل حصار نیز بحد اضطرار رسید و بیشتر حضرت خواجه عبید الله و بار بقلعه رفته در امر مصالحه
سخن گفته و چون میرزا محمد جوکی در تسلیم حصار تعلل مینمود و خدمت خواجه او را در تنگنای محاصره
گذاشته روی بقلعه سمرقند نهاد و ارباب قلعه بار دیگر چاره جوی شدند و کس باردوی همایون
فرستاده التماس حضور خواجه عبید الله نمودند و آنحضرت مضمون کلمه الشفقة علی خلق الله را
منظور داشته متوجه شاهرخیه گشت و پای در میدان نهاده سلطان سعید را سوگند داد
که قصد قتل آن جماعت نکند و بهیچ آفریده نفرماید بلکه جمعی را از آن جمله رعایت فرماید و آنحضرت
مجموع را متقبل شد و الحق بهمه وفا نمود و خواجه بزرگوار بحصار در آمده امیر نور سعید و باقی
گردنکشان را بیرون آورد و ایشان بشرف دستبوس سلطان سعید مشرف شده سر
خجالت در پیش افکندند و پادشاه ارباب جرایم را در آغوش عطوفت کشیده پرسش نمود
و در روز جمعه نهم محرم سنه ثمان و ستین و ثمانمائه میرزا محمد جوکی را باردوی همایون آوردند
و سلطان سعید او را در کنار گرفته در پهلوی خویش نشاندند و بمواعید خوب ازاله وحشت
نمود و فتحنامها نوشته باطراف ممالک فرستاد و سلطان سعید بعد از تنظیم امور ممالک روی
بولایت سمرقند نهاد و خاطر را بانتظام کلیات امور ماوراء النهر و ترکستان نگماشته چند روز

درانجا توقف فرمود و چون خاطر اشرف ازان قضایا فراغت یافت عزیمت معاودت بجانب
خراسان نمود و از جیحون عبور کرده بسعادت و اقبال منزل می پیمود تا بچل دختران رسید
و درانجا اعیان و بزرگان بشرف دستبوس رسیده شرایط نیاز بتقدیم رسانیدند و در
منزل تغوز رباط اهل حرف و هنرمندان ساوری و سلامانه کشیدند و در بیست و دوم ربیع الثانی
موکب منصور بباغ سفید نزول فرمود و از قلعه شاهرخیه تا دارالسلطنه هرات میرزا محمد جوکی را
بموجب فرمان سوار ساخته همراه معتمدان پیش میرفت و حضرت اعلی از عقب او عزیمت مینمود و چون
بمستقر جلال رسید شاهزاده را بحصار اختیار الدین بزندانی که مشابه بمنار دران حصار ساخته
بودند محبوس گردانیدند او درانجا بود تا اجلش رخ نمود و چون سلطان سعید بر تخت سلطنت
خراسان قرار گرفت بتحقیق احوال دیوانی پرداخت خواجه قطب الدین طاوس و خواجه نعمت الله
و خواجه اسمعیل و مولانا امیر دفترها مرتب ساخته بعرض رسانیدند و خواجه طاوس معاف
گشت و خواجه اسمعیل در بند افتاد و چون نوبت بخواجه نعمت الله رسید او نسبت بخواجه
شمس الدین سخنی گفت که مشعر بخیانت بود سلطان سعید از خواجه مشار الیه حقیقت آن
استفسار نمود خواجه گفت که من از مردم برسم خدمتی چیز بسیار گرفته ام اما از مال دیوان
هیچ تصرفی نکرده ام و تقصیری نیز دران واقع نشده باقی رای عالی حاکم است سلطان
سعید فرمود که هرچه گرفته و خورده بتو بخشیدم و ترا از دیوان معاف داشتم چه گاهی
چنان واقع میشود که دیوانیان بغضب ما گرفتار میشوند و نمیخواهیم که آسیبی بتو رسد
خواجه شمس الدین محمد انگشترین از انگشت بیرون کرد و قدمی چند رفته بوسید و بر تخت نهاد
و بازگشت و در محل خویش بایستاد و گفت در هیچ تاریخ وزیری بدین خوبی عزل نشد
و درین اثنا بمسامع علیه رسید که یونس خان که بیمن اعتنا و حسن اهتمام سلطان سعید
تختگاه آبا و اجداد خود را بوجود شریف مزین گردانیده بود از تاب آفتاب حوادث
روزگار روی گردان شده التجا بسایه چتر همایون فال آورده نزدیکست سلطان سعید
بدرگاه شتافته با یکدیگر ملاقات کردند و بدیدار هم استبشار نمودند و آنحضرت را بعواطف
جمیله مسرور گردانیده بترتیب طوی بزرگ فرمان داد و اسباب ضیافت و پادشاهی خان
مهمانی مرتب داشته با چند تومان لشکر آنجناب را بولایت اصلی وکیل کرد و حضرت پادشاه سلطنت پناه
آنکه شنید که در مشهد و بلوکات بقیه از مرض طاعون هست عزیمت ییلاق بادغیس نمود و درانجا

قاصدان

قاصدان رسیده معروض داشتند که دران ولایت نیز این مرض شیوع دارد و از متروکات
موتی که وارث نداشتند مبلغی کرامند بخزانه عامره واصل شد و درین سال حضرت شیخ صدر الدین
محمد رواسی که بزیور علم و عمل آراسته بود از قریه شقاق تشریف آورده در فراز فایض
الانوار شیخ زین الدین الخوافی ساکن گشت و خلایق لاتعد ولاتحصی بملازمت آستان
او کمر بستند و چون سلطان سعید با آنجناب حسن ارادت و صفای عقیدت داشت نصایح
او را بسمع رضا اصغا میفرمود و در تنفید عزایم خسروانه بسخن آنجناب عمل مینمود ذکر توجه خسرو
آفاق بیورش قشلاق و معاودت از آنجا بتایید ملک منان در شهور سنه تسع وستین
وثمانمائه تواجیان بهرام صولت بهمه کس جابر رسانیدند که یراق قشلاق مرتب کنند سلطان سعید
فرزند رشید خود میرزا سلطان محمد را در دار السلطنه هرات بگذاشت و جناب امارتمآب
امیر نظام الدین احمد حاجی و مولانا میرزا بملازمت او باز داشت و پای دولت در رکاب
سعادت آورده عنان عزیمت بجانب بلده مرو تحریک داد و در اول جمادی الاول بیورت
قشلاق نزول فرمود و درین سال در تمامت بلاد خراسان بتخصیص در هرات زمستان
در غایت برودت گذشت و از اوایل دلو تا اواخر حوت برفهای عظیم افتاد و در اواسط
جمادی الآخر از اردوی اعلی نشان بهرات آمد که سیدی سلطان که جوانی نیک اخلاق
پاکیزه اعمال بود و پیوسته بتلاوت کلام مجید اشتغال میفرمود باردوی همایون رسیده
سلطان سعید او را اسب و زر و جامه و کمر و افسر داده بولایت اوزبک فرستاد و چون
موسم بهار رسید رایات فتح آیات عزیمت دار السلطنه هرات نمود و جمعه دوم شعبان
در ضمان ملک منان بباغ سفید نزول جلال فرمود و درین اثنا از جانب ما وراء النهر
عرضه داشتی بپایه سریر اعلی رسید مضمون آنکه طایفه از کفره قلماق بممالک محروسه در آمده اند
و غارت و تاراج کردند و آنچه امکان خرابی بود بظهور رسانیدند و اولجه فراوان گرفته بازگشتند
و فوجی از دلاوران سپاه منصور سر راه بر ایشان گرفتند و مانند باز بر عصفور حمله آوردند
و شمشیر در آنجماعت نهادند و از سرهای مخالفان عبرتها بار کرده بسمرقند بردند و چون سلطان
سعید چند روز در دار السلطنه هرات توقف نمود متوجه متنزهات حلکا و بادغیس شده
در اول رمضان بمقصد رسیده تمام ماه صیام و شوال تا قریب بعید اضحی در آنجا بگذرانیدند
و در اواخر شوال امیر سید اصیل ارغون که جوانی دولتمند صالح نهاد بود عزم سفر آخرت نمود

و برادرش امیر سید فرید بشرایط تعزیت قیام نمود و سلطان سعید بمجلس عزا تشریف برده ملتمسات کان
او را بنواخت و در اواخر ذی القعده موکب همایون از یورت ییلاق نهضت نموده در اوایل
ذی الحجه بمستقر سریر خلافت فرود آمد ذکر وقایعی که در شهور سنه سبعین از مکمن اجمال بمرتبه
تفصیل آمد یکی از وقایع این سال آنکه طایفه از امرای عظام مثل امیر احمد یار و امیر شیر حاجی
با چند امیر تومان برحسب فرمان متوجه مملکت ما وراء النهر شدند چه خبر سلطان صاحبقران
از آن جانب می شنیدند دیگر آنکه در زمانی که میرزا جهانشاه بمحاصرهٔ بغداد اشتغال داشت
با پانزده هزار خانه وار از احشام و صحرانشینان که از ظلم ترکمان بجان رسیده بودند فرصت
غنیمت دانسته بعرصهٔ خراسان در آمدند و یورت و مقام ایشان بر وفق دلخواه معین
گشت دیگر آنکه داعیهٔ قلع و استیصال قوم هزاره از خواطر خطیر سلطان سعید سر بر زد و لشکرها
بامضای عزیمت جمع آمده سرپل مالان لشکرگاه ساخت و کلانتران ایشان دست در دامان
استیمان زده آن یورش بشفاعت مشایخ عظام در توقف افتاد و بجهة استخراج اموال
آنجماعت امیر نظام الدین حاجی و جناب فاتحمآب مولانا شمس الدین علی فارسی المشهور
بصاحب کشف یقین یافتند و در اثنای این حالات مزاج شهریار فرخنده خصال از جادهٔ
اعتدال منحرف شد و ضعفی قوی روی نموده زمان مرض امتداد یافت و نزدیک بآن رسید
که خلایق مایوس گردند آخر الامر بحسن معالجهٔ اطبای صاحب تدبیر ملک بارادهٔ ملک قدیر آن
نکبت بصحت تبدیل یافت و خلایق حیات تازه یافتند و صدقات بمستحقان رسانیده
و سلطان سعید جهة صدقه فرق همایون مال سردرخت تمام خراسان بخشید و آن
مبلغی کرامند بود دیگر از وقایع آنکه جهة ختان شاهزادگان بترتیب طویی عظیم فرمان داد
و ارباب حرف و صنایع و اهل اسواق هر روز بباغ زاغان رفته چهار طاق بستن آغاز نهادند
و در اندک زمانی باغ زاغان نمودار روضهٔ رضوان گشت و مهم سور و سرور و لعب و حضور
و شرب مدام و کرشمهٔ ساقیان گلندام بمرتبه رسید که زاهدان صد ساله خرقههای پیران طریقت
از برای دفع مخموری رهن شراب انگوری کردند و بمقدار جوی اندیشه نکردند بیت
این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی   و مدت پنجماه زمان نشاط و طرب امتداد یافت
و در اثنای جشن و طوی شاهزادهٔ عالمیان میرزا جلال الدین شاه محمود بنا بر فرموده
سلطان سعید قدم رنجه فرموده از ولایت جرجان رسید و جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا

نعتی

تعلق خود از جانب سمرقند رسیده خود را بان صحبت رسانیند و چون خاطر آفتاب اشراق سلطان
سعید از سنت ختان شاهزادگان فراغت یافت عنان همت عالی نهمت بصوب
تنسیق امور ملک و ملت تافت ذکر آمدن امیر نور سعید از خوارزم بنابر مصالحه او در میدان
مقاتله و رزم در شهور سنه اثنین و سبعین و ثمانمائه از جانب خوارزم قاصد امیر نور سعید آمده
عرضه داشت که میرزا سلطان حسین از جانب دشت قبچاق باین ولایت آمده و امرا و سپاه او تاب یک حمله او نیاورده گریختند و لشکریانش دست بغارت و تاراج بر آورده مجموع بیرون
خوارزم را ویران ساختند سلطان سعید فرمان داد که جمعی از امرای عظام بآن صوب
رفته تفحص بلیغ بجای آورند و هر که تقصیری کرده باشد سزای او در کنارش نهند و در باب
عقوبت و نکال مجرمان اهمال و تغافل نورزند و امرا بر حسب فرمان واجب الاذعان روان
شدند و چون بدان خطه رسیدند بتحقیق آن معامله مشغول شدند بوضوح پیوست که لشکر
خوارزم با وجود کثرت در بدایت حال از صدمت سپاه سلطان صاحب قران فرار نموده اند
و امیر نور سعید را بتقصیر متهم ساخته شد و امیر پیر درویش قوچین که دران ایام منظور نظر
سلطان سعید بود ناگاه امیر نور سعید را گرفته همراه معتمدان بدار السلطنه هرات فرستاد و
خدمتش بنابر تساهلی که ورزیده بود در حصار اختیار الدین مقید و محبوس گشت و دران
ایام پادشاه فلک احتشام بدیدن سلسله مشایخ عظام شیخ نور الدین محمد رفت و در اثنای
صحبت کلام جناب شیخ منجر بذکر امیر نور سعید شده جریمه او را درخواست نمود سلطان سعید
ملتمس جناب شیخ را مبذول داشته جنایت امیر مشار الیه نابوده انگاشت و چون بگاه
همایون مراجعت نمود فرمود که امیر نور سعید را از حصار بیرون آوردند و در زمره حضار مجلس
انتظام دادند و حضرت سلطان سعید او را بشرف خطاب مشرف ساخته از احوال پرسید
و باز خدمتش را در سلک امرای کبار انخراط داد اما امیر نور سعید در غایت خجالت
و انفعال روزگار میگذرانید و اسپی چنان نداشت که سوار شده بملازمت تواند رسید
این رباعی گفته بمجلس همایون فرستاده شمه از شرمندگی و درماندگی خویش معروض داشت
این بنده شرمنده درمانده بجان :: دارد اسپی توقع از شاه جهان :: چون همت او بلند و چون بخت قوی ::
چون دولت او جوان و چون حکم روان :: سلطان سعید بر عجز و بیچارگی او بخشیده و چند اسب
راهوار و استران قطار و شتران باربردار و سایر اسباب ارزانی داشت و کوکب بخت امیر نور سعید

باز دیگر از حضیض مذلت و خمول بذروهٔ قبول رسید ذکر عصیان میرزا پیربداق بن میرزا جهانشاه ترکمان در شیراز و رفتن او از آنجا بجانب بغداد و محاصره دار السلام و بیان آنچه میان او و پدر دست داد

بر رای هوشمندان و واقفان دقایق آثار پوشیده نماند که میرزاده پیربداق اشجع اولاد میرزا جهانشاه بود و خشونت و سیاستی بافراط داشت و بموجب فرمان پدر بحکومت فارس اشتغال مینمود و در ایام دولت خویش اقطار و اطراف این ممالک تا حدود جزایر و نواحی مدینة السلام بغداد را در تحت تصرف آورد و چون میرزا جهانشاه بخراسان آمد و میان او و سلطان سعید مهم بخصومت و جدال انجامید میرزا پیربداق را اندک فرصتی بخدمت پدر پیوست و بهنگام مراجعت از راه طبس روان شده بر ولایت یزد عبور نمود و در آن ولایت خرابی تمام بظهور رسانید و بنابر مددی که بوالد خویش رسانیده بود بتجار عجب پندار بدماغ خود راه داده پنداشت که از جانب پدر مستغنی شده گردن از طوق اطاعت میرزا جهانشاه کشید و پای از دایرهٔ متابعت او بیرون نهاده حقوق ابوت نابوده انگاشت و علم طغیان بر فرق فرقدان برافراشت و چند نوبت نیکخواهان از درگاه میرزا جهانشاه پیش او رفته چندانکه نصایح سودمند گفتند فایده نداد و ممنجان بر عصیان اصرار مینمود و میرزا جهانشاه با سپاه ظفر پناه تا حدود دیار فارس آمد اما نمیخواست که او را بکلی متاصل گرداند و چراغی که خود افروخته بباد قهر فرو نشاند و نهالی که بر جویبار دولت بدست خویش نشانده از بیخ برکند

هر شاخ پایدار که از تست سر بلند ❊ مسکن بدست خویش که آن هم شکست تست ❊

آخر الامر والده میرزا پیربداق حرم محترم میرزا جهانشاه بعد از آمد شد بسیار قرار بران داد که میرزا پیربداق با اتباع و اشیاع و اولاد و اموال بجانب دار السلام بغداد رفته دست از شیراز باز دارد و میرزا پیربداق شیراز را گذاشته روی ببغداد نهاد و میرزا جهانشاه حکومت مملکت فارس را به پسر دیگر خود امیر یوسف ارزانی داشت و میرزا پیربداق چندگاه در بغداد گذرانیده آن مملکت را مزروع و معمور گردانید اما خیال شیراز مطلقا از دماغ او بیرون نمیرفت و پیوسته متعرض مملکت پدر میگردید و بانواع پریشانی خاطر او میرنجانید و ارسال رسل و نصایح باوی مفید نیفتاد و چندانکه میرزا جهانشاه تغافل و تساهل میورزید عناد و استکبار او بسمت تضاعف می پذیرفت و از خونریزی و فتنه انگیزی دقیقه فرو نمیگذاشت عاقبت میرزا جهانشاه با نزده هزار تمام عازم دار السلام شد و میرزا پیربداق چون از عزیمت پدر آگاه شد

خاطر بران قرار داد که برج و باره مدینة السلام را عمارت کند و در آنجا تحصن نماید و باین عزیمت
لشکر خود را الککاء فراوان داد و انعام فرمود و بترتیب اسباب حصارداری قیام نموده
برج و باره را بمردان خیلی زیب و زینت داده و دروازه‌ها را بمحافظان جلد هشیار سپرده
پای ممانعت و منازعت بیفشرد و میرزا جهانشاه با سپاهی قرون از حساب و شمار رسیده
ظاهر شهر را احاطه نموده همت بلند را بر تسخیر دار السلام گماشت و شاهزاده چاره جز آن
ندید که در چهار دیوار شهر خزیده تحصن نماید و چون مدینة السلام در غایت متانت و رصانت
بود و مشحون بمردان کارده و دلیران کارزار فتح آن بسهولت میسر نبود و مردم از شدت حرارت
هوا در زحمت بودند و از بام تا شام دران گرما بمحاربه قیام مینمودند و میرزا پیربداق هر روز
آتش فتنه را التهاب میداد و ابواب بلا را بر روی خود میگشاد و میرزا جهانشاه بسعی
و اهتمام تمام در دفع شهر میکوشید و لشکرها نیز ابر حرب ترغیب مینمود و قرب یکسال محاربه ممتد
شده احوال رعایای بیچاره روی در اختلال آورد و آثار انکسار بر وجنات احوال ایشان
ظاهر و لایح گشت و زبون و عاجز شدند و درماندگان قهر مقرون ببلا و رنج و عنا روزگار
میگذرانیدند و کار بر سپاهیان تنگ آمده هرچند شاهزاده رسل و رسایل پیش پدر میفرستاد
و اظهار عجز و افتقار کرد فایده بران مترتب نگشت و میرزا جهانشاه بدان کلمات التفات
نفرمود و بلیه قحط و غلا بمرتبه رسید که جمعی که حلاوه مصری بتکلف میخوردند بادام و چرم جوشیده
قناعت مینمودند و آن نیز در بعضی اوقات یافت نمی شد و سگ و گربه مانند عنقا نایاب
گشت و از حیوانات دیگر نشان نماند و اهل بغداد در فغان آمده ایلچی فرستادند و امان
طلبیدند و میرزا جهانشاه بر سر رضا آمده بغدادیان شاد و خرم شدند و دروازه‌ها گشاده
سپاه میرزا جهانشاه بدار السلام درآمدند و محصوران با روی اعلی شتافتند و امیرزاده
پیربداق در منزل خود نشسته بگمان آنکه میرزا که پدر نامهربان در باره او قصد کند درین
اثنا میرزا جهانشاه ولد خود محمدی را با جمعی فرستاد که مهم شاهزاده را بضرب شمشیر آبدار
منفصل کنند و ایشان رو براه نهاده تیغها کشیده بشهر درآمدند ناگاه از وشاق میرزا پیربداق
ریخته و خدمتش دران زمان عزم سوار شدن داشت و یکپای در موزه کرده بود که ناگاه
برادر خود محمدی را با جمعی بر سر رسیده بر بالای خود ایستاده دید حیرت و دهشت بروی مستولی
شده برادر را دشنامی داد و با میرزاده محمد شمشیر چنان فرود آورد که تا بزین رسیده بدو نیم

خورد و امرا بتیغ خونریز پیکر آن شاهزاده را ریز ریز کردند و آن حرکت بر میرزا جهانشاه مبارک
نیامد و اکثر طباع از و متنفر شد و ملک و مال او در صدد زوال آمد بیان این سخن آنست
که بعد از قتل میرزا پیر بداق ممالک عراق و فارس ضمیمه ولایت او گشت و وسعت ملک او بمرتبه
رسید که زبان از تقریر آن عاجز است و مجموع سرداران سر بر خط فرمان او نهادند الا امیر حسن
بیک از احفاد قرا عثمان که بواسطه عداوت قدیم که میان آن دو خاندان بود اطاعت
میرزا جهانشاه ننمود و بواسطه قلاع رفیع که در تحت تصرف داشت قلع آن دشوار مینمود
عاقبت میرزا جهانشاه بی تحمل شده بر استیصال دودمان قرا عثمان کمر بسته شد و لشکرهای
ممالک محروسه قریب صد هزار سوار جمع آورده روی توجه بامیر حسن بیک نهاد و امیر مشار الیه
در شعبی از شعاب جبل که محلی مناسب بود فرود آمده راه آنرا مضبوط ساخت و میرزا جهان
شاه با سپاه نزدیک باو رحل اقامت انداخت و از آنجا که حسن است و نزدیک است امیر
حسن بیک بود رسل و رسایل فرستاده در استرضای میرزا جهانشاه کوشید و پادشاه همیشه
بر عجز و فتور او حمل نموده در خصومت اصرار مینمود و قاسم پروانچی و جهانگیر پسر بابا حاجی کاوردی
نوبتی بجنگ او فرستاد و ایشان منهزم باز آمدند و میرزا جهانشاه فصل تابستان و خزان
دران صحرا و بیابان بعیش و عشرت بسر برده مقدمه زمستان در رسیده سرما تاختن آورد
و بنوعی شدت برودت روی نمود که دیگر مجال اقامت نبود و لشکریان بفریاد و فغان آمدند
و میرزا جهانشاه تراکمه را رخصت انصراف ارزانی داشت و خود با اولاد و خواص و مهمان
چنانچه عادت او بود که بعد از مراجعت اغرق بطرب و شراب خوردن مشغول میشد دران منزل
توقف نموده بساط نشاط گسترد و چون میان اردوی او و امیر حسن بیک یک کوه فاصله
بیش نبود خدمتش از کیفیت احوال خبر یافته نماز شام جاسوسی فرستاد تا بتحقیق اوضاع
معلوم کند آن مرد شبهنگام باردو رسیده گرد یک یک خیمه بر آمده آواز بر کشید که اسپی بدین
علامت گم کرده ام هر کس که مرا نشان دهد چندین سوغی دهم و هیچکس از کمال غفلت جواب
نداد و جاسوس باز گشته کیفیت حال را معروض گردانید و امیر حسن بیک با دو هزار سوار مکمل
بقصد امیر جهانشاه در حرکت آمد و چون صباح شد طایفه از مردم میرزا جهانشاه که فی الجمله
شعوری داشتند سیاهی سپاه از دور دیدند و چون مسافت نزدیک شد و نیک نظر کردند
جمعی ترکمانان که هم جنس ایشان بودند مشاهده کردند و ندانستند که لشکریان میرزا حسن بیک اند

بغایت هراسیده و متحیر شدند و امیرزاده محمدی و امیرزاده یوسف از اولاد میرزا جهانشاه بجنگ پیش
رفتند و طوفان بلا را بر خود محیط یافته میرزا یوسف بازگشت و پدر را خبر داد که مجال توقف
نیست میرزا جهانشاه یکدانو بند ملتبه بود که این خبر رسید فرصت نیافت که آن بکر
بندد تا چار سوار شد و محمدی و یوسف گرفتار شدند و دیگر سرداران بقتل آمدند و میرزا
جهانشاه با صد در دو داغ روی بدره نهاد و مجهولی از لشکریان در عقب او روان شد
و چون بوی رسید میرزا جهانشاه از بیم جان نام خود را بزبان آورد و آن شخص باو
التفات نکرده فی الحال او را هلاک گردانید و جامهای قیمتی او پوشیده سرش از فتراک بیاویخت
و مهمی چنان ساخته بلشکرگاه مراجعت نمود و در راه غافل شده سر از فتراک بیفتاد و اسکندر
صورت قضیه را با هیچکس نگفت و امیر حسن بیک نیز چون ظفر و نصرت یافت از میرزا جهانشاه
تفحص بلیغ نمود که بکدام جانب بیرون رفت درین اثنا سر قورمیشی که بپادشاه مشابهتی
داشت نزد او بردند که سر جهانشاه است امیر حسن بیک آن سر را نزد محمدی و یوسف
فرستاد تا ایشان دران باب چگویند شاهزادگان دران باب گفتند که این سر دور
است که پدر این بیچارگان مانند بود و امیر حسن بیک بتفتیش مشغول شد که دران روز
میرزا جهانشاه چه لباس در بر داشت جمعی گفتند که ما یکی می بینیم که اثواب گرانبها در بر دارد
و بیشتر نداشت حکم شد که اسکندر را پیدا سازند امیر حسن بیک از آن قضیه استفسار نمود
اسکندر صورت حال را بر نهجی که مسطور شد تقریر کرد و میرزا حسن بیک فرمود تا جمعی آن راه
احتیاط نموده سر میرزا جهانشاه را بدرگاه آوردند و چون خاطر آنجناب از دغدغهٔ دشمن
فراغت یافت محمدی بکشت و یوسف را میل کشید و خبر این فتح مبین که غرایب تمام داشت
باطراف عالم رسید و امرا و اعیان میرزا جهانشاه ازین حادثه آگاه شده امیرزاده
حسین علی را که اسن اولاد او بود بپادشاهی برداشتند و خدمتش ابواب خزاین گشاده
شصت هزار سوار علوفه و مرسوم داد ذکر وصول انواع اخبار بمسامع جلال در یورت
قشلاق و نهضت سلطان سعید از انجا بجانب عراق و بیان بعضی حکایات و لشکر کشیدن
حضرت سلطان سعید در زمستان سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه در خطه مرو بفراغ بال اقامت
داشت و حرف جهانگیری بر لوح ضمیر مینگاشت ناگاه از جانب عراق قاصدان رسیده
عرضداشتها رسانیدند مشتمل بر کشته شدن میرزا جهانشاه و استیصال خاندان او

فرمان ده بشر

وحالات ایلچی و امیرزاده حسین علی ایلچی را بپایه سریر اعلی ارسال نموده پیغام داد که از ملک
و مال و خزاین و دفاین هیچ چیز از ملازمان آنحضرت دریغ نیست و سر خود در تصرف این بنده
امیدوار است در عوض تخیار روی او مبذول دارم مسئول آنکه چتر همایون فال سایهٔ اقبال
بر سر ساکنان این دیار اندازد و دست تطاول ظالمان از ذکر بیان مظلومان کوتاه سازد
که این معنی در دنیا موجب مناصب سنیه و در آخرت مستلزم مراتب علیه خواهد بود و چون
این اخبار در ولایت مرو بسمع اشرف شهریار کامکار رسیده بساط گسترده اظهار استبشار
نمود و حکم جهانمطاع نفاذ پیوست که از اقطار ما وراء النهر و خراسان و سیستان و خوارزم
بموجب تحجار معین لشکر قیامت نهیب در موضع مقرر جمع آیند تا در ظل رایت آفتاب اشراق متوجه
عراق شوند و از آنجا در حرکت کمند تسخیر بر کنگرهٔ قلاع و بقاع آذربایجان بل مصر و شام اندازد
اما چون سلطان سعید در کلیات امور بمشورت خواجه عبید الله دخل مینمود و جناب مولانا
عبد الرحیم صدر را روانه سمرقند گردانیده شرح حالات میرزا جهانشاه را معروض داشت
و پیغام داد که اگر مصلحت باشد از ین جانب بماوراء النهر آید تا منتهان بمشافهه گفته
شود والا مخلص حقیقی را بنوید قدوم شریف مستبشر و شادمان سازند و چون مولانای
مشار الیه بسمرقند رسیده صورت حال را بعرض خواجه رسانید آنحضرت عزیمت خراسان نموده
بقشلاق مرو تشریف قدوم ارزانی داشت و قران سعدین و اجتماع نیرین دست داد
و بعد از تقدیم مشورت با اهل آرا قرار گرفت که شاه و سپاه متوجه عراق شوند و بوقتی
که قمر در برج عقرب منزل داشت میرزا سلطان ابوسعید بر سمند جهانگیری سوار شد و خواجه
ناصر الدین عبید الله بماوراء النهر معاودت نمود و سلطان سعید بسرعت تمام در حرکت آمد
و بمشهد مبارکه نزول فرموده شرف زیارت سلطان ارباب طریقت و حقیقت سلطان
ابوسعید ابو الخیر قدس سره دریافت و عزیمت ولایت جام نموده از آنجا بمشهد رفت
و بعد از استمداد همت از روح پاک سلطان خراسان بالنگر رادکان توجه فرمود و چون
چند روز در آن مقام دلکشا و صحرای جان فزا توقف فرموده جهة آوردن سه هزار عراده که
در ولایت هرات مرتب شده بود و بطلب پیاده لشکر خراسان ایلچی فرستاد و در خلال آن
احوال حکام فارس و عراق متعاقب باردوی اعلی آمدند و سلطان سعید در کاپوش قورغان
و سرداران سپاه را بضبط ولایت میرزا جهانشاه بل ولد حضرت صاحبقران میرزا الغ

بر اشاد

میرانشاه فرستاد و بموجب فرموده دستور اعظم شمس الدین محمد صاحب دیوان باصفهان و تمامی
آنمملکت را ضبط نمود و میرزا قاسم ولد میرزا جهانشاه متوجه اصفهان گشت و بعد از محاربه
مایوس باز آمد و خواجه مشارالیه مجموع کیفیات حالات آنجایی معروض داشت و امیر نظام الدین
احمد ولد امیر غیاث الدین علی فارسی برحسب فرمان متوجه دارالملک شیراز شد و امیر
محمود برلاس بجانب کرمان شتافت و امیر سید محمد برادر امیر سید مراد عازم سلطانیه شد
و همچنین بر سر شهر و قصبه کسی نامزد شد و تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود و اکثر ممالک
عراق در تحت تسخیر بندگان درآمده از مبداء یورش و نهضت از مرو تا وصول بکالپوش
ایلچیان امیر حسن بیک پی در پی بارده میرسیدند و بعرض میرسانیدند که حسن بیک میگوید که من از بندگان
موروثی پادشاهم و مرکز اولاد امیر قرایوسف از صمیم دل مواقف نخواهند شد و بحسب توره بزرگ
در استیصال ایشان باید کوشید و خاطر اشرف از دغدغه آنجماعت جمع باید کرد سلطان سعید ایلچی
امیر حسن بیک را طوی داده جبه او کلاه نوروزی و خلعت طلادوزی و کمر شمشیر مرصع و انواع ایلکاتها
دیگر فرستاد و پیغام داد که خدمتش با لشکرهای خود از جانب عراق عزیمت نماید که عساکر گردون
مآثر ازین طرف متوجه است تا باتفاق آن قوم مفسد را از میان برگیریم و پیش ازین امیر حسن علی
ولد میرزا جهانشاه ایلچی با جواهر و نقود بسیار فرستاده و عرض ممالک و خزاین خود کرده نوکری را
اظهار کرده بود چنانچه گذشت و حضرت سلطان سعید او را نوازش فرموده گفت که هرگاه آنکه ما
به پرسیم هرچه صلاح وقت باشد بتقدیم خواهد آمد و موکب همایون از کالپوش نهضت فرموده
و در ولایت مزار جریب نزول نمود و درین حین از دیار آمل و ساری امیر عبدالله ولد دوا لده
خود را با قریب منفعت دهشت دو تومان از نقد و جواهر ارسال نمود و گفت بنده میخواست
که متوجه پابوس گردد اما بواسطه دغدغه از بعضی مخالفان نزدیک این معنی در تاخیر توقف افتاد
و ملک اسکندر رستمداری ولد خود را که جوانی بس زیبا و نیکو منظر بود با تحف و هدایا تمام
پیغام داد که بنده و خدمتکارم و از پیش ملوک گیلان هم رسولان آمده و تحفها آورده بسمع اشرف
رسانیدند که در تمامت ممالک گیلان خطبه و سکه بنام و لقب همایون مزین شده سلطان سعید
ایلچیان را نوازش فرموده باز گردانیده و از راه فیروزکوه بخوار ری رسیده قریب ده روز
دران ولایت توقف کرد و امرا و سرهنگان که ولایت عراق رفته بودند و اموال مخالفان جمعی
ضبط نموده درین ضمن بنجز احکام فرستادند و ولایت و ممالک در مقام اطاعت آمدند

بکم حاکم شیراز امیر سید علی که از امرای میرزا ابو بکر باقی بود و بعد از قتل او میرزا جهانشاه او را امیر تربیت
کرد و حکومت فارس بوی رجوع نمود و او بنیاد فتنه انگیزی کرده دل در حکومت بست و چون امیر
نظام الدین بر سر کوتل ماین رسید امیر سید علی با دو هزار سوار بر سر او تاخت و با وجود آنکه امیر
نظام الدین احمد غافل نشسته و این معنی در خاطرش خطور نمیکرد بجنگ پیش آمد و چون پیوسته
از شهر مدد میرسید امیر نظام الدین احمد عنان عزیمت بجانب ابرقوه تافت و امیر سید علی مظفر و منصور
بازگشت و سلطان سعید جناب قضا مآب صاحب کشف را برسالت پیش او فرستاد و امیر
سید علی احترام تمام بجای آورد و چند گاه ویرا نگاه داشت و گفت که هر وقت که موکب همایون
بانصوب بگذرد کمینه مملکت شیراز را تسلیم گماشتگان نماید و سلطان سعید خواجه قطب الدین
طاوس را بضبط مملکت فارس تعیین نمود و امیر سید مزید با دیگر امرا و سرداران که بقراولی با
رفته بودند با میرزاده قاسم ولد امیر جهانشاه رسیده جنگ کردند و او را شکسته مبلغ
دو هزار تومان از جهات وی گرفتند و قاسم گریخته پیش برادر خود حسین علی رفت و بهمانجا
بقتل آمد و امیر مزید بسلطانیه رسیده دیگر امرا لجام ریز رفتند و در تضاعیف این حالات
امیرزاده حسین علی ویران شد بیان این سخن آنست که امیر حسین علی با لشکری آراسته
در مرند نشسته و دل در مقابله و مقاتله امیر حسن بیگ بسته میخواست که بحسن تدبیر و فورسعی
آثار تقدیر ملک قدیر از مکمن امکان بسر حد ظهور رساند مهیات هیهات العبد یدبر والله یقدر
بالجمله امیر حسن علی و امیر شاه علی و امیر شاه ابراهیم و سرداران که برسم قراولی فرستاده
بود بجانب امیر حسن بیگ پیوستند و چون خبر بیوفایی امرا و وصول لشکر جغتای بسلطانیه
و تبریز در اردوی امیر حسن علی شیوع یافت مردم بنوعی بهم برآمدند که از ضبط آن عاجز گشت
و بالضروره ویران شد و بعضی از مردم او پیش امیر حسن بیگ رفتند و برخی باردوی همایون
پیوستند و چون موکب خجسته بسلطانیه رسید عرضه داشت امیر مزید و سایر امرا آمده مضمون
آنکه هر که گرد لشکر نصرت شعار بسرعت تمام بدین جانب آید تا چهره مقصود در آیینه مراد جلوه گر آید
امیر حسن بیگ تا غایت در مکتوبی که با میر حسن علی میفرستاد مهر بر پشت میزد اکنون بر روی
نوشته است که باید که امرای جغتای از تبریز بیرون روند که آن مملکت به پسر خود اغرلو محمد
داده ام و امرا آن مکتوب را بجنس پیش سلطان سعید فرستاده پیغام دادند که حسن بیگ
گردن از طوق اطاعت پیچیده است و داعیه قتال و جدال دارد و امیر حسن بیگ بیشتر آمده بسر

خود را بطالمر تبریز فرستاد و امرای چغتای بیرون رفته در برابر هم نشستند و مردم جانبین بشهر درآمده
معامله میکردند و متعرض یکدیگر نمیشدند و چون امیر حسن بیک شنید که موکب سلطانی بسلطانیه
رسیده از انجا که نشسته بود مراجعت نمود و بقراباغ رفت و سلطان سعید یوسف شیرازی را
بداد و علی شیر از فرستاد و بنفس همایون در موضع میانه توقف نمود و در انجا امیرزاده
حسن علی و ولد او سلطان علی که بغایت جوانی زیبا منظر بود و امیرزاده یوسف ملحق آمد و پسر
دیگر میرزا جهانشاه و امرای تراکمه مثل عمر بیک و ولد امیر بایزید بسطام و پیر علی و یار علی
و پیرام بیک پسران امیر علی شکر و حاجی قنبر که در زمان میرزا جهانشاه حاکم یزد بود و شاه حاجی
که از اولاد امیر بابا حاجی کاوردی بود و با پنجاه هزار سوار باردوی اعلی ملحق شدند و سلطان
سعید حکم کرد که امیرزاده یوسف به تبریز رفته بر سر قبر پدر خود مجاور شود و نشان همایون
نوشت که خدمتش را متولی اوقاف انجا دانند و انحضرت باحوال امیر حسین علی بپرداخته
پرسش فراوان نمود و در اثنای این اوقات فرستادگان امیر حسن بیک متعاقب یکدیگر باردوی
اعلی آمده اظهار اطاعت و انقیاد حاکم خود کردند و از انجمله برادرزاده خود یوسف بیک را فرستاده
پیغام داد که هنوز آفتاب از جانب مغرب طلوع نکرده در توبه بازاست اگر جرمی از بنده صادر
شده عفو فرمایند چه قرب صد سالست که پدران ما در خدمت آبا و اجداد شما طریق بندگی
و سرافکندگی سلوک میداشته خود را از مخصوصان این خاندان میشماریم و مملکت فارس
و عراق که از دودمان حضرت صاحبقران امیر تیمور کورکان به بیگانگان انتقال یافته بود
بازستانده بگماشتگان شما گذاشتیم و دیار آذربایجان که ایشانرا در ان مدخلی نبود
هم بملازمان اعلی مسلم داشتیم و هرچند التماس مینماییم که مرا درین زمستان چندان بگذارید
که برف از طریق کم شود و مراجعت ممکن گردد مضایقه و مناقشه مینمایند اگربا و زندا زید
از دشمنان من که در اردوی اعلی اند بترسید که درین ایام معاودت ممکنست یابم و بعد از رسیدن
مجلس با عظمت و هیبت امرا و عظما یوسف بیک را بپایه سریر سپهر احتشام رسانیدند
و فرمود تا هفت بار زانو زد و سلطان سعید او را بشرف دستبوس مشرف ساخت
و سخنان رسیده امرا التماس حسن بیک بعرض رسانیدند آنحضرت در جواب فرمود که رایت آنحضرت
شعار متوجه آن طرف است انچه مصلحت باشد بتقدیم خواهد افتاد و آنحضرت میرزا محمود
خواجه لاق پسر عم خود را در مصاحبت او روان شد و چون باردوی امیر حسن بیک رسیدند

یوسف بیک در خلوت خاص بعرض رسانید که میرزا سلطان ابوسعید طمع در خزاین و دفاین میرزا جهانشاه
دارد و آستان آسمان دست از دامن تو باز نخواهد داشت و شمهٔ از جلالت و عظمت سلطان
سعید که مشاهده کرده بود تقریر کرد امیر حسن بیک فرمود تا تختی زرین نهادند و امیرزاده یادگار
محمد بن میرزا بایسنغر را بر انجا نشاندند و خود با نخوت و شوکت هرچه تمامتر بر بسیار قرار گرفت
و امرا و لشکر را نیز فرمود تا در اطراف او بر جای خود صف کشیدند و میرزا محمود را در آن
موقف در آوردند و فرمود تا چند جا زانو زده بدهشت تمام بپایه سریر امیر حسن بیک
رسانیدند و امیر مشار الیه فرمود که نخست خواجه خود امیر یادگار محمد را دریاب و میرزا محمود
با اندیشهٔ تمام بجانب تخت میرزا یادگار محمد رفته اول او را دریافت و بعد از ان بتشریف
دستبوس امیر حسن بیک مشرف شد و سخنی که داشت معروض گردانید و چون دو سه روز برین
قضیه بگذشت امیر حسن بیک میرزا محمود را باز گردانید و ازین جانب چون سلطان سعید
یوسف بیک فرستادهٔ حسن بیک را رخصت معاودت فرموده با امرا در تعیین یورت قشلاق
مشورت نمود و رای همایون قرار گرفت که بقراباغ روند امیر حسن بیک از انجا اخراج نمود
زمستان دران مقام بپایان رسانید و بامضای این عزیمت موکب همایون بنهضت نمود
تبریز را بر دست چپ گذاشتند و از راه اردبیل روی بقراباغ نهادند و چون بنهضت فرخ
بمقصد رسیدند بسبب قلت خوردنی صلاح دران دیدند که بجانب محمود آباد روند و درین طرف
محمود آباد بر کنار نهر ارس رحل اقامت انداختند تا شروانشاه که متعاقب ایلچیان او بدرگاه
عالم پناه آمده اظهار اخلاص خود مینمودند باردوی پیوندد و از ان منزل کوچ کرده اتفاقا فضای بیابانی
رسیدند که علف انجا زهردار بود هر چهارپا که از ان میخورد هلاک میشد و دران بیابان مهلک
نیز آب خوشگوار پیدا نمی شد و چون اردوی پادشاه فرخنده نژاد در مقابل محمود آباد فرود
آمد علی بیک پسر امیر بایزید بسطام بخدمت مبادرت نمود و در اردوی اعلی ماکولات روی در
نقصان آورده بغایت کم گشت چنانچه یکمن بار از جو و گندم بده دینار کپکی یافت نمی شد
و بیشتر چهارپایان لشکریان روی بصحرای عدم نهادند و اغنیا و فقرا سمت تساوی پذیرفته
و اصحاب عیش و عشرت با ارباب محنت و عسرت بر یک خوان نشستند و روزی چند از جانب
[illegible] آذوقه می آوردند و امیر حسن بیک وقوف یافته راهها را مضبوط ساخت چنانچه از طرف
خراسان و فارس و عراق هیچکس را ممکن نداشت که بجانب اردوی سلطان سعید آید درین اثنا

سلطان سعید مولانا شمس الدین معمای صدر را برسالت روانه شیراز گردانید و چون جناب
مولوی باصفهان رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که از قبل پادشاه فرمان روا بود
مولانا را مانع آمده گفت امیر سید علی پادشاهیست با آنجا رفتن مصلحت نیست و درین باب
عرضه داشتی بپایهٔ سریر اعلی روانه داشت و مولانا را باز گردانید و جناب مولوی همراه
جبه خانه که از طرف خراسان می آمد بجانب اردوی اعلی روانه شد و مردم امیر حسن بیگ که بضبط
راهها تعیین شده بودند جبه خانه را با طایفهٔ از اعیان و معزمندان که در پناه آن باردوی
همایون میرفتند گرفتند و خدمت مولانا را در سلک گرفتاران انتظام داشت و مجموع اسیران را
نزد امیر حسن بیک بردند و مولانای اعظم مولانا نصیر الدین طبیب خدمت مولوی را در مجلس امیر
حسن بیک تعریف کرد و فضیلت او را در دین مبین و ترویج شرع سید المرسلین صلوات الله و سلامه
علیه بیان فرمود و مولانا حکایات کرد که چون جناب مولانا شمس الدین محمد شمه از حال من
بعرض رسانید امیر حسن بیک سر بالا کرده مرا مخاطب داشت که ترا از دست نخواهم گذاشت
و هیچ آسیب از من بتو نخواهد رسید من برخواستم و زانو زدم بعد از ان مرا حریف مجلس انس
گردانید و چون شروانشاه در برابر اردوی سلطان سعید معبر مقرر نکرده بود بلکه دو فرسنگ
از جانب اردوی امیر حسن بیک مردم خراسان و شروان تردد مینمودند و امیر حسن بیک دویست سوار
نامدار را فرمود تا معبر را تاخت کنند اتفاقا ده کس از لشکر خراسان که بجبر کیری پیش رفته بودند
و ایشان بخروس بیک که برحسب فرمان حسن بیک روان شده میخواست که با آن دویست
کس بپیوندد جمعی با او دو چار خوردند و او را گرفته بپایهٔ سریر اعلی آوردند و از صورت
حال استفسار نمودند کیفیت واقعه باز گفت سلطان سعید جمعی را بر سر آن دویست نفر
فرستاد و ایشان رفته جمعی مخالفان را دستگیر کردند و بپایهٔ سریر اعلی آوردند و بعد از
چند روز شبی تراکمه بکنار اردوی همایون آمده سواران شورش انداختند و شاهزادگان
و امرا و مقربان و بهادران فوج فوج زانو زده رخصت طلبیدند که بیرون روند سلطان سعید نفرمود
که شب بر سر یاغی روند صباح چنان معلوم شد که آن جماعت زیاده از هزار و پانصد کس نبوده اند
لشکریان خراسان تاسف بسیار خوردند و فایده نداد و چون اسپان سپاه پادشاه
جهان پناه از قلت علیق قوی ضعیف و سخت سست بودند و مجال آن نداشتند که تاختن
بیرون روند تا در میدان حرب جواب خصم گویند و اسپان تراکمه که در غایت قوت بودند و بسته

بتاخت می‌آمدند و بر کرا از تازیک و ترک می‌یافتند می‌کشتند و مدتی حال اهل خراسان بدین وتیره
گذران بود درین اثنا شهرواشاه یاغی گشته کشتی را بدان طرف کشید و خلق بسیار از مردم
اردوی اعلی که بجهة معامله و سودا بدان جانب رفته بودند همه را غارت کردند و سبب مخالفت او
آن بود که امیر حسن بیک پیش او فرستاده پیغام داد که عاقبت لشکر چغتای ازین طرف بجانب
مملکت خود خواهند رفت آن زمان معلوم خواهد شد که نتیجه دوستی او چه خواهد بود و شهرواشاه
ازین تهدید اندیشناک شده محبت سلطان سعید را بعداوت مبدل گردانید و پادشاه و امرا
و لشکریان از فقدان نان مهموم و حیران مانده بتعجیل و فرطبل رحیل کوفته متوجه اردبیل شدند
و در اثنای راه بمحلی پر وحل رسیدند که از آنجا گذار بغایت دشوار بود و زیاده از نیم فرسنگ
دران گل و لای پلاس و نمد و قالی و خیمه و سراپرده ملی انداختند و بانواع حیل راه می‌ساختند
و میگذشتند و بسیاری از چهارپایان و رخوت در عرصهٔ تلف می‌آمد و ازان ورطه بیرون
رفته در موضعی مناسب نزول کردند و پسران امیر بسطام و خواجه برهان کرمانی که صاحب
دیوان بودند بر حسب فرمان سه هزار شتر و دویست تومان زر بردند که از قزل آغاج غله و گوسفند
بخرند و بیاورند و در وقت رحیل امیر سید مراد را بقراولی فرستادند و چون اندک مسافتی
قطع کردند ناگاه چهارصد سوار آراسته از جانب مخالف که امیر بیک مقدم ایشان بود پدید
آمدند و امیر بیک با امیر سید مراد گفت که میرزا سلطان ابوسعید دشمنان صدساله را دوست و دوستان
صدساله را دشمن گردانید اکنون بی آنکه جنگ کند یا مصالحه نماید کجا میرود فردا باید که امرای بزرگ
ازانجانب بیایند که امیر حسن بیک ضمنا در مقام دولتخواهی است و او نیز ازین طرف خواص
و مقربان خواهد فرستاد تا مهم صلح قرار یابد روز دیگر امیر سید مراد و امرای عالیمقدار بیرون
رفتند و امرای روز گذشته را دریافتند و چون ایشان بغایت اندک بودند امیر سید مراد
بر سر ایشان تاخت و بیک حمله همه را پراکنده ساخت و بعضی را دستگیر کرده باردوی اعلی آورد
و خواست که در عقب گریختگان رود امیر سید ارغون گفت این جماعت کمکی در عقب دارند و
درینجا از واجبات است که اسپان ما لاغرند امیر سید مزید نشنید و مسافتی از عقب ایشان
قطع کرد که ناگاه امیر حسن بیک با سه هزار سوار آراسته بر اسپان آسوده نشسته از کمینگاه
بیرون آمد و بر سپاه خراسان که مشغول بالجه شده بودند حمله آورد و قریب پانصد کس از امرا
و امیرزاده و بهادر را بقتل آورد و از مشاهیر کشتگان سید جنید امیر بایزید بود و پهلوان

حسین دیوانه و امیر حسین علی ارلات و شیر محمد بغدادی و پیر محمد توقچین و امیر سید فرید گرفتار گشت
و بقیة السیف افتان و خیزان گریزان شده جان شیرین را باردو رسانیدند و پسران امیر علی
شکر که همراه امیر سید فرید بودند باز گشته بکنار اردو رسیدند اما در نیامدند و امیر سلطان
علی همراه ایشان بهمدان رفت و در انجا او را بقتل آوردند و در آن هنگام امیرزاده
حسین علی بموجب حکم در تبریز اقامت داشت درین وقت رای سلطان سعید اقتضای
آن کرد که شخصی را که بکمال حسب و جمال نسب آراسته باشد بجهة تاکید مبانی مصالحه نزد امیر حسن
بیک فرستد تا بیمن التفات و حسن اهتمام او آن قضیه اتمام پذیرد و رقم اختیار بر عالیجناب
سیادت ایاب نیابت انتساب امیر غیاث الدین محمد که از احفاد امیر سید قوام الدین پادشاه
آمل و ساری بود و ذکر آنجناب در قضایای صاحبقران کامکار گذشت و بفنون آداب
امتیاز داشت از سایر سادات و آنجناب متوجه شده باردوی امیر حسن بیک رسید
و جناب نصرت انتساب بمراسم استقبال قیام نموده و از خرگاه بیرون آمده مراسم اعزاز
و احترام بجای آورد و سید را در آغوش گرفت و گفت هرچند مرا داعیهٔ مصالحه نبود از اشارت
جناب سیادت مآبی تجاوز چگونه جایز توان داشت درین اثنا افتخار اعاظم السادات
امیر سید ابرهیم قمی باتفاق مهد علیا والده سلطان سعید باردوی امیر حسن بیک جهت همین
مهم تشریف آورد و درین حین سید اردبیلی که پیش از این امیر حسن بیک او را بجهة مصالحه
فرستاده بود مراجعت نموده بعرض رسانید که مردم خراسان بغایت ضعیف اند
و بجود و ویران میشوند مطلقا بصلح راضی نباید شد امیر حسن بیک این سخن را در خاطر جای داده
چون فرستادگان پیغام سلطان سعید رسانیدند که اول تو در مقام صلح آمدی و ما
بدان راضی نشدیم لاجرم از روزی که از آن می اندیشیدیم پیش آمد اکنون ما طالب صلحیم
هرچه فرمایی بتقدیم رسانیم چون سخن سید اردبیلی موثر افتاده بود این ملتمس مبذول
نیفتاده امیر حسن بیک گفت کار پادشاه شما از صلح گذشت و مهم سلطنت او زیر و زبر گشت
و مجموع امرای خراسان عرضه داشتها نوشته پیغام دادند که ایام دولت سلطان ابو سعید
بنهایت انجامید و آفتاب دولت و شوکت او لب بر حد زوال رسیده و بعد از آن امیر حسن بیک
شرایط تفقد و دلجویی امیر غیاث الدین بجای آورده با آنجناب گفت شنیده ام که میرزا
سلطان ابو سعید وعده حکومت ساری داده و بآن وفا نکرده با وجود آنکه بران قدرت

داشته و در همان روز منشی خود را طلبیده فرمود تا مثال نوشته و مکمل ساخته تسلیم جناب
سیادت مآب نمودند و فرستادگان سلطان سعید را رخصت انصراف ارزانی داشت

ذکر واقعه میرزا سلطان ابو سعید گورکان افاض الله علیه شآبیب الغفران واسکنه فرادیس

کدام سرو سهی [illegible] که باز خشک نکردش بآتش بیداد ❊ کرا نهاد فلک تاج سروری بر سر
که بند حادثه بر دست و پای او ننهاد ❊ آخر الامر آفتاب بقا به افق فنا غروب کردنیست و زرع
حیات بداس ممات درودنی نهال زندگانی هیچ سرو قدی بر جویبار عمر بالا نکشید که
نکبای نکبت خریف اجل آن را منحنی نگردانید هر که از مشرب مسرت و امانی اقداح افراح
نوشید ناچار روزگار ناسازکار از کاس یاس او را شراب غموم ناکامی چشانید مؤید
این مقال و موکد این حال آنست که چون مهد علیا والده سلطان ابو سعید و امیر سید مزید
قمی از یورت امیر حسن بیک روان شده باردوی میرزا سلطان ابو سعید رسیدند در عقب
ایشان دلاوران ترکمان بی دغدغه در حرکت آمدند و مقارن این حال امرای خراسان
مورچلهای خود گذاشته باردوی امیر حسن بیک پیوستند و چون سلطان سعید مشاهده نمود
که کار از دست رفت بوقت نیمروز عنان از معرکه برتافت و پسر امیر حسن بیک مانند شیر ژیان
از عقب او شتافته آنحضرت را گرفته نیمشب باردو رسانیدند و بمحافظان سپرده خدمت
پادشاه را مضبوط نگاه داشتند و بعد از دو روز امیر حسن بیک او را طلب داشته چون
نزدیک بارگاه رسید شرایط استقبال مرعی داشته مراسم تعظیم و اجلال بتقدیم رسانید
بعد از آنکه در مجلس آن دو پادشاه عظمای ترکمان قرار گرفتند امیر حسن بیک هر گونه شکایت آغاز
کرد و حکایات سابق در میان آورده اظهار نیکو بندگی خویش کرد و جفاهایی که در برابر آن
دیده بود بر زبان آورد و سلطان سعید جوابهای مناسب باو رسانید و چون از
جانبین گفت و شنید بتطاول واقع شد امیر حسن بیک آن پادشاه حمیده خصال را بموقع اصغی
که محفوظ بود باز گردانید و در خاطر نداشت که آسیبی بدو رساند بلکه میخواست که اسباب
تجمل آنحضرت مرتب داشته بدیار خویش فرستد و چون در آن باب مشورت نمود امرا باتفاق
گفتند که در آن زمان که هیچ مخالفت ظاهر نبود خاطر بر جانب او اعتماد نمی نمود اکنون که
این همه اهانت و مذلت باو رسید مرد عاقل چگونه بروی اعتماد کند و لامحاله هر گاه قادر گردد
این دقایق را از خیره و زیر کینه [illegible] رجب سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه امیر حسن بیک سلطان

سعید

سعید را بوثاق امیر یادگار محمد فرستاد چون نزدیک سید شاه زاده از بارگاه بیرون آمده
پادشاه زاده در آغوش کشید و بخرگاه مراجعت کرده سلطان سعید خواست که در عقب او قدم
پیش نهد او را منع کرده گفت هم انجا بنشین او دانست که مهم بکجا رسید در همان مکان روی
بعتبه نشسته رشتهٔ حیات او بمقراض اجل انقطاع یافت ~ هرگز که گمان برد که زمینیان ناگاه
فرمان ده روزگار فرمان یابد گفتار در بیان حکایات از هر باب که لایق ست بسیاق تاریخ
و خاتمت این کتاب و تعداد اولاد پادشاه غفران مآب چون میرزا سلطان ابو سعید از قیتول
خویش بیرون آمد فزع روز اکبر در میان خلایق پدید آمده مردم اردو چنان سراسیمه شدند
که مرد از زن و سیاه از سفید نشناختند و دیوان تراکمه که از شیشه ضبط بیرون جسته
بودند در اردو ریختند و بنهب و سبی مشغول شدند و هنوز سراپرده و بارگاه بر جای بود که
امیر حسن بیک در رسید و بر در بارگاه بایستاد و بضبط خزاین و حراست حرمها فرمان داد
و خواجه سرایان و مستحفظان خواتین با تمکین را فرمود که بدستور معهود بمهم خود قیام نمایند
و چون لشکر ترکمان از تاراج باز نمی ایستادند امیر حسن بیک آتش غضب التهاب یافته چند کس را
بر خاک هلاک انداخت و عجزه و فقره روی بدرگاه امیر حسن بیک نهادند و فرمان داد که لشکر
خراسان و امرای جغتای در ظل رایت امیرزاده یادگار محمد جمع کردند و اعیان و سرداران
سپاه خراسان عنایت و رعایت فرمود شاه زادگان عالیشان و امراء سمرقند و خواص
و مقربان میرزا سلطان ابو سعید بعضی در اطراف متفرق و پریشان گشتند و بسیاری
از ایشان بمحنت اسیری گرفتار آمدند میرزا سلطان محمد و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ
گرفته باردوی امیر حسن بیک آوردند و در قلعه محبوس شدند و میرزا سلطان محمود با سید مراد
و طایفه از امرای غزنین در ضمان سعادت و سلامت روی بخراسان آورد و جمعی امرای
سمرقند و صدور را که بدست افتاده بودند در طوق زنجیر کشیدند و امیر احمد موسیکه و امیر احمد تار
و میرک عبدالکریم و میرک عبدالرحیم صدر و امیر عبدالوهاب و مولانا قطب الدین طبیب
سرخیلان اهل بند و زنجیر بودند و چون از میرک عبدالرحیم صدر که مردی متکبر طامع بود و بتحقیق
باعث بر نزاع میرزا سلطان ابو سعید با امیر حسن بیک او شده سخنان ناملایم بعرض
آنجناب رسانیده از قفا بسیاست او حکم شد که خدمتش را پوست کنند و آنرا پر کاه ساخته
بر سر لشکر نصب نمایند تا آشنا و بیگانه در اینجانه بچشم اعتبار در وی دیده استبصار نظر کرده

ودیگر گرفتاران چون در ایام اختیار و حشمت بر قانون عقل و مروت زندگانی میکردند از ان
مهلکه خلاصی و رهایی یافته باطراف و جوانب رفتند و مجدو می افاد تماتی مولانا قطب الدین طبیب
و امیر احمد یار را در زنجیر کشیدند و از امیرک عبد الکریم صدر که مردی متکبر طامع بود و فی الحقیقه
باعث نزاع امیر حسن بیک و سلطان سعید او شده سخنان ناملایم بعرض انجناب رسانیده
بودند فرمان شد که متوجه دیار روم شد و حرمت تمام یافت و مدت چند سال بدولت و اقبال
گذرانید تا برحمت ایزدی پیوست و چون خبر وفات او بهرات رسید جناب فخار الاحرار خواجه
غیاث الدین دهدار که سالها انیس همدم و جلیس محرم جناب مولوی و اکنون ملازم جناب
مقرب حضرت سلطانیست مراسم تعزیت بجای آورده جهة ترویج روح مولانای مذکور
آتش عظیم داد و تمامت اکابر و اشراف خراسان مجتمع بودند القصه امیر حسن بیک
بعضی از مقربان و مخصوصان سلطان سعید را خلعت امان پوشید و بچشم عنایت
و التفات بحال ایشان نگریست و هر کرا میل وطن مالوف بود در حضرت انصراف ارزانی
داشت و بیشتر مردم خراسان از راه گیلان متوجه آن صوب شدند و حکام گیلان
در رعایت و تفقد آنجماعت بقدر میسور سعی نمودند و چون خبر گرفتاری و قتل سلطان سعید
بهرات رسید در بلده و بلوکات فتنه عظیم بدید آمد و امیر مبزعلی که دران اوان از حصار
شادمان به نیت یورش آذربایجان آمده بود در ظاهر شهر نشسته بود با بدرون نقل کرد
مدت سلطنت سلطان سعید انار الله برهانه در سمرقند به انفراد هشت سال بود و تخمینا
در خراسان و ماوراء النهر هژده سال و چون ازین عالم فانی بناکامی رحلت نموده ده پسر
نامی او یادگار گذاشت و اسامی شاهزادگان گرامی بدین موجبست میرزا سلطان احمد
میرزا سلطان محمود میرزا شاهرخ میرزا الغ بیک میرزا عمر شیخ میرزا ابابکر میرزا سلطان
مراد میرزا سلطان خلیل میرزا سلطان ولد میرزا سلطان محمد و میرزا سلطان و میرزا
شاهرخ در ولایت آذربایجان محبوس شدند چنانچه مثبت افتاد و میرزا سلطان محمود که
ارشد اولاد سلطان سعید بود از عراق بخراسان آمد و از انجا بسمرقند پیش برادر بزرگ
خود سلطان احمد رفت و میرزا احمد مقدم برادر گرامی داشت اما شرح حال میرزا الغ بیک
چنانست که میرزا سلطان سعید ولایت کابل را بشاهزاده ارزانی داشت و امیر بابا کدا
آن سرزمین داشت چند گاه بر جاده عبودیت مستقیم بود و عاقبت کفران نعمت

برزیده بعضی از مخصوصان شاه زاده را بقتل آورده و او را مضبوط گردانیدند و امیر بابا برادران
آقا و خان و دریا خان که از وی کینه دیرینه داشتند امیر بابا را از میانه برگرفته شاه زاده را
بپادشاهی برداشتند و دران اوان امیر قنبر علی و امیر بابای کوکلتاش متوجه کابل شدند
که میرزا الغ بیک را استخلاص فرمایند برادران امیر بابا بتصور آنکه بضبط ولایت می آیند شاه زاده را
برگرفته بحدود مند رفتند مردم افغان نیمشب خبر یافته یکبار باردوی ایشان آمدند و شاه زاده را
دزدیده بردند و برادران امیر بابا از عقب ایشان شتافتند و مردم افغان شاه زاده را
بدره که مردم هزاره آنجا بودند در آوردند و پیش دره را بسنگهای عظیم استوار گردانیدند
و مخالفان تا سنگها را برمیداشتند جماعت افغان او را با میر شجاع الدین محمد برندق
و دیگر امرا رسانیدند و شاه زاده بر مسند کابل و غزنین و تختگاه سلطان محمود سبکتگین
متمکن گشت اما شمه از حال میرزا ابابکر آنست که میرزا سلطان ابو سعید مملکت بدخشان را نامزد
شاه زاده کرد و امرای عظام را بمهمات آن دیار تعیین نمود و شرح فتح آن ولایت بدین نسبت
که امیر سید مزید بموجب فرمان متوجه ولایت بدخشان گشت و شاهزاده سلطان محمد که سالها
بحکومت آن دیار اشتغال داشت و دران ولا پسرش صاحب اختیار شده بود برای رهنمونی اقبال
متوجه پایه سریر اعلی شد و هر چند والد مانع آمد مفید نیفتاد و شاهزاده سلطان محمد بطرف هرات
شتافت و پسرش بجانب کاشغر و ترکستان بیرون رفت و امیر سید مزید بدخشان را در قبضه
اقتدار آورده اموال و نفایس فراوان از خزینه شاهان برد و میرزا ابابکر بعد از آن بموجب فرموده
ببدخشان رفت و امیر مزید بدخشان را از قبضه تصرف آورده و بر سر اسمعیل خاوندشاه که امیر الامرای
میرزاده ابابکر بود تاخت و او را بقتل آورده و باز دیگر ولایت موروث را متصرف شد و این
خبر بسمع امیر احمد مشتاق و دیگر سرداران که در حدود قندز و بقلان بودند رسید ایلغار
کرده ببدخشان رفتند و شاهزاده را گرفته بقتل آوردند و چون صورت قضیه مسموع سلطان
سعید گشت بکشتن شاه سلطان محمد که بغایت از آشوب فتنه گریزان بود فرمان داد و آن بیچاره
را با حسین ولد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بدروازه عدم فرستاد و نوبت دیگر
میرزا ابابکر بولایت بدخشان رفت و شمه شرح حال خدمتش در مجلد سابع مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی اما میرزا عمر شیخ که در شجاعت آیتی بود در شان او سلطان سعید او را بولایت
اندکان فرستاد و احراز بواجب جهت شاهزاده مشار الیه تعیین فرمود و او بدان صوب رفت

ولایت مذکور را بنوعی ضبط کرد که لشکر مغول و یونس خان دندان طمع ازان بر کندند و درین تاریخ
شاهزادهٔ جوانبخت دران دیار بر تخت سلطنت و حکومت استقرار دارد اما قضیهٔ سلطان
مراد چنان بود که سلطان سعید او را بحکومت گرمسیر و قندهار فرستاد و امیر نظام الدین احمد برلاس
که دران سرزمین اختیار تمام داشت بخدمت شاهزاده کمر بست و میرزا سلطان مراد چند سال
دران بلاد بفراغ بال روزگار گذرانید و چون ولایت عراق و آذربایجان در تحت تصرف بندگان
سلطان سعید آمد و شاهزاده برحسب فرمان از قندهار بجانب کرمان نهضت فرمود
ناگاه در اثنای راه خبر گرفتاری پدر شنید متحیر گردید و بعد از تامل بازگشته متوجه گرمسیر شد و در زمانی
که بکشتی از آب هیرمن میگذشت امیر یوسف ترخان که بموجب فرمان ملازمت شاهزاده میبود
از آب گذشته کشتیها در آب سر داد و آوازه در افکند که لشکر میرزا رسید ازین خبر تفرقه بحال ایشان
راه یافت و یوسف ترخان فرصت غنیمت شمرده احمال و اثقال شاهزاده را غارت کردند و میرزا
مراد بد حال و نامراد بخدمت سلطان صاحبقران آمده آنحضرت او را در خراسان بسم قدیم پیش
برادران فرستاد و چون حکم برادران نسبت با او حکم اخوان یوسف داشت بار دیگر بخراسان
آمده حضرت صاحبقران او را تربیت و عنایت فرمود و عاقبت شاهزاده را بجهت مصلحت ملکی بقلعه
نیره تو فرستاد و دیگر خبری ازوی باز نیامد اما احوال میرزا سلطان خلیل چنان بود که سلطان
سعید در هرات او را قایم مقام خود گردانید و شاهزاده چند گاه در انجا بحکومت اشتغال نمود و بعد از
واقعهٔ سلطان سعید در آذربایجان صاحبقران ثانی شاهزاده را روانه سمرقند گردانید و شاهزاده
چند گاه در انجا بحکومت اشتغال داشت اما قضیه امیرزاده سلطان ولد چنانکه سلطان سعید
محافظت آن ولد اعز را به امرای رلات رجوع نمود و ایشان از سر طوع و رغبت بخدمت
شاهزاده کمر بستند پوشیده نماند که مجملی از احوال اولاد سلطان سعید درین مقام ثبت افتاد
وانچه بر سبیل تفصیل بنظر رسد در مجلد سابع بعد از اراده قادر صانع رقم زده کلک بیان خواهد گشت
انشاء الله تعالی ذیل کتاب بحمد الله والمنه که بیمن عنایت و توفیق الهی و فیض فضل نامتناهی
پادشاهی مجلد سادس که مشتملست بر بدایع اخبار و غرایب آثار بپایان رسید و حالتی که مسود اوراق
در اثنای این روایات عجیبه روی نمود بنابر غرابتی که داشت قلم مشکین رقم خواست که این را بدان ملحق
گرداند بعینه این مقال آنکه چون کمیت خوش خرام قلم بمیدان جلوس سلطان سعید رسید ضعف جگر
و درد کرده بمثابه بر راقم حروف استیلا یافت که قوت حرکت بل مجال نشستن نماند و اطبای مسیحا نفس

بمعالجه

بمعالجهٔ این غریب بیکس پرداخته بسلوک طریق پرهیز که در نظر بصیرت بسیار دشوار نمود ارشاد نمودند خیانچه
قرار دادند که هر روز بده و سیر گوشت که تمامی اصلا بدان منضم نشود و دو سیر شوربا و یک پیاله شربت در
صباح و یک پیاله در آخر روز قناعت باید نمود و اگر تشنگی غلبه کند مقداری عرق کاشنی بجای آب باید
آشامید و چون نقد حیات تحفه عزیز و میوه نایاب است این مخلص کمینه از اشارت آنجماعت تجاوز
جایز نداشت و با وجود این ضعف قوی و احتیاط که فرموده بودند در اکل و شرب از کتابت منع نکردند
مخلص حقیقی این معنی را فوزی عظیم دانسته بکار خود مشغول شد بر بیننده مکشوف و مبهم گواه است و از بیننده
لوح و قلم آگاه که از ابتدای سلطنت خاقان سعید نهایت دولت میرزا سلطان ابو سعید این ضعیف نحیف
داستان داستان بر پهلوی راست افتاده مینوشت و از صعوبت در د میان نتوانست که یک صفحه را
نوشته در سلک تحریر کشد و بعضی از مهرهٔ اطبا گفته اند که اینقدر مشغولی در ازاله مرض یا عدم آن از دوا
دم دخل دارد و اگر در بعضی از لیالی از کتابت صحف اعراض مینمود و دران باب اهمال ورزیده با استراحت
مشغول میشد و خوابهای عظیم دیده از هول آن بیدار میگشت و یا حرارت مفرط بر مزاج مستولی شده
بحال اشتباه می آمد و چون به دستور سابق در تحریر شروع میرفت و حواس میل بباطن کرده رویای
صالحه اتفاق افتاد و بسیاری از شبها که چشم این ناتوان می غنود و از نصف لیل تا وقت
طلوع آفتاب بحال اشتباه می آمد و بی شایبه تکلف این معنی بظهور رسمی پیوست الا از کرامت عالی
منزلت معالی منقبت مهر سپهر علم و کمال خورشید فلک فضل و افضال اکمل الامراء و اقومهم بالاراء العالیه
و الحاجات ارباب الدول و امجدهم بالفضایل المتعالیه الذی لم یر عین الافلاک مثله و عدیله و لم یسمع الآذان
الاعطار شبهه و بدیله موسس اساس العدل و الاحسان قامع بنیان الظلم و العدوان الذی انامله
مفاتیح ارزاق العلماء و الفضلا و ایادیه مفاتیح صلحا و الفقرا مقرب الحضرت سلطانیه مرجع اعاظم الامرا
الدوله الخاقانیه المختص بتاییدات الملک العلی الاکبر نظام الدوله و الدنیا و الدین امیر علیشیر زین الله
تعالی مشید الامارات باشراق قدامه و نظر ریاض المملکت بمقاطر اقلامه الهی تا بود افلاک و انجم
مبادا نام نیکش از جهان کم بتایید الهی باد منصور بتدبیرش ممالک گشته معمور دعای صبح خیزانش
قرین باد سعادت یار و دولت همنشین باد ظفر یا تمام کتاب الکتاب المشحون باجناس کلمات و عبارات
من التشبیهات و الترصیعات و فاز باختتام مناقب هذا الابواب المکنون انواع الاستعارات من التجنیسات
و التوشیحات باقبال صاحب المجد البازغ و العلی الذی مویده بالاقبال و الاحسان من الافضال و الامثال
من الامثال و الاقران لازالت بالرقاب فضایله و احسانه لامعاد شارقات اقباله و امثاله ساطعا
یوم قرن بالقرانات السعیده و النظرات ... تم هذه المجلد السادس من روضة الصفا
بعون الله تعالی و حسن توفیقه تحریرا فی ... شهر صفر سنه ۹۰۳ حرره الفقیر محمود بن حاجی محمد





خاتمهٔ تاریخ میرخواند

بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بر رای ارباب خبرت و اصحاب بصیرت پوشیده نماند
که بعضی از علماء تاریخ چنین گفته اند که باری سبحانه و تعالی از برخی اقسام نور محمدی علیه افضل الصلوة والسلام
جوهری بیافرید و بنظر هیبت دران جوهر تجلی فرمود و جوهر بلرزید و تمام آب شد و چون حضرت عزت را
بیافرید جهان پر از آب بود و هیچ مخلوقی ظاهر نبود چنانچه خبر هو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء
مفید این معنی است پس بار دیگر بر آن بنظر عزت تجلی کرد آب برخود بجوشید و دخانی ازان حاصل آمد
آمده جمیع اجزای آن کف شده بمیان زمین اینجا که امروز کعبه است جمع گشت باری سبحانه و تعالی ازان
کفها زمین را خلق کرد و بر روی آب بگسترانید و ازین دخان که از روی آب مرتفع شد آسمانها و
طبقات آن بدید آورد و در کتب منزله آغاز عظمت و اتساع و ارتفاع و آثار حسن و بهای آسمانها
وارد شده است و هر یک از سموات سبعه را بکوکبی مزین گردانید و ثابتات فلک هشتم که عبارت از
کرسی است منازل تعیین فرمود و بعضی بر آنند که آنچه جماعتی از سلف گفته اند که هر فلکی جوهریست و
آسمان دنیا که از نقره خام است و دوم از یاقوت الی آخرها اصلی ندارد و امام عماد الدین ابن کثیر در
و نهایت رد این اقوال کرده است که کل ذلک موضوعات و مفتریات ارباب الیهود والله اعلم

صفت بیت المعمور

در باب خبر چنین است که بیت المعمور در فلک هفتم است و آنرا ملایکه ضراح گویند و بعضی
از علما گفته اند که بیت المعمور محاذی کعبه است که در اخبار روایت کرده اند که بیت المعمور از یاقوت احمر
یا دره بیضاست در تاویل آن نزد محققان پوشیده نیست و در خبر وارد شده و اخبار الانبیا مملو از
آنکس که ز شهر آشنائیست داند که متاع ما کجائیست آورده اند که هر روز هفتاد هزار
فرشته در بیت المعمور عبادت کنند تا روز قیامت که دیگر نوبت ایشان نرسد و یحیی سعد الاهری در معنا
آورده که هر فلکی هر طبقه از طبقات زمین خانه ایست همچون خانه کعبه که اهل آن فلک و این طبقه طا
خانه می کنند و مراسم عبادت بجای می آورند و چنین گفته اند که این جاها مجموع بر محاذی یکدیگر واقع شده اند اگر فرض

سقوط آسمان گشته البته بحرانی بر بالای یکدیگر افتد صفت سدرة المنتهی چنین گویند که سدرة المنتهی در آسمان
هفتمست و عرش آنرا بانواع تفسیر کرده اند بعضی گفته اند که از نورست و زمرد برانند که از یاقوت
احمر است و گروهی بر الوان کثیره و غیر منحصر قایل گشته اند و اصح اقوال آنست که از افراط حسن و
بها و زینت که صفت تیسیر نمی پذیرد و غیرت از حضرت احدیت هیچ احدی حقیقت آنرا ندانند و در روایات
وارد آمده که سدرة المنتهی درختیست و اوراق او مشابه باذان فیل والله اعلم صفت لوح محفوظ
ابو القاسم طبرانی رحمة الله علیه روایت میکند که حضرت حق سبحانه و تعالی لوح محفوظ را از دره بیضا آفریده
است و صفحات آن از یاقوت احمرست و کتاب او از نور از عبد الله عباس رضی الله عنه مرویست
که لوح محفوظ از دره بیضاست و طول آن پانصد ساله راهست و عرض آن از یاقوت و لولو موجود
شده و صفحات آن از یاقوت احمر است و اصل آن در کنار یکی از فرشتگان که در آن قضیه و این
حادثه موکل باشند بدان هم ارسال فرمایند و زعم مقاتل آنست که لوح محفوظ در کنار عزرائیل جای
دارد صفت قلم حضرت حکیم مجید چون قلم را بیافرید با او خطاب رسید که بنویس قلم موجب حکم الهی
آنچه از ابداع و ایجاد عالم الی قیام الساعة و ساعة القیام بود و خواهد بود رقم نمود بعد ازین کتاب
بجود مستحب گشت که من عجب خلقی عظیم و عزیزم و تمکن که نزد حضرت حق سبحانه و تعالی جوهری شریفتر از
من نباشد چه قضای مخفیه بسبب وجود من ظاهر شد حضرت الوهیت این صورت از و نپسندید
و آنچه رقم زده او بود محو گردانید و بید قدرت باز ثبت فرمود و دیگر آنها را محو ساخت و بقلم
خطاب کرد قلم از هیبت آنحال بلرزید و منشق گشت و تا روز قیامت این شق در قلم سنت یابد و از این
شبهه نزد قلم محقق گشت که ارادت الهی باظهار هر چیز که متعلق شود فی الحال متکون گردد و قلم بر هر چه خواهد
گشت و در اظهار اسباب حکمت نامتناهیست و کریمه یمحو الله ما یشاء اشاره باین معنی است بیت

کاف کن در مشیتش چون گشت ... نقش و نیرنگ هر دو عالم زد
روح را تبه مقدس بست ... طبع را خرگه مجسم زد

صفت عرش محمد بن ابی عثمان بن ابی شیبة المحدث در کتاب اصبعه العرش آورده که حضرت عزت عرش را
از یاقوت احمر آفریده است و هفتصد هزار کنگره دارد و از هر کنگره تا دیگری هفتصد ساله راهست و بعضی
گفته اند که عرش سقف بهشت است و اهل جنت الفردوس بواسطه تقارب استماع و تحمید عرش میکنند و ایشان
چهار فرشته اند و آنچه حضرت الهی میفرماید و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة ایام منافی این قول
نیست زیرا که این آیه مبشر بآنست که در قیامت چنین خواهد بود و موید این اخبار صحیحه از حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه وارد است و از جابر بن عبد الله در صفت یکی از حمله عرش روایت کرده اند که از نرمه گوش تا دوش

آن ملایکه هفتصد سال راست بحشی از مشاهیر محدثان روایت کند که یکی از ملایکه مقرب از حضرت عزت مسئلت نمود
که عرش را طواف کند و آن فرشته را هفتصد بال بود و قوت هفتصد ملک در طیران داشت چون رخصت یافت
هفتصد سال پرواز کرد گفت خداوندا قوت می خواهم حضرت باری سبحانه و تعالی اجنحه او را مضاعف گردانید
و هفتصد سال دیگر پرواز کرد و چند نوبت دیگر قوت طلبید سؤال او باجابت مقرون گشت و همچنان پرواز
میکرد عاقبت خطاب آمد که اگر تا قیام قیامت اجنحه و قوت بتو ارزانی داریم یک نوبت طواف
عرش شوانی کرد و از شروع در کاری که موجب عجز باشد احتراز اولی صفت کرسی ابن جریر از
حسن بصری رحمة الله علیه روایت کرده که عرش و کرسی بالذات متحدند و این قول ضعیف است
زیرا که اکثر صحابه کبار و تابعین اخیار و نقله آثار و اکابر حکما و افاضل علما بر آنند که عرش و کرسی
فی نفس الامر متغایرند و اسمعیل بن عبد الرحمن السدیدی و شجاع بن مخلد در مصنفات خویش آورده اند
که سموات سبعه در جوف عرش نهاده اند و بروایات ظاهر چنین بدی العرش موضعیست و حمله عرش و کرسی
نیز از ملایکه مقربین انجامی باشند صفت بسط الارض باری سبحانه و تعالی زمین را بر روی آب
بگسترانید و حرکت غیر وضعی در وی پدید آمد و از جنبش باز نمی ایستاد و حضرت واحد حکیم بعلم قدیم
میدانست که بر زمین متحرک سلوک حیوانات متعذر بل متعذرست بقدرت کامله کوهها بیافرید
و آنرا او تاد زمین ساخت تا زمین قرار گرفت و بعد از ان در سر کل زمینی نباتی پدید آمد و انواع
ازهار و اشجار و اثمار و انهار خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند و بعد از انقضای
ایام جان و ظهور معشر بشر عمارت عرصه ربع مسکون سمت از دیاد پذیرفت و از صنفی از اصناف
بنی آدم را در قطری از اقطار عالم آرام داد و علم دولت ایشانرا بر مفارق عالمیان برافراشت
و مقالید امور جهانرا در قبضه قدرت اقتدار ایشان نهاد و بتجدید مداین و بلاد و قری و قصبات
لا تعد و لا تحصی پدید آمد و چون بسط بسیط زمین و استحکام آن بکمال رسید حق سبحانه و تعالی دریاهای
عظیم در میان زمین و اطراف و اکناف آن جاری گردانید و بعجایب قدرت خود در آفرینش
بحار و انهار منافع بیشمار مندرج ساخت و باید دانست که اصل همه دریاها بحر محیط است که گرد
کره ارض بر آمده و دیگر بحار شعب و خلیجات جزایر و صحاری و عمارت و خرابها بسیار است و
همچنین در میان جبال ادویه و معادن بسیار است که تولد اجسام را از آنجاست و حکمت آفریدگار
بحار شور و تلخ باشد اینست که اگر آن شیرین بودی و ... کشتی و وجود کاینات متبدل گشتی چه
در بحار حیوانات بیشمار هلاک شوند و اگر آب دریاها شور و تلخ نبودی ... از انجا میدمی عفونت هوا سبب

فنای بنی آدم گشتی لاجرم حکمت بالغهٔ حضرت عزت اقتضای آن کرد که طعم آب شور و تلخ باشد تا دفع عفونت
کند و در عذوبت انهار و بعضی از عیون و آبار و انهار و غیر آن تشویقا للطالبین در موضع و محل خود
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی گفتار در عجایب و غرایب ربع مسکون که در مکمن غیب جلوه نموده
باراده حی لایموت هرچند پیک تیز رو فهم و وهم بسر حد غرایب و تصدیق امور نرسد اما چون عقل دور
بین که مقتدای ارباب یقینست بدیدهٔ امعان نظر کند بداند که بعد از تعلق ارادهٔ قادر مختار بود بوجود
امری بآنکه هرآینه در نهایت غرایب باشد هرآینه از طریق وجوب بر منصهٔ ظهور جلوه گر آید و چون
مخبر صادق از وقوع آن حال اعلام نماید بی شبهه بحسن قبول تلقی فرماید و اعتقاد او در کمال قدرت مالک
الملک جل ذکره سمت ازدیاد پذیرد و بنا برین در نظر بصیرت چنان مناسب نمود که شمهٔ از حالات
و واقعات که عقل مشاهده آن اعتبار نداشته باشد محرر و مسطور گردد و بعد از آن در میان بحار و
عیون و امثال آن آنچه از آثار قدرت آفریدگار بجاست شروع رود امید که از مطالعهٔ این
کلمات موحد از زیادتی عرفان و ملحد از اصل ایمان به حصول پیوندد و من الله عصمت والتوفیق و
هو یهدی الی صراط الطریق از جملهٔ وقایع یکی اینست که در حدود ولایت چین از ساکنان آن سر
قومی حی باشند بر شکل بشر اما موی ایشان بر مثال موی جمد و نه است و قوت طیران نیز دارند
چنانچه ازین درخت بآن درخت می پرند و در کتاب عجایب المخلوقات لغوی چنین مسطورست
که فی جانب الصین قوم علی شکل الانس اما شعرهم کشعر القرد یطیرون من شجر الی شجر دیگر در نواحی
ترکستان موضعیست مشتمل بر اشجار کثیره که جماعتی در آنجا توطن دارند و اگر یکی از آن بیمار شود خود را
بر سر کوهی که در آن حوالی واقعست رسانند و بعد از وصول اگر باران بر وی بارد فی الحال از آن
مرض شفا یابد و الا درین بیماری بمیرد و چون فوت شود قطرات به کثرت مرجه تمامتر بر آن شود
و آن میت را ببرد و این حال بر هیچکس روشن نیست مگر بر خدای تعالی دیگر در بیابان نوبه حجری
عظیم است و سریری هم از حجر بر آن منصوب و میتی عریان بر آن سریر موضوع و از حرارت
مفرط و برودت قوی فساد بآو راه نمی یابد و هیچ جانوری متعرض وی نمیگردد و هر که مهمی و حاجتی
دارد آنجا رفته از روح وی استمداد مینماید و بر فور حاجت او البته کفایت میشود و هیچکس نمیداند
که آن شخص کی بود و کی مرده دیگر در مصر بیضهٔ مرغ بسیار در میان سرگین تعبیه میکنند و بعد از انقضای
چند روز معین [illegible] از آنجا بیرون میکنند و بتدریج بزرگ میشوند و روز بصحرا رفته
دانه می چینند و چون شب می شود معاودت می نمایند دیگر سراج خادم گوید که در مصر مهمان کسی

شم و میزبان بحیث مهمی از خانه بیرون رفت ناگاه آوازی شنیدم که شخصی میگفت که من برادر توام
در اسلام مرا ازین قیدی که دارم خلاصی ده و چون نیک نظر کردم یکی را دیدم که از پای او آویخته
بودند مرا بروی رحم آمد و ویرا از بند رهائی دادم چون صاحب بیت بجای خود باز گشت و آن
شخص را ندید از طباخ پرسید که شکار ما چه شد گفت این مهمان او را اطلاق فرمود میزبان بمن
گفت چرا چنین کردی چه آن شخص از جملهٔ نسناس است و ما ایشانرا صید میکنیم و می خوریم و انجماعت
در غایت فصاحت اند و هر جا که باشند زبان آن دیار را دانند و این شهر از طبرستان بود
باید که همراه ما بپائی تا بشکار ایشان رویم روز دیگر همراه صاحب بیت بیرون رفتیم تا بمقام
رسیدیم و میزبان دو سگ شکاری را بگشاد و دو نسناس را بگرفت و ایشانرا بریان ساخته
خوردیم و گوشت ایشان در غایت لذت بود دیگر در پنج فرسخی دامغان چشمه ایست که اگر چیزی
از قاذورات دران افکنند باد و سرما و باران پیدا شود و هر چند نجاست بیشتر باشد این صورت
درانموضع بیشتر باشد و در میان غزنین شمالی مثل این چشمه هست دیگر در ولایت روعد چشمه ایست که
در حمر آن آب گرما سد و اگر شخصی از جمعی که آب از انجا گرفته باشند پای بر سر گرمان نهد آب سبوی او
و هر که در عقب او باشد گنده شود و هر که در پیش او باشد آب او بر قرار بماند دیگر در قبلهٔ دامغان بر
سه فرسنگی چشمه ایست که آب از معدن گوگرد میگذرد و هر که یکنوبت دران آب نشیند از زحمت
جرب خلاص شود و این آب صاحب قولنج را نافع بود دیگر در دیار چین اگر احتیاج بباران شود
حکام اهل او علمای انجا را جمع کنند و با ایشان گویند که اگر باران بارد فبها و الا مجموع شما را بقتل میرسانیم
انجماعت بتضرع و زاری مشغول شده فی الحال باران آید و ایشان معزز و موقر باز گردند دیگر
در بلاد نوبه کوهیست که جمعی از بت پرستان در آنجا می باشند و در هر سال یکروز عیدی می کنند و
از اطراف مردم جمع میشوند و کلانتر ایشان دران مجمع حاضر می شود و سه قدح نبید در میکشد و
شمشیری در شکم خود فرو میبرد چنانچه سر شمشیر از پشت او بیرون می آید و انگاه بر سنگی می نشیند و
حوادث سال آینده با مردم میگوید و چون ازان کار فارغ میشود خلایق شمشیر از سینهٔ او بیرون
می کشند و لحظهٔ بیهوش میشود و جراح زخم او میدوزد و مقداری خاک بروی می پاشد و او در
حال صحت می یابد و هیچ از جراحت باقی نمی ماند دیگر در ولایت نالش چشمه ایست که آبش در تابستان
مقداری برود و سنگ گردد و در تابستان خوردن آن مضرتست دیگر در نواحی همدان چشمه ایست
که اگر مریضی آب انرا بپاشامد و اجلش نرسیده باشد فی الحال شنگ شود و صحت یابد و الا فی الفور بمیرد

دیگر

دیگر در بعضی از بلاد چین خانه ایست و در آنجا مرده ایست که قامتش شبیه بدرخت خرماست
و دو دست ندارد و هرگاه دست بر او زنند آوازی مثل آواز طبل ظاهر میگردد دیگر در
عجایب المخلوقات مسطورست که در کوه نهاوند و همدان شکافیست که هرگاه مردم آن حدود
جهت زراعت باب محتاج شوند بآنجا روند و بیانگ بلند آب طلبند از شکاف آن آب
بیرون آید و چون مقصود حاصل کنند باز بدر شکاف میروند و گویند آب کافیست بایستد
دیگر بر سر کوه سراندیب علامت قدم آدم علیه السلام موجودست بطول هفتاد گز و هر شب
بران باران بارد و در مواضع دیگر نبارد و درین کوه جمعی باشند که برهنه سیر میکنند و از
مردم می گریزند دیگر در جانب مشرق جزیره ایست که آنرا واق واق میگویند و جمعی که
درانجا ساکنند و لغتی مخصوص دارند و کثرت ذهب در میان ایشان بمرتبه ایست که اطواق کلاب
آنجماعت از طلاء احمرست اما خاتم رجال ایشان از آهن است و سوار نسا از آبگینه با آنکه
نقره در انولایت بلانهایت است دیگر در دیار قزوین چشمه ایست که مردم بوقت خربزه
انجا روند و از انجا آب خورند و آب ان چشمه اسهال آورد و اگر آن آبرا بموضعی دیگر برند آن
خاصیت ندهد دیگر در بعضی از حدود هند بیت الصنمی است در دامن کوه و سلسله ای
از آهن جبل آویخته تا سطح بیت الصنم و در ایام اعیاد خویش عبده اصنام آن بتخانه حی ازا
و از اطراف و جوانب مردم در آنجا جمع می آیند و بر شرب خمر اقدام می نمایند و شخصی در غایت
چستی و چالاکی در آنجا حاضر میگردد و با بت پرستان شراب می خورد و چون حرارت خمر در وی
اثر میکند ساعتی برقص مشغول میشود و بت را سجده میکند آنگاه دست در سلسله زده بالا
میرود و تا سر کوه هیچ جا قرار نمیگیرد و چون بر آن سر جبل میرسد در آن موضع می نشیند و دست
بر دست میزند و از سه پلنگ که همراه دارد یکی بجانب یمین و دیگری بطرف یسار و سیوم بپس
پشت خود می افکند و باواز بلند حرفی میگوید که همه خلق می شنوند بعد از ان دست بسلسله میزند و
پایین می آید و بسان مرده می افتد و اورا باعزاز و اکرام تمام برداشته پیش صنم میبرند و از وی
احوال آینده که واقع خواهد شد از صلح و جنگ و غیر ذلک می پرسند و او همه را مطابق واقع جواب
میگوید آنگاه بحال خود میرود و تا سال دیگر هیچکس او را نمی بیند دیگر در قریه از ولایت نوبه در
عهد سلطان محمد اولجایتو دختری را در هنگام بلوغ درد زهار گرفت و بعد از چند روز آلت رجولیت
و خصیتین از موضع مخصوص او بدید آمدند دیگر روایت کرده اند که دندان انسانی در حضرموت

یافته که بوزن هشتاد من بود والعهدة علی الراوی دیگر در کوه اروند ماران بسیار می باشند
و بمردم آزار میرسانیدند و در زمان سابق دران کوه جای عمیق کندند و مارا ازبافسون
دران جاه محبوس کردند و اکنون نیز پر مار است و هر مار دیگر که درا ن ولایت باشد بی اختیار
دران جاه افتد و ازانجا بیرون نتوانند آمدن دیگر در قزوین شخصی در بازار وفات یافت و
سکی داشت بعد از موت او آن سک خود را بر زمین زدن کرفت و چون او را بمقبره بردند
سک همراه تابوت رفت و باز آمد و بر جای وفات او چندان خود را بر زمین زد که هلاک شد
و این حال همه اهل بازار مشاهده کردند و بر همکنان وفاداری سک ظاهر شد و محقق کشت
دیگر در عجایب المخلوقات آمده است که در بعضی از اعمال جاهلیت در میان دو کوه وازانجا
دودی متصاعد میشود و هر پرنده که از بالای آن جاه بکذرد از عفونت آن هلاک شود دیگر در سه
فرسنکی قزوین چشمه ایست که در روزهای کرم آب آن یخ می بندد و روزی که هوا خنک تر باشد
یخ کمتر باشد و چون در شهر یخ نماند از آنجا آورند دیگر در زمان سلطان ابوسعید خدابنده در سلطانیه
مردی بود که تمام اندامش موی علبه داشت چون موی خرس اما موی روی او از موی روی سایر
مردم کمتر بود سخنش مفهوم نمی شد و کدایی کردی دیگر در عجایب المخلوقات مسطور است که در
شبانکاره چشمه ایست که دو سه آسیا آب ازان بیرون می آمد و مدت سی سال آن آب در جریان است
و سی سال دکر منقطع میکردد چنانچه قطره ازان نمیتوان یافت و لایزال حال چشمه بدین نوع
درکذشت دیگر در کتاب صور اقالیم آمده که در قریه مورجان غاریست که آبی از سقف آن
ترشح میکند که اکر یکنفر در رود بقدر او آب دهد و اکر بیشتر روند چندان آب ترشح کند که
همکنانرا کافی باشد دیگر در بعضی ولایت کلیسایی هست و در انجا ده قبر و یکی ازان قبر شمعون است
و او از مخصوصان عیسی علیه السلام است و حاکم آن ولایت هر سال یکبار آن قبر در می آید و موی
لب و ناخن شمعون را باز میکند و با هل شهر قسمت میکند دیگر در حدود بابل شهریست که حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام بر هر یک از اهالی ایشان چیزی مقرر فرموده که در سالی بدهند و اکر وجه مقرر
بدهند آب در جوی او میرود و الا انقطاع میکردد دیگر در بلدی از بلاد حاکمی بود که هر روز
در کنار آب دیوان مظالم میداشت چون متخاصمان تردد می آمدند میفرمود که پای در آب
نهند آنکس که حق بجانب او بود پایش در آب فرو نمی رفت و آن دیگر را حال بر عکس واقع بود دیگر
در حدود طبرستان مرغان کورند که از یک چشم بر درختان می باشند و بیشه میکیرند و مرغان دیگر بحشیه

عصفور هم از یک جنس می آید و مگس و پشه میگیرند و بآن طیور میدهند و چون روز آخر میشود آن
طیور کور این طیور ضعیف را میگیرند و می خورند دیگر در بعضی از بلاد هر سال سه روز از دو ابرج
قرب صد هزار هر روز نزدیک جبلی که آنجاست دیگست فرو می آیند و مردم آنرا صید میکنند و چون
سه روز منقضی میشود تا سال دیگر از اینها نمی بینند دیگر در عجائب المخلوقات و تحفة الغرائب
مسطورست که درمیان بصره و اهواز رودیست و بعضی اوقات شخصی بر شکل مناره در آن
رود پیدا می شود و آواز طبل و بوق می آید دیگر در بغداد در کنار دجله زمینی است مقدار صد گز و هر جا
را که در آنجا شویند در غایت طراوت باشد و اگر در موضعی دیگر از کنار دجله این عمل کنند آن طراوت
ندارد دیگر از سنان بن ثابت حرانی منقولست که گفت زنی دیدم که هر دو دست نداشت و هر کاری
که کردی بپای بآن اقدام نمودی و همچنین در حله مردی بود که دستها نداشت و بپای خیاطی
کردی دیگر در عجائب المخلوقات آورده که در ارمنیه چشمه ایست که آنرا ارزاوند گویند هر که در آن
آب نشیند از دمامیل و قروحی که در اعضای او باشد صحت یابد دیگر در ولایتی از زمین چشمه ایست که آب
آن چنان بقوت می جهد که از مسافتی بعید آواز آن توان شنید و هر جانوری که در آن چشمه می افتد فی الحال
بمیرد و خوردن آن اسهال می آورد در جامع الحکایات مسطورست که صاحب تاریخ دیالمه آورده که دو
شخص را بخدمت صاحب الدوله آوردند که پشت هر دو بهم چسپیده بود و عمرشان قریب به بیست و پنج سال
رسیده و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم بود دیگر هم در آنجا آمده که در ولایت مراغه دو چشمه
در پهلوی هم از یکی آبی در غایت سردی بیرون آید و از دیگری در غایت گرمی چنانچه در هیچکدام لحظه دست
نگاه نتوان داشت دیگر هم در آنجا آمده که در شهر نیشابور آسیایی بود که آسیا را آبی که دخلی بودی گردان
داشتی و باستادی محتاج نشدی بوقت احتیاج اگر گفتندی که بحق یونس که بایست ایستادی و باز بجای اصلی
خود معاودت نمودی دیگر در ولایت افریقیه قریه ایست و در آنجا طایفه اند که از ایشان هر کدام که ریش
بیرون می آورند نصف ریش ایشان سیاه و نصفی سفید است دیگر در نواحی عفور قریه ایست که هر گاه
که آفتاب به بیت الشرف خویش رسیدی شخصی هم از مردم آنجا طاسی در دست پا مدی و بر درخت بید بر
آمدی و اهالی آن قریه به پیش او جمع گشته بعد از آن آن شخص دست خود بر طاس زدی و گوش بر آن داشتی
و از حوادث آن سال خبر دادی جمله موافق افتادی دیگر از حکیم ارسطاطالیس نقل کرده اند که در دیار مغرب
موضعیست که نسناس در آنجا میروید مثل نبات و این صورت از قدرت خدای تعالی غریب و بعید نیست
دیگر در ولایت زنج طیریست که بر درخت کافور بیضه می نهد و هر گاه که مار قصد آن میکند که بیضه آن بخورد آن مرغ

چنان بیضه را در چشم مار میزند که دیده اش از حدقه بیرون می آید و بیضه می شکند و هرگاه بچهٔ او سر از بیضه بیرون
میکند مادر پوست آن را با تره و ولد خود می نهد بواسطهٔ قشر بیضه گرد بچهٔ مرغ نمیتوان گشت و آن طیر هیچ جا بچه نمی نهد
مگر بر درخت کافور دیگر در جزیرهٔ سقلاط طیریست که هرگاه راه بر اهل کشتی مشتبه می شود آن مرغ می آید
و در پیش کشتی می پرد و اهل سفینه از عقب او میرانند تا بطریق مستقیم میرسند دیگر در هند مرغیست که دمی
بزرگ دارد و آن مرغ دمن خود را پر آب می سازد و بر سر کوهی می آید و دیگر مرغان خود را بوی میرسانند و از
دهنش آب می خورند و چون آب تمام می شود بسر شغل خود می روند دیگر در حدود مغرب مرغیست که او را قاقرن
گویند و همراه کشتی طیران می کند و اگر بمحلی خوفناک میرسد یا بجایی منتهی می شود که حیوانی باو ضرر خواهد رسانید
نوبت بانگ میکند و ملاحان دانسته لنگر می اندازند و بدفع آن مشغول میشوند دیگر در ولایت مراغه
چاهیست که کبوتر بسیار در آن چاه می باشند و مردم دام بر سر آن چاه می اندازند و کبوتر از آن صید می کنند
و عمق آن چاه تخمیناً زیاده از پانصد گز باشد و بروشنایی منتهی میشود و در آن حدود چاههای دیگر هست
که کمتر از پنجاه گز باب میرسد دیگر در کوه سیلان درختیست مثمر و در حوالی درخت گیاه بسیار اما هیچ جانور
و مرغ را قدرت آن نیست که از آن گیاه و ثمرهٔ آن بخورند که خوردن و مردن یکیست دیگر در ولایت
باکویه زمینی است که آتش از او فروزانست چنانچه آتش بدان توان پخت و در هنگام بارندگی منطفی
نمی شود بلکه اشتعال آن زیاده می گردد و در آن حوالی مرغزاریست که چون اندک زمین آن بکنند آتش
از آن مشتعل شود دیگر هم در ولایت باکویه کوهیست که شکافی دارد و از آنجا آب بیرون می آید
و سنگها بر وزن یکدانگ و دو دانگ از آن آب می یابند و باطراف میبرند دیگر در اول عهد
سلطان ابوسعید خدابنده گوساله متولد شد که چهار چشم داشت و دو پای او مانند پای گاو دیگر در صور
اقالیم و عجایب المخلوقات و تحفة الغرایب مسطور است که در جبلی از جبال سمرقند چشمه ایست که در تابستان آب
آن یخ می بندد و در زمستان حرارتش بمرتبه ایست که بیضه در آن پخته میشود دیگر در بعضی از ولایتها
طیور صغار اند که مدت زندگانی ایشان چهل روز باشد و مردم مجروح آن مرغان را گرفته و سینه
شق کرده بر جراحت خود می نهند شفا می یابند دیگر در ولایت زنگبار مرغیست که حیه را می خورد و طریق
خوردنش آنست که نخست دم مار را بمنقار میگیرد و می پرد اگر مار قصد او می کند مار را میگذارد و با
او در میان هوا قصد او میکند تا برابر قلهٔ جبلی میرساند و رها میکند چنانچه مار بچند قطعه میشود دیگر مرغیست
در ... که در تحت شوک بیضه می نهد و افعی آن بیضه را می خورد و بیضهٔ خود را که مشابه اوست می نهد چون
بچهٔ افعی از بیضه بیرون میکند و نظر طیر بر آن می افتد میگزد و اگر افعی ولد خود را بیند ضرر بوی میرساند دیگر

در حدود خرم و نیستان هر عینت که اگر روز نوروز در میان عمارت پیدا شود و مردم آنجا استدلال
کنند که دران سال قحط و عسرت در میان ایشان واقع شود و این معنی تخلف ندارد دیگر در عجایب
المخلوقات لغوی مسطورست که طیری هر سال روز عاشور در مشهد مقدس حضرت امام حسین علیه السلام
می آید و تا غروب آفتاب نوحه میکند و بعد از ان می پرد و تا سال دیگر هیچکس او را نمی بیند دیگر در بعضی بحار
ماهی می یابند که طول او صد و بیست ذرع است و عرض دم او بیست ارش و عرض فم او دوازده ارش
دیگر هم درین بحرها ماهی باشد که می پرد چون در طیران می آید خود را بحیوان بحری که بر سطح آب دهن باز
کرده می رساند و در دهنش در می آید و این حیوان آن ماهی را فی الحال فرو میبرد دیگر در کتاب
طبایع الحیوان مسطور است که حیه می باشد که بی واسطهٔ بیضه تولید ولد میکند دیگر در ولایت مراغه
سنگیست که چون انگشت میسوزد و وی را بدل فحم بکار میبرند و رمادش بدل صابون باشد دیگر
در ترکستان کوهیست و دران کوه غاری هر که دران غار رود فی الحال بمیرد و هم در آنجا غاریست که
هر که نزدیک آن غار گذرد روح از بدنش مفارقت کند دیگر در تحفة الغرایب مسطورست که در زمین
کرمان رودیست که دران قنطرهٔ ساخته اند و هر که بران قنطره بگذرد باطنش از اخلاط پاک شود
و مردم آن حدود چون بمسهل محتاج شوند بران بگذرند دیگر هم دران نسخه مذکورست که در سیاستان چشمه ایست
بر سر عقبهٔ روزی که ابر نباشد در سر آن چشمه قطعاً آب نبود و در روزی که فضای هوا ابر بود آب
باشد دیگر در ولایت چین کوهیست که در آنجا دره ایست و دران دره جادهٔ عام است که از چین به
تبت روند هر که از ان جاده تجاوز کند فی الحال نفسش منقطع گردد و هلاک شود دیگر پادشاه سنجاب
از برای نوح سامانی اسپی فرستاده بود که دو سر داشت و دو پای و دو پر داشت و طیران میکرد
دیگر در بعضی از بلاد بوقتی از اوقات زنی ظاهر شد که روی و اطرافش مانند خرس پر موی بود
و رسته دندان زیرین نداشت و سخنش مفهوم نمی شد مردم گفتند خرسی با مادر وی مباشرت نموده
و این تحفهٔ غریب آورده است دیگر در ولایت تبت سنگیست که از غریبان هر که آنرا به بیند چندان
بخندد که هلاک شود و مقیمان از مهلکه ایمن باشند دیگر در عجایب المخلوقات و تاریخ مغرب آمده
که در ولایت اندلس بر سر بیابانی که آنرا بادیة النمل خوانند بطلسم از مس مردی و اسپی ساخته اند و روی
بیابان آورده هر که خواهد که از ان مرد بگذرد بدست اشارت کند که مگذر اگر روندگان بدان ملتفت نشوند
و بگذرند و دران صحرا مورکان باشند برابر سگی آن مرد را هلاک کنند دیگر در روم حصنی است و دران حصن
خانه که صورت فرسی بران نقش کرده اند که ساعت بساعت لب خود را می جنباند دیگر در بلدی از بلاد که بر خط

استوا است جبلیست و دران جبل مناری از حجر و بر سر آن منار طغاری موضوعست و بر سر طغار مرغی
از سنگ منصوب که بر منقار انجیری دارد و دران جا اشجار متین بسیارست و مرغان بچه دران کوه
چون انجیر پخته شود هر روز از ان طیور هر یکی انجیری بر منقار گرفته بیاورند و دران طغار اندازند
و شخصی که متصدی این امر باشد از ان انجیرها تناول کند و هر چه از وی فاضل آید آنرا بفروشد گویند
گویند این طلسم را بلیناس ساخته است دیگر در بعضی از بلاد هندوستان که آنرا سریره گویند
مناریست که زعم مردم دران جا چنانست که دران منار گنجی تعبیه کرده اند و بر سر منار خمی از سنگ
موضوعست و بر سر آن خم خروسی از ذهب منصوب هر کس که قصد سر منار کند آن خروس در طیران
آید و مانند سگ فریاد کند چنانچه همه مردم شهر بشنوند و آن شخص را منع و زجر کنند دیگر در
بعضی از ولایات جانوری می باشد که آنرا کرگدن خوانند دست و پای او از دست و پای حیوانات
واهلی عظیم ست و قوتش بمرتبه که فیل را بشاخ خود بردارد و فیل بر سر شاخ وی هلاک شود و چون فیل
در که از ش آید چشم کرگدن از روغن فیل پر گردد و هر گاه که حامله شود حمل در بطن او چهار سال بماند و
بعد از ان بچه سر از فرج او بیرون کند و بگریزد زیرا که مادر با او در مقام عطوفت و مهربانی باشد
اگر نگریزد مادر بزبان درشتی که دارد ولد خود را چندان بلیسد که پوست و گوشت او از یکدیگر فرو
ریزد گویند که شاخ او بهزار دینار بلکه زیاده بخرند و چون او را ببرند حیوانات مثل فرس و بقر
و سمک و غیر ذلک از انجا بیرون آید والعهدة علی الراوی دیگر در حدود مغرب ماهی باشد که
از درخت بدرخت میپرند و هر مریضی که از گوشت او تناول کند بقدرت باری سبحانه و تعالی از ان
علت شفا یابد دیگر در مسالک الممالک آمده که در زمین قوم عاد طلسم مناری ساخته اند و بر انجا سواری
هم از مس پرداخته اند و چون ماههای حرام برآید آب از انجا روان شود و چون ایام منقضی شود
از گشت باز ایستد و پیوسته حال بدینمنوال است دیگر دیگر کتاب ملکشاهی مسطورست که ملک روم را
خانه مقفل بودی و هیچ یک از قیاصره آنرا نگشودی بل قفل دیگر بر ان اضافه نمودی تا بیست و چهار قفل بر ان
اضافه نمودند و چون نوبت حکومت به ملک آخرین رسید او را دغدغه شد که آن قفلها را بگشاید تا حقیقت
حال بر وی منکشف گردد و در فتح آن مبالغه نمود و هر چند اساقفه و علمای نصاری خدمتش را از ان
امر منع نمودند و شفاعت کردند فایده نداد و چون در بگشادند تمثالی دیدند بر هیئت عرب بعضی بر شتر سوار
و زمره بر اسپ نشسته و بحسب اتفاق دران سال اهل اسلام لشکر روم کشیدند و آن دیار را مفتوح
گردانیدند و حکومت آن مملکت از نصرانیان بمسلمانان منتقل شد دیگر در عجایب المخلوقات و تاریخ مغاربه آمده

که در اسکندریه چشمه ایست هرکه از صدق آب آن چشمه بر گیرد و صاحب جذام آن را سحق کرده با مرغ بجو
ازان زحمت جا نکند از رهایی یابد دیگر در کوه لبنان درخت میوه دار بسیار است ولی اگر او را تعهد
نماید میوه دهد اما طعم وی و بویش چندان لطافتی ندارد و چون از آنجا بیرون برند و بشهر بلخ رسانند خوش
طعم و خوش بوی گردد دیگر در ولایت اندلس کنیسه ایست و در پیش او درخت زیتون و چشمه و هر سال
یکبار آب ازان چشمه بیرون آید و درخت را سبز کند چنانچه هم در آن روز بر دهد و از حاصل آن درخت
اهل کنیسه یکساله معیشت کنند و آب چشمه بنیت تداوی در ظروف کنند دیگر در کوههای اندلس در کوهی
دو چشمه است پهلوی هم چنانچه مسافت میان هر دو سه گز بیش نیست از یکی آب گرم بیرون آید بمرتبه که گوشت
دران پخته می شود و دیگری از سردی یخ می بندد دیگر در مسالک الممالک مسطور است که در قبله بیت المقدس
سنگی سفید است و دران سنگ بی عمل تیشه بقدرت خالق خیر و شر که لا اله الا الله محمد رسول الله علیها
دیگر در حدود مغرب حیوانیست که چون آفتاب طالع گردد مولودی ازوی متولد گردد تا وقت
غروب آفتاب مادر زنده باشد و بعد ازان بمیرد روز دیگر بوقت [illegible] ازین میهمان نورسیده ولدی
متولد گردد و مادر بهنگام غروب شمس بمیرد و پیوسته حیات و ممات این جنس حیوان بدین دستور باشد
دیگر همچنین در حدود مغرب حیوانیست مشابه گربه که از نافش بوی مشک بمشام میرسد دیگر در بعضی از جبال
هند چشمه ایست که میجوشد و ثقبه ایست که در آنجا فرو میرود و اگر آن را شب میگیرند و نگاه میدارند سنگ سفید میگردد
و اگر روز میگیرند و نگاه میدارند محول بسنگ سیاه می شود دیگر در ولایت سودان گیاهی هست که اگر بسوی آن
دست دراز میکنند خود را بزمین می چسپاند و اگر دست کشیده میدارند قامت می کشد و بیخ آن سم قاتل است
دیگر در حدود کرمان درختیست که اوراق آن مشابه اوراق صبر است و در آنجا چوبیست که آتش دران عمل
نمیکند شخصی ازان چوب صلیبی راست کرد و پیش ترسایان برد که این صلیب عیسی علیه السلام است و برین
دلیل آنکه آتش چوب را نمیسوزد و نصاری امتحان کردند چنان بود و مبلغی خطیر بوی دادند دیگر در [illegible]
دو درخت که اوراق آن طیور می شود مثل چکاوک و این حال تا چهل روز امتداد می یابد و بعد ازان
منقطع میشود و تا سال دیگر مردم ازان منتفع می شوند دیگر در حدود بربر جزیره ایست که اوراق آن
مشابه سنگ ریزه است اگر آن را تعبیه کرده بخورند کر شوند تا یکماه هیچ معالجه مفید نیفتد و چون آن
مدت منقضی گردد بی منت طبیب مرض زایل گردد دیگر در دیار مصر کوهیست که آبی شیرین از آنجا بیرون می آید
و در حوض جمع میگردد و باطراف و جوانب میرود و اگر جنب یا حایض بکنار آن رسند از جریان باز ایستد
و تا آن شخص دور نشود آب آن حوض بیرون نریزد و روان نگردد دیگر در تاریخ مغرب آمده که در جزیره

مجمع البحرین میلی ساخته اند بر بلندی صد گز در شب فروزان فروزان می باشد و بر سر میل صورت آدمی
پرداخته اند و درآن موضع راه مینت و کینه ایست در حیث این بغایت وسیع و رفیع و قبه بزرگ
در حوالی آن و پیوسته اعرابی بر سر آن کینه نشسته و بدین سبب آنرا کینة العرب خوانند بعد ازین هر
مهمانی که بدانجا خواهد رسید غراب بانکی کند و اهل کینه فراخور ایشان طعامی ترتیب کنند و کسی حقیقت
آنرا ندانند دیگر هم در تاریخ مغرب آمده که در حدود مصر بجانب غرب ریکی رواست و در زمان سابق
به طلسم مردی از سنگ رخام ساخته اند بسیار مهیب و بافسون راه را چنان بسته اند که ریگ روان ازان
موضع نمیتواند گذشت و به ابادانیها ضرر رساند و آن تمثال را از غایت هیبت ابوالهول خوانند
دیگر در جامع الحکایات مسطورست که در تفسیر نسفی مسطورست که حکما در هفت شهر از مملکت نمرود
هفت طلسم ساخته اند که بدشواری عقل قبول این معنی کند اول صورت بطی که چون غریبی بشهر در آمدی
آن بط بانک کردی و مردم از حال او متفحص گشتندی دیگر طبل بود که هر کرا چیزی کم شدی دست
بران طبل زدی آوازی آمدی و دزد نشان دادی دیگر آینه بودی که هر کرا عزیزی بسفر رفتی و مدت
غیبت او متمادی شدی و کسی از حال او خبردار نبودی در سالی بروز معین دران آینه نگریستی و حیات
و ممات و خوشی و ناخوشی عزیز خود معلوم نمودی و دیگر حوضی بود که هر روز مقرر نمرود جشنی ساختی و
هر کس از آن حوض چیزی باشد خمر و گلاب و سرکه و امثال آنها ریختی ساعتی که هر کس را که از آن حوض
جامی پر کرده دادی که دران ریخته بودی دیگر غدیری پر آب بود که حاکم بوقت داوری بر کنارش
نشستی و مدعی و مدعی علیه را فرمودی که پای دران غدیر نهند صادق را آسیبی نرسیدی و کاذب غرق شدی
دیگر غدیری بود و سور بلادی که نمرود در تصرف داشت بر اطراف آن نگاشته اول شهر که با نمرود
مخالفت کردندی نمرود جوبی از غدیر بدان صوب روان ساختی و در ان سال اهل آن شهر غرق شدندی
دیگر در شهری که دار الملک نمرود بود درختی بر در بارگاه او نشانده بودند که هر چند خلق بران حوالی استادی
ان درخت برایشان سایه افکندی و با وجود آن نعمت نمرود عصیان و طغیان پیش گرفتی و دعوی الوهیت
کردی و حضرت خلیل الله صلوات الله علیه را در آتش افکند لاجرم حضرت رب العزت پشه را برگماشت
تا بزخم نیشش مغز او خراش رسانید دیگر در بعضی از بلاد درختیست که اوراق آن مثل حجراست اگر شخصی
به هنگام برد در زیر آن بخواب رود از برودت متضرر نمی گردد و اگر آتش در تحت آن می افروزند
فی الحال باران می بارد و اگر فی المثل در روز آتش بحال خود می باشد باران منقطع نمیگردد دیگر در بعضی
از بلاد چین طلسمی ساخته بودند که پشه و مگس و ملخ با آنکه در ظاهر آن شهر بسیار بود بشهر در نمی آمد تا گاه برجی منهدم

شد و یکی از مس ظاهر گشت و در آن دیگ تمثالهای بت و جراد و ذباب بود از مس اهل شهر آنها را از دیگ بیرون آوردند
و از پشه و مگس و ملخ شهر پر شد و مردم شهر دانستند که حال چیست لاجرم آن تمثالها را در دیگ کردند و در موضع
سابق استوار کردند و سر پشه و مگس و ملخ که در شهر آمده بودند مردند و دیگر پیدا نشدند دیگر در جبل جودی مسجدی
بود منسوب به نوح علیه السلام و منفذه در داشته و غرب آن در انجا بجواب میرفتند و هر غریبی که در
انجا بجواب میرفتند و هر غریبی که در انجا از دیگری میدزدید راه بیرون آمدن مسدود میگشت و می بدزدی
و چون آن چیز را بر جای خود میگماشت ابواب بروی ظاهر میشد راقم حروف گوید که امثال این حکایات
غریب و روایات عجیبه در کتب متقدمین و متأخرین بسیار است و صدق و کذب بر ارباب قدما
منسوب است اگر رقم زده کلک بیان کردد خوانندگان را ملالت روی نماید و خامه دو زبان را با کثار و اطناب
منسوب دارند لاجرم درین مقاله بهمین قدر اکتفا نموده آمد ذکر البحار العظیمة و ما یحیط بها بالارادات
کالبحرات والخلیجات در بحار احوال مختلفه بسیار است یکی از انجمله هیجان است و دیگر ارتفاع و
جزر و زیادات و نقصانات آنست در اوقات متفرق اما علت هیجان آب به شکل و اشعه کواکب است
که بر سطح می افتد و اتصالات کواکب با قمر و نزول او در منازل معینه درین باب اثری عظیم دارد
و هیجان آب در بحار بر مثال هیجان اخلاط است در بدن آدمی اما ارتفاع میاه را سبب آنست که
آب بجهت قرار در موضع خود گرم میشود با آنکه آفتاب و سایر کواکب دوری تمام میکند و علی کل التقدیرین
لطیف میگردد و در بعضی از اجزای آن تحلل یافته مکانی وسیع تر از اول طلب میکند بنا بر آن اجزای
یکدیگر بجهات مختلفه تدافع می نمایند و از آن جهت امواج متنوعه در کار مشاهده می افتد اما علت مد و جزر
چنان باشد که در اکثر بحار احجار بسیار باشد و چون قمر مسافت قعر بحر کند و پرتو خود را بر آنجا افکند شعاعات
او بدان احجار صلده و صخور صلب رسد و از آنجا بتراجع منعکس شود و آب را بسخن کند و چون آب مطارح
اشعه قمر گشته لطیف و گرم شده باشد و تحلل پیدا کرده مکانی فراخ تر از مکان اول خواهند و
امواج او متلاطم شود و سواحل توجه کند و انهار و جداول که در بحر متراجع شود و برین حال بماند تا قمر
بوسط السماء رسد و چون از آنجا زایل شود غلیان مد ساکن گردد و اجزای آب بقوایم خود آید و جزر
عبارت از هیجان باشد باز چون قمر با فق غربی رسد و در جانب افق شرقی مد پیدا شود بدان طریق
که گفته آمد تا وقتی که قمر در تحت الارض بوسط السماء رسد باز آغاز جزر شده و در شبانه روزی دو
نوبت مد و جزر باشد و در خبر آمده است ان الملک المتوکل بالبحار یضع قدمه فی البحر فیکون منه المد ثم یرفع
فیکون الجزر و علت نقصان آب و زیادتی آن در اوقات مختلفه قیاس برین باید کرد و تأثیر الاتصالات

کواکب را در معنی اصل کلی اعتبار باید نمود و در بحار عظیمه باتفاق اکثر ارباب مسالک که از ربع مسکون واقع
شده پنج است بحر الشام و بحر المغرب و بحر نیطش و بحر طبرستان و تفصیل آن بدینگونه است بحر الهند
این دریا بحر هند و بحر فارس و بحر عمان و بحر چین گویند و طول او از زمین چین تا ارض حبشه است و دو
هزار و ششصد و شش فرسخست و عرضش هفصد فرسخ و از آنجمله سیصد و سی فرسخ شمالیست از خط استوا و در
میان مواضع میرود که داخل اقلیم سبعه نیست و پنج شعبه ازین دریا بمیان عالم در آید و او را خلیج بربری
و خلیج هند و خلیج فارس و خلیج اخضر خوانند و ذکر هر یک از خلیجات خمسه بموضع خود بیاید و چنین گویند که
درین دریا هفت هزار جزیره است و از آنجمله یک جزیره در برابر دار الملک چین افتاده است که
مسافت آن هزار فرسخست و دران جزیره کوههای عظیم و انهار بسیار واقع است و یاقوت و
لون السماء دران جزیره حاصل شود و بعضی از جزایر که دران دریاست مردم میرسند و اخذ منافع میکنند
و بعضی دیگر بواسطه انسداد طرق نمیتوانند رسید بحر الشام که آنرا بحر الروم گویند و بحر افریقیه و بحر الکبیر
نیز خوانند طولش از مشرق تا بمغرب هزار و سیصد فرسخست و عرضش از آنجا که بمحیط پیوندد این موضع را
در قدیم معبر خلیج خوانند و پادشاهی بود که قنطره برین موضع ساخته تا مردم بسهولت عبور میکردند اکنون
این محل را زقاق میگویند و در بعضی امکنه عرض این دریا دویست فرسخ باشد و چون بحدود چین رسد
دویست و شصت فرسخ باشد و دیار اندلس بر شمالی بلاد مغاربه و بر جنوبی این دریاست و اکثر رودها که
بطرف روم آید بدین دریا پیوندد و دو شعبه ازین دریا بمقام اقالیم در آید یکی را اندلس و دیگری را خلیج
گویند و درین بحر دویست و شصت و دو جزیره معمور است که تجار بدانجا رسیده اند و احوال آن
مشاهده نموده اند و بعضی جزایر دیگر هست که هیچکس بدانجا نرسیده و مساحت جزایری که مشاهده مردم شده
از پانصد فرسخ بیشتر نیست بحر اندلس و این دریا را بحر اندلس و بحر طنجه و بحر الاسود و بحر الاکبر نیز خوانند
و ابتدای این بحر از اقصای جنوب از محاذات ارض سوادست و بر بلاد اندلس و قبرس میگذرد و
بجانب شرق و اراضی غیر مسلوک عبور میکند و به بحر اعظم متصل میشود و در نهایت الادراک آمده که بحر اوقیانوس
این بحراست و دریای هند تر در ناحیه مغرب بدین دریای پیوندد مراکب و سفاین تجار از بسیاری
تلاطم امواج و ظلمت درین بحر نمیروند و دیگر آنکه آنجا عمارت قریب بسواحل این دریا که زندگی الجمله اهل
باشند صاحب عجایب البحار در مؤلف خود آورده که درین بحر موضعیست که آنرا مجمع البحرین خوانند
آن محلی باشد که بحر هند بدین دریا پیوندد و در آنجا منارها ساخته اند از نحاس خالص که ارتفاعش صد گز است
و در حوالی آن جزیره ایست بغایت معمور و آب آن دو دریا بشکل غریب بهم متصل میشود چنانچه از هنگام طلوع

افتاب

آفتاب تا بوقت زوال بحر مغرب بالا گیرد و در بحر هند ریزد و از زوال تا غروب بر عکس باشد بواسطهٔ
این عظمت دریا کسی را عبور میسر نمی شود و طول و عرض این بحر معلوم نیست و جزایر خالدات از جملهٔ
جزایر بحر مغرب بود و حالا در آب مغمور است بحر بنطس دریایی بزرگست و آنرا بحر طرابزون و
بحر الراس نیز میگویند و از عقب قسطنطینیه برین بحر واقع شده و طولش بقول صاحب نهایت الادراک
چهارصد و سی فرسخست و درین بحر جزایر بسیارست که در آن موضع حیوانات غریبة الاشکال پیداست
و از جزایر این بحر بتجار بسیار بمنافع رسد و رود طنایس که از جملهٔ رودهای بزرگست درین دریا
ریزد و ازین بحر دو شعبه خیزد یکی قریب بجزیرهٔ سودان و نزدیک بمصب جوی بزرگ باشد که درین خلیج در آید
و دوم خلیج فرنگست که تا قریب بشمال بلاد صقالیه و کیماک ممتد شود و اراضی بلغار از جملهٔ سواد این ولایت است
بحر طبرستان که آنرا دریای گیلان و بحر گرگان و باب الابواب و خزر نیز گویند طول این دریا از
مشرق تا مغرب دویست و شصت فرسخ باشد و به آبسکون ممتد شود و به طرف دیلم و طبرستان و
باب الابواب و شروان بگذرد و باز بآبسکون منتهی گردد و بطرف دیلم و طبرستان گذرد و رودهای
بزرگ چون ازین رود که ذابک و سپید رود و غیر ذلک دران دریا ریزد و اتصال این بهیچ دریا
غالب نیست و ارباب مسالک گویند که رکوب این دریا بغایت خطرناکست چه امواج این بحر پیوسته
متلاطم میشود و درین بحر مد و جزر نباشد و گویند که آنجا در قدیم دو جزیره بوده اکنون هفت جزیره
بوده و ازین جزایر نفط سفید و سیاه حاصل میشود بحر صغار که آنرا خلیجات و شعبات نیز
می خوانند برین موجب است که مسطور میگردد بحر بربر که آنرا بحر الزنج میگویند و از جملهٔ خلیجات
دریای چینه است و در حدود بربرستان از وی جدا میشود و طول این صد و شصت فرسخست
و عرضش سی و پنج فرسخ و عمقش شصت و هفت فرسخ بود و راکب این سهیل و قطب جنوبی را بغایت
ظاهر بیند و قطب شمالی نتواند دید و کف این دریا بخلاف دیگر بحار منعقد شود و از آنجا باطراف
برند بصیغه و طروت در سرمه استعمال کنند و از جزایری که درین دریاست صندل و آبنوس آرند
و عنبر از سواحل آن بدست آید بحر قلزم که آنرا لسان البحار و بحر الاحمر و بحر العدی نیز گویند
و از جملهٔ خلیجات دریای هندست و طول آن صد و شصت فرسخ و عرضش سی و پنج فرسخ و عمقش
شصت و هفت فرسخ بود و اراضی یمن و عدن بر شرقی آن افتاده است و ممکن که این قول درست
باشد و محمد بن عثمان المفضل در کتاب عجایب المخلوقات گوید که هلاک فرعون و عبور موسی علیه السلام
دران بحر بوده است چه از آنجا تا بمصر سه مرحله است و طول این دریا در طرف شمال چهارصد و شصت و شش

فرسخ و عرضش دویست فرسخ باشد و قلزم اصلی اینست چه قلزم نام قصبه ایست که در ساحل این دریا
در طرف غربی واقعست پس ان دریا که بقرب استراباد واقع شده و به قلزم اشتهار یافته غلط عام است
و چندان اعتباری ندارد بحر اخضر این دریا دریای عمان و بحر هند نیز گویند ازان جهت که بر سواحل
آن افتاده است و دریای بسیار خیر و مبارکست و اکثر مراکب و سفاین ازین بحر بسلامت بروند و با
منافعات بسیار باز آید و اضطراب وی از همه دریا کمتر بود و معاص در و لآلی نیز دارد و درین
دریا موضعی سنگلاخست که چون کشتی بانجا رسد کمتر خلاص شود و گردابی نیز دارد که مخلص ازان
متصور نیست طول این بحر صد و شصت فرسخست و عرضش یکصد و پنجاه فرسخ باشد و میان این دریا و
دریای قلزم پانصد فرسخ زمین خشک باشد که آنرا عرض جزیرة العرب خوانند و منصب دجله و فرات
که از جبال روم آید این دریا بود و جزایر بسیار دارد و ذکر بعضی ازان جزایر در موضع خود مذکور خواهد
شد انشاء الله تعالی بحر هند این شعبه را بجهت آنکه در مقابل اراضی هند افتاده است و حال آنکه او
منشعب از بحر اعظمست و طول این دریا از مشرق تا مغرب پانصد و هشتاد و سه فرسخ و عرضش از
جنوب تا شمال سیصد و پنجاه فرسخ بوده جزایر معمور درین بحر باشد و جزیره سراندیب درین
دریاست و در بعضی از جزایر این بحر معدن جواهر و نقره و زر باشد بحر الکبار این دریا در
اقصی بلاد هند از دریای اعظم منشعب شود بنابر آنکه بر سواحل این شهرهای چین واقعست بحر چین باز خوانند
و مدار تجارت اهل هند برین بحراست و در جزایر معادن یواقیت و دیگر جواهر بسیار بود و طول
او در شمال پانصد فرسخست و عرضش تا حدود چین بکشد و بعضی گفته اند که عرض این بحر تا آخر صد و شصت و
درجه که طول معمور است می کشد بحر اورس از جمله خلیجات بحر شام است و اکثر تجارت اهل قسطنطنیه درین
دریا بود و طول این بحر بطرف شمال پنجاه و پنج فرسخ باشد و جزایر مسکونه درین دریا کمترست ابوریحان
گوید که طول این دریا صد و شصت فرسخ باشد و جزایر مسکونه بمحیط متصل باشد و دلیل او برین معنی آنست
که از بیابان سقلاب و روس راه خشکی بقسطنطنیه می توان رفت و مسعودی گوید از اخبار صادق
القول این استماع رفته بحر یونان این دریا نیز نزدیک رومیة الکبری از بحر شام منشعب شود و جزایر
یونان درین آب مستغرقست و مشهورست که چون سفاین و مراکب برابر ارض یونان رسید البته
[البته] مردم را پیش ازان بدو سال و سه سال از خاطر محو شده باشد بانجا [طرحها] پدید آید و همینی از مخصوصان آن موضع است
و یونان مسقط الراس حکما و فضلا بود و عرض این دریا هشتاد فرسخست و طول آن مغرب و شمال افتاده
و در وی شصت و دو جزیره است معمور بحر اندلس از شعبهای بحر مغربست بواسطه آنکه اراضی اندلس بر سواحل

این بحر افتاده است بدین اسم موسوم گشته است طول و عرض او در کتب مسطور نیست بحر خلیج
دریای طولانیست عرضش دو فرسخ و نیم باشد و یک شعبه از وی تا حدود روم کشیده شود و دیگری
بزمین جنوب رود و در بلاد زنگبار و مغرب ممتد شود و در اواخر آن جزیره باشد که از آن را سطینه
خوانند چون از انجا بگذرد بصحرا و جبال نامسکون رود و در انجا منتهی گردد بحر سودین خلیج
منطس است و عرض وی صد فرسخست و طولش در جانب شمال باشد و انتهای او معلوم نیست و جزایر
مسکون و غیر مسکون بحر فرنگ شعبه ایست هم از بحر طرابزون و در شمال اراضی سقلاب از وی منشعب
میشود و انتهای وی در حدود بلغار باشد و کتابهای فرنگ بر سواحل آن مقیم اند و ایشان امتی عظیم اند
و بلاد واسع الانجاد و الاطراف دارند بحر سودین دریای بزرگست در ولایت ترکستان و خداوندان اخبار
گویند که افراسیاب خود را از دست رستم خلاص داده درین دریا انداخت و کیخسرو بحیله مشهوره
از دریاش بیرون آورده خلاص فرمود بحر خنج این دریا بجزیره الماس باز خوانند که در میانه وی
افتاده است و دریای بزرگست و شعبه ایست از محیط و الماس از ان جزیره که در میان این دریاست
بنوعی غریب و حیله عجیب بدست آورند و راه آن مهلک و پرخطر باشد بحر السحاب دریاییست که در زیر
قطب شمالی ساکنست و قعر آن معلوم نیست اما چون کشتی در وی افکنند اضطراب آغاز کند و امواجش
متلاطم گردد و بدین جهت تجار از رکوبش متعاقد باشند گویند که مردم آبی درین جزیره بسیار است
بحر المغطم دریاییست در ولایت زنگبار و پیوسته دخان و بخار بر بالای آن ایستاده است و
از ان جهت این دریا را بحر السمات نسبت داده اند و اعتقاد زنگیان آنست که آدم علیه السلام درین جزیره
بوده است اما بحیرات بحری عظیم است و در اقصای مغرب واقعست و جزیره یاقوت درین دریا
بود و این دریا در طرف بلاد سیلان بگشد و چون بقلعه قضیه برسد از انجا بجانب یاجوج ممتد شود و
از انجا بحدود سد ذو القرنین ممتد شود و دیگر بحیرات که بطایح گویند بسیار است و بعضی از ان
اینست که مذکور میگردد بحیره طبریس طولش از مشرق بمغرب صد و پنج فرسخ و عرض وی سی و
چهار فرسخ بود تا حدود قسطنطنیه ممتد میشود و در حوالی مصر بدریای شام می پیوندد بحیره خوارزم
بدور واقع شده و دورش بقولی صد فرسخست و میان این بحیره و دریا جزیره ایست که بیست
روزه راه است و [illegible] گویند که [illegible] چون درین بحیره ریزد و آبش شور باشد و حیوانات
آبی درین بحیره کمتر توان یافت بحیره طبریه در اراضی شام واقعست گویند که دورش هفتاد
فرسخ باشد و بعضی گفته اند که این بحیره خوارزم است در طعم آب و غیر ذلک بحیره کلناوی از بحیره

قنطا کو نیز کویند و نزدیک اقاصی چین و ماچین افتاده است و دورش تقریبا هشتاد فرسنگ باشد بحدود
قاس واقعست و در حوالی ان عمارات و زراعات بسیار باشد بحیرهٔ ابهیه در حدود آذربایجانست
و در میانهٔ این بحیره در قدیم الایام دیری عظیم بوده است و چنین کویند که ازین بحیره ماهی با فاق
برند و آن بغایت لذیذ می باشد کویند که استخوان ندارد و بسیار نازک و خوش طعم است
آبی ایستاده است در میان دو کوه در حدود شام چنین کویند که خلیل الرحمن صلوات الله علیه شهر
ابرهیم اباد درین بحیره بنا نهاده است و انرا ابهیه جهت آن کویند که هیچ جانور در انجا بدید امده
راقم حروف کوید که بسکون آب وجه تسمیه میشود بحیره قلمه نزدیک دریای رومست و اهل ان حدود
دو صنف باشند مومن و کافر و کافران مطیع و منقاد اهل اسلام باشند و جزیه دهند و
قلمه نام قصبه ایست که در حوالی ساحل آن جزیره واقعست و این دو فرقه انجا باشند بحیره تنیس
بزمین مصرست و بدریای مصر پیوسته باشد و یکشبه از رود نیل بدان منتهی میشود و چون اب
نیل در فزون باشد این بحیره شیرین و خوش طعم باشد و چون آب روی بنقصان نهد آب دریا
بدین بحیره غلبه کرده شود و تلخ کردد و صغور مصر نسبت بدین بحیره چون جزیره واقع شده چه این
بحیره در اطراف و جوانب درامده است و چون مردم خواهند که بدان شهرها روند در کشتی نشسته
و درین بحیره ماهی است که انرا ولعتن کویند و تناول آن موجب زیادتی فهم و ادراک باشد و نوعی
ماهی دیکرست که چون بپیند خواهد که بپرد و فزع کند بحیره نعمان بحدود بلاد نعمان است و مبتلا
ارا و راک که ایشانرا جمیل کویند و در سواحل آن مقام دارند این بحیره طولش سه روزه راهست
و پنج جزیره معمورند و اهالی انجا کبرند و ترسا و هیچ یک از ارباب ادیان مذهب دیکری نکنند و پوست روباه
سرخ موی در غایت لطافت از انجا حاصل شود بحیره فامیه در حدود شام است و بغایت بعید العمق
آورده اند که یکی از ملوک خواست که عمق آن معلوم کند در کشتی نشسته در میان بحیره آمد و لنکری بر
سر طناب بسته در آب کذاشت و چون بقعر نرسیده بود دیکری وصل کرد تا درازی طناب
بچهار هزار کز رسید پس کمان شد که مکر طناب کران شده است و بر یکدیکر نشسته پس انرا
برکشید و سنک دست آسی بر سر طناب بست و خریطه تخم مرغ که بشکستی و نقصانی نداشت در زیر
سنک تعبیه کردند و طناب فرو کذاشته دیکر باره بکشیدند چون تخم مرغ درست بود و شکستی و
نقصانی نداشت دانستند که بعمق بحیره نرسیده است دست ازان باز داشتند بحیره [illegible]
از جملهٔ بحیرهٔ فارس است و طول آن هشت فرسنگ باشد و بحوالی آن نیستان و بیشه ها بسیارست و اهل شیراز

ازانجا

ازانجا اشغاع یابند بحیره بجل بحدود ترکستان باشد و مسافت دورش چهار فرسخست و بغیر ازانکه آبش
گرم باشد دیگر عیبی ندارد بحیرة النیل این بحیره در خط استواست و در طرف جنوب معمورهٔ عالم
کوههاست که آنرا جبال القمر خوانند و ازان جبال رودهای بسیار بیرون آید و درین بحیره بهم
پیوندد و مانند دریایی گردد چنانچه قطر آن چهل فرسخ باشد پس ازانجا شعبهٔ عظیم جدا شود و بطرف
معمورهٔ عالم ممتد شود و آنرا نیل مصر گویند و اول در بیابانهای مغرب گذرد تا بحدود زنگبار
رسد و ازانجا به بیابانهای نوبه ممتد شود و ازانجا بدریای مصر رسد تا بدریای روم منتهی گردد
و بر کنار آن شهریست که آنرا بطیحه گویند و باشد که این بحیره را بدان شهر باز خوانند بحیره زرد
که آنرا سرمن تر خوانند بجهت آنکه رود سرمن دران ریزد و این بحیره چهل فرسخ باشد مراغه و سلماس
و خوی در سواحل اوست و آبش بغایت تلخ باشد و در انجا زراعت کنند و آب شیرین نیز دران جزیره
توان یافت و سگ آبی درین بحیره بسیار باشد بحیره فرغانه دور آن پنجاه فرسخست و شهر فرغانه
بر ساحل آن واقعست و تجار ازین بحیره غنیمت بسیار بدست آورند و حیوانات غریبة الاشکال
در انجا بسیار توان یافت بحیره الصغر بحیره کوکلبت در حدود شمال و در حوالی آن [illegible] از سنگ
کشیده اند و بغایت عمیق باشد و در یک گوشه آن آب این دریا چنان بسیار بود که از آبهای جانب دیگر
بحس ظاهر فرق توان کرد چنانچه گویی سفیدی و سیاهی بیکدیگر متصل شده و مطلقا با آب جانب
دیگر آمیخته نگردد و چون خاک را بدان آب سیاه گل سازند سنگ شود چنین گویند که یکی از ملوک عجم خواست که
قعر آنرا معلوم کند چهار ده هزار گز ریسمان فرو گذاشت و بجایی نرسید و آب او چنانکه روشن بود
که با وجود عمق چنان نماید که گویی عمق آن سه گز یا چهار گز باشد آورده اند که دشمنان قصد گنجخانه عجم
چنانمای کردند جماعتی که برحفظ آن موکل و معین بودند درین دریا انداختند و هیچکس را استخراج آن
میسر نشد بحیره [illegible] مساحت دو [illegible] صد و بیست فرسخ باشد و میان بلاد خزر و این بحیره
سدی بسته است که از هجوم اتراک مردم آن دیار ایمن باشند و هنوز آن سد با[illegible]
که انوشیروان در خواب دید که بعمارت این سد تلقین دادند بحیره [illegible] بحدود [illegible] باشد [illegible]
های بزرگ که آنرا طرح گویند حاصل شود و این شهر یکیست از شهرهای [illegible] که [illegible]
در انجا بودند و بسبب قبول دعوت او از عذاب خلاصی یافتند بحیره [illegible] در حدود فلسطین باشد
نزدیک شهری که آنرا زغر خوانند بحیره مکران بحدود هند باشد و شهرهای سند در حوالی آن واقع شده و
بدریای سند منتهی میشود بحیره [illegible] بر سه فرسخی شهر تته افتاده است طولش پنج فرسخ و در میان این دریا کوه

برزکیست وچون سکان سفینه راخوفی روی نماید کشتیها ترتیب داده اقمشه و امتعه خودرا در انجا نهند وازین بحیره
عبور نموده به شعاب جبال پناه برند ودیگر هیچکس را برایشان تسلط دست ندهد بحیرهٔ اخلاط
دریاییست درغربی این شهر چنین گویند که درین بحیره دو ماه ماهی نباشد ودو ماه ظاهر گردد
پیوسته حال بدینمنوالست وسبب آن معلوم نیست بحیره بجکان بحدود ولایت فارس واب
وی بغایت شورست ونمک بسیار درحوالی آن منعقد شود وطولش بیست فرسخ باشد ودرحوالی
آن سباع ضاره بسیار باشد بحیرهٔ دشت ارژن طول آن ده فرسخست واب وی خوش طعم باشد
وگاهی ابش نقصان پذیرد چنانکه قریب بان رسد که بالکل منقطع گردد وباز بحالت اصلی
رود ودرحوالی آن عمارت وزراعت بسیار باشد بحیرهٔ چیردی بحدود مغرب زمین باشد و
بعید العمق بود کعب الاخبار از خضر علیه السلام روایت کند که شخصی درزمان موسی علیه السلام
درین دریا فرو رفته بود وتا اکنون هنوز به ثلثی از قعر آن نرسیده هرچند عقل از قبول این سخن
ابا مینماید اما چون در کتاب ثبت کاتب حروف نیز بر ایراد آن جرات نموده اقدام نمود چنین گویند
که موج این دریا در موتش حادث میشود بخلاف امواج دیگر بحار از شخصی که راکب این بحیره بود
سؤال کردند که درین دریا چه چیز است که از همه عجیبتر دیدی جواب داد که سلامت یعنی عجب السلامت است
برهمین قدر که صفت بحار صغار وکبار ثبت افتاد اختصار نموده میشود وبر طبایع سالکان
مسالک پوشیده نماند که در هیچ نسخه از نسخ متقدمین صفت دریاها وبطایح بروجهی که درین اوراق
ترتیب یافته در حیز تسطیر در نیامده است چه مصنفان این حالات را پریشان نوشته اند وچون
این درر ولالی در یک سلک انتظام نداده اند فی ذکر تولد الانهار علی سبیل الاختصار
بباید دانست که در جبال کهوف ومغارات بسیار است ودر حین نزول امطار و باران
وبرف دران مغارها میرود وجمع می شود وبنا برضیق منافذ بتدریج از ان موضع بیرون می آید واز
انتظام واختلاط بعضی ببعضی جداول وانهار پدید میشود وچون چند جوی کوچک بهم پیوندد ونهری
بزرگ حادث گردد وحوالی انتهای کوه را که اب درو میباشد اوشال خوانند پس اگر این اوشال بعلاوه
جبال تمامت آن اب جاری بود واگر اوشال در پایان کوه باشد ومددی بوی نرسد زود منقطع
شود ودر هر اقلیمی چند نهر بزرگست غیر از سواقی وجداول که ضبط وتعداد آن تعذری دارد پس گوییم که بعضی
ازین جویها از طرف مشرق آید وبمغرب رود وبعضی از مغرب آغاز کند وبمشرق منتهی شود وبعضی از
شمال بجنوب وبالعکس ابتدای جمیع از جبال باشد وانتهای آن بطایح وبحیرات وبحار بود وبدین بلاد که بر ممر انهار افتاده

باشد بجدا اول آن منقطع شود و انچه زیاده آید بدریا پیوندد و نوبت دیگر بتاثیر آفتاب اجزاء بخار لطیفه در هوا
صعود کرده از تولد آن ریاح تولد کند و غیوم و سحابات مولف گردد و امطار و تموج حادث شود
و پیوسته بر این منوال باشد حتی یبلغ الکتاب اجله ذلک تقدیر العزیز العلیم و بعضی از انهار مشهوره اینست
که مذکور میشود نهر اتل مبداء آن از جبال روس و بلغار و حدود شمال است و منفذ و شش شعبه
ازوی جدا شود که مدار معیشت چندین شهر از این شعبهاست با وجود این شعاب این جدا اول گویند
که نقصان محسوس دروی پدید نیاید و منصب او بحر آبسکون بود و میان این نهر و آب دریا فرق توان
کرد چه اصلا بدان آب دریا میرزد نهر اذربایجان آبی خوشگوار دارد و مبداء آن از جبال اذربایجانست
و منتهای آن بحیره طبریه باشد و در بعضی از مواضع جدولی از این نهر منشعب گردد و اراضی اران تعمور کنند
و چون بعضی گذر چنگی لطیف در نظر آید که از آن آب منعقد گشته ازرامر گویند بر مثال صفایح الماس
باشد نهر جیحون از جبال صغانیان و تبت و میان مغرب و شمال گذرد و بحد و دوخش چهار آب
دیگر بوی پیوندد و آن موضع را پنجاب گویند و بحد و بلخ و ترمذ گذرد و در بعضی زمستانها چنان یخ بندد
که گاه گاه کاروانها بر روی آب روان باشد نهر سیحون جوی بزرگست و سیحون موضعی باشد به
ترکستان که این نهر را باو باز خوانند و منصب آن بحیره خوارزم بود نهر جیحان از حدود روم آید و میان
مرعش و مصیصه و ارزن گذرد و به نزدیک شهر طرطوس بدریای روم منتهی شود نهر دجله نهری بغایت
عظیم است و مبداء آن از جبال روم باشد و بر شرقی بلاد جزایر گذرد و جزایر موضعی را گویند
که میان فرات و دجله باشد و جریان این نهر از جانب شمال بجنوب رود و در فرضه عبادان
آن نهر بفارس منتهی شود و فرقه گفته اند که مبداء او از جبال نصیبین و حصین ذوالقرنین است
باشد و آب او نافعتر و سبکترین آبهاست و از اول تا آخر در میان عمارات و زراعات
رود نهر حرج در اقاصی ترکستانست و در غایت بزرگی و در آنجا نوعی از مار بود که چون
چشم آدمی بر وی افتد هلاک شود نهر الدم بزمین شام است و در صفت آن گفته اند که بیوت
نهر سلع اوله فی المیزان و آخره بالکیل یعنی از حد اول آن زراعت بسیار کنند و محصولات
آن نیکو بود و چون بآخر رسد بزمین فرو رود و گم شود و هیچ از آب او ضایع نشود نهر
کر در بلاد اذربایجانست و بدایت آن از جبال روم باشد و در میان تفلیس و اران بگذرد و به
آخر فارس منتهی شود نهر [illegible] جریان آن از مشرق تا مغرب بود و ابتداء آن از جبال ارمنیه
و آب او بغایت سریع الجریان بود گویند که سلوک کشتی در وی متعذر باشد و در کنار آن سنگ لاخ بسیار

بعضی مکشوفات و بعضی مخفی و نهری مبارکست و هرچه از حیوانات در وی افتد بیشتر آنست
که بسلامت باشد و بدر رود و قصه شخصی که آب دریا با وی مسامحت کرد و بعد از خلاصی دیوار
بر سر وی افتاده بهلاک شد و بدین نهر منسوبست و منصب او بحر طبرستان بود نهر آب
انرا نهر مجنون نیز خوانند و بغایت تیزرو و درمیان موصل و اردبیل کذرد و در تابستان آب
وی سرد باشد نهر طاب در حدود فارس است و منبع او از جبال صفاهان باشد و درمیان
ولایت فارس و خوزستان کذرد و نزدیک قلعه مهدی به بحر ریزد نهر خوسیا نهری بزرکست در حدود
جنوب معمور و در کوههای آن طرف فراهم اید و در عرض پانجده درجه جنوبی و شعبه بزرک از وی منشعب
کردد یکی را خوسا و یکی را طالوس خوانند و مردمان درین انهار جزایر باشد و از قعر این مرجان
بدست آید نهر زنده رود در ولایت اصفهانست و بعذوبت و لطافت آب معروف و در رستاق
و بساتین اصفهان از جداول آن منتفع باشند و منصب آن به بحر فارس بود نهر سنجه قریب
بمصر باشد و رودی بزرکست و در وی قنطرهٔ عجیب ساخته اند و آن یک طاقست قوس آن قریب
دویست قدم مجموع آن طاق را از سنک بر پرداخته اند و طول هر سنکی از آن ده کز در پنج کز باشد
نهر فرات آبی بزرکست و از کوههای روم خیزد و درمیان ثغور شام بکذرد و بر غربی شهرهای
جزایر ممتد شود و بقرب یک شاخ از وی بدجله پیوندد و شاخ دیکر بسواد کوفه رود و آنچه فاضل آید
و بنطایح ریزد و بعضی کویند که به بحر عدن منتهی شود و امام ائمه السابق ابو محمد جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام کوید که ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شرب من الفرات ثم اثنی شربه بعد
تعالی نهر سلیمان بقرب بغداد است و کویند سلیمان علیه السلام بر هر یکی از آنها قریهٔ ساخته و بعضی
آنرا بذا القرنین نسبت کرده اند و آن پانصد و شصت جدول است که ازین بحر منشعب شود و در سر
یکی قریه و قصبهٔ ساخته اند نهر مهران آبی بزرکست و در حدود سند و مکران و در بزرکی کویند به نیل
مصر مشابهست و روایت است که در انجا نهنک توان یافت و منصب آن بحر فارس بود نهر سپید
ابتدای آن از جبال اردبیل است و از سه منزلی مولتان در نهر آن رود ریزد نهر سفید رود از جبال آذربایجانست
و از ارمینیه خیزد و میان اردبیل و زنجان بکذرد و به بحیرهٔ آبسکون منتهی شود نهر فرات رود نهری
عظیمست و بدایت آن از جبال خراسان خیزد و جریان از مشرق بمغرب بود و جداول از وی منشعب
کردد و دار الملک هرات و مزارع و قصبات ازین آب منتفع شود و بحدود سرخس منتهی کردد نهر
المایبین آبیست که بکشتی در آن نتوان رفت و بر کنار آب بر موضعی بلند از مس خالص طلسمی ساخته اند و بر آن نوشته

که یا ایها الرجل الا تجاوز فانک لم ترجع نهر ابله بصره باشد طولش چند فرسخ باشد و بر جانب ان قصور
و بساتین فراوان بود و این نهر مد و جزر بود و چون آغاز مد کند همه مزارع و بساتین آب گیرد و چون
هنگام جزر کند اکثر آن تهی گردد مگر موضعها و موضعی که از برای ذخیره ساخته اند نهر جانوز در حدود بلاد
جزیره است و منبع آن از جبال ارض العین و امتدادش بیست و پنج فرسخ باشد و بر اطراف ان درختان
بسیار باشد و آبی بغایت صافی بود و نزدیک بشهر قرقیسیا برود و بفرات متصل شود نهر صیحان بدایت ان
از جبال چین باشد چنین گویند که آبی شومست و اگر کشتیها را آفت رساند و مردم آبی در وی باشند و
چون مردم از اموال خود بی خبر شوند چیزی بربایند و بآب فرو روند نهر کریت آبی بزرگست و به سواد
بغداد منتهی شود و بر کناران آب بسیار از صلحا و اولیا و انبیا پس پیغمبر علیه السلام دیده اند نهر جوبه
نهری بزرگست یک نیمه آن سرد و یک نیمه گرم باشد و منصب آن بحیرهٔ طبریه باشد نهر گنگ بدایت ان
از جبال بلاد ترکستانست و بجیحون و اوزکند در آید و در آنجا جوی اطلاق بدو پیوندد و بحدود خجند آید
و بعد از ان بمساکن و مواضع قبایل اتراک گذرد و بخوارزم منتهی شود نهر ماجیه جویی بزرگست
در اقصای هندوستان و بدایت آن از جبال و منتهای آن بحر هند باشد نهر [illegible] در ولایت اندلس
بحدود مغربست و در بزرگی چند برابر دجله بغداد باشد و بوسط طنطنیه گذرد و بعضی از بحیرات که در ان
نواحی باشد منتهی شود نهر خلیل شعبه ایست از دجله بغداد و بوسط سامره و بغداد را آب دهد و بنا بر
غایت شهرت از شرح مستغنیست نهر کات که آنرا کاوخواجه نیز گویند از رود جیحون منشعب شود
و بجانب کات رود پیش از آنکه این جوی از جیحون جدا گردد و در اندک مسافتی موضعی خطرناکست که
چون کشتی افتد کمتر خلاص شود نهر عیسی شعبه ایست از فرات که بقرب بغداد بدجله پیوندد و میرود
تا بعمان ریزد نهر سمود بجوالی اخلاط باشد و جداول بسیار از ان نهر منشعب شود و در این بحر
به بحر خزر منتهی شود نهر نیل از معظمات انهار ربع مسکونست و جریانش از جنوب بشمال
و ابتدای ان از پس خط استوا از جبال القمر بود و مصب او بحر روم بود و جویی دراز تر
از وی در معمورهٔ عالم نیست زیرا که یکماهه راه در میان بلاد اسلام میرود و دو ماهه
در میان بلاد نوبه و چهار ماه در صحرا و خرابها و هیچ نهری زیاده نمی شود الا این نهر و
سبب آنست که چون درین بلاد تابستان بود در پس خط استوا زمستان در آید چه آفتاب
از سمت الراس ایشان دور افتد و بدین بلاد نزدیک شود و چون اینجا زمستان در آید آنجا تابستان
باشد عبد الصمد بن ابراهیم الرفاعی در کتاب عجایب المخلوقات آورده که سبب ارتفاع و هیجان آب نیل

آنست که آب بحر روم در فصل خزان بجهت آنکه مطارح اشعهٔ کواکب باشد هیجان کند و موج
زند و از مواضع خود مرتفع گشته در پیش آب جون سدی شود و نگذارد که آب نیل در وی ریزد
پس میل رجعت کند و اراضی مصر مملو گردد و جون مقدار کفاف بحصول پیوند باری سبحانه و
تعالی باشد که باد جنوب را فرمان دهد تا آب بحر روم را بکشد و جاری گرداند همچنین دیگر با
بحر نیل روان گردد و این معنی از عجایب قدرت الهی باشد و اهل مصر را مقیاسی بوده بدان
مقادیر زیاده و نقصان آب معلوم کنند و آن در میان برکه نیل موضوعست و بانجا خطی چند
که ازان دستور کفاف اهل مصر معلوم گردد و آن جهارده خط باشد و جون به شانزدهم رسد
خیر و منفعت بسیار حاصل آید و نهایت زیاده بحده خط بود و جون ازین بیشتر گردد بمصر خرابی
راه یابد و این را مقاس گویند که از موضوعات یوسف علیه السلام جون شهرتی تمام دارد قلم مشکین
رقم متصدی ذکران نشد و نهنگ درین دریا بود و پوست او جون پوست شیر است و حیوانی
دیگر در انجا بود که آنرا اسپ آبی گویند و او را با کشتی دوستی عظیم بود و با سفینه بازی کند و منفعت
او بسیار بود و ماهی سقنقور نیز درین دریاست و ماهی رعاده نیز از مخصوصات این رود است و خاصیت
او آنست که جون در دست گیرند رعشه پیدا شود و هرگاه از دست بیندازند آن رنج زایل شود
راقم حروف گوید که سابقا نهر نیل رقم زدهٔ کلک بیان گشت و این معنی بنابران بود که تفصیل آن برودی در
نظر آید جون این صورت از غیب روی نمود مذکور گشت مفصلا غرض آنکه ارباب کیاست از وقوع
فی الجمله در تکرار که واقع شود باری سبحانه و تعالی باد جنوب را فرمان دهد تا آب بحر را اغماض
و انهار کند در همه مقام به مقدار اختصار رفت والله اعلم ذکر انهار متنوع مسبوق به کلمه چند که معنی آن
انفجار و دیگر احوال و انهار است سبب انفجار عیون آنست که در جوف زمین منافذ بسیار باشد و البته در آن
آب یا هوا بود و هرگاه که برودتی غلبه کند هوا نیز آب گیرد پس اگر این را مددی از محل دیگر نرسد و زمین
صلب نباشد جون در ان موضع نباشد طلب خروج کند و طرفی از ان بشکافد و بر روی زمین بیرون آید و اگر زمین صلب بود
به معالجت محتاج شود جنانجه در قنوات و ابار کنند و حرارت میاه در فصل تابستان و برودت آن
در زمستان بدان جهت باشد که جون فصل زمستان در آید و هوا بارد شود حرارت بگریزد و در
باطن زمین مقام کند پس آبها که در عمق زمین است تسخین کند و بدین واسطه گرم باشد و در تابستان
بر عکس بود لاجرم آب سرد نماید اما علت حرارت آن بعضی عیون و ابار که در زمستان و تابستان گرم
باشد آنست که در باطن زمین از کهوف جبال مواضعیست که خاک آن گوگردی باشد و رطوبات که آنجا

وخالی از دهنیتی نباشد و دایم الاوقات دران حرارت مستقل نباشد پس این آب که بدان موضع باشد اثر در
یابد و از وی زایل گردد و برودت بر وی استیلا پذیرد و عفونت میاه را سبب آنست که خاک مواضع
آن راجی افتاده باشد و علی الجمله اختلاف بقاع و تغیرات اهویه را در عذوبت و لطافت آب و ملوحت
و حرارت و برودت آن و غیر ذلک اثری تمام دارد و آب را عوارض بسیارست و همین بر
همین محل اختصار افتاد و بعضی از عیون مشهوره اینست که مذکور میگردد عین ابه و بهنکا از ضیاع فزوینست
و آب او مسهل باشد و چون از موضع اصل نقل کنند این خاصیت ندهد عین اللطیف در میان اسفرا
و جرجانست و آب بسیار ازان حاصل آید و در بعضی اوقات منقطع گردد تا جمعی کثیر با بخار و
با اسباب ملاهی و رقاصی کنند و باز جاری شود عین باوخان در حدود دامغانست و چون خواهند
که بادی عظیم دست دهد مقداری رگوی حیض درانجا افکنند باد و طوفانی قوی حادث شود و همچنین از
اخبار متواتر بوضوح پیوسته عین ماهیان چنین گویند که درین چشمه وقت بیرون آمدن آب بانگی
چون رعد ظاهر شود و از آب وی بوی کبریت آید و چون بدان غسل کنند علت جرب زایل شود و اگر
بر آتش عرض کنند روشن گردد عین ططیه چشمه ایست که آب سفید ازانجا بیرون آید و چون
انجا بپاشند مضرتی نرسانند اما اگر مقداری راه برند و بخورند در بدن سنگ گردد و بدان موجب
هلاک گردند عین ورات درین چشمه گیاهی باشد که چون مغسل درانجا غوص کند در وی پیچد و هرچند
اضطراب کند محکم تر گردد مگر صبر کند تا بخاصیت سبحان از وی جدا گردد عین ورق آب او
گرمست و دخانی از پیرو وی مرتفع گردد و مشتعل شود و شعلهای سرخ و زرد و سفید و این آب
در دو موضع جمع آید یکی مخصوص برجال باشد و دیگری بنسوان و از بهر ازاله امراض بلغمی چون دران
آب در آیند نافع بود و اگر دفعة واحدة دران روند مجموع اعضا و اندام او را بسوزند عین حمه
بنزدیک موصلست و درانجا نیلوفر روید و به قیمتی تمام فروشند عین الجراد آن آب بجهت دفع ملخ
نافعست و چون در ظرفی کرده بمقامی بیاویزند ملخ دران حوالی نیاید بشرطی که چون آب از چشمه بردارند تا
موضعی که مطلوبست بر زمین ننهند و الا خاصیت زایل گردد گویند که این چشمه میان شیراز و اصفهانست
و از ثقات استماع افتاد که مرغان در عقب این آب بیایند و دفع ملخ نمایند عین المکر در اراضی
اندلس در دامن کوه است که آنرا مسکور خوانند و این چشمه ظاهرا برابر سپری پیش نیست و اما اگر
لشکری درانجا نزول کنند تمام سیراب گردند و آب وی از حالت اول کم نگردد عین ال… در اراضی
انطاکیه است اگر قصبی دران افکنند فی الحال بسوزد عین الغار موضعیست از نواحی مصر در میان مرغزا

و دران بلاد خاکیست که اگر آنرا از آب این چشمه گل کنند ازان گل موش متکون گردد عین
چشمه ایست بغایت صافی از انجا بیرون آید چون لحظه بماند سنگ گردد و گویند مرد از انجا حاصل
شود عین اروند در سبستانست و نی قصب از انجا حاصل شود عین هاران چشمه مبارکست بیت
المقدس و اکثر بساتین آن موضع از انجا آب خورند عین دیلم چشمه ایست در ولایت دیالمه و آب او در
تابستان بغایت سرد بود و در زمستان بغایت گرم عین قرارود در موضعیست از اراضی خراسان
صاحب تب ربع چون درین آب رود خلاص شود عین کلشن بقرب طوس است و سه چشمه است انجا
متقارب هم که از پایان کوه سیاهی بیرون آید و در غدیری جمع شود که در آن دو جرب باشد و ازان
چند جوی منشعب گردد و اکثر طوس از انجا آب خورند عین وشله از جمله ضیاع خونی و سلماس است
شرب او موجب اسهال و اطلاق است عین اردشیر او نیز همین خاصیت دارد و بغایت گوارنده است
عین فرح بحدود فارس باشد بحد کربال و اکثر علت مزمنه را نافع بود و بغایت مبارک باشد
عین سلیمان در اندرون قلعه ایست که آنرا سلیمان علیه السلام بنا خواسته و در حدود کرمان بوده
سابق ایام چون پادشاه زاده دران قلعه بودی آب آن چشمه بپاشامیدی البته
بپادشاهی رسیدی عین کوتال چشمه بزرگ و آبی لطیف و خوشگوار دارد و در حدود
جیرفت باشد عین معزل چشمه ایست بقرب سامان سور و قریه بزرگ بران ساخته اند
عین سراب بقرب رباط کوکوست و در اندرون او سنگهای ملون باشد و دران جای چشمه های
عظیم بود و این احجار از خصوصیات این چشمه است عین زرنه به حدود غور باشد و اکنون شهری
بران ساخته اند و اکثر باغات و بساتین ازان چشمه آب خورد عین الفضه چشمه ایست در
مغرب و دران آب نقره بقدر مثقال باشد عین الکرد در حدود سیلقانست هر درخت تاک
که خشک شود چون قدری آب در بیخ وی ریزند سبز شود و این معنی از عجایب امور است
عین دماوند در شکاف کوه دماوندست چون کسی محتاج آب شود و نزدیک آن شکاف رود
و گوید مرا آبی ده فی الحال روان گردد و چون مهم کفایت شود بانگ بر زمین زند و گوید
آب منقطع گردد و بسیاری از مردم امتحان کردند و چنین یافته اند عین الشجر گویند که
بر شجر راه جرجان در پایین کوهی افتاده و آب آن در غدیری جمع می شود که دور آن یک تیر
پرتاب باشد و در میان این غدیر درختی عظیم است و بر وی اغصان بیشمار باشد و بهر سال
چهار ماه این درخت غایب میگردد و سبب آن ظاهر نیست یکی از ملوک فرمود که آن درخت

قوی استوار کردند و چون اوان عینت او رسیده مسمارها را گسیخته بود و درخت غایب شده بود
غواصی بجهت تحقیق این امر فرستادند و بعد از مدتی مراجعت کرده گفت که هزار گز باین آب
فرو رفتم و بحقیقت حال اطلاع نیافتم عین اکار بمیان قزوین و همدان باشد و آب آن بغایت
گرمست که اگر بیضه دران چشمه افکنند پخته شود و حوضی در پهلوی آن چشمه است که آبها در آنجا
جمع آید و اصحاب امراض چون در آنجا روند صحت یابند عین البقر چشمه ایست قریب بعکه یهود
و نصاری آن موضع را زیارت کنند و اعتقاد ایشان چنانست که گاوی که جهت آدم علیه السلام
زراعت کرده ازین چشمه بیرون آمده است عین السواد چشمه ایست که در آذربایجان جامها
بآن رنگ کنند و چشمه صبغ در همه آفاق عزیز آن نیست عین الغرب بدریای مغرب واقعست و شهری
تمام دارد و صندوقی مقفل بر سر آن موضوعست و چون سر آن چشمه بگشایند و آب چشمه که در
صندوقست بیاشامند شور باشد و اما چون قطرات از صندوق ترشح کند شیرین بود و بدین آب
قصبات و رساتیق دایر باشد و چون آب کم شود هندوان بجانب آن آیند و طعامی سازند
که هزار کس را کفایت بود و از ذنوب و معاصی توبه کنند باز آب صندوق زیاده شود و تمامی آن
ناحیه را سیراب گرداند و چنین گویند که نقصان آب از شامت معاصی باشد عین البلاح میان
خرقان و قزوین باشد و آبی گرم دارد و نافع مر انسان و حیوان که بروی جراحتی باشد چون صاحب
جذام و جرب و غیر آن دران نشینند صحت یابند و استخوانهای شکسته را از بدن بیرون آورد و قولنج را
بغایت سودمند بود و پیکان از جراحت بیرون کند و اسهال را نافع آید و از وجع عین و خنازیر
برهاند و نمک اندرانی و توتیای صفادع و امثال این اشیا از آنجا بدست آید عین الحجر چنین گویند که آن
چشمه در قریه فیجار است از قرای دامغان اگر زنبور دران افکنند سنگ منعقد گردد عین السم
در دیار چین است بقرب قصر فغفور و آب آن بغایت شیرین و لطیف است اما اگر از آنجا بمقدار یک فرسنگ
نقل کنند زهر هلاهل و سم قاتل گردد عین الذهب انفجار آن از کوه بیستون باشد و بغایت صافی
بود و چون هزار درم نقره در وی افکنند و روز دیگر بیرون آورند شش هزار درم شود و سبب
آن معلوم نیست عین الشمس عبدالملک بن عبدالله مهلبی گوید که چون بزمین قبچاق رسیدم چشمه دیدم
که چون آفتاب طلوع کند آب بطرفی از مغرب باز گردد و بمشرق رود و از اهالی آن دیار از اهالی آن
دیار سبب این صورت پرسیدم جواب دادند که تا غایت معلوم ما نشده عین المسک آبیست که در دیار
چین از پایین کوهی بیرون آید و چون در آن آب غسل کنند بغایت پاک شوند و از جامهایی که در آن آب

شوید بوی مشک و عنبر از ان بمشام رسد و بیان عیون بهمین مقدار قناعت افتاد بعد ازین در ذکر ابار
شروع کرده می شود من الله العصمت والتوفیق فی ذکر الابار بیر القضاعه جاهیست در
مدینه مکرمه معظمه که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه آب دهن مبارک خود دران جاه افکنده
و بیمار از اشفای کلی از ان آب حاصل گردد بیر زمزم جاهی مبارکست و مشهور مجاهد گوید که هر کس
آب آن بصدق نیت تجرع کند از هر گونه علتی که داشته باشد شفا یابد بعد از ان که انباشته شده
بود عبد المطلب آنرا حفر کرد و ذکر آن در مجلد ثانی ذکر یافته بیر یوسف نزدیک قریه محل است از
اعمال مصر یوسف علیه السلام را برادران دران جاه افکندند و آب آن امراض را سود دارد
بیر التوفیق باراضی مغرب است و بخاری عظیم از انجا مرتفع میشود چنانچه اگر سنگی بزرگ در انجا افکنند بیرون
اندازد و البته بیرون اندازد و البته بقعر جاه نرسد بیر ارزق جاهیست بزمین طرابلس
و مشهور است که هر که آنرا بجوزد ایمن شود بیر الصواعق هر که از آب این جاه بجوزد اطلاق
بطنش پدید آید و چون آب بیر الصواعق اندک مسافتی ببرند چون شود و اگر در وی تیر بزنند سنگ
شود و اگر خرقه حیض دران افکنند صاعقه عظیم پدید آید و بادهای تند وزیدن گیرد بجنبشی که دیوارها
بیفکند و عمارتها را ویران سازد بیر ماهیان چنین گویند که چون نخچیر تشنه شود قصد بیر ماهیان
کند آب این جاه از قعر بالا آید و چون نخچیر بآب خوردن مشغول شود آب آنرا غرق کند و بعد از
ساعتی استخوانهای او بر کنار جاه افتد و حجت آن معلوم نیست بیر مسکلدیب بر سر این کوه است
کسی که خواهد که بقعر آن نگاه کند سنگی با تندتر بر روی او آید و انکار کند و موجب آن کس بداند که
حیست بعضی گویند که آن جاه مرقد یکی از بنات آدم است علیه السلام بیر بابل جاهی مشهورست
هاروت و ماروت دران بعقوبت عاجل گرفتار بیر بدر جاهیست میان مکه و مدینه و بعضی گفته اند که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعد از استیلای کفار و قتل زمره از ایشان احیا و صنادید قریش را
دران جا افکندند یکی از مشاهیر صحابه گوید که در وقتی از اوقات بانجا رسیدم یکی را دیدم که از ان جاه
بیرون آمده بتعجیل تمام رفتن گرفت پس نگاه کردم شخصی را دیدم مایل که از ان جاه بیرون آمد و
تازیانه از آتش بدست و آن شخص را بآن تازیانه ضربتی عظیم زده بجاه معاودت نمود بیر صنعان
جاهی عمیق است و قعر آن پدید نه در وقت حکومت سیحی کودکی دران جا افتاد و مادر وی جزع بسیار
میکرد و مردی را که مستوجب قتل بود از زندان بیرون آوردند و در زنبیلی کرده بریسمان ببستند
و دران جاه فرستادند تا آن کودک را زنده یا مرده بیرون آورد و چنین گویند که سه شبانروز رسنها

هم وصل کرده بچاه فرو میکذاشتند و ان شخص قدری سنک ریزه با خود داشت که در قعر چاه می افکند و بعد
از انقضای آن مدت همچنان سنک می انداخت و کوش میداشت و آواز می شنید آخر او را
بیالا کشیدند و از کیفیت آن پرسیدند کفت غیر از ظلمت چاه چیزی معلوم من نشد بئر در
دیار هندوستانست آب آنرا چون بکیرند و در ظرفی کنند و از اول حمل تا میزان بکذارند تریاقی منعقد
شود بغایت نافع و اکر تا آخر حوت بکذارند زهری قاتل کردد و حکمت او جز باری سبحانه و تعالی
کس نداند بئر قیقبور این چاه نیز در بلاد هندوستانست و درین چاه نوعی از ماهی هست که چون
از آب بیرون آورند سنک کردد بئر المسیح در نواحی مصر است و درخت بلسان در حوالی این
چاه باشد و آب ازین چاه دهند و کویند که عیسی علیه السلام ازان وضو ساخته و غسل نیز کرده
و کویند تا درخت بلسان را ازین چاه آب ندهند روغن از وی حاصل نشود همانا که این آب یمنی
دارد که موجب ایمنی میکردد بئر عبد الرحمن در ناحیهٔ فارس است قریب بعزیه که بدین اسم اختصاص
دارد و آن بعید العمق است و در اکثر اوقات قعر آن خشک باشد و در همه سال بوقتی معین یک
نوبت آب عظیم در وی پدید آید چندانکه از محل خود بالا میل کند و بر روی زمین روان شود و تمامی
مزروعات ازان آب مملو سازند و منفعت بسیار حاصل شود و بعد ازان بزمین فرو رود و بجای
اول آید چنانچه هرکز نبوده است بئر خود در میان حوضیست بشهر خود بر سر آن چاه و یک بزرک
از مس نهاده اند بمقدار آب ازانجا بیرون آید که چند جوی بزرک شود و حال آنکه سوراخ مذکور بغایت تنک است
کویند که این صورت از جملهٔ طلسمات است و الا شهر خود از کثرت آب ویران کشتی بئر [illegible] هم در حدود فارس است
و پیوسته ازانجا بخاری کرم بیرون آید و حرارت عظیم موثر باشد بمرتبه که اکر مرغی بر بالای آب پرواز
کند بسوزد و در چاه افتد و خلقی کثیر بر صدق این کواهی داده اند که برای العین مشاهده کرده اند
بئر الشرح در میان رباط عمر بن عدی باشد و بحدود بیابان سوره و بر سر آن چاه کنبدیست
و در قدیم الایام در انجا عمارتی عظیم بوده و اکنون خراب شده و جایکاه هولناک است و بعضی از
حیوانات موذیه و سباع ضاره در انجا مقیم باشند کویند که در قعر وی فیروزه توان یافت
و الله اعلم کفتار در ذکر بعضی از جزایر منقول از مقوله ارباب الفضا [illegible]
تعالی که در میان بحار و بطایح که در جزایر و اراضی بسیار است که حضرت باری سبحانه و تعالی
بعضی از انها را محل معیشت اصناف عباد خود ساخته و بعضی را جهت اخذ فواید و منافع پرداخته
و ازین جزایر بعضی متصرف بنی آدم واقع شده که بر قری و قصبات و مزارع مشتملست و چند جزیره مسا

طوایف جن است و در بعضی جزایر حیوانی چند بر صورت انسان و غیر آن ساکن اند که اوصاف و اخلاق ایشان
مختلف است و بعضی از آنها مقر وحوش و طیور باشد و برخی معادن طلا و نقره و غیر ذلک بود و جزایری
چند محتوی بر نباتات و خرابهاست و بر احوال چند عدد از آنها هیچکس را اطلاعی نیست و بعضی از جزایر مشهوره
اینست که رقم زده کلک بیان میگردد والله اعلم جزیرة الیاقوت جزیره ایست در میان بحر معظم
افتاده و در وی انواع یاقوت زرد و سرخ و کبود توان یافت و درین جزیره نوعی از جوهر است که
او را در بلاد مشرق از یاقوت بهتر دانند و بقیمت تمام خرند جزیرة المضیئه و آنرا قلعه مضیئه نیز
خوانند چنین گویند که اشراق آفتاب بدین موضع زیاده از مواضع دیگر باشد از اینجهت
او را بضیا نسبت دهند و این جزیره در جزایر بحر معظم است و این سخن تعبیر سخن اول مینماید
جزیرة العقبه بقرب خط استوا است در دریای مشرق و در رهگذر آب و بر قطعهای نقره افتاده
باشد از یکمثقال تا دو مثقال و نیم مطلقا با سنگ آمیخته نیست جزیرة الرانج در دیار چین است
روایت کرده اند که طول او هزار فرسخست و پادشاه این جزیره را مهراج گویند و از خراج
آنجا هر سال شش هزار من طلا حاصل خزانه میشود و در آن جزیره فارة المشک نیز باشد و صنفی
از روباه در وی بود که فیل و گاومیش ابتلاع توانند کرد و در آنجا طاوس توان یافت و درخت
کافور هم در آنجا باشد و در آن هزار فرسنگ سیخ و در وی کوههای بلند بود و آبهای روان
و هوای خوش دارد و مردم در آنجا متوطن باشند و اما جهت تحصیل یاقوت زرد و سرخ و کبود
بدان جزیره روند و بدست آورند جزیره واق واق متصل است بجزیره زانج و از آنجا طلای بسیار
حاصل شود چنانچه اطواق کلاب و سلاسل از طلا سازند و پادشاه این جزیره زن جمیله باشد
غلامان و ارکان دولت او مجموع نسوانند و با رجال اختلاطی ندارند و درین جزیره بجای هیمه آبنوس
جزیره طابی در اقصای مغربست و نباتات بزرگ و عمارات غریب بدان جزیره منتهی شود جزیره طلاش
در اقصای مغربست و درین جزیره قومی باشند از نتایج قوم عاد چنانچه طول قدم ایشان یک گز باشد
و موی اعضای ایشان بغایت ممتد شود و مردم خوارند جزیرة [illegible] صندل و کافور و سنبل ازین جزیره
آرند جزیرة القصر این جزیره نیز درین دریا بود و درین قصریست که هر کس در آنجا رود بیهوش گردد و سکان
آنجا قومی باشند که بدن ایشان به بدن بنی آدم ماند و روی ایشان بروی سگ جزیرة البرق درین جزیره سه
موضع بود که تمامی شبها در آنجا برق جهد و در یکی باران بارد و در یکی باد وزد و سبب این حوادث معلوم نیست
جزیرة الاشقر ساکنان این جزیره را روی برسینه باشد و اشقر اللون انهو نا برجیل و مشک و عود در آنجا بسیار

بود جزیره کاموس اهل این جزیره مردمی اند که اکثر برهنه اند و از اهل هند و مال ایشان نارجیل و آهن بود
جزیره قاتنک ساکنان این جزیره در علم حرب و کشتی و راه زدن دریا مهارتی تمام دارند و دزد آب
توانند که مدتی سیاحت کنند و ضعف بایشان نرسد جزیره المحرّف از جزایر دریاهای فارس است
و معادن لولو از انجاست جزیره جزیه از جزایر قدیمست و زرع در انجا نباشد و ساکنان انجا قومی اند
از شیاطین و بس متعرض احوال مردم شوند جزیره خارک از جزایر دریای زنگبارست و مردم کم در
انجا رسند و مردم این جزیره را هر سال از کوکبی آفت رسد و امتعه و اقمشه و بضاعات ایشان از
شدت حرارت و حوادث می سوزد و انجماعت مترصد و مترقب آن وقت می باشند و چون نزدیک بدان هنگام رسد
رحلت کنند و چون کوکب از آن محل تجاوز نماید بوطن خود معاودت نمایند جزیره العباس از جمله جزایر
زنجست و ساکنان آنجا بقامت یک گز بیش نباشند و یک چشم اعمی و بر همه تن معلو چند چنین گویند که صنفی
از طیور درین جزیره باشند که هر سال با آنجماعت محاربه کنند و بمنقار یک چشم ایشانرا کور سازند جزیره
الارمکسار جزیره های دریای زنگ یکی این جزیره است و شهرتی تمام دارد که از روندگان هر که بدین
جزیره رسد خلاص او ممکن نیست و الله اعلم جزیرة السما از جزایر مغرب است و در انجا مناره ایست رفیع
بارتفاع صد گز از سنگ خالص و صعود بران میسر نمیشود چه راه درجات آن پدید نیست و بر بالای آن
صورت شخصی ساخته اند که دست خود بجانب مغرب دراز کرده است و گویا بچیزی اشارت میکند
جزیره الطیور از جمله جزیره های بحر روم است و از اصناف طیور صد و سی صنف در آن مکان ساخته اند
جزیره الکنیسه در مغرب باشد و در ان کنیسه از سنگ تراشیده و مقابل آن مسجدی ساخته اند و قبه
بر سر کنیسه تعبیه کرده اند و بر سر قبه صورت اعرابی طلسم کرده اند که هر کس از زیر آن بفرج و زیارت
آن مسجد و کنیسه آید آن صورت سر بگنبد در آورده آواز دهد که فلان مهمان آمده است پس در آن
کنیسه گشاده شود و طعامی بقدر ما یحتاج او از آن کنیسه بیرون آید و باز بسته شود و همچنان بر
منوال باشد جزیره خالد از جزایر دریای روم است و درین جزیره غیر از گوسفند چیزی نباشد و آن
گوسفندان بغایت بزرگ باشند و تجار را چون سفاین بدانجا رسد توقف کنند و بی مانعی هرچند گوسفند
خواهند تصرف نمایند جزیره قمر در بحر چین باشد و در انجا جانوریست که آنرا گرگ خوانند و او را
پیشانی شاخی باشد بقدر یک گز و چون آن شاخ را ببرند صورت حیوانات پدید آید و بعد از ان باطل شود
[illegible] جزیره بزرگست [illegible] عمارات نباشد و بسبب آن [illegible] امیر از انجا شوند [illegible]
و [illegible] جزیره مهر بمیان این جزیره غدیری عظیم باشد هر چه از طلا و لاجورد و نقره بدست افتد

وران عدنیز اندازند و گویند که این خزینه الست و پادشاه این جزیره را اسپیان باشد که موی گردن شان بر
زمین کشد و در میان این جزیره کوهیست که در قله وی آتشی فروزان بود و ارتفاعش دو نیزه بالا بود
جزیره کله و سرقان از خط استواست که در حدود شرق از میان آن دو جزیره گذرد و در وی معدن
قلعی بسیار بود و ماران باشند که هر یک گاو و میشی ابتلاع کنند و عنبر و شنگرف شناسند جزیره الرباح الکافور
درین جزیره کافور باشد و کافور ریاحی منسوب بدانست و آدمی کمتر بانجا تواند رفت و حمدونه
فراوان در آن موضع باشد جزیره الصار جزیره الصار در نهایت هندوستانست و در وی درخت
عود باشد و عود قماری از آن جزیره آورند جزیره الروحی در بحر اخضرست و در آنجا نوعی از درخت
بقم است که بیخ آن تریاک زهر افعی و سایر سموم بود و درین جزیره گاومیشی بود که دنبال ندارد و
جنسی آدمی باشد که قامت چهار شبر باشد و مجموع برهنه گردند و لباس نپوشند و سخن ایشان فهم
نتوان کرد و موی سر ایشان کوتاه بود و بیشتر اوقات بر بالای درختان بسر برند و طایفه از ملاحان
و طایفه از ملاحان نیز درین جزیره مقیم اند که چون در آب سیاحت کنند دریابند جزیره العقارب از
جزایر بحر اخضرست و در آنجا کژدمان عظیم باشند صاحب جهان نامه گوید که از معتمدی شنیدم که
گفت آن کژدمان از جثه چند چشم شتر بود و ساحت آن هشتاد فرسنگ و در وی کوهیست که هبوط آدم
علیه السلام بران واقع شده و مردم که در کشتی باشند آن دو کوه را از چند روزه راه ببینند و برین
کوه اثر قدم آدم علیه السلام است و یاقوت زرد و سرخ و کبود توان یافت و در بعضی از انهار آن
الماس پیدا باشد و در جویهای کوچک بلور بود و حیوان المسک نیز در آنجا موجودست و در آن موضع پادشاهی
قوی حالست و تجارت وی از عراق شراب بکشتی آرند و دیگر عجایب و غرایب در آنجا بسیارست که شرح
موجب اطناب میشود جزیره ... در آنجا جماعتی باشند که آدمی را صید کنند و معاش ایشان
بدان کنند و ... از ساکنان آن جزیره خبری وارد نشده جزیره القمر در وی درخت
فلفل بسیار بود و چنین حکایت کنند که در هر خوشه فلفل برگی بزرگ بود که چون باران باریدن گیرد آن برگ
خوشه را بپوشاند تا بر وی نبارد و چون باران بایستد برگ از روی خوشه برخیزد و پیوسته چنین گویند
جزیره ... در دیار زنجست و در وی عجایب بسیار بوده است از جمله آنکه در آنجا طایفه باشند سفید
پوست چنانچه اصلا نقطه سیاهی بر بدن ایشان نباشد و از عجایب تر آنکه موی ذوایب و حواجب و شوارب
ایشان نیز سفیدست جزیره ... در دیار فارس است و گاه گاهی چون این دریا مد کند ماهی
عظیم بخشکی بماند و آن سال مردم آن نواحی تعیین کرده اند چه آن ماهی بگیرند و بپوشانند و روغن آن اخذ

کنند و تمام سال مردم آن دیار را لحاف بوده باشد معارف و اکابر جهت سوختن این روغن را در
چو بین کنند والا در هر جا که باشند ترشح کند و ضایع شود جزیره طبرس جزیره ایست معروف و کشتی
از انجا بدو روز بشام رسد و بسه روز از انجا بقبرس رود و کتان و صوف قبرسی از انجا باطراف
برند جزیره الجن در بحر خزر است و عرصه آن پر مار باشد اما ضرر بمردم نرساند جزیره
این جزیره نیز از دریای خزر است و از انجا اصوات غریب و مهیب استماع کنند و هیچکس را نمی بینند
و ازین جهت او را منسوب بجن میدارند و گویند که سلیمان پیغمبر علیه السلام بعضی شیاطین را درین جزیره
قید فرموده جزیره ابیض در دیار قبرس است و سکان انجا قومی باشند که بر ملت ابراهیم خلیل الله صلوات
الرحمن جزیره الفورس از جزایر بحر روم است و در وی معادن نقره بسیار است و ازین جهت او را
به بیاض نسبت کرده اند و منافع بسیار ازین جزیره حاصل می شود و الله اعلم جزیره [illegible] از جمله جزایر
دریای افریقیه است و دور آن شصت و سه فرسخ باشد و در انجا حیوانی است که اعضای
او مشابه به بنی آدم است الا سر و گوش وی جزیره الطریقیم از جزایر دریای روم است و دور آن
تقریبا صد فرسخ باشد ساکنان آنجا در علوم غریبه مهارتی دارند و ایشان را در وضع طلسمات دستی
عالی بود جزیره بولس چنین گویند که جزیره بزرگست از دریای شام و دور آن صد فرسخ باشد و
اهل تجارت را منافع بسیار بدست آید جزیره اسیطلی از جزایر دریای طبرستانست و مسافت عرصه آن
چهار فرسخ است در چهار فرسخ و اکثر آن مرغزار باشد و نفط سعید از انجا آورند جزیره حیله درین
جزیره آب روشن نباشد و تمامی آبش سیاه و بدطعم بود و هر سال زمان آب آتش بر آید و در هوا متصاعد
شود و سبب آن بر عقلا مخفی است و الله اعلم جزیره [illegible] در برابر دربند الان واقعست
بغایت کوچک پوشیده نماند که درانجا آنچه مذکور شد جزایر صغار است چون فال للتطویل درین مقام اختصار
رفت ذکر فواید جبال و بیان کوهها [illegible] بباید دانست که در وجود جبال و تلال فواید
بسیار است و قوی بشری از احاطه آن مجموع قاصر است از جمله فواید یکی آنست که آب بحار را از احاطه
بسیط زمین مانع آمده است که اگر روی زمین املس مستوی بودی آب دریا را محیط گشتی و کار خلایق
بهلاک انجامیدی و مصالح الهی که در معادن و ظهور نباتات بواسطه آبهای لطیف تواند بود و عذوبت
و لطافت میاه بسبب جبال باشد و این معنی ظاهر است دیگر آنکه اگر روی املس بودی بنی آدم را ذخیره آب در خزن
بایستی کردن زیرا که چون هوا گرم شدی زمین بجوشیدی و آب متین گشتی و طعم او متغیر گردیدی همچنین
جبال مانع ریاحست از آنکه بادها بر سحاب باطراف بعید انجا متقاطر نمی شود بسبب آنکه کهوف و مغارات در جبال

بسیار است امطار و ثلوج در وی جمع میشود و بتدریج از منافذ آن بیرون می آید و از اتصال بعضی انهار کوچک
و بزرگ حادث میگردد و در میان بلاد و قری و قصبات جریان می یابد بنی آدم علی مر الدهور و الاوقات
از آن منتفع می شوند و الحق زیاده می آید در میان بلاد و قری قصبات بکار می شوند و مردم بدین جهت از
ذخیره کردن آب بی نیاز میگردند و فایده دیگر آنست که چون بعضی از میاه و کهوف و مغارات در رود و منافذ
بیرون آمدن نداشته باشد زمانی دراز در انجا بماند و چون مغارات گرمست میاه مذکور تحلیل یابد و لطیف
گردد و بخار گردد و باز طلب خروج کند و چون راه بیرون آمدن نیابد اجزای آن بخار متکاثف گردد و در زمانی
بعید بران حال بماند هر چند مدت وقوف او ممتد صفا و غلظ او زیاده گردد و از و زیبق منعقد گردد
بواسطه اختلاط و امتزاج آن با اجزای تراب متنوع گردد و بواسطه طبخ و نضج هوا انواع جواهر مختلفة
الالوان حادث گردد که آنرا معدنیات خوانند و شرح آن علاحده فصلی اقتضا کند و درین مقام اختصار
انسب و اولی می نماید فی الجمله فواید جبال اکثر من ان یحصی است لاجرم طی این بساط کرده بذکر بعضی از جبال
مشهوره اقدام نموده وحی نماید اما جبال عظیمه را که در ربع مسکون واقعست گفته اند بدین ترتیب که مذکور
میگردد و الله اعلم جبل اللکام بدایت آن از میان مکه و مدینه است و تا شام ممتد شود و بر حد حمص
و از انجا بانطاکیه و ملاطیه و شمیساط کشد و بر دریای طبرستان گذرد و بر نواحی دیلم و قزوین و گیلان
و ری و جرجان و دامغان و طوس و نیشابور عبور کند و تا حدود غور و غرجستان و بلخ کشد بجزیره
سراندیب نیز در آید و از انجا بضبط منتهی شود چنین گفته اند که قاف عبارت کوهست که در ربع مسکون
کشیده است جبل شراة از حد یمن کشیده بود و بر طایف و صنعا و بلاد شام بگذرد و بشرقی دریای
شام منتهی شود جبل واق و انرا کوه سراندیب نیز گفته اند و اثر قدم آدم علیه السلام برین کوه است
و مرة بعد اخری مذکور میگردد جبل دماوند بدایت آن از حدود طبرستانست و ارتفاع آن
چهار فرسخ باشد و بر قله او مقداری زمین است مستوی و در وی سوراخی چند بود که بسبب اشعه منعکسه
چون نور آفتاب از انجا نماینده شود و بروشنایی آن مسافت بعید توانند دید و در روز دودی از آن
گردد و در السنه عوام مشهورست که صخره جنی در ان کوه محبوس کرده اند و العهدة علی الراوی
جبل سینا انرا کوه کنعان و مصر نیز گویند و از انجا تا بمصر هفت روزه راهست و میان شام و وادی
القری افتاده است و مکالمه حضرت عزت جلت کلمته با موسی علیه السلام درین کوه بوده است
اما جبال غیر عظیمه بسیار است از ان جمله بعضی را که شهرتی دارد ذکر کرده میشود جبل ابو قبیس بحرمت
مکه معظمه است شرفها الله تعالی و مشهورست که چون کله ازان کوه بریان خورند بقیة العمر از علت صداع ایمن

باشند جبل ثور کوه دیگرست نزدیک مکه و در انجا غاریست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه
از انجا بمدینه هجرت فرمودند جبل حرا کوهیست میان شمال و مغرب که پیش از زمان بعثت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم در انجا عبادت نموده است و وحی نیز بدان موضع متبرک
نازل شده است جبل جودی از جزیره ابن عمر است و سفینه نوح علیه السلام در انجا قرار گرفته
و محل تعبد آنحضرت در انجاست و بجهت اجابت دعا خلایق بدانجا توجه نمایند و مقصود فایز
شوند جبل شیره با راضی اشیاش از حدود ترکستانست و معدن نقط و فیروزه و حدید و طلا در انجا
بسیار بود و در انجا سنگی تیره باشد که چون باتش افکنند سفید شود و اثوابی که بدان قصاری کنند
بغایت پاک و لطیف گردد جبل ربوه نزدیک دمشق است و در کتاب مجید ذکر او آمده حیث قال عز
و علا و اویناهما الی ربوة ذات قرار و بر فرزوه این کوه مسجدیست مشتمل بر کهفی و زعم بعضی
اصحاب تفاسیر آنست که ولادت مسیح علی نبینا علیه السلام درین کوه واقع بوده جبل جوشن بقرب
حلب است و در انجا معادن نحاس بسیار بود جبل صفر در نزدیک مدینه است و میان انجا و مدینه هفت مرحله
و اعتقاد بعضی از شیعه چنانست که المنتظر الامام محمد مهدی علیه السلام در ان کوه قرار دارد و از انجا
بیرون خواهد آمد والله اعلم جبل سبلان کوهی عالیست بقرب اردبیل مشتمل بر اشجار بسیار حیوانی که
قصد خوردن اثمار ان کند هلاک شود و چشمهای آب گرم نیز در آنجا بسیارست که اصحاب امراض را
نافع است جبل الصور کوهیست محاذی بلاد کرمان و چون قدری از سنگ آن بسایند و در ظرف
پر آب کنند البته صورت انسانی در ظرف قرار گیرد جبل الصقالبه بر شمال بلاد صقالبه واقع است
و ارتفاعش سه روزه راه باشد و در زمستان و تابستان برف از قله ان مفارقت نکند و درخت
فندق در آنجا بسیار بود و در زمعان زرد انجا موجود است جبل طابریه کوهیست نزدیک زمین
مصر و در انجا کنیسه ایست که نصاری آنرا متبرک میدانند جبل فرغانه درین کوه گیاهی روید بصورت
رجال و نسا که آنرا اسروح الصنم گویند و در قوت باه اثری تمام دارد جبل درین کوه
عقاقیر و ادویه هند فراوانست و نزدیک هندوستان افتاده است جبل کوهی عظیم است
مشتمل بر انواع فواکه و اثمار و مقام اقطاب و اوتاد و ابدال و اولیاست و در هیچ وقت
از جماعت خالی نباشد گویند که این کوه و کوه لکام یکیست و باعتبار آنکه بر مواضع کثیره میگذرد
اسامی ان مختلف میشود جبل مقناطیس متصلست به بحر قلزم و در انجا مقناطیس می باشد و از جهت
ان مراکب و سفاین مسمار حدید استعمال نکنند جبل موج بزمین فارس باشد و در انجا غاریست که آب از سقف ان

آن هیچ و درانجا طلسمی ساخته اند که اگر یک کس بانجا شود بقدر احتیاج او آب فرود آید و اگر فی المثل
هزار کس باشند بقدر کفاف ایشان متقاطر گردد و مثل این حکایت در ذکر عجایب عالم ذکر یافت
جبل ... ممتد شود تا بلاد اندلس و از انجا شکافی بدید آید و در میان شکاف بتری آهنین
باشد و چون قصد کنند که آنرا بگیرند غایب گردد و چون دست از غنیمت باز دارند باز ظاهر گردد
و هیچکس را بر حقیقت این اطلاع نیست جبل سطایل در میان دریای هند است و از انجا همه شب
آواز دف و سنج می شنوند و فاعل آن بدید نه جبل تنوبه کوهیست در دیار هند و از انجا چشمه
باشد که بزعم هندوان هر کس که آب آن چشمه بخورد عمر او دراز شود و در حوالی آن چشمه حیوانات
باشد بر صورت کلب که چون کسی قصد آنجا کند مانع شوند بلکه آدمی را هلاک کنند جبل الحارث و الحویرث دو کوه
بدیار ارمنیه و دران دو موضع مقابر ملوک عجم باشد بلیناس حکیم را فرمودند تا طلسمی سازد که هیچ
کس بدان مقابر نرفت و او بموجب فرموده عمل نمود جبل اسکران کوهیست در حدود اصفهان و
افاعی و حیات فراوان درانجا بود و روز از قله آن بخاری مشاهده می افتد که صعود میکند جبل
بیستون میان همدان و بغداد است و مشهورست که صورت شیرین بعمل فرهاد دران ظاهر است و
یک طرفش از ... الماس واقع شده که مطلق از انجانب تصاعد دست ندهد جبل تبت کوهیست
که چون آتش افروزند آب بیرون آید و آتش بمیراند در وقتی از اوقات پادشاهی از دیار تبت
بران کوه آمد و فرمود تا نفط و کوگرد و هیزم بسیار بر قله آن کوه جمع آورده آتش دران زدند و
چون آتش افروخته شد فی الحال آب از زیر آتش بیرون آمد و مجموع را بمیرانید و الله اعلم
جبل الحدید بدیار هندوستانست و از انجا آهن سرخ حاصل شود و چون زخمی ازان بر
کسی رسد البته از موضع جراحت خون بر نیاید اما پنداری که داغ کرده اند جبل الفضة
در اقصای بلاد مغربست و ازین کوه سه هزار جوی عظیم بیرون آید و هزار قنطره باشد که بر
جوها ساخته اند و یاقوت سرخ و زرد و کبود ازین کوه حاصل شود جبل الفرح سیلاد ارمنیه است
و بغایت مرتفع و وسیع بر انجا قری و قصبات و مواضع بسیار بود و مردم مختلف الالوان و
الطبایع باشند و غم و اندوه پیرامن ایشان نگردد و بدین جهت او را بفرح نسبت کنند جبل
روضه کوهیست مبارک و بقرب مصر واقع است و در اخبار آمده است که درین کوه روضه ای
از ریاض بهشت و در زمان خلافت عمر اهل کتاب آنرا بمبلغ یکهزار و هشتاد هزار دینار خریداری
نمودند و عمر به بیع کوه راضی نشد که روضه بهشت بدست مسلمانان اولیت که باشد اول کسی از اهل اسلام

کوه درانی

که دران کوه مدفون بود عام مغافوزی بود و مزار شافعی انجاست و دران کوه گوسفندان وحشی
بسیار باشد و کسی متعرض ایشان نشود جبل قلال در روزگار قدیم کس در انجا نمی بود و چون
علم اسلام ارتفاع گرفت و مسلمانی شیوع یافت طایفه از مسلمانان بدانجا رفته ساکن شدند
و جمعی از فرنگ نیز بحوالی ایشان مساکن و مواطن اختیار کردند و عمارتها ساختند و پیوسته میان
هر دو فریق مقاتله و محاربه باشد جبل اطلس در حدود مغربست و بغایت عظیم گویند که قریب بان
کوهی دیگرست یکی را اطلس صغیر گویند و از انجا نیز میکشد تا بحر قلزم برین کوه در حدود باب
الابواب موضعیست که انرا ادب خوانند و در انجا دیده بانان از اهل اسلام نشسته اند و بوقت
توجه کفار آتش فروزند تا مسلمانان آماده قتال شده خود را از مضرت ایشان نگاه دارند جبل
ابراهیم از حدود شام ابتدا کند و تا ساحل قلزم ممتد شود جبل یعقعقا بر جانب مغرب مکه باشد
و گویند که کوه مروه متصل باین کوه باشد جبل مزدلفه کوهیست از تهامه مزدلفه و از احد بودن
دیه نزدیکی راه خراسان واقعست جبل احد کوه معروفست بر جبال مدینه معطره علی ساکنها السلام
والتحیة از انجا تا مدینه اندک مسافتی است جبل اجا نزدیک بیابان فیدست و به قبیله طی
مخصوص باشد جبل تهامه چنین گویند که آن عبارت از چند کوهست کوچک که بیکدیگر متصل است و طرف
آن بناحیه بحران منتهی شود و غربی آن بجانب قلزم و شمال آن بحدود مکه و جنوبش بجانب صنعا
جبل مقطم کوهی عظیم است از جانب شرقی به نیل مصر و بر حدود فسطاط واقعست و تا ولایت نوبه
ممتد شود جبل الواحات که آن عبارت از چند کوهست در حدود غربی و جنوبی ولایت مصر و در میان
آن شهرها و عمارتها بود و اکنون خرابهاست بجای آن و خلق کمتر بانجا رسند و در ان موضع
آدمی بسیار ضایع کرده و حیوانات بیابانی وحشی فراوانست و ... روزه راه است
جبل کرکس میان ری و اصفهانست و گردا گرد او بیابانست و هیچ کوه اتصال ندارد و مسافت
دامن این کوه دو فرسخست و چون از ری باصفهان روند بر دست چپ باشد و سیاه کوه بر دست
راست و میانه ایشان دو فرسخ بود و آنرا کوه کیله نیز خوانند و ماوای دزدان و قطاع
الطریق بود و اکثر که بدست ایشان افتد در آنجا پنهان نمایند جبل الاسود که آنرا سیاه کوه
گویند متصل باشد بکوههای قهستان و آن کوهی عظیمست و در اطراف و نواحی آن مردان باشند
جبل کوچ و بلوچ انرا جبال القفص نیز گویند مرجعه که اصل وی یک کوهست اما معت شاخ ازوی جدا
شود و از طوایف کوچ و بلوچ خلق کثیر در سکاف و مغارات و درهای وی ساکن باشند و پیوسته

میان ایشان حرب و قتال بود و ادعای ایشان آنست که باصل از اعراب حجازند جبل قارن
کوهی بزرگ است میان طبرستان و ری و دماوند باین کوه متصل است جبل مرزنو که آنرا
عقبه توران نیز گویند کوهی عظیمست و در از حدود غور در آمده بر جانب شمال هرات گذشته و
جنوبی سرخس و باورد و نسا ممتد شود و ازانجا بناحیت دامغان و بسطام کشد و دران حدود
بکوه قارن متصل شود جبل غور از حدود غرجستان بیرون آید و بر پشت بلاد تبت بیرون رود
جبل خرخیر از نواحی این دیار بکشد تا حدود چین و در انجا معادن جواهر بسیار بود
از حدود چین کشد و بر نواحی ختلان کذرد و بحدود فرغانه منتهی شود جبل اسروشنه کوهی بزرگست و تا
حدود بخارا ممتد شود و بیابان اسروشنه و خرخیر در جنب این کوه واقعست و معادن بسیار
بود خاصه بحدود اسروشنه و زر و نقره و مس و سرب و سیماب و نفط و غیر ذلک درین معادن
بدست آید و نوعی فیروزه که در خراسان آنرا ختنی گویند درین کوه توان یافت و نوشادر
نیز درین کوه حاصل آید و طریق انعقاد نوشادر چنین بود که بهر موضعی که ازانجا بخاری ظاهر میکرد
و در شب اشتعال می یابد و بروز مانند دودی مینماید چون این مشاهده می افتد بران موضع
بحیله تمام خانه می سازند و جمله راهها و منافذ آن مسدود میکنند تا آن بخار که ازانجا می خیزد
متفرق نشود و این بخار بتدریج بر سقف خانه می نشیند و نوشادر ازان منعقد می شود و پس در
آن خانه باز میکنند چون از غایت حرارت دران خانه نمی توان رفت یک نفر قبای نمد
باب تر سازد و پوشیده دران خانه میرود و بتعجیل تمام آنچه توانند قلع کرده بیرون می آورد
و اگر زیاده توقف میکند میسوزد و بمرور زمان چون بخارات ازان موضع کمتر گردد جای دیگر
این عمل کنند و پیوسته جمعی باین امر مشغول باشند و درین کوه سنگی نیز باشد که انگشت در
آتش نهند سوختن گیرد و زرگران آن ولایت بدان عمل نمایند و چنین گویند که چون این سنگ سوخته
گردد خاکستر منعقد گردد و چون جامه بدان شویند صافی و سفید گردد جبل سیراف
سیراف شهریست از شهرهای فارس و بر کنار دریا و نزدیک این شهر کوهیست بغایت
عظیم صاحب جهان نامه گوید که چنین شنیدم که در بعضی از دره های این کوه سنگهایی باشد
صورت قطاع چون این سنگها بشکنند در اندرون وی جوهری می باشد که شبیه یاقوت میگردد
بیان این سخن آنست که آنچه ازین جوهر بظاهر سنگ نزدیکست مثل پوستیست برین جوهر پوشیده چون
پوسته از وی جدا سازند جوهری شکرگون نماید و چون بنوبت دیگر پوسته از وی جدا کنند تا بکمال رسیده مثل

رمانی شود و گویند که این سنگ در اول کوچک باشد و بتدریج در آن سرزمین نشو و نما یابد و بعضی از عجایب قدرت
الهیست جبل جنابا د از حدود کرمانست و در آنجا معادن دهانه باشد و بعد از دهانه فرنگ در تمامی
معمورها بلطافت دهانه جنابا د نباشد جبل کرجان کوهی معروفست بحدود کرمان و در آنجا درختان لیمو
و نارنج باشد و عمارت بسیار دارد و مردم آنجا در پیاده رفتن و دزدی کردن ید طولی دارند
و بدین دو صفت مشغولند و مشهور جبل ابو عالم که آنرا کوهستان نیز گویند و بر شرقی آن بیابان کرمان
و بر غربی وی منوجان و هرموز و این کوه را خیر بسیار و منفعت است جبل بابک آنرا کوهستان بدین
خرمیان گویند که بابک خرم ده در آنجا می بوده و در قری و قصبات آن مسجدها ست
و مردم آن ناحیه نماز میگذارند و قرآن می خوانند و اما در نهانی بقوانین الحاد اشتغال
دارند جبل سرسنگ قریب بهراتست بجانب بلخ و کوه طولانی بزرگ است و سنگ
آسیا از آنجا می آورند و در قدیم الایام آتشکده بوده است والله اعلم جبل السماق
بنزدیک بلاد شام است و قریب چهار فرسخ طول آن باشد جبل فیروزه کوه مشهور است
و احتیاج بتعریف ندارد جبل ... ... چشمه ها بزرگ باشد و رود چشمه آب از
میان کوه بیرون آید و بر آن آب قنطره عجیب ساخته اند و آن قنطره حد میان
ختلان و غیره جبل خضر کوه بزرگ و معروفست و در آنجا معدن لعل و طلا و نقره و بیجاده
و لاجورد باشد و در زمان سابق چهارده کوشک ساخته و در هر یک طایفه ساکن گشته بحفظ و
طرق اشتغال داشتند و اکنون خرابست جبل بدخشان کوهی بزرگ است و معروف و در آنجا معادن
لعل و طلا و نقره و لاجورد باشد جبل بعلبک کوهیست که این شهر را بنا بر آن نهاده اند و عمارت
آن جمله از سنگست و بر پشته های رخام بلند وضع کرده اند و هیچ بنا در دیار شام از آن عجیب
تر نباشد چنین گویند که از اعمال سلیمان علیه السلام است راقم حروف گوید که اکثر ارباب مسالک
و ممالک در مصنفات خود آورده اند که فلان کوه را مدار بر آنجاست و تا بحال موضع ممتد
نمی شود چه معنی دارد اما چنین وارد شده که تحت آفرینش جهان و بدایت آن در ایجاد و تکوین محلی
مخصوص بود و بتدریج با تمام رسیده چون فضلای سابق در کتب خویش بر نهج مذکور بدایت و نهایت
کوهها ایراد کرده بود قلم مشکین رقم تتبع ایشان نموده عیب نفرمایند و السلام علی من اتبع الهدی
ذکر بعضی از بوادی و فیافی که در آن است بر بیکانگی خالق معرفت و جبار ... هر چند وصف آن
از حد و بیان تجاوز کرده اما بعضی از آن که در میان بلاد و امصار افتاده است و احیانا مردم از آنجا

عبور میکنند مذکور می شود بیابان مغرب بیابان بزرگست طول آن هشتصد فرسخست و بیابان مغرب در آنجا
متوطن باشند و روزگار بدشواری گذرانند بیابان مصر این نیز بیابان عظیم است و
در زمین او ریگ باشد و در بعضی از مواضع آن مردم باشند که سیاحت کنند و درختان میوه دار
در بعضی نواحی آن توان یافت بیابان حجاز که آنرا بادیة العرب خوانند و بشرح نیز زیاده احتیاج
ندارد و در عرصه آن ریگ و سنگ باشد بیابان خاوران بدین بیابان پیوسته است تا حدود قلزم و در
آنجا ماران باشند بقدر یک شبر از روی زمین جستن کنند و خود را بر بار شتر زنند و بدین سبب مردم
آنجا کمتر روند بیابان سیماه بیابان هایل است میان بحرین و عمان واقع شده و بواسطه بی آبی بیابان آن را
نتوان رفت بیابان کوه یزد براه وی از طبس بکرمان روند و بسیار پرخطرست و همیشه قطاع الطریق
دران صحرا بکار خود مشغول باشند بیابان لوط از زوزن و قهستان ازین بیابان بکرمان روند
بیابان کور و این اسم مشتبه است و کیفیت آن معلوم نیست اما زمینی سوخته دارد و چون اندک
باران بارد از آنجا نتوان گذشت که قوائم ستوران بگل فرو رود و طول آن بیابان پنج فرسخ
باشد و ریگ آن ریگ شوره بود بیابان معقصر چون از قهستان بکرمان روند بر دست راست به
مسافت یازده فرسخ بر هشت فرسخ زمینی بدید آید مربع مجموع قصبات و قری آن سنگ گشته
تا بحدی که گهواره در آنجا یافتند سنگین و در روی کودکی از سنگ بر کنار آن نشسته و درین بیابان جنسی
باشد از کژدم بغایت سیاه و شب در هوا طیران میکنند و زخم آن بهر آدمی که رسد مهلک باشد و تدارک
نپذیرد بیابان خوارزم که آنرا معتاد به پیر خوانند میان خراسان و خوارزم و عرض آن بیابان صد
فرسخست بیابان احقاف چون از رقه بشام روند بدست چپ مایل باشد بیابان حضرموت
بیابان کوچک است و در زمین آن ریگ باشد و آنرا رملی عاج و احقاف گویند بیابان ربیعه ما بینست
میان دجله و فرات است و دران بیابان قبایل ربیعه و مضری بوده اند بیابان قلزم بر ساحل در
و دران عمارت نباشد و تا حدود بربرستان کشد بیابان نوبه بحدود عراق میان دستگرد و حلوان
افتاده است و آن کوچک و پرخطر باشد بیابان مکران بحدود سیستانست و تا دریای آبسکون کشیده
کشد بیابان آموبه از حدود بلخ درآید و تا خوارزم کشد و در زمین آن یک ریگ نباشد بیابان فرود
از ختلان بنیاد کند و تا فرغانه بکشد و در مواضعات آن اتراک صحرانشین اقامت دارند
بیابان سامره بیابان بزرگست و پیرامون سر من رای درآمده است و بر غربی این بیابان آبادانی
و درخت و آب فراوان باشد بیابان واسط از حدود واسط ممتد شود تا حد کوهستان اکراد و اعراب

صحرانشین در بعضی از مواضعات وی مقیم باشند و چندان عمارت دران نباشد بیابان بنی عماره از عمان
بنی عماره آغاز کند و ممتد شود بطارم و از انجا تا مغاو خراسان صد و بیست فرسخست بیابان بلا
از انجا تا ر و داشتن گیاه به راه باشد اما مردم در انجا کمتر باشند بیابان بجند بیابان بزرگ است
نخلستان و مزارع دارد بیابان سریر بیابان عظیم است و قبایل و اقوام دران بیابان باشند
بیابان قویس یک حد بطرف کرمان و حدی دیگر بطرف خراسان و بعضی باصفهان و بعضی بقم و کاشان
منتهی شود و درین بیابان قاطعان طریق بسیار باشند و موضعی خطرناکست بیابان سیتور طول آن هفت
مرحله باشد و سیتوره نام آبی شورست که درین بیابان واقعست چون ازین راه بکرمان و عراق روند
زحمت بسیار باید کشید بیابان دورق از حدود حمص است و طول آن پنج مرحله باشد و عمارت ندارد
بیابان عرب یک حد آن بجوار زم پیوسته باشد و بیابان طویل عریض است و درمیان شمال و مغرب
کشیده شود و اکثر ترکمانان غز دران ساکن باشند بیابان وهک طول آن تا حدود غزنین شش مرحله است
و در هر موضعی ازان رباطیست و اندک عمارتی باشد بیابان جنین بحدود سند باشد و طول
آن پنجاه فرسخ است و آن بیابانیست بی آب و راه سخت و دشوار دارد بیابان آبکون بحدود طبرستان
و ابتدای آن از نواحی آبکون باشد و ممتد شود تا بحر جرز و از انجا بباب الابواب رسد و منتهی
و منتهی گردد بیابان لنگریان از زمین لنگر ممتد شود و بحدود شروان کشد و از انجا بموغان رسد و بیلاد
عینیه ممتد شود بیابان [illegible] و زجد و دمشق [illegible] بقرب سانق و سنجه باشد و آن بیابانی عظیم است
و آبهای روان و درخت فراوان دارد و به لطافت هوا و عذوبت آب معروفست و مردم
از اطراف بانجا آیند و بزراعت و عمارت اشتغال نمایند بیابان لوط در حین تحریر صحاری و
قفار از زبان کوهر نشار مقرب بحضرت السلطانی بسمع این بمقدار رسید که اگر در طی مساحت بیابان
لوط روندگان او بار سرعت سیر استعاره ننمایند به کمتر از چهار روز طی منطوی نشود و اکنون آثار عمارت
و دکاکین و اسواق درانجا موجودست و طریق آمد شد خلایق درمیان آن اتفاق واقعست و همچنین فرمودند
که چنین استماع افتاده که درین حدود و نواحی ارانب و ثعالب و امثال ذلک می باشند و بعضی
از آنها در یک شب آن بیابان طی میکنند و تا کناره ده سیف می آیند و صید می یابند و بگردند
و چنان سریع السیر اند که در یک شب قطع مسافت یک شبانه روزی نمایند بیابان مور از
عقب بلاد قسطنطنیه است و کیفیت آن بیابان معلوم نبود اما از عبدالله بن عمرو العاص روایتست
که گفت بحدود این بیابان رسیدم بر سر این بیابان اسپی دیدم از مس ساخته اند و صورتی دیگر بر شکل انسان

هم از مس بر بالای آن پرداخته و انگشتان خود را آن تمثال باز کرده و بر کف وی خطی چند نوشته اند مضمون
آنکه از عقب این صورت راه نیست و هر که بگذرد به بیابان مور افتد و از اذیت موران هلاک شود
و مثل این حکایت در عجایب و غرایب ربع مسکون گذشت و راقم حروف و نگارندهٔ این سطور
گوید که شایبهٔ این تکرار و تناقضی که در خاتمه واقع شده بنا بر آنست که خامهٔ مشکین شمامهٔ این
کلمات پریشان نژاد بر سبیل الاستعجال جمع آورده متوقع از واقفان دقایق سخن و مستمعان داستان
نو و کهن آنکه چون برین نقصان اطلاع یابند از غایت کرم ذیل عفو بران پوشند و در تحمل این
فقیر بی بضاعت عدیم الاستطاعت بهیچوجه نکوشند ذکر مساحت الارض در بعضی از نسخ چنین بنظر رسیده
که جماعتی از حکمای متأخرین که به ضبط مساحت زمین اشتغال نمودند چون حصهٔ هر درجه از
درجات فلک نوزده فرسخ یافتند تقریبا آنرا در سیصد و شصت درجه از درجات فلک ضرب کردند
شش هزار و هشتصد فرسخ حاصل آمد پس حکم کردند که این دایرهٔ روی زمین باشد و برین تقدیر قطر
زمین دو هزار و شصت و سه فرسخ باشد بدان دلیل که در اکثر هندسه آمده است پس نصف قطر
زمین دو هزار و هشتاد و یک فرسخ است و نیم تقریبا مساحت سطحش بفراسخ تکسیری چهل و چهار
صد و سی و هشت هزار هزار و هشتصد فرسخ بود اما بطلمیوس و طایفهٔ از متابعان او بر آنند که حصهٔ
هر درجه از درجات فلک بیست و دو فرسخ و دو دانگ فرسخست برین تقدیر میان این قول و قول
اول در مقررات نیز اختلافات واقع باشد چنانچه تفصیل آن در کتب مسطورست و در تحفه
و نهایت الادراک آمده است که طول قدر آن از ما بین خط استوا تا بعرض پنجاه و شش درجه و سی دقیقه
که تمام میل کلیست چهار هزار فرسخست و عرض آن دو هزار و چهار صد و بیست فرسخ است اما طبقات
سبعه نزد بعضی عبارت از طبقهٔ آتش و طبقهٔ نسیم و طبقهٔ آب و طبقهٔ زمین و طبقهٔ طینی خاکست
و بعضی طبقات سبعه را باقلیم سبعه تأویل کرده اند و آنچه گفته اند که هر طبقهٔ زمین از جنسیست چنانچه طبقهٔ
اول خاکست و طبقهٔ دوم [illegible] و سیوم آهن و قس علی هذا القیاس هر یک نامی دارد و جمعی در هر طبقه ساکن اند
که روی ایشان بروی آدمی مشابهت و دست و پای ایشان چنانچه می مانند از اکاذیب قوم یهود است
و عماد الدین ابن کثیر در تاریخ بدایت و نهایت آورده است که بطلان این قول بغایت ظاهرست
و برین دلایل گفته و گفته این اقوال از اکاذیب و خرافات بنی اسرائیل است و بران اعتماد نشاید کرد
و الله اعلم ذکر ربع مسکون باید دانست که یک نصف از سطح زمین در بحر اعظم که آنرا اقیانوس
خوانند مغمورست و یک نصف دیگر ظاهر امّا بنابه که بیضه در آب افکنند که یک نصف مخفی و یک نیمه ظاهر بود و نصفی

مکشوفست و بصفتی که در جانب جنوب افتاده خرابست پس از چهار ربع زمین یک ربع عمارت دارد
که در شمال خط استوا است و آنرا ربع مسکون گویند و جمیع جبال و بعضی از بحار و قفار که مشاهده و متعارفست
می افتد از حساب این ربع است و خط استوا خطیست که در سطح معدل النهار محاذی روی زمین از
مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند و در هر شهر و موضعی که برین خط باشد پیوسته شب و روز در آنجا
برابر بود چه در ان اماکن هر دو قطب عالم بطریق تساوی ملازم افق خط استوا باشد یکی از جهت شمال بقرب
مدار جدی و فرقدین و دیگر از جهت جنوب بقرب مدار سهیل و الجاه از دریا های اعظم که حکما آنرا از حساب
این ربع گرفته اند بحر حبشست و از بحیرات پنج دیگر و اگرچه محاذی بحار دیگر نیز درین ربعست تا بحر حبش مساوی
و منتها که در دیگر ارباع واقع شده از حساب این ربع نداشته اند و هفت دریای دیگر است که پنج
خلیج عظیم از ان منشعب گشته و درین بحار و بحیرات جزایر بزرگ و کوچک بسیار باشد و پنج کوه وسیع
رفیع واقع شده و عدد مجموع جبال از دویست متجاوز است و از انهار ممتده عظیمه درین ربع قریب
دویست دجله چون باشد بزرگ که عبور از اکثر آن میسر نگردد مگر بکشتی و ابتدای انهار از جبال و بطایح
و بحارست و ممر اکثر این مداین و قصبات و امصار و بلاد باشد تا مزارع بجداول آن معمور شود و
انواع حیوانات بآن تعیش نمایند و بنی آدم از ان انتفاع یابند و ذلک فضل الله و تعالی علی
عباده الفقراء و بنی عنی عن العالمین فقیره اکنون قلم مشکین رقم از ذکر بحر بتحریر اقالیم سبعه شروع میکند
و بذکر بعضی احوال از بلاد و جزایرات می نماید و الله الموفق و المعین بدانکه طول معموره عالم از مشرق تا
مغرب صد و هشتاد درجه است که آن نیز بزعم بطلمیوس چهار هزار فرسخ باشد و ابتدای طول معموره
نزدیک علمای متقدمین از اقصای مغربست اما در روزگار ارباب الجاب بدان عمل میکنند و زمره
از حکمای متأخرین طول عمارت از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و بعضی دیگر از جزایر خالدات اعتبار
کرده اند که پیشتر معمور بود و اکنون در آب غرق شده است و این جزایر برسمت اراضی حبشه افتاده است
و عرض معموره ابتدا از خط استوا شصت و شش فرسخ باشد و ثلث فرسخ بطلمیوس گوید که از پس خط
استوا در اطراف زنج و حبش تا بمسافت شانزده درجه است و بیست دقیقه عمارتهای دیگر
یافتیم و در اقصای آورده است که عرض معموره نزدیک من هشتاد و دو درجه است و پنج دقیقه
و بیست و پنج درجه هزار و هفتصد و سی فرسخ و نیم باشد و هر جا طول بلاد مذکور گشته عبارت از بعد آن موضع
باشد از ساحل بحر محیط تا اقصای مغرب یا جزایر خالدات و هر جا عرض بلاد مذکور می شود مراد دوری
بقاع باشد از خط استوا باید دانست که ابتدا از خط استوا از شرقی اراضی چین است و بر جزایر جملوت که

پس بر جنوبی بلاد چین و کنگ از پس جزایر زاده که آنرا عرض الذهب نیز گویند پس شمال و میانهٔ جزیره
کله و سریره و وسط جزایر بوده و شمال جزایر زند بود و بر معظمات بلاد زنجان گذرد و بر شمال جبال قمر
و جنوبی بلاد سودان مغرب بگذرد تا به بحر اعظم منتهی گردد و عنقریب گذشت که هر شهری که بر خط استوا
بودست و روزی در انجا مساوی باشد و هر مدینه که در اقصای مغرب یا ساحل بحر محیط یا جزایر خالدات
آنرا طول باشد و هر شهر که طول آن نود درجه باشد رقبة الارض معمور بود و هر چه از نود کمتر بود بمغرب
نزدیکتر بود و هر چه از نود بیشتر باشد بمشرق اقرب بود **الاقلیم الاول** این اقلیم بر زحل منسوب
بود و عامه اهل این بلاد اسود اللون باشند و حد اول آن نزدیک خط استوا از جاییست که ساعات
آن دوازده درجه و نصفی باشد تقریبا و وسط این اقلیم آنجاست که روز تر از آن سیزده
ساعتست و حد دوم انجاست که ارتفاع شانزده درجه و نصفی است تقریبا و ابتدای وی
از جهت مشرق از شمال جزیرهٔ یاقوت باشد پس بر جنوبی بلاد عمان و وسط بلاد یمن گذرد و
از انجا بحر قلزم را قطع کند و بر بلاد نوبه و وسط بلاد جزایر یونان و جنوبی بلاد پرطانیه گذرد تا
به بحر محیط منتهی شود و از شهرها و مواضعی که درین شهرها افتاده است مدینه قلوائیست در بلاد
نوبه و مهجم و زبید و حصین الدهور و شرجه و جیله و دبار و علی و طغار و سرین و نجران و عدن
و صفا و حیوان و جرش و مارب که آنرا اسما گویند و شام که عبارت از قصبهٔ حضرموتست و مرباط
و صحاری و قصبهٔ عمان و آخر بلاد و مهره و علانی و نوبه و نوبه و کولم و جبال قامرون و جمکوت
و جزیره قلهٔ اسوا کن و جزیرهٔ سقطر و جزیره الرانج و جزیره دهک و جزیرهٔ سراندیب و جزیرة الاسری
و جزیرهٔ مهراج و مدینه عارند و کوکو و سفار الزنج ابو ریحان بیرونی گفته است که آنرا سوفارهٔ تبر
خوانند و جری قاعده حبش و حمی که بر ساحل نیل واقع شده و درغاره و بربر و سجرماد و فات که آنرا جبره
خوانند و حدید و زیلع و عقد شود و منهات و معلات و کرکی الکبری و درولد و پرما مودحر و مجلاو و صیمور
سنیان و شرعوز و خالقو و حالجو و حینه و سمودی و العیوردین و سواس و رامیر و زمیرزی
که بر ساحلست و از انجا لبر اندیپ روند چنین گویند که درین اقلیم سی صد و چهل شهر عظیم و هزار شهر
کوچکست و بیست کوه رفیع و سی نهر بزرگ است مع مضافات و مسنوبات بسیار صفت نوبه
نوبه و انقلا دیار رطوبتیست و عریض بر کنار رود نیل افتاده و طول آنرا بمدت هشتاد شبانه روز قطع توان
نمود آن بلاد مساکن نصاریست و ایشان با زن حایض مجامعت نمیکنند هر چند این فعل در مذهب ایشان
مباحست و حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه زبان فصاحت بمدح آن جماعت گشاده است

قال صلی الله علیه وآله وسلم خیر سبیکم النوبه یعنی بهترین اسیران شما اهل نوبه اند و فرموده که هر کرا برادر
نبوده باشد باید که برادران از نوبه بگیرند و با یکی از اهالی انجا عقد مواخات به بندد و نوبه مشتمل
بر موضعیست که ساکنان آن سرزمین روز در زیر زمین خانهایی که ساخته اند می باشند و در
روز مطلقا بیرون نمی آیند و تجار بدانجا میروند و بیع و شری مینمایند و مبایعه میان سردو فریق
برین جمله است که آن قوم در شب متاعات خود را بیرون می آورند و در محلی معین می نهند و بازرکانان
میدانند که ایشان بچه احتیاج دارند آنرا برده در برابر امتعه ایشان میگذارند که اگر رضای
ایشان بدان مقرونست الجنه بازرکانان آورده باشند بر میگیرند و متاع خود را بجای او میگذارند
والا متاع خود را دورتر از انموضع می برند و تجار این صورت دیده چیزی دیگر اضافه آن میکنند
تا بحدی که آن مردم راضی میشوند و نقطه دار الملک بلاد نوبه است چه پادشاهی در انجامی باشد
و اناث ایشان سیاهان صاحب جمال می باشند و طعام ایشان شعیر بود و زرت و چیزها از
اطراف بانجا برند و کوشت شتر خورند و زرآفه دران دیار می باشد و نقطه در شرقی نیل واقعست

فی ذکر اقلیم الثانی

این اقلیم بمشتری منسوبست و لون عامه مردم آن بلاد میان سمره و سواد باشد
حد اول این اقلیم انجاست که روز درازترین دوازده ساعت و ربعی بود و حدود روم انجا که
ارتفاع قطب بیست و چهار درجه و نصف صد و سی بود تقریبا و ابتدای اقلیم از مشرق بود بر
وسط بلاد چین و سراندیب کذرد و پس بحر فارس را قطع کند پس بر وسط بلاد رقه و افریقیه و شمال
بربرستان و جنوب قیروان و وسط بلاد سرطابه کذرد و بر ساحل بحر دقیانوس منتهی میشود و
از جمله شهرها و مواضعهای این اقلیم مکه معظمه است و مدینه مکرمه علی ساکنها السلام والتحیة و تیما
و ینبع و حیره و جده و بطن مره و طایف و فرع و فید و حجر و یمامه و لحصا و قطیف و البحرین
و مقط و توس و اخمیم و اقصر و ارمنا و اسبوط و اسوان و اسناد و مکران و دیرون و منصوره
و سومنات و بهلواره و کنبات و عامورده و بلده برایه و فرج و بجوره و جزیره کیش و قیس و
مغربی قس و جزیره بنی کاوان و ولی و محروم و بمنون و قیزا و بلیاق و قریطا و سامش و سوس الاقصی
وارمامیل و لومرانی و قلعه بیلحان و اودین که بقیة الارض نزدیکست و مدار حساب هندیان
بران باشد و سجارو قلعه تکا الجو و کتوبند و قلعه کوالیر و کنکره و تزانه که بر ساحلست و بابارسی و
کورابد و امساس و بهنی چنین کویند که شهرهای بزرک آن اقلیم سیصد و شصت عدد باشد و الجنه
کوچکست عدد و هزار و سیصد و هفتاده کوه عظیم دارد و در انجا از انهار سی و دو باشد که عبور از انجا کشتی میسر

کرده و الله اعلم فی صفت مکهٔ معظمه زادها الله شرفا مکه بمیم مفتوحه عبارت از شهریست و بکه بباء موحده مفتوحه
از تحت موضع بیت را گویند قال اهل اللغة اشتقاق من امتک الفصیل ما فی ضرع امه ای استنفده و استقصاه
حتی لم یبق شیء من لبن و انما سمیت مکه بهذا الاسم لقلة الماء بها قال المفضل بهذا الاسم لانها تمک الذنوب
ای تذهب بها من قولهم امتک الفصیل ما فی ضرع امه امتصه کل حاصل سخن اهل لغت آنست که شتر بچه
در مکیدن شیر مبالغه نماید چنانچه هیچ شیر در پستان مادرش نماند و چون ازین معنی تعبیر کنند که امتک الفصیل
ما فی ضرع امه و لفظ مکه را ازین کلمه اشتقاق کرده اند و آن موضع مکرم را بدین جهت که آب کم دارد
بمکه موسوم میکنند و محصل کلام مفضل آنست که چون مکه جرایم و آثام عباد را محو میکند و زایل می سازد و این
بقعهٔ شریفه را نام کردند چنانچه تمک الذنب مفید این معنی است و بعضی میگویند که مکه بیا موضعیست و
حوالی آنرا گویند از آنجهت که مردم در طواف مزاحم یکدیگر میشوند سیطن بکه بکه الازدحام الناس فیها لانه
من ای رحمة انتهی کلام الجوهری و قد قالوا ایضا لانها تبک اعناق الجبابرة اذا احدثوا فیها او استحلوا
حرمتها و مکه را ام القری نیز گویند بسبب آنکه زمین را از تحت آن گسترانیده اند پس مکه اصل ارض باشد
و ازینجهت ام الارضین خوانند و قال ابن عمر خلق البیت قبل الارض منه و کانت تسمی ایضا ام رحم لانها
تصل الناس کلهم فی الحج به تجتمع بها اهل کل بلدان العرب کلهم شیء واحده و البلدان و اللغة واحدة و المحل
من قبل العمومة و الخؤولة بینهم مودة مشتبکة فاذا اجتمعوا بها تواصلوا و تعارفوا المدة و تذاکروا الارحام
و ام کل شیء خیاره و اصله الذی یتولد از ابن عباس رضی الله عنه روایت کرده اند که پیش از
آفرینش زمین و آسمان عرش الهی بر آب بود حق سبحانه و تعالی باد را فرمان داد تا خود را بر آب
زد و آب در حرکت آمد و بقدرت کامله سنگی در روی آب ظاهر گشت بر مثال قبه و آن قبه از حرکت
باز نمی ایستاد تا بوجود جبال ساکن شد و اول جبلی که در مکه آفریده شد کوه ابو قبیس بود و زمین را از
تحت موضع بیت بگسترانیدند فلذلک ملقب مکه بام القری در دنیا باید دانست که بیت الله را از جهت کعبه و انفراد
آن کعبه نامیده اند و هر بنایی که مربع و منفرد باشد یعنی پیوسته بهیچ بنایی دیگر نباشد در عرب آنرا
کعبه گویند و مکه را پیش از ظهور اسلام نیز طوایف مختلفه معزز و مکرم داشته اند و از فضایل مکه یکی
آنست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه اهل مکه را اهل الله گفته چه در اوایل که
عتاب بن اسید را والی آن ولایت مقرر داشتند بزبان معجز بیان گذرانیدند که قد استمسک اهل الله
پس اهل مکه را اهل الله خوانند بجهت آنکه ساکنان آنجا همسایگان بیت خداوند جل جلاله اند دیگر از
فضایل مکه که باری سبحانه و تعالی و تقدس در کتاب مجید سوگند بآن یاد کرده است حیث قال من قایل و هذا البلد

الامین

الامین چه دران آیه و او از برای قسم است حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است
که دابة الارض خروجش از علامات قیامت است که از کوه صفا بیرون خواهد آمد و فضایل و برکات
و مناقب آن بیشمار و این اوراق بیش ازین گنجایش ندارد و یکی از خصایص این خانه آنست که
هیچ مرغ از بالای آن طیران نتواند کرد **فی صفت مدینة الطیبه** این شهر را در قدیم یثرب می‌گفته‌اند
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنرا مدینه خواند و گلستان فراوان دارد و هوایش بغایت گرم
و آب روان داران شهر توان یافت بر شمال آن بلده کوه احد است و بر جنوبش بیر قضاعه که در بنا
آن احادیث مشهوره واقع شده در آنجاست و همچنین بیر اریس دران شهر باشد و آن جاییست که انگشترین
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از دست عثمان در چاه افتاد و هر چند جستند نیافتند و مضجع حضرت
حضرت رسالت پناه دران بلده است در خانه که بحجرت عایشه معین فرموده بود و در همان خانه وفات
رسید و مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در آنجاست در وقت هجرت آنحضرت زمین مسجد سیاه
بود و حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و سلامه آن مکان از الجرید و مسجد و خانه ساخت و بخشت خام
و چوب نخل برآورد و عمر در زمان خلافت خود بر ان افزود و عثمان نیز در زمان خلافتش بر ان افزود
دیوارش از سنگ منقش برآورد و سقف آنرا از چوب ساج ساخت و ولید بن عبد الملک
مروان عمارتی دیگر بران ضم کرد و مهدی خلیفه عباسی اورا وسیع گردانید و مامون خلیفه در زمان
خلافت خویش متصدی احیای آن بقعه متبرکه گشت و امیر چوبان در عهد امارت خود کسان بمدینه فرستاد
تا در جنوبی آن حمام و مدرسه ساختند و پیش ازان دران بلده حمام نبود و در فضایل آن مسجد احادیث وارد
شده و گورستان بقیع در شرقی آن بلدهٔ طیبه است و دران گورستان ابرهیم ولد رسول الله و امام حسن
و امام زین العابدین و عباس عبد الملک و امام جعفر صادق علیه الصلوة و السلام و بسیاری از
صحابه و تابعین رضوان الله علیهم اجمعین مدفونند و اول کسی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم که دران
سرزمین دفن گشت اسعد بن زراره بود او از کبار انصار است و آخر ایشان سعد بن ساعد
و خدمتش در سنه احدی و تسعین هجری برحمت ایزدی پیوست **فی ذکر اقلیم الثالث** خداوندان این
اقلیم مریخست احمر اللون باشند حد اول این اقلیم جاییست که روز دراز ترینش چهارده ساعت بود و حد
دوم الجاد در ارتفاع سه درجه و ثلثان درجه باشد و ابتدای این اقلیم مشرق از بلاد چین بود و بر جنوبی
بلاد یاجوج و ماجوج و شمال اند و هند و جنوب بلاد ترک و وسط بلاد کابل بگذرد و پس بر بلاد قندهار و
وسط کرمان و بلاد فارس و بلاد عراق و جنوب دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد قیروان و بلاد طنجه

بگذرد تا بحر اعظم منتهی شود و از جملهٔ بلاد و مواضع که این اقلیم بر آن اشتمال دارد بدین نوع است و ایله و تبوک و جرجر
و پنهنا و اسمو بین و الصفا و سبا ابن حصیب و قوم رشید و منیف و محله و ساط و قلزم و استروسین
و قسطاط و عین شمس و بلبیس و اسقی و بلاد فارس و سراکس و اعجاب و مار لاد و مسیله و ماترت و قسطنطنه
و سطبل و باجه و سیطله و بنزرت و رفاده و معقصه و یوسن و قابس و قیروان و سوسه و مهدیه و صفاقس
و متوز بره و طرابلس مغرب و عدامس و برقه و مدینه تیره و طلسمات جزیره جزنیه و ماق و قیساریه
شام و رمله و بیت جبرون مقبرهٔ خلیل و بیت المقدس و نابلس و عکا و شونک و زرعات و بصری و دمشق
و صرخد و مبت و حله و قار و سیه و جبیره و انبار و عکبر و سرمن رای که بسامره مشهور است و ملیان
و طبریه و صفت و صور و بیروت و صیدا و مابلس و صلت و عجلون و باعونه و شعیف و تبرون
و عمان و کرک و باب و شوبک و اذرعات و بروان و صرصر و بغداد و مداین و کلوذا و بابل و نعمانیه
و نهروان و جرجرایا و فم الصلح و سرانکک و واسط و کوفه و بصره و ابله و عبادان و طیب و سوس
و توقوت و تستر و حی و عسکر مکرم و حصن مهدی و اهواز و نشرتری و مهرویان و درجان و سیفرو
جنابه و سیف البحر و جور و کازرون و ابرقوه و نوبندجان و توه و سراف و شیراز و کارزی و صفنا
و اصطخر و سروستان و فسا و یزد و فرج ابن عماره و داراگجرد و نافد و برویین که آنرا کواشیرین
گویند و جیرفت و سیرجان و رزند و بم و سرموز و رج و دورق و حسن الطاف و شروان و کت
و فرداو و سدمان و مولتان و قندهار و لوهور و فیل بها ور و مصر و حنا که عبارت از خانقوه است
و جزیرهٔ خارک و پیروزه کوه و غزنه و کابل و نکس و خانون سنن و کیج و زابل و عره و طوس و سیاوگرد
و برشاور و وهند و سالکوت و قلعه راجکری و شطا که جامها از انجا آرند و جهراور که بر ساحلست
و شهرهای بزرگ این اقلیم صد و شصت و نه باشد و بلاد کوچک قریب سه هزار بود و دستش کوه عظیم و
و بیست و دو رود بزرگ نیز دارد در صفت اسکندریه از بناهای اسکندر رومیست و ازین جهت
نسبت با وی کنند و آن بر هیئت رقعهٔ شطرنج موضوع است و شهری بغایت زیبا افتاده است
و مردم آنجا عجب نوازنده باشند و سوری از حجر و چهار دروازه دارد یکی را باب الرشید گویند و
دوم را باب السدره و سیوم را باب البحر و چهارم دروازه را ملی گشایند مگر در روز جمعه و در فضیلت
آن احادیث روایت کرده‌اند و هوایش بحرارت مایل بود و آبش از رود نیل و قنوات با
و اکر در اسکندریه آب را ذخیره کنند و ده سال نگذارند هیچگونه متغیر نشود و امتعه و اقمشه با طراف عالم
برند و فاس شهری [illegible] دارد و اهالی آن دیار شافعی مذهب [illegible] نام شهر قلعه ایست بغایت مرتفع

ودر آن موضع بلیناس حکیم بحکم اسکندر میلی ساخته بود و آیینه بقطر هفت گز بر آن نشانده بود و آن طلسم چنان
پرداخته بود که هر کشتی که از قسطنطینیه بر روی دریای فرنگ به میان اسکندریه و آن بلده و امثال حرکت
کردی در آن آیینه پدید آمدی و آیینه تا زمانی که عمرو بن العاص بر اسکندریه والی شد باقی بود و مردم
فرنگ بواسطه اطلاع اهل اسلام بر احوال ایشان شبها پهلو بر بستر راحت نمی نهادند و اعیان فرنگ
جمعی را باسکندریه فرستادند تا در لباس زهد و تقوی خود را بر خلق نمودند و چون ایشان را در خاطرها قبول
تمام پدید آمد و آوازه در انداختند که اسکندر در پس آیینه گنجی عظیم نهاده است و عمرو بن العاص بدین سخن
فریفته شد و بطمع آن گنج حکم کرد تا آن آیینه از موضع خود بر گرفتند و هرچند تفحص نمودند در نیافتند و چون آیینه را
بموضع اصلی نصب کردند آن خاصیت را باطل یافتند و چون عمرو از حال مرتدان استفسار نمود به
تحقیق پیوست که گریخته اند عمرو دانست که آن جماعت مکر و حیله کرده اند و ندامت سود نداشت والله اعلم

صفت دمشق از بلاد مشهور شام است و او از شهرهای قدیم است و غوطه دمشق از چهار مفضلاست
بر منتزهات عالم و آن سه موضع دیگر که شعب بوان فارس و نهر ابله بصره و سغد سمرقند است دون غوطه باشند
در نزهت و لطافت و نخست ارم بن سام بن نوح در آن حدود باغی ساخت و باغ در عالم شهرتی
تمام دارد و شداد پسر عاد بر آن ناحیه بود و در آن موضع نمونه بهشت و دوزخ مرتب گردانید و بهشت را ارم
ذات العماد نام نهاد قال عز من قایل ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد [illegible] که آزر و آذر
گویند و پدر ابراهیم علیه السلام احداث دمشق کرد و بعد از آنکه خراب شد اسکندر رومی احیای آن فرمود
و پادشاهان بنی امیه عمارات رفیع در آنجا بنیاد نهادند و هوای آن بگرمی باشد و اندک عفونتی دارد و آبش
از طرف بعلبک می آید در سایه درختان جریان می یابد و بدین سبب ناگوارنده است در بهار خفقان
عارض میشود که در آنجا گذار بدشوار میسر گردد و طول آن نهر شانزده فرسخ است در صور الاقالیم مسطور است
که غوطه دو مرحله است و در عرض یک مرحله در مسجد جامع دمشق از انبیا جمعی آسوده اند و ولید بن عبد الملک
در عمارت آن مسجد غایت اجتهاد بجای آورد و دار الشفا و دار الضیافه نیز ساخته گویند محصول [illegible]
شام را در آن عمارت صرف کردند و در دمشق انواع ثمار توان یافت همه مرغوب و خوب و شهر دمشق
مشرف افتاده مشتمل بر مقابر انبیا و اکابر و کهوف متبرکه در آن کوه انبوه است و در آنجا مغاره ایست
که زعم بعضی آنست که قابیل هابیل را در آنجا بقتل آورده و اثر خون او هنوز باقیست و آنرا مغارة الجوع
خوانند بنابر آنکه چهل پیغمبر در آنجا از گرسنگی مرده اند ارباب مسالک الممالک گفته اند که از مصر تا بدمشق صد و
بیست فرسخ است و در صفت شهر [illegible] در سلک بلاد اسلامیه انتظام دارد محمد بن قاسم بن ابی عقیل از آنجا

ابن عم حجاج بن یوسف ثقفی و قبر سیبویه در آنجاست و آن شهر را تشبیه بجوف اسد کرده اند و شیراز نام نهاده اند
و بلده وسیع و مساکن و منازل واسعه دارد و منازل نزهه در آنجا توان یافت و آتش نارنج
و لیمو در بازاران ریزند و آغاز عمارت شهر شیراز در سنه اربع و سبعین هجری اتفاق افتاده و در زمان
سلطنت عضد الدوله دیلمی که بهترین سلاطین دیالمه بود آن شهر چنان معمور شد که لشکریان او در آن
بلده محل اقامت نماندند بنابرین عضد الدوله قصبه ساخت نزدیک بشهر و سپاه خود را در آنجا متوطن گردانید
و آنرا خسرو کرد خواندند و نام اصلی آن قنا خسرو است و عوام آن قصبه را سوق الامیر خوانند و اکنون
بایر و خرابست و شیراز را برج و باره نبود و صمصام الدوله دیلمی از خوف دشمنان سوری بگرد آن
کشیده ملک شرف الدین محمود شاه اینجو تجدید برج و باره آن کرد و بر بالای برج و باره آن از برای
اقامت محافظان از آجر خانها ساخت و هوایش باعتدال مایل بود و اکثر اوقات روی بازار
از ریاحین خالی نباشد و مردم آنجا بعیش و عشرت و سیر راغب باشند و غربا و تجار در آن شهر
باندک فرصتی مفلس شوند و آب آنجا از قنوات حاصل آید و بهترین کاریزها کاریزیست که رکن
الدوله حسن بن بویه دیلمی احداث کرده است و آب کاریز مذکور را آب رکناباد گویند و مردم آنجا
تمام درویش نهاد و پاک اعتقاد باشند و باندک چیزی فارغ و متمولان آنجا اکثر غریبند و شیرازی مال دار
در آنجا کم توان یافت و عمرو بن لیث صفار مسجد عتیق را درین شهر ساخته است و آن مسجد هرگز از
ولی خالی نبوده و در آن شهر مدارس و خوانق و ابواب بسیارست و اکابر الائمه در بلده فاخره بیش از
شمار آسوده اند ذکر اقلیم الرابع این اقلیم بآفتاب تعلق دارد و در معموره عالم است و این اقلیم معدن
انبیا و اولیا و حکما و فضلا و ارباب دین و دولت و اصحاب ملک و ملت بوده و اکنون بغیر از انبیا
از طوایف مذکور درین سرزمین موجودند و مردم این عرصه خلقا و خلقا صورت و سیرت فضل از سایر
بشر اند و بعد از اسکندر این اقلیم خلقی را که فی الجمله ایشان را اعتدالی در هیأت و شکل و خلق واقعست با
قاطنان اقلیم سیوم و پنجم اند و اکثر مساکنان اقالیم در زیور فضیلت عاطل باشند و رکاکت طبع و
کراهت صورت و قباحت سیرت و سوء اخلاق ایشان بر ثبوت این دعوی حجتی ساطع و دلیلی قاطع
چون اهل بلاد زنج و حبشه و اعراب که در اقالیم اول و دوم می باشند و افواج یاجوج و ماجوج و اتراک
سقالبه و غیرهم که از اقلیم ششم و هفتم متوطن اند اگر گاهی کسی لطیف طبع و نیکو منظر مهذب الاخلاق از آنجا
ظاهر شود نادر باشد و حد اول این اقلیم آنجاست که نهایت طولش چهارده ساعت و ربعی باشد و
وسط آنجا چهارده ساعت و نصفی رسد صد و سی شهر آنجا واقع شده که ارتفاع قطب سی و شش درجه و صد و سی

بود و ابتدای این اقلیم از شرق شمال بلاد چین بود و پس به بلاد تبت و جرجیر و خطا و ختن و جبال کشمیر و بلور بد خشان

و بلاد یاجوج و ماجوج کذرد و پس بر وسط بلاد عراق و دیگر دیار ربیعه و شمال بلاد مصر و اسکندریه و بلاد و

دیار بعضی و بلاد افرنجه کذرد و به بحر محیط منتهی شود و از جملهٔ بلاد و مواضع این اقلیم مدرست و انددیار شام و

سته و قصر عبد الکریم و طبقه دیلمان و بجانه و نوبه و قصر احمد و جزیره خطر و اسپیله قرطبیه و غرخانه و مریه

و ملیسنه و جزیره و مداوینه و مداینها و قاعده جزیره صطبه و صقلیه و جزیره ساسس و جزیره رودس و

جزیره قبرس و طرطوس و ایاس و ارونه و مصیصه و رسپرت و حمدون و عین زربه و طرابلس از

سواحل حصن و مرقب و جبلیک و عرفه و جبله و اسکندریه و سرمندکار و سبس و لارقیه و صهیون و انطاکیه

و بغراس و حارم و حصن الاکراد و مارین و حصن دریاک و حمص و بزیه و شغر و مرعش و فامیه و شیرز

و کفرطاب و بلمیه و کوکر و بهنا و معره و شرهین و را و نذان و سماط و قنسرین و حلب و باب و براعاد و حصن

منصور و عین تاب و قلعه الروم و مالس و پیره و میسح و رصافه و سروح و رهاء و قلعه جعبر و حران و سمیساط و

رقه که معروفست به بیضا و قالیقا و راس عین و ماردین و میافارقین و رحبه و حصین و قرقیسیا و دارات

و حیران و ماکسین و حصین و البه و جزیرهٔ ابن عمر و سنجار و تل عفر و کفرتوما و بلده و خفر و موصل علی

الفراه و رفوفا و امد و وحامه و الحدیثه علی الرحله و بوانج و سعرت و پس و تکریت و دوسکره و حلولاو

حالعین و حلوان و ولی و الطالیا و بدلیس و سطان و سلماس و خوی و ارمینه و دبیل و مراغه و اوجان

و دوین و اردبیل و مرند و تبریز و موغان و برزند و ارمان و شهرزرد و قصر شیرین و دمره و دوین

و موکر تا شاهان و شروان و نوزجان و سرخس و فوشنج و هرات و بادغیس و بالین و مقتمور و اسفرا

و مرو الرود و مرو شاهجان ای روح الملک و کروح و دندانقان و طالقان و خراسان و هرمه

و فاریاب و بلخ و بلاد رو شهرستان و استراباد و اندراب و کرد کوه و بامیان و سنجان و اسکنکه و لواکج

و طالقان و جرم و مرید و ترمد و جنس و شویان و خان بالق و اسمینه و طوس و باورد و نسا و مشهد

مقدس علی ساکنها علیه التحیة و الثنا و نیشابور و اسفراین و قهستان و قومس و دیلم و قم و همدان و قزوین و نهاوند

و شهرو و زنجان و ساوه و الموت و ارجستان و عوز و جبال قسر مینوی و اوشتان و لنکوب

که بر ساحل افتاده است و رویان و ماسطر و حیقه کالف و قباد بان و در این اقلیم بالجمله شهر عظیم است

و چهار هزار شهر کوچک و صیت و دو نهر عظیم باشد صفت شهر تبریز تبریز از مشاهیر بلاد آذربایجانست

و عمارات نیکو دارد و زبیده خاتون حرم هارون الرشید این شهر بنا کرده است در زمان خلافت متوکل

عباسی بزلزله خراب شد و مشار الیها تجدید عمارت آن امر فرمود و بار دیگر در رابع عشر صفر سنه اربع و ثلثین

ار بعمایه بسبب زلزله آفت به ساکنان آن موضع رسید ارباب فرمان امر فرمودند که مردم از شهر بیرون روند بعضی
انقیاد حکم کردند اتفاقا آن شب زلزله واقع شد و چهل هزار کس در زیر خاک ماندند و آنکس که از قبل قایم خلیفه به وآن
امارت تبریز اشتغال داشت متصدی عمارت گشت و ابو طاهر منجم طالع برج عقرب اختیار کرد یا استاد
جابکدست بدان طالع طرح عمارت انداختند و منجم مذکور گفته که دیگر تبریز از زلزله خراب نگردد و از آن وقت
تا غایت که سنه تسع و مایه هجریست روی ننموده و انهدام کلی بعمارت شهر راه نیافته زیرا که کاریزها
بسیار از آنجا احداث کرده اند و منافذ زمین گشاده است و بخارات اندر محبوس نمیگردد که هنگام خروج زمین را
در حرکت آرد هر آینه خرابی پذیرد و در عهد سلاطین چنگیز خان آن شهر دار الملک خود ساخته بودند چندان عما
بدید آمد که صفت عمارت قدیم محو گشت و غازان خان در ایام سلطنت خود فرمان داد که بر گرد شهر باره
کشند چنانچه باغات و قری و بعضی از جبال که بآن واقعست داخل باشد بموجب فرموده عمل نمودند اما بواسطه
رحلت خان از این خاکدان ناتمام ماند و غازان خان در آنجا عمارتی عظیم جهت خوابگاه خود ساخت و دستور
مرحوم خواجه رشید الدین طبیب طاب ثراه بموضع ولیان کوه داخل باره وی غازانی ابنیه رفیعه منیعه پرداخت
و آنرا ربع رشیدی گویند و پسرش صاحب سعید خواجه غیاث الدین افاض الله علیه سحایب الغفران
عمارت دیگر بر آن بنا نهاد و خواجه تاج الدین علیشاه که در زمان دولت چنگیز خان در ایران بغیر از و
کسی از وزرا شربت شهادت نچشید و خواجه رشید در تبریز مسجد جمعه بغایت تکلف ساخته و در هیچ دیار
بدان خوبی و زیبایی نشان نمیدهند و شهر تبریز باغستان فراوان دارد و اکثر میوه ها در آنجاست و
ارتفاعش بغایت زیبایی و خوبی بحصول موصول گردد و هوایش بسردی مایل بود و آبش گوارنده بود
و در آن ولایت کاریزهای بسیار بوده و مردم آنجا از فقیر و غنی از کسب خالی نباشند و اهل بازار افیون
خورند و در اوایل بهار اگر اسب تازی سوار ایشان گشته دشنام دهند و سخنان درشت گویند و بعد از
هیچ اگر پالان بر پشت ایشان نهند صد گونه تواضعات کنند و تبریزیان صاحب نخوت و متکبر بوند
و ایشان نادر الفت و محبت سست شمرده اند یکی از فضلا گوید بیت هرگز نشود بطبع تبریزی دوست
مغزند همه جهان و تبریزی پوست ٭ آنرا که بدوستی نهانی صادق گر ترا غم نیست که تبریزی خوست
مولانا همام الدین تبریزی در جواب فرماید بیت بر تبریز نکوست هر چه آنجاست نکوست ٭ مغزند همینها
تو ایشانرا تو ایشانرا پوست ٭ با طبع مخالفان موافق نشود ٭ هرگز نشود فرشته با دیوان دوست
صفت اردبیل از این حیثیت که مساکن زبدة الاصفیا و قدوة الاولیا شیخ صفی الحق و الحقیقة
و الدین و اولاد کرامت نژاد آنحضرتست بلاد و بهترین علم و قبله طوایف بنی آدمست و اردبیل بعد

ما و لطافت هوا موصوف و بکثرت اشجار میوه دار و وفور اثمار حلاوت آثار معروف و در عجایب البلدان
مذکورست که در بیرون اردبیل سنکیست که بوزن تخمینا دویست من باشد و در بهات بمثابه که آهن
بدان تاثیر نمیکند و هرگاه که اهل اردبیل باران خواهند آن سنک را بر گاو بار کرده بشهر برند و مادام که
آن سنک در شهر باشد باران بارد و چون آن سنک را باز بمقام خود برند باران تسکین یابد و
حالا اردبیل در نهایت آبادانی و معموریست و ملجا و ماوا من اشراف طوایف انسانی در مشاهد عطرسا
و مراقد جنت آسا زبدة الاصفیا در صیت امامت منزلتش پیوسته خوان احسان کسترده و همواره
مسند آن عتبه کعبه مرتبه صلای ضیافت خاص و عام داده بیت در ضیافت خانه خوان نوالش منع
در کشادست و صلا ..... خوان انداخته صوت ساوه از مشاهیر بلاد عجم است نشو و نمای بسیاری
از اشراف بنی آدم انهار کوثر مثالش از آب عذوبت مالامال و هوای فضای روح افزایش در کمال لطافت
و اعتدال آستین مرحمت و سنگینهای آبش از غایت جودت عبرت عقود لآلی یم و آن بلده فاخره را
همین شرف بس که منشا و مولد صاحب دولتست که رشحات سحاب معدلتش اطراف ممالک خراسان را
بعد از آنکه صفت واد غیر ذی زرع گرفته بود در خضرت و نضارت رشک نگارخانه چین و غیرت
ساحت سپهر برین ساخته و معمار رای عالم آرایش به تقویم و عالم دین مبین ریاستش قوایم
ملت دین خیر النبیین پرداخته از آثار طبع نقادش مهام ناظمان مناظم سخن وری را در سلک انتظام
منتظم و از میامن تدبیر اجابت پذیرش امور مساعدان مصاعد رعیت پروری بر وجه مراد میسر
مشتری عقل دوربین ترا در بد و نیک پیشوا داند ماه عالم نورد در شب تار رای تو مشرق ضیا داند
یعنی آصف نصفت پناه عالیجاه سپهر حشم اقتدار معالی دستگاه کریما للدنیا و الدین ملاذ الفقرا و المساکین
بیت حبیب الله آن عالیمقامی که دادش داد عالم را نظامی عمت میامن رافته و چون فاتحه
و خاتمه مجلدات ثلاثه حبیب السیر بذکر آثار حمیده اطوار پسندیده این صاحب حشمت و فضیلت پرور
مزینست و محلی ازین محل زیاده ازین تحریر رقوم ستایش ابرام می نماید و ابواب عذابت کوی دراکه
در حدود ساوه است میگشاید و در عجایب البلدان مسطورست که در نواحی آن بلده کوهیست که چون
یک تیر پرتاب بالا روند ایوانی بزرگ که گنجایش هزار کس داشته باشد بنظر در آید و متصل بآن ایوان دیگرا
که از سقف آن چهار سنگ بمثابه پستان زنان بیرون آمده و از سر پستان پیوسته آب ترشح نماید و
از چهارم اصلا نمی ظاهر نمیگردد و متوطنان آن دیار گویند که در ازمنه سابقه از ان یک تیر آب بیرون
می آمد و کافری آنرا مکیده آب آن خشک شده و بعد ایوان سوراخیست که بعضی از حجره آن کشاده است

و بعضی بر آنند و زعم اهل ساوه آنست که هر فرزند که رشید باشد دران منفذ در تواند رفت و اگر او را رشدی نباشد
ورا آنجا مجال دخول نباید صفت شهر قزوین در سلک بلاد عراق عجم است و مؤلف عجایب البلدان و صاحب
تاریخ گزیده در شان آن بلده احادیث روایت کرده اند اما اکثر این اخبار نزد محدثان مضنیت آثار
صحت نپیوسته و دران بلده باغات و بساتین موفورست و مردم آنجا بصفت الپیان مشهورند گویند
که یهود در ظاهر قزوین مقبره علحده دارند و چون دواب ایشان را وجع البطن عارض شود آنجا برند
و در جانب چپ و راست آن موضع بگردانند تا از آن الم نجات یابند صفت شهر قم شهر بزرگیست
و در میان ساوه و کاشان واقعست و در ایام سابقه دران بلده طلا می ساخته اند که مردم آنجا از
مار و کژدم هزیمتی نرسیده و دران ناحیه کوهیست که از بسیاری مار و عقرب صعود بر آنجا ممکن نیست
و در عجایب البلدان مسطورست که عود در قم اصلا بوی ندارد و نزدیک بآن وادیست که در آنجا بوزنه
بسیار باشد صفت نهاوند شهریست قدیم و زعم صاحب البلدان آنکه آن بلده از بناهای نوح است علیه
السلام و نامش در اصل ماه وند بوده که بکثرت استعمال نهاوند شده آورده اند که در کوه نهاوند سنگیست
عظیم هر کس را که غایبی یا مریضی باشد و خواهد که از احوالش وقوف یابد نزدیک بآن سنگ رود و
استکشاف احوال آنکس کند و شب آنجا بخواب رود البته انجام مهمش را بخواب بیند و این معنی مجربست
صفت همدان شهریست عظیم الشان رفیع البنیان هوایی خوب و آبی مرغوب دارد و در عجایب البلدان
مسطورست که در ازمنهٔ سابقه هوای همدان در غایت سردی بودی و یک نیزه وار برف می افتاده
سلیمان علیه السلام صخرهٔ جنی را گفت حیله بساز که شدت برودت و کثرت بارندگی درین سرزمین کمتر
شود صخرهٔ جنی شیری سنگین ساخته سر راه و بسیاری برف در همدان رفع شده و بعضی از فضلا
را عقیده آنکه طلسم مذکور از اعمال بلیناس حکیم است صفت ورو جرد نزدیک همدانست و دران بلده
تاکیست که سالی انگور آورد و سالی دیگر میوهٔ سپنج آورده که در سوار نی جوز نیست و مشهور چنانست که
شهر زور بده و ابله قلیل الوقوع باشد صفت مینوی بر شرقی دجلهٔ بغداد است نزدیک بموصل و صاحب
تحفة الغرایب گوید که در مینوی طاحونه ایست که تمامی آلات و ادوات آن از سنگست و چون
خواهند که آسیا از گردش باز ایستد بر زبان آورد که اسکن بحق یونس فی الحال ساکن گردد و آسیابان
آسیابان از شغلی که داشته باشد فراغت یابد گویند که از مهم خود فراغت یافتیم تا باز آسیا در حرکت آید
صفت بغداد بعقیدهٔ صاحب بلدان داخل اقلیم رابعست و بعضی دیگر از واقفان مسالک الممالک
آن خطه را از اقلیم ثالث شمرده اند چنانچه در مجلد دوم مرقوم خامهٔ خجسته رقم گشته که بغداد را ابوجعفر منصور

دوانقی

دوانقی بنا نموده و مبلغ پانجده هزار دینار در عمارت آن بلده صرف نموده مشهور است که نوبخت منجم جهت
بنای بغداد ساعتی اختیار کرده طالع وقت را برج قوس نهاده و بعرض منصور رسانیده که این طالع دلیلست
بر وقوع وفور عمارت و طول بقا و اجتماع خلایق درین شهر و ایمن بودن متوطنان آنجا از تعرض
اعدا و بهترین مدلولات این ساعت آنست که هرگز فوت خلفا درین شهر اتفاق نیفتد و فی
الواقع اکثر این احکام موافق تقدیر افتاده و زیاده بر پانصد سال دار السلام بغداد مرجع
خلایق آفاق بود و اکثر خلفا در غیر آن شهر از عالم رفتند منصور در سر میمون و مهدی در ماسبذان و
هادی در عیسی آباد و رشید در طوس و امین در ساریه که موضعیست در شرقی بغداد و معتصم و واثق و متوکل
و منتظر در سامره و بر سبیل پس نقلست که در بغداد در کنار دجله موضعیست موازی صد گز مربع
که در آنجا شوید بغایت پاکیزه باشد و چون وجه تسمیه و حالات بغداد در ضمن حکایات بوضوح
می پیوندد تحقیق آن درین مقام طریق اختصار مسلوک میدارد اقلیم خامس صاحب این اقلیم زهره است
و عامه متوطنان این اقلیم سفید پوست باشند و این اقلیم از جانب مشرق امتداد یافته بر وسط
بلاد ترکستان و ماوراء النهر و آب جیحون را قطع کند و بر شمال بلاد خراسان و سجستان و کرمان و فارس
و بلاد ری و شمال عراق و جنوب آذربایجان و وسط ارمینیه و بلاد روم و جزایر یونان کذرد پس بر جنوب
هیکل الزهره و میان بلدان اندلس گذشته بحر قیانوس منتهی گردد و بعضی از مواضع غریبه این اقلیم
بدین نوعست که مسطور میگردد صفت شهر سمرقند دار الملک ماوراء النهر است و در عین شهر آب
روان و اشجار میوه دار فراوان و اشجار میوه دار فراوان باشد و آن بلده در زمان حضرت صاحب
قران مغفور امیر تیمور گورکان بنهایت معموری رسیده بود چنانچه در اکثر بلاد ربع مسکون بمزید عمارت
و جمعیت ممتاز و مستثنی می نمود و در بعضی از کتب مسطور است که در قدیم الایام در سمرقند قلعه بود
مساحت و دور آن پنجاه هزار قدم و چون آن قلعه منهدم گشت گرشاسف بدانجا رسید و مقارن وصول
زلزله واقع شد و دیواری که از بنای قلعه باقی بود بیفتاد و گنجی عظیم ظاهر گشت و گرشاسف آن
گنج را صرف تجدید عمارت کرد و گشتاسب بن لهراسب نیز در ایام سلطنت خود در تعمیر آن مساعی جمیله بجای آورد
و چون نوبت جهانگیری باسکندر رسید در آن عرصه شهری بزرگ معمور گردانید و در وقت تسلط
ملوک طوایف شمر نامی از اقربای تبابعه یمن بر ماوراء النهر استیلا یافت و آن شهر را خراب کرد و مردم
آن ویرانه را شمرکند گفتند و این لفظ را اعراب معرب ساخته نام آن خطه سمرقند قرار یافت والله
اعلم صفت [illegible] حصاریست [illegible] بر روی سنگ پاره بلند تعمیر یافته و غایت استحکام و استواری دارد

از غرایب آنکه در ان سرزمین هر سال در فصل بهار سه روز متعاقب طیور صغار بحیثیت گنجشکی
از هوا بر زمین می افتد و مردم آنها گیرند و نمک سود کرده ذخیره سازند و از ان طیور هر چه در ان
سه روز نگیرند پر و بالش بزرگ شده پرواز نمایند صفت بورسه شهری بزرگست در روم و بر
دامن کوهی افتاده و سلطان جلال الدین کیقباد سلجوقی سور قلعه انرا از سنگ تراشیده تربیت نموده
بود و در عجایب البلدان مسطورست که بلیناس حکیم در قیصریه حمامی ساخته که بمجرد افروختن چراغ
گرم میگردد یونان ولایتیست متصل بروم و مولد و منشاء اکثر حکماء آن سرزمین بوده است و در
عجایب البلدان مرقومست که هر کس که در یونان چیزی حفظ کند هرگز فراموشش نماید و اگر چیزی فراموش
کرده باشد چون بدانجا رسد بخاطرش آید صفت وان ناحیه ایست در میان آذربایجان و
روم و بر بسیاری از غرایب و عجایب اشتمال دارد و در تحفة الغرایب مسطورست که در ارمینیه
آتشکده ایست که سطح آن از ساروج و پیرامنش از نمس و در زیر ناودان موضعیست از رخام و
در ان آتشکده خادمان باشند هرگاه که خشک سال شود آن جماعت در ان خانه آتش افروزند و بطشت دارا
باب بخش معمول سازند چنانچه آب از میزاب در حوض ریزد پس آب آنرا از حوض برگرفته بر اطراف
آتشکده پاشند ابر در هوا پیدا شود و باران بارد چندانکه سطح آتشکده از ان حوضها شسته شود
و از آب پاک مالامال گردد صفت بخارا در ظاهر این شهر باغ و بستان فراوان باشد و ساتیق
فراوان معمور آبادان دارد و در ولایت ما وراء النهر شهری مثل بخارا نیست اکثر مردم آنجا به عمارت
مواضع و مزارع و قری قیام نمایند و در زمان سابق سوری بر گرد بخارا و قرا و مزارع آن کشیده اند
که قطر آن دوازده فرسنگست و نرخ میوه و غله در انجا ارزان می باشد و آن شهر در ایام گذشته معدن
علما و مجمع فضلا بوده و در ان سرزمین مجتهدان زیاده از حیز عدد احصی پدید آمده اند و در هر چند گاهی
مردم محلات آنجا باهم در مقام جنگ و معارضه می باشند و بسنگ فلاخن سر و روی همدیگر را خون آلوده سازند
و این حرکت را موجب افتخار و مباهات میدانند نعوذ بالله من شرور انفسنا الاقلیم السادس صاحب این
اقلیم عطارد است و اهل این دیار اشقر اللون باشند و حد اول آن آنجاست که روز درازترش سیزده
ساعت و ربعی باشد و مبداء او از مشرق بود و از بلاد یاجوج و ماجوج گذرد و بس بر بعضی از نواحی
خوارزم و حوالی کیلان و شمال قسطنطنیه و وسط بلاد قفیقا بگذرد و بر جنوب بحر صقالبه و شمال
اندلس گذرد تا بحر اعظم منتهی شود و از جمله شهرها و مواضع این بلاد اماسیه است و باب الابواب و
قریه جدید و جذه و فاراب و طراز و بلخ و کاشغر و خلقیه و سیره و بندقدر و رومیه و برسا و قسطنطنیه و مدینه

جزر و جزیره صباکر و دار الملک صقالیه و اسس و سعتین و المالغ و بیش بالغ و سروله و برقد و سمندر و جغار
باشی و اقلیون که بر ساحلست و شهرهای بزرگ این اقلیم دویست و چهل عدد باشد و بلاد صغار دو هزار
و درین بلاد دویست و دو کوه و سی نهر عظیمست فی ذکر المعلم الثانی شیخ ابو نصر فاریابی
فاریاب اسم ولایتیست و مدینه آن کذر نام دارد و آن ناحیه ایست که مزارع فراوان در آنجا باشد
قال فی مشترک فاراب ناحیه من ماوراء النهر چنانچه صاحب کتاب گوید که فاراب شهریست بالای شاش
واقع شده نزدیک بیالاساغون و مردم فاراب شافعی مذهب باشند و معلم ثانی ابو نصر
محمد ترخان ازین شهرست و در السنه و افواه دیگر او با بو نصر فاریابی دایر و سایرست و
معلم اول ارسطو را گویند و از علمای اسلام پیش از ابو نصر به فضل او کسی نبوده است گفته اند
که حکمای کامل چهار اند دو قبل از ظهور شریعت مطهر که موسوم اند ارسطو و لقمان و دو بعد از اسلام
ابو نصر و ابو علی از ابو علی نقل کنند که گفت من نومید بودم از معرفت مابعد الطبیعه کتابی
یافتم از شیخ ابو نصر و بمعرفت الجزا که نومید شده بودم فایز شدم و بدان اتفاق سجدات
شکر باری تعالی بجای آوردم و بقدر استطاعت صدقه دادم و در کتاب اخلاق الحکما مسطورست
که کافی الکفاة صاحب اعظم اسمعیل بن عباد را هوس ملاقات ابو نصر فاریابی بر ضمیر استیلا
یافت و هدایای فاخره و صلات متکاثره نزد او فرستاده ابو نصر او را قبول نکرد و بعد از چند گاه
اتفاق افتاد که شیخ ابو نصر در لباس سپاهیان بشهر رسید در مجلس صاحب عباد متنکروار حاضر
شد و چون بحسب هیأت و رویت صفایی و در لباس تکلفی نداشت ندما و حکما که در خدمت صاحب
عباد بودند و خدمتش را حقیر شمردند و زبان استهزا دراز کردند و حکیم ابو نصر بر ایذاء ایشان
تحمل می نمود و چون ساقیان شیرین حرکات قدحی چند با جماعت پیمودند حکیم ابو نصر آلت غنا از
آستین بیرون آورده و لحن آغاز کرد چنانچه بر خود همه بخواب فرو رفتند و او بر کاسه بربط نوشت
که انا ابو نصر فاریابی قد حضر مجلسکم فاستهزأتم برفق لحم ملحة و عاده پس ایشان را در خواب گذاشته
از مجلس بیرون آمد و عزیمت دیار شام نمود و چون صاحب و حریفان بزم از عالم سکر و نوم
بحال یقظه و انتباه آمدند و آن نوشته را دیدند عظیم مضطرب شدند و صاحب بیش از همگنان
متأثر گشت و پیراهن خود چاک زدند و از عقب ابو نصر مسرعان فرستادند و ایشان از و نشان
نیافته مراجعت نمودند و صاحب از غبن آن واقعه بتأسف و تحسر روزگار گذرانیده و در بعضی
تاریخ مسطورست که ابو نصر فاریابی چون بدیار شام رسید روزی در مجلس سیف الدوله پادشاه آنجا

در زی ترکان و لباس لشکریان حاضر شد و دران مجمع کثیر از علما و فضلا تشریف ارزانی فرموده
بودند و بمباحثه و مناظره اشتغال می نمودند و حکیم ابو نصر بر پای ایستاده در سخنان دخل
میکرد و سیف الدوله گفت بنشین خدمتش گفت کجا بنشینم سیف الدوله گفت در موضعی که مناسب
جلوس تو باشد ابو نصر بر مسند سیف الدوله بر پهلوی او بنشست عرق نخوت و حمیت پادشاهانه
از این جرات در حرکت آمده با دو غلام از ممالیک خویش که خاص او بود گفت که این شیخ ترک
ادب کرد چون بیرون رود او را بگیرید و سیاست کنید ابو نصر گفت ایها الامیر صرفان الامور
بعواقبها سیف الدوله متعجب شده گفت تو این زبان میدانی جواب داد که من همه لغات عارفم
بعد از ان با علما و فضلا بحث آغاز کرد و همگنان بر جمیع علوم فایق آمد و مهم بدان رسید که
هرچه او گفت نوشتند تا هنگام صحبت حاجت باشد و چون مردم متفرق شدند سیف الدوله ابو
نصر را نگاه داشت و گفت ترا میل بطعامی هست گفت نی پرسید که رغبت شراب داری تا حاضر
گردانم امتناع نموده گفت باستماع نغمات دلکش و الحان خوش خاطر تو میکشد گفت بلی پادشاه
فرمود تا مغنیان و اهل ساز را بمجلس آوردند و ایشان برود و سرود مشغول شدند ابو نصر بر
هر یک از ایشان اعتراض میفرمود تا مغنیان بسهو و خطای خویش معترف شدند سیف الدوله
پرسید که شما را بر علم این فن قدرتی هست گفت بلی و از میان خریطه بگشاد و از انجا چند قطعه آلت
غنا بیرون آورد و انها بر یکدیگر ترکیب کرده بنواخت چنانچه حضار و مستمعان یکبار گریان
شدند و باز سازی آغاز کرد که همگنان را خواب بربود و سیف الدوله از ابو نصر التماس نمود که
چند روزی در دمشق اقامت نماید حکیم التماس پادشاه را بحسن قبول تلقی نمود و گفت چنین کنم
اما بشرطی که مرا بملازمت تکلیف نفرمایی سیف الدوله گفت هر وقت که خاطر خواه تو باشد پیش
من آی و اکنون هرچه دران احتیاج داری باز نمای ابو نصر گفت مرا روزی چهار درم کافیست
سیف الدوله بخازنان اشارت کرد که هرچه ابو نصر طلبد باو دهند و خدمتش روزی زیاده
از چهار درم نمی گرفت و بدان قناعت می نمود و از دمشق متوجه عسقلان شد و در اثنای راه
قطاع الطریق باو باز خوردند و ابو نصر با ایشان گفت هرچه دارم از رخوت و اقمشه و سلاح و دراهم
مرا بجان امان دهید فایده نداد و ابو نصر تیرانداز خوب بود بالضروره با دزدان بمحاربه مشغول
شد و هر تیر که در ترکش داشت بینداخت و چون سهام باتمام رسید او را گرفته بقتل رسانیدند
و سیف الدوله فرمان داد تا همگنان را بر قبر ابو نصر از حلق او بیاویختند و از سخنان اوست که هر کس

در علم و حکمت شروع نماید باید که شان او صحیح المربع باشد و موروث باداب اجتناب و عالم
بقرآن مجید و عارف بلغات عرب و قواعد علوم شرعی و عفیف النفس و ممتنع از فسق و فجور و از غدر
و خیانت دور و مبرا از حیله و زور و فارغ خاطر از اداب معاش و مواظبت بر ادای وظایف
شرعیه و باید که بهیچ وجه اختلال ارکان شریعت راه ندهد و تحصیل نه از برای حطام دنیوی کند نه از
برای جاه بلکه غرضش کمال نفس و احراز سعادت اخروی باشد و هر کس که بخلاف این شیوه در علم حکمت
شروع نماید او را حکیم زور گویند و هم او گوید که تمامت سعادت بمکارم اخلاق منوط و مربوطاست
چنانچه تمام شجره به ثمره و هم او فرماید که هر که نفس خود را افزون از حد و قدر او دارد از نیل کرامات محروم
ماند و چون شیخ الرئیس ابو علی از مصنفات حکیم ابو نصر فواید فراوان گرفت ازین جهت ترد خردمندان
به حقیقت شاگرد اوست او قریب العهد واقع شده و در کمالات نفسانی بیکدیگر اشتراک تمام داشتند چنانچه
خامهٔ مسکین رقم خواست که این اوراق بروایح اوصاف شیخ مشار الیه مطرز و معتبر گرداند توقع
از فضلای روزگار انکه عیب نفرمایند و اگر دانند که این کلمات بتقریب تسطیر یافته خط نسخ را بر ان
کشند و از صفحهٔ قرطاس محو گردانند پدر ابو علی از کفات و عمال بلخ بود و در ایام سلطنت نوح بن
منصور سامانی بجانب بخارا رفت و در قریه از قرای بخارا بعمل مشغول شد و از اهل ان زنی خواست
ستاره نام و در شهور سنه ثلاث و سبعین و ثلثمایه فرزندی چون شب ماه چهارده از ستاره متولد
شد بطالع سرطان و مشتری درین برج بود و بعد از پنج سال پدر ابو علی را حق عز و علا پسری دیگر کرامت
فرمود و او را محمود نام نهادند انگاه عبد الله بن سینا بشهر بخارا رفت و خدمتش را بمکتب فرستادند
نزد رشید بمرتبه که بده سالگی رسید از اصول عربیت و قواعد ادب فراغتش دست داد و پدر در اکثر
اوقات بعد از انکه از اشغال دیوانی و عملداری فارغ گشتی بمطالعه اخوان الصفا گذرانیدی و او نیز
گاهی در ان تامل نمودی و در بخارا بقالی بود موسوم بمحمود مساح که علم حساب و هندسه و جبر و مقابله
نیکو دانستی ابو علی باشارت پدر پیش او رفت و بتحصیل مسایل حساب مشغول شد و بعد از ان حکیم
عبد الله نامی که در تاریخ علمای پیشین نام او مسطورست ببخارا رسید و پدر ابو علی قسم منطق از
اقسام مسایل حکمت بروی گذرانیدند و اقلیدس و مجسطی هم پیش وی خواند و بعد از ان بعلم طبیعی و الهی
اشتغال نموده ابواب بروی او مفتوح شد پس از ان بتحصیل علم طب توجه فرموده باندک زمانی
بمرتبه رسید که هیچکس در ان فن مثل او نبود و دانشمندان ماهر بدرس طب او حاضر گشتندی و با وجود ان
خدمتش بمجلس زاهد تردد کردی و مسئله فقه و اصول از وی استفسار نمودی و در ان ایام لمحه از کتاب و مطالعه

فارغ نبودی و شبها زمانی قلیل بخواب رفتی و در تحصیل مطالب شرایط قواعد منطق مرعی داشتی و چون در حل مسئله
متردد شدی بعد از وضو بمسجد جامع رفتی و دو رکعت نماز بتخشع تمام بگذاردی و دعا و استغاثه
مشغول گشتی تا در شبهه ارتفاع یافتی و شب بوثاق خود آمدی و چراغ افروختی و به قرائت کتاب پرداختی
و چون خواب بروی غلبه کردی تا ضعفی در مزاج خود احساس نمودی قدحی شراب خوردی و پیش از وی هیچ
حکیم از حکمای اسلام مروی نیست که شراب خورده باشد بلکه از افلاطون و ارسطو امثال ایشان که قبل
از ظهور ملت احمدی فرموده اند باین امر یعنی بشرب خمر منسوب نبوده اند و ابو علی در اجرار
شهوت نیز مبالغه نمودی و اکثر علما که بعد از ابو علی بدید آمدند اقتدا بوی کردند و به لذات نفسانی
نقش غم از لوح خاطر زدوده اند و اجل موعود رسید گویا هرگز نبوده اند فی الجمله چون شیخ ابو علی
به سن سیزده سالگی رسید از تحصیل علوم فارغ شده بود گویند که چون از علم منطق و ریاضی و طبیعی
فراغت یافت بعلم ما بعد الطبیعه میل فرمود و کتابی که در آن فن تدوین کرده بودند و چند نوبت عبارات
خواند و یاد گرفت اما چند محل از آن نامفهوم ماند و هر چند قوت متفکره را بر حل آن گماشت منکشف
گشت چنانچه حقیقتش را بر اساس تمام حاصل آمد با خود گفت که طریق فهم این علم مسدود است و تا روز
در بازار صحافان نسخه از اغراض ما بعد الطبیعه بنظرش در آمد شیخ ابو علی را بر خریدن آن ترغیب نمود
و چون شیخ مایوس گشته بود از آن سخن اعراض کرده صحاف گفت این نسخه را از من بخر و ثواب توقع
دار که خداوندش فقیر و محتاج است و ابو علی آنرا به سه درهم بخرید و آن کتابی بود از مصنفات حکیم ابو نصر
فارابی و چون شیخ الرئیس بوثاق خود رفت و بمطالعه آن پرداخت و جمیع اشتباهات او مرتفع
گشت جناب شیخ ازین جهت مسرور و خوشحال شد آورده اند که امیر نوح بن اسمعیل سامانی را در
ایام مرضی روی نمود و اطبا از علاج عاجز شدند و در آن باب با ابو علی رجوع کردند و برکت انفاس
عیسوی دم آن امیر صحت یافت و امیر نوح را شیخ ملازم خود گردانید و سلطان محمود غزنوی او از
فضایل شیخ ابو علی شنیده آرزوی دیدن او کرده ابو علی این سخن شنیده باتفاق با ابو سهل متوجه خرا
شدند و بعد از آن سلطان محمود فرمان داد تا نقاشان صورت ابو علی را بر چند قطعه حریر کشیدند
و منشیان نشان نویسند و بر نشان بطرفی فرستادند مضمون آنکه حکام و داروغگان ولایات
تفحص نمایند و چون صاحب این صورت را یابند بپایه سریر اعلی فرستند فی الجمله چون ابو علی و ابو
سهل بدشت و صحرا که میان باورد و خوارزم است در آمدند ابو سهل مسیحی در آن بیابان خونخوار
بجوار رحمت ایزدی پیوست و شیخ ابو علی بهزار محنت و مشقت جان بیرون برده بباورد نزول کرد

و مقارن

ومقارن وصول او ملازم سلطان محمود با صورت و نشان بیاورد رسید و ابوعلی بر این حادثه مطلع گشته
متوجه جرجان شد و دران زمان فرمان فرمای آن دیار شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بود و او بحلیهٔ فضل
و زیور دانش و جودت طبع و حسن خط از ملوک عصر امتیاز داشت القصه شیخ الرئیس چون بمقصد رسید
در کاروان سرا فرود آمد و بمعالجهٔ مرض مشغول شد و دران وقت بیماران در ولایت جرجان بسیار بودند و بحسب
اتفاق مرد رنجوری را که علاج کرد شفا یافت و بدین سبب ذکر ابوعلی در میان خلایق دایر و سایر گشت
و قابوس خواهرزاده‌ای داشت بر بستر ناتوانی افتاده و اطبا هرچند در معالجهٔ وی کوشیدند مفید نمی‌افتاد و قابوس
چون آوازهٔ ابوعلی شنید فرمود تا خدمتش را ببالین خواهرزادهٔ او بردند و شیخ الرئیس هرچند نبض و قاروره
احتیاط کرد بعلتی پی نبرد و گفت که شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز را سربسته دارد
آنگاه ابوعلی گفت تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک را بر مریض خواندن گرفتند و او انگشت بر نبض
جوان نهاده بود و چون بذکر محلهٔ معشوق رسید اختلافی در نبض عاشق پدید آمد شیخ فرمود تا اسامی سراها که در آن
محله بود نوشتند و بر وی خواندند چون نوبت بذکر سرای مطلوب رسید باز نبض طالب مختلف شد
شیخ گفت نامهای ساکنان آن سرای گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد بار دیگر نبض محب متضعف
حرکت گشت شیخ الرئیس با معتبران شمس المعالی گفت که این جوان بر دختری که در فلان سراست عاشق شده
و چارهٔ این مرض وصال او باشد و چون تفحص کردند صورت قضیه را موافق سخن ابوعلی یافتند و چون
این حدیث بسمع قابوس رسید تعجب نمود و گفت که شیخ را در مجلس اعلی حاضر سازند و چون چشم قابوس بر
ابوعلی افتاد صورتی که قبل ازین بجرجان فرستاده بودند خدمتش را بشناخت و برپای خواست و در اعزاز
و احترام مبالغه نمود و در تضاعیف این حالات امرا و ارکان دولت سر از اطاعت باز زدند بسببی
که در تواریخ مذکورست و او را گرفته پسرش منوچهر را که بفلک المعالی ملقب بود بپادشاهی
برداشتند و بعد ازین حادثه شیخ الرئیس از جرجان بدهستان رفت و شخصی که او را ابومحمد شیرازی
گفتندی آن جناب را بخانهٔ خود فرود آورد و بلطف ضیافت و انواع خدمت مشغول گشت بیت وجود مردم دانا
مثال زر طلاست که هرکجا که رود قدر و قیمتش دانند بزرگ زادهٔ نادان بشهر خود کو باش که در دیار
غریبش بهیچ نستانند و ابومحمد شیرازی کتاب مجسطی نزد شیخ خواند و شیخ نیز اوسط جرجانی در فن منطق
بجهت او در سلک تحریر کشید و بدیگر مصنفات پرداخت و تفصیل آنها موجب تطویل میشود و بعد از
چندگاه شیخ الرئیس از دهستان بری رفت و دران وقت فخرالدوله دیلمی وفات یافته بود و پسرش
مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله بجای پدر حاکم شد و مادر مجدالدوله سیده خاتون بانتظام امور ملکی قیام

نمودند و ایشان بعد از وصول ابو علی نام و آوازهٔ او را شنیده بودند و بعضی از مصنفات او را دیده
لاجرم چون شیخ الرئیس بدانجا رسید در تبجیل و توقیر او مبالغه نمودند و شرایط اعزاز و احترام او بجای
آوردند و درین اثنا مرض مالیخولیا بر مجد الدوله استیلا یافته بود شیخ الرئیس بحسن تدبیر آن را زایل گردانید و چون
شمس الدوله بجنگ هلال بن بدر بجانب بغداد رفت و لشکر بغداد را منهزم ساخت و شیخ ابو علی متوجه قزوین
شد و از آنجا بهمدان رفت و با شمس الدوله اختلاط آغاز نهاد و شمس الدوله را مرض قولنج عارض شده بود
بیمن معالجه شیخ الرئیس باز از آن زحمت صحت یافت و او بخلع و تشریفات گرانمایه مخصوص گشت
و شمس الدوله ابو علی را بر مسند وزارت نشانده ناگاه اعیان دولت قصد قتل ابو علی کردند و او بگریخت
و هر چه داشت از کتب و غیر ذلک بتاراج رفت و خدمتش مدت چهل روز متواری بود و در خلال این
احوال مرض شمس الدوله منکس کرده امرا شیخ ابو علی را طلب داشتند و او از زاویهٔ اختفا بیرون آمد و امرا
از بی ادبی که کرده بودند پشیمان شده زبان باعتذار و استغفار بگشادند و او بار دیگر بمعالجه شمس الدوله
اشتغال نمود و چون مرض زایل گشت کرت بعد اخری وزارت باو مفوض گشت و او در روز به
سبب شواغل دیوانی مجال درس نداشت و شبها بافاده مشغول بودی و چون از آن فراغت یافتی
بالحان خوش و نغمات دلکش و شرب خمر میل نمودی و بعد از آن شمس الدوله بآهنگ جنگ پسر عم خود بهاء الدوله
متوجه جانب بغداد شد و بنابر سوء تدبیر و اعراض از آنچه شیخ منع فرموده بود بار دیگر رنج قولنج
عود کرد و امرا و لشکریان از قوت او ترسیده بجانب همدان بازگشتند و شمس الدوله در راه وفات
یافت و ارکان دولت پسر شمس الدوله را بپادشاهی برداشتند و از ابو علی التماس کردند که بوزارت
آن پسر قیام نماید ابو علی قبول ننموده مقارن این حال علاء الدوله ابن کاکویه را که پسر خال مجد الدوله
بود و دیالمه خال را کاکو گویند از اصفهان کس بطلب شیخ الرئیس فرستاد و مشار الیه در رفتن
امتناع نمود و در سرای ابو غالب عطار فرود آمد و مختفی شد و بی آنکه نسخه در نظر او بود جمیع طبیعیات
و الهیات کتاب شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله پسر شمس الدوله را بمکاتبت علاء الدوله جعفر بن
کاکویه متهم گردانید و گرفته بقلعه از قلاع باز داشت و شیخ در آن محبس رسالهٔ حی بن یقظان و رسالهٔ
الطیر و کتاب ادویه قلبیه و دیگر نسخ تصنیف کرد و شیخ مدت چهار ماه در آن قلعه محبوس بود و بعد از آن
آمد و آن همه همراه آورد و شیخ بدلالت جمعی با برادرش محمود در زی صوفیه از همدان بیرون رفته
توجه بجانب اصفهان نمود و چون بآن حدود رسید علاء الدوله را خبر شد خواص خود را با دیگر تجملات
باستقبال فرستاد و شیخ را باعزاز و احترام تمام بشهر آورده منازل مناسب تعیین فرمود و آنجناب

هر شب جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر آمدی و چون آغاز تکلم کردی همگنان بزانوی ادب پیش او در آمده استماع نمودندی
و شیخ در اصفهان چند نسخهٔ دیگر تصنیف نموده روزی در مجلس علاء الدوله سخن در رصدهای قدیم و خللها
که در تقویم واقع شده در میان آمد علاء الدوله از شیخ التماس نمود که رصد جدیدی به بندد و هر چه بدان
احتیاج دارد بخزانه فرستد و بستانند و مشار الیه برصد بستن مشغول شد اما بواسطه اکثر اسفار و تراکم
موانع و عوایق باتمام نرسید و در وقتی از اوقات یکی از فحول علمای اصفهان که او را ابو المنصور گفتندی
در مجلس علاء الدوله حاضر بود و سخن از علم لغت میگذشت ابو علی در آن دخلی فرمود ابو المنصور گفت ای
شیخ شما حکیمید و در دانش شما سخن نیست اما لغت تعلق به سماع دارد و شما تتبع این قسم نکرده اید ابو علی ازین
کلام استنکاف نمود و بر درس و مطالعهٔ کتب لغت مواظبت نمود و باندک زمانی این فن را در تحت
ضبط آورد و بعد از آن سه قصیده گفت و سه رساله نوشت و در آن قصاید و رسایل الفاظ غریبه مندرج
گردانید و آن قصاید و رسایل را بر کاغذی کهنه تسوید فرمود و فرمود تا جلدی کهنه کردند و با علاء الدوله
گفت که در مجلسی که ابو منصور باشد بحضور من با او بگویید که این اوراق را در شکارگاه یافتیم و میخواهیم
که بر مضمون این کلمات اطلاع یابیم و علاء الدوله بفرموده شیخ ابو علی عمل نموده و آن اوراق را با ابو منصور
داد و خدمتش لغاتی که شیخ در آن قصاید و رسایل آورده بود مشتبه شد و هر لغتی که ابو منصور معنی او پی نمی
برد ابو علی میگفت که این در فلان کتاب مسطورست و این معنی دارد ابو منصور گفت که این قصیدها
و رسالها ساخته و پرداخته شیخست لاجرم بتقدیم اعتذار پیش آمد و بفضیلت و تقدم آن جناب در جمیع
فنون اعتراف نمود نقلست که نسخهٔ از نسخ که شیخ ابو علی در علم منطق نوشته بود به شیراز افتاد و علمای آن دیار
در چند محل اشتباه روی نمود و اشتباهات خود را بر جزوی ثبت نموده مصحوب ابو القاسم کرمانی گردانیدند
و پیش شیخ ابو علی فرستادند و ابو القاسم در فصل تابستان هنگام غروب در اصفهان با شیخ الرئیس
ملاقات نموده جزو را باو داد و ابو علی چون نماز خفتن کرد بمطالعه اشتباهات مشغول گشت اجوبه را
بر پنج جزو و ده ورق نوشت و بخواب رفت و چون از خواب درآمد نماز بامداد بگذارد و اجزا را با ابو القاسم
داده فرمود که استعجلت فی الجواب لئلا یمکث القاصد ابو القاسم و دیگران این معنی معلوم کردند
و استعجاب نمودند و الحق جای آن داشت امور غریبه و عجیبه در باب معالجات و غیر آن از ابو علی بسیار
کرده اند و این اوراق گنجایش تفصیل آنها ندارد و در تواریخ مسطورست که سلطان محمود سبکتکین و پسرش
سلطان مسعود در سنه عشرین و اربعمایه بعراق عجم آمدند و سلطان محمود مسعود را در ری گذاشته بغزنین
مراجعت نمود مسعود بقصد علاء الدوله لشکر باصفهان کشید و علاء الدوله ازو بگریخت و خزاینش بدست مسعود

افتاد و ابو علی سلطان مسعود مکتوبی نوشت که اگر خواهر علاء الدوله را که کفو نیست در نکاح آوری او ترا مطاوعت
کند و نزاع از میان مرتفع گردد و مسعود بمجرد این پیغام آن عورت را بخواست و بعد ازین قضیه علاء
الدوله بترتیب مخاصمت و مجادله مشغول شد و سلطان محمود پیش علاء الدوله فرستاد که ترک مخالفت کن که
خواهر ترا برنود و اوباش خواهم داد و علاء الدوله از شیخ ابو علی پرسید که چاره این کار چیست اگر جواب
شایسته داری بنویس ابو علی سلطان مسعود نوشت که اگر این عورت خواهرزاده علاء الدوله است
اما زوجه نیست و اگر طلاقش دادی مطلقه تو باشد و در عده تو و عیب و سرزنان باز دواج عاید است
با خوان سلطان مسعود متنبه شد و خواهر علاء الدوله را بحرمت و عزت تمام نزد او فرستاد و بعد از آن
مسعود از عراق متوجه خراسان شد و ابو سهل حمدونی در ان ولایت به نیابت خود بگذاشت و میان
ابو سهل و علاء الدوله محاربات واقع شد و ابو سهل غالب آمد و اصفهان را بگرفت و کتب خانه
ابو علی در ان حادثه بغارت رفت آورده اند که ابو علی قوت مزاجی داشت و مجامعت و
مباشرت بسیار کردی و در آخر ایام حیات زحمت قولنج بروی استیلا یافت و در یک روز
هشت نوبت باحتقان اشتغال نمود و بعضی امعای او ریش شد و حب سحج با قولنج منضم گشت
و بعلت صرع نیز گرفتار شد و بخادمان خود فرمود که مقدار دو دانگ بذر کرفس بادویه ضم
کنند و ایشان بسهو یا بعمد پنج درم بذر کرفس دران خلط کردند و ازین سحج او زیاده شد و جناب
شیخ بجهت دفع صرع هر روز قدری معجون مثرودیطوس خوردی یکی از خادمان بنا بر آنکه خیانت
او ظاهر شده بود و از مال آنجناب مبلغی دزدیده خورده میترسید که چون ابو علی بهتر شود به فعل
بد خویش مواخذ گردد و افیون را به اجزای آن معجون مخلوط ساخته بود القصه مرض شیخ ابو علی
بواسطه قصد اعدا و حرکات ضروری که همراه علاء الدوله ایوار و شبگیر بایست کرد ازدیاد
پذیرفت و او را بمحفه ازین طرف بان طرف میبردند تا باصفهان رسانیدند و چون علاء الدوله
نیز بدانجا رسید ابو علی پیش از یکنوبت بمجلس او نرسید و مشار الیه همچنان دست از پرهیز
باز نمیداشت و چون مرض فی الجمله کمتر شد علاء الدوله عزیمت همدان کرد و مشار الیه را همراه
برد و در اثنا طریق زحمت قولنج او مکث کرد و چون بهمدان رسید دانست که قوت طبیعت
ساقط شده است و با امراض مقاومت کرده و دست از معالجه باز داشت و گفت مدبر بدن
من از تدبیر عاجز آمده اکنون دوا و علاج فایده ندارد چون اجل آمد دوا چه سود و چون
مشار الیه خاطر بر ارتحال قرار داد غسلی کرد و از جمیع منهیات توبه نموده اموال خود را بفقرا

و مساکین

و مساکین تصدق نمود و ممالیک خود را آزاد فرمود و ختم کلام ملک علام بجای آورد و بعد از ان بسه
روز در جمعه شهر رمضان سنه سبع و عشرین و اربعمایه از سرای غرور بدار سرور خرامید انا
لله و انا الیه راجعون تاریخ حجة الحق ابو علی سینا در شجع آمد از عدم بوجود در شفا
کسب کرد جمله علوم در تکز کرد این سرا بدرود و در اواخر شفا شیخ الرییس ابو علی سینا
آورده است که ما جاجت بدلیل عقلی بر وجوب حشر اجساد نداریم بر امتناع آن نداریم اما
جون مخبر صادق از پیغمبر صلی الله علیه واله و سلم از وقوع این خبر داده تصدیق آن میکنیم و
برین تقدیر زبان از طعن او کشیده باید داشت و حذمتش را از جمله مومنان و موحدان
باید انگاشت و الله اعلم بما فی الضمیر هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن النون در خاطر جنان
مینماید که اگر ذکر شیرین مقال اندکی بنج شهر دیگر از اقالیم ششم بر سبیل اجمال زبان کشد شاید که
در نظر همکنان پسندیده آید صفت شهر طراز شهریست از شهرهای ترکستان و جمعی کثیر
از علما و احب الاعزاز در انجا بدید آمده اند و مصنفات ساخته و پرداخته اند و در حوالی طراز حصون
و قلاع بسیارست که منسوب باوست و مدینه چکل که از مشاهیر بلاد ترکستانست و معدن اسباب
حسن و ملاحت خوبی به طراز و اقعست قال فی الکشاف چکل بکسر الجیم و الکاف و فی آخرها و هی بلاد من بلاد
الاتراک عند طراز عبد الرحمن بجی و کان حطسا بسمرقند فی ایام قدرخان روی عنه النسفی رحمة الله در شلنج
قریه الیست از قرای طراز مسافت چهار فرسخت قسطنطینه شهری عظیمست و در نامیه طرف آن
محیط در عزیزی که منسوب بعزیز الله اسمعیلی که از جمله پادشاهان مصر بخلق کریم امتیاز داشته اند و
آورده اند که ارتفاع سور قسطنطینه بیست و یک ذرعست و آن شهر بر بساتین و مزارع استقلال
دارد و در ایام سابق در انجا کنیسه بوده که عمودی عالی بر ان نصب کرده بودند و بر سر عمود فارسی
از مس بر فرسی از نحاس منسوب ساخته و در یکدست آن سوار تازیانه بود و اصابع دست دیگرش
بنوعی مفتوح بود که گویا اشارت بدان دست میکرد و قیل ان ذلک صورت قسطنطینه ما فی هذا المدینه و در
قدیم همیشه نصاری بران شهر استیلا داشته اند و در زمان سلطان محمود رومی که اکثر اوقات شریف
خود را بجهاد و غزا مصروف میداشت بمحاصره قسطنطینه پرداخت و هر چند فتح ان بلده از غایت استحکام
و متانت در نظر عقل محال می نمود اما سلطان مشار الیه بیمن دولت روز افزون آن شهر را مفتوح
گردانید و فرمان داد تا کنایس خراب ساخته بجای آن مساجد و معابد بنا نهادند صفت اسفیجاب
صاحب کتاب گوید که اسفیجاب شهریست از شهرهای معتبر مشرق از شهرهای بلاد ترکستان و در انجا طایفه از خداوندان

فضل و دانش ظاهر شده اند و آن سرزمین مشتملست بر انهار روان و بساتین فراوان قریب باسفیجاب کوهیست
و میان این شهر و اقرب جبال کم از سه فرسخ نباشد قال فی القری اسفیجاب ضلع خلیل فی الاصفاد اما اسبیجاب
از بلدان رومست و بغایت وسیع مشتمل بر سوری رفیع و قصر منیع و نهری کبیر که آن جوی را آب دهد ابن
سعید گوید که اماسیه مدینه ایست از مدن حکما و مشهورست بخضرت و نضارت و بسیاری آب و باغ
میان شهر و شوب ششش رانست و نهر اماسیه ازین بلده میگذرد و بعضی مردم که بدانجا رسیده اند
گفته اند که دران موضع معدن نقره باشد صفت کاشغر در لباب گوید کاشغر مدینه ایست از بلاد ترک
و جمعی از علما در انجا نشو و نما یافته اند که حاوی علوم عقلی و نقلی بوده اند ابن سعید گوید که کاشغر قاعده
بلاد ترکستانست قال فی العزیزی و مدینه کاشغر مدینة عظیمة اهلة ای معمورة بسور و اهلها مسلمون در قانون
مذکورست که او را اردو میکند گفته اند راقم حروف از مسافران شنیده که کاشغر شهری مختصرست فی صفت
دیار یاجوج و ماجوج بلادش اندکست و صحرا و اماکنش فراوان و از جمله ثغور آن سرزمین حصنیست
بغایت حصین که محافظان سد یاجوج و ماجوج ساکنند و دین اسلام دارند و پیشتر اهل تاریخ گفته اند بانی سد
یاجوج ذو القرنین بوده و فرقه برانند که سد از مستحدثات ذو القرنین اصغرست یعنی اسکندر بن دارا بن بهمن
بن اسفندیار که او را اسکندر فیلقوس نیز گویند و الله اعلم در کتاب مسالک الممالک مسطورست که واثق
خلیفه بخواب دید که سد گشاده شده و او سلام ترخان را با پنجاه کس فرستاد تا تحقیق سد نماید و سلام از
سامره بمدینه رفت و از انجا بالان و ازان رفت و ترخان ملک جزیره با فرستادگان واثق عباسی دلیلان
مصحوب گردانید و ایشان چون از جزیره بیرون آمدند مدت بیست و شش روز رفتند بزمینی رسیدند که بوی
ناخوش ازان می آمد و ده روز دیگر رفتند تا بشهری رسیدند که نزدیک بکوهی بود که سد مذکور در شعب آن کوه
واقع بود صاحبان ان قلاع زبان عربی و فارسی میدانستند و دین اسلام داشتند اما در وجود خلفای عباسی
بیخبر بودند و سلام را تا بسد بردند و سلام کوهی از مس دید و رودی که آب آن منقطع شده بود و بر ان کوه هیچ
گیاهی موجود نبود و عرض ان دره بصد و پنجاه گز میرسید و دو بازو در تقاریش در امده که از خشت پخته قلعه دران
برآورده بودند و دیوار سد را چنان بلند ساخته که مردی عظیم الجثه از بالای آن شرفات بسان کودکی نحیف
می نموده و آنچه در صفت سد صاحب مسالک الممالک آورده از مخالف روایتیست که قلم شکسته بیان در مجلد اول
بیان کرده است و چون ایراد کیفیت سد بار دیگر درین مقام موجب اطناب می نمود رقم تخفیف بران
کشیده آمد القصه مدت غیبت سلام درین سفر دو سال و چهار ماه بود و بنا بر انکه حالات یاجوج و ماجوج و
خروج انجماعت در آخر الزمان شیوع تمام دارد و خامه مشکین عمامه از انگیزان دم درکشید بلغار

که از ارکان بلاد گویند و در نهایت عمارت شمالی واقع شده و شهری طویل عریض است نزدیکی بسطار و
اتل و میان این شهر و ثمرای که پیشتر آنرا به صاد می نوشتند زیاده از بیست مرحله باشد اهالی بلغار مسلمان
وحنفی مذهب باشند و از غایت برودت در آن موضع اشجار مثمره نمی باشد و همچنین انگور در آنجا نیست
و در اوایل صیف شفق در آنجا غایب نمی باشد و آنجناب مولوی مولانا شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه
آورده است که حضرت صاحبقران در آن وقت که بحرب توقتمش خان میرفت بجایی رسید که در اوایل
فصل تابستان مدت چهل روز شفق غایب نمی شد موید این معنی است صقع رقعه ایست بسر کوهی بلغار واقع
رفیع واقع شده و وسعت آن کوه بمرتبه ایست که گنجایش اهالی آن نواحی دارد و در آن حوالی مردم
بسیار ند اما قرمزرا اص گویند و نزدیک بآن قلعه چلبیت سر در هوا کشیده که صعود بر قله آن جبل بدسواری
دست میدهد و تیسین قرمزی از مشاهیر ملبوسات است و قرمز بلغت مغولی چهل مرد ضرایی مدینه عظیم است
و کبرسی ملک تاتار در جانب شمالی واقعست و بحر ضرر در جانب مشرق و جنوب این شهر جریان دارد و رود
اتل نزدیک بصری میکند و صرای بهر اتل از جانب شمالست و آن فرضه ایست که تجار از طرف دریا بدانجا
میرسند صوادق در دامن کوهی افتاده است زمین آن سنگستانست و بر ساحل بحر قلزم واقعست
و مردم و اهالی آنجا مسلمانند و تجار و مسافران بآن سرزمین آیند و روند و بربری که مقابل صوادق باشد
مدینه سالکون واقعست و مردم آن مدینه مذاهب مختلف دارند و اکثر سکان آن شهر نصاری باشند
و صادق بضم صاد مهمله است صقع صقجی بفتح صاد مهمله و سکون قاف و کسر جیم وهی مدینه متوسط بین
الکبر و الصغر نزدیک بمحلی که نهر طبا و بحر نیطس میریزد و بر زمین هموار واقعست و از آنجا تا قسطنطینیه
از راه خشکی به بیست روز توان رفت و اکثر ساکنان این بلده مسلمانان باشند صقجی قریب
بقطاعست والله اعلم صقع سینا المشهور باشین المعجمه و الکون التاء المثلثة من فوق ثم مثناة تحتیة
و الف و دال و قاف و واو و فی الاخره در حوالی این شهر نهر هاست که از جبال شرقی آن نزول کنند
ششیا قو مدینه ایست جلیله از بلاد حلایقه میان این شهر و نهر محیط یک روزه راه باشد فی مواضع
الخارجه عن الاقالیم السبعه مواضعی که داخل اقلیم سبعه نیست بدو قسم منقسم میشود یکی آنکه از پس خط استواست و آنرا
باصطلاح اهل هیات وراء خط استوا خوانند و عمارت آن بتقریب سیزده درجه باشد و کسری
بر عرض جنوبی که رصد بطلیموس سیصد و شصت فرسنخ بود تقریبا و بحساب فراسخ ما مولی سیصد و شصت و
شش فرسخست تقریبا در بعضی از کتب بنظر نگارنده این سطور رسیده است که از شهرهای معروفه
این مواضع یکی معالمة الرکیت و سریره که معدن کا موزست و دیگری کرکوست از بلاد سودان و عقلاء

وسوق اقالیم ولجه از بلاد بربره وجزیره ولنکبالوس که اهل آن جزیره مردم خوار باشند و تجار خود را با سلحه
محکم ساخته نزدیک آن جزیره روند و آهن بدیشان فروشند و عنبر خریداری کنند و جزیره سقلست
وجبال القمر که عود قماری از انجا خیزد و ناحیه کهکنه که اهل آن ناحیه مسخر بوزینه باشند و خراج بدیشان برین
طریق دهند که هر روز مبلغی معین خرج طعام ها کنند و مهیا دارند تا ایشان بیایند و بخورند و بروند و اگر
در راتبه بوزینگان یک روز تاخیر واقع شود مضرت رسانند و خالطو که در بند چینست و میلاکه از معظمات
و اصل آن سرزمینست و جزیرة الفضه و دعاوه و برعایا و غیر ذلک که در تعداد آن زیاده فایده نیست
و هریک ازین بلاد مشتملست بر قصبات وقری و مداین صغاره سوادات وجبال این شهرهای بزرگ
ربع جنوبیست و محتویست بر جبال و انهار کثیره که شرح آن بر سبیل تفصیل مستلزم اکثارست و قسم دوم
از مواضع که داخل اقلیم سبعه نیست مواضعی چنداست که از اما وراء الاقلیم السبع خوانند و عمارت این بجا
درجه و ثلثی که آخر اقلیم هفتمست بقول اصح تا عرض شصت و شش درجه باشد و بعضی دیگر از اقالیم تا شصت و
دو درجه و پنج دقیقه گفته اند که فراسخ آن بر جهل (?) بطلیموس چهارصد و هشتاد و سه فرسخست و نیم و تقریبا بر صد اما موفی (?)
چهارصد و نوزده فرسخ باشد و چون درین عمارات از شدت سرما و برف نتوان زیست و حیوان و نبات
پدید نشود و از بلاد مشهوره این مواضع یکی شهر آشوست (?) اهل بلغار به بازرگانی بدانجا روند و دیگر یورا است
که اهالی انجا وحشی باشند و با مردم الفت نگیرند و چون تجار انجا روند بی آنکه میان ایشان ملاقات
شود خرید و فروخت کنند و بمثل این معنی سابقا اشارت رفته و سنجاب و سمور متاع این شهرها باشد و
این جمله در عرض پنجاه و هشت فرسخ و شصت و یک درجه باشد و روزهای دراز آن موضع به هفده و هشت
و نوزده ساعت رسد و در عرض شصت و سه درجه عمارتی بزرگست و سکان انجا از شدت سرما مدت
ششماه در حله مها به سر برند و روز دراز ایشان بیست ساعت باشد و در عرض شصت و چهار درجه و نصفی
قومی باشند که چیزی ندانند و کسی نشناسند و از جمله صقالبه باشند و روز دراز ایشان بیست و یک ساعت
و در عرض شصت و پنج درجه و کسری عمارتی عظیمست و اهل آن موضع را قامت پنج شبر و عرض
ایشان سه شبر بود و ابدان ایشان سیاه باشد و بدان نقطهای زرد و سفید بود و جمعی دیگر از ایشان
جناح دارند که بدان طیران کنند و اما از مقام خود بیرون نتوانستند آمد و چون بیرون آیند فی الحال بمیرند
و اسهاء (?) طویل این موضع بیست و دو ساعت بود و در عرض شصت و شش درجه و کسری که تمام میل کلیست
قومی هستند که در طبیعت مشابه وحوش باشند و تمیزی در میانه ایشان نباشد و روز و روز (?) ایشان در
انجا به بیست و سه ساعت رسد و همچنین در عرض شصت و هفت درجه و ربع روز یکماه باشد و در عرض

هفتاد درجه روز دو ماه باشد تقریبا و در عرض هفتاد و سه ونصفی روز سه ماه شود و در عرض هشتاد و
دو درجه ونیم شمال بزعم متقدمان عمارات عظیمه ربع مسکون بهشتاد و دو درجه رسد روزی پنجماه باشد
وچون عرض بنود درجه رسد که ربع دور فلک است شش ماه یکروز و شش ماه یکشب باشد و شبانروز
یکسال تمام باشد و در انجا دور فلک رحوی باشد نگارنده سطور گوید که بعد ازین وقت آنست که خامه
مشکبار بذکر بعضی بلاد و امصار که از معظمات شهرهای ربع مسکونست شروع نماید و هر چند آن
موضع داخل اقالیم سبعه نیست اما بنابر نکته که بخاطر فاتر رسیده علاحده در ذیل خاتمه مرقوم کلک بیان
گشت ذکر عجایب و غرایب ختای بر رای صوابنمای حضرت مقرب الحضرت سلطانی معروض افتد
که در کتب تواریخ مسطورست که پادشاه مغفور مرحوم معین السلطنة والخلافة میرزا شاهرخ در شهور سنه
اثنی وعشرین وثمانمایه جمعی را که رأس و رئیس ایشان شادی خواجه بود برسالت ختای نامزد فرموده وشاهزاده
عالمیان میرزا بایسنغر سلطان احمد و خواجه غیاث الدین نقاش را که خالی از زیور هنر و فضیلت نبود
مصحوب ایشان گردانید و باخواجه مشار الیه مقرر کرد که از زمانی که از دار السلطنت هرات بیرون رود
تا روزی که باز آید آنچه مشاهده او گردد از حوادث یومی و کیفیت طرق و قواعد بلاد و صفت امصار
واوضاع عمارات و اطوار پادشاهان رفیع مقدار و غیر ذلک بی زیاده و نقصان و فوت و فرو گذاشت
بر صفحات قرطاس ثبت نماید و در یازدهم رمضان سنه خمس وعشرین وثمانمایه فرستادگان باز
آمدند و خواجه غیاث الدین بموجب فرموده عمل نموده و آنچه دیده بود بطریق روزنامچه نوشته معروض
میرزا بایسنغر گردانیدند و زبده و نقاوه این کلمات عجیب از تحریر او نقل کرده می آید والعهدة
علی الراوی ایلچیان شانزدهم ذی قعده از دار السلطنت هرات بعزم ختای بیرون آمدند و قطع مسافت
کرده نهم ذی الحجه ببلخ رسیدند و از کثرت بارندگی و شدت سرما تا غره محرم سنه ست وعشرین در انجا
ماندند و از بلخ روان شده بیست و دویم ماه مذکور در سمرقند نزول کردند و میرزا الغ بیک پیش از ایلچیان
سلطان محمد بخشی را با طایفه بجانب ختای فرستاده بود و رسولان خراسان در سمرقند توقف نمودند تا از
ایلچیان امیر شاه ملک از اردوان و ایلچی شاه بدخشان بدیشان پیوستند آنگاه باتفاق ایلچیان ختایی
عاشر شهر صفر از سمرقند بیرون رفتند و از تاشکنت و سیرم و اسپره گذشتند و میان ایل مغول در آمدند
و مقارن وصول ایشان رسید که اویس خان قصد شیر محمد اغلان کرده و از ینجهت شورشی در میان الوس
افتاده و باز خبر صلح یافتند و امیر خداداد که صاحب اختیار آن دیار بود به ایلچیان رسید و ایشان را دلجویی
نموده و پیش اویس خان رفت و ایلچیان هفتدهم ماه جمادی الاول بموضع یلدوز که به محمد بیک تعلق داشت رسیدند

و در آنجا چندان توقف نمودند که بعضی از بازماندگان که نوکران شاه بدخشان بودند بایشان ملحق شوند و از
آنجا کوچ کرده و از آب کنگ گذشته روز دیگر حاکم الوس محمد بیگ ملاقات نمودند و پسر محمد بیگ سلطان شادی گورکان
که داماد شاه بود ایشانرا رعایت فرمود و بیست و ششم ماه مذکور به جلکای ایل سیر بهرام در آمدند و آن بیابان
با آنکه آفتاب در سرطان مقام داشت و آب در آنجا یخ بسته بود و هشتم جمادی الآخر شنیدند که پسران
محمد داجی را که ایلچی اویس خان بود غارت کردند و ایلچیان توهم کرده با آنکه اکثر اوقات قطرات باران نیز
بود از کوهها بسرعت هر چه تمامتر گذشتند و آخر ماه بشهر طرفان رسیدند و درین بلده اکثر مردم بت پرست بودند
و بتخانه داشتند و در صفهٔ بتخانه صنمی عظیم نهاده بودند و میگفتند که این صورت شاکمونیست و دوم ماه رجب
از آنموضع کوچ کرده روز پنجم در قراجه فرود آمدند و نهم ماه جمعی از نویسندگان ختای آمده و اسامی ایلچیان
و عدد مردمان ایشان نوشتند و نوزدهم ماه بقصبهٔ اتار نزول کردند و در آنموضع جمعی علوی از سادات ترمذ
بودند و اما امیر فخر الدین حاکم مسلمانان در قابل زاویه ساخته بودند و لنگر اقامت انداخته از آنجا طبل
رحیل فرو کوفته بیست و یکم بشهر قابل رسیدند و درین شهر امیر فخر الدین مسجدی عالی در غایت تکلف و تزیین
ساخته بود و قریب بآن بت پرستان خانها داشتند که بر اطراف و جوانب آن بتان مصور بصور بدیع
نهاده بودند و در بتخانه صورت دو دیو که بر یکدیگر حمله کرده بودند نگاشته بودند و منگلی تیمور نامی در نهایت
حسن و جمال حاکم بود و از قابل بیرون آمده بیست و پنج مرحله نمودند و هر دو روز یک نوبت آب می یافتند و
دوازدهم شعبان در آن بیابان بی پایان شیر گاو و قطاس بهم خوردند و روایت مخالف این قول
که شیر در ولایت ختای نمی باشد و گاو در آنجا چنان بزرگ و قوی میشود که نوبتی سواری از پشت اسب بر
شاخ در برده بود و مدتی بر سر شاخ او بود فی الجمله چهاردهم شعبان بموضعی که از آنجا تا سکجو که شهری از شهرهای
ختای است رسیدند و ده روز راه بیابان بی آب بود و بعضی از ختاییان بموجب فرموده باستقبال
و در آنجا ملاقات نمودند و یک روز در مرغزار رشک باغ ارم سایبانها بر افراختند و از ماکولات تازه و
مرغ بریان و گوشت پخته و انواع ثمار خشک و تر بر طبقهای چینی مرتب گردانیدند و زیر سر شیره تکلف
بودند با انواع سبزی خانها را آرایش داده و در آنجا طویی ترتیب دادند که در شهرهای عظیم قریب بآن هم
میسر شود و چون از طعام خوردن باز پرداختند انواع مسکرات حاضر ساختند و نسخه گرفتند که هر کس از ایلچیان
چند عدد نوکر دارند و مبالغه که بموجب راستی باز گویند و زیاده نگویند و بازرگانان در سلک نوکران انتظام
یافته خدمت میکردند و نسخه بدین تفصیل بود امیر شادی خواجه و کوکچه دویست نفر بودند و آن سیجاه نفر از ایلچیان
میرزا الغ بیگ پیشتر رفته بودند و قاصدان میرزا ابرهیم سلطان هنوز نرسیده بودند و در شانزدهم شعبان و آنگاه

که حاکم سرحد بود طوی عظیم داده ایلچیانرا طلب داشت و ایشان بیورت خود رفتند و ختاییان بطریقی که معتاد
ایشانست مربع فرود آمده بودند و طناب اندر طناب چنانچه هیچ آفریده را بمیان راه نبود مگر از چهار دروازه که
بر چهار طرف آن مربع گذاشته میان این فضای بزرگ و در فضا که برآورده بودند بلند و مقدار یکچوب
و خیمه بزرگ و درون خیمه خطای در پیش نصب کرده و مانند شاه نشینی دامنها برداشته و تالاری از چوب و تخته
بالها برافراشته چنانچه در آن یکچوب آفتاب نمی تافت و در زیر خیمه صندلی چاچی نهاده بود و از چپ و راست دیگر
صندلیها نهاده و ایلچیان در جانب چپ نشستند و امرای ختای بر طرف راست قرار گرفتند و پیش ایشان
تعظیم جانب چپ زیاده از راست است چه دل که پادشاه شهرستان بدنست درین طرف منزل دارد و پیش
هر یک از ایلچیان دو شیره نهادند در یکی قاز و مرغ و گوشت پخته و میوه های لذیذ و در یکی دیگر کلیچها و نان خوب
و گلی از کاغذ و ابریشم بغایت مرغوب و در پیش باقی مردم هر یک شیره بود و در مقابل گور که پادشاهی
که بر موضع مرتفع نهاده بودند خمها و خمچه های چینی و صراحیهای خرد و بزرگ همه نقره در حق موضع بود و در چپ و راست
گور که مطربان و اهل ساز ایستاده و با روغن مکاجه و بینه و نی که متعارف است و دیگر آنکه از سر و پهلوها نوا
نوا زندند و موسیقار و سنج و چهارپاره بود و دهل بکار نیاوردند و پسران صاحب جمال مانند دختران سرخی
و سفیدی بر روی مالند و مروارید از گوش کشیده بازی گریها کردند و از این فضای گشاده تا چهار دروازه در
سپاهیان جیبه پوش بتمکین و وقار ایستاده بودند که از محل خویش قدم پیش و پس نمی نهادند و نیزه در دست داشتند و
به هیچ وجه احتیاج نداشتند و مردم را علی اختلاف مراتبهم در موضعهای مناسب نشانیده امیر در سون حاکم
دیوان کاسه داشت و صندوق نخل بندی با او می بردند و هر کس را کاسه داد و شاخچه از نو بر سر او زد و مجلس
عیرت فزای گلستان ارم ساخت و بازیگران از کاغذ مقوی صورتهای جانوران ساخته بودند و بر
روی خود بسته چنانکه هیچگونه روی و گوش و گردن ایشان نمی نمود و بر اصول ختاییان بپای کوفتن و رقص
اشتغال می نمودند و ساقیان بسیمین ساق باده روان می نمودند و بمضمون اغتنام عمل می نمودند
کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار — که من پیمودم این صحرا نه بهرامست و نی گورش — و پسران ماه
رخسار لاله عذار صراحیهای شراب در دست گرفته و ایستاده و بعضی از ایشان طبقهای پر فندق و عناب
و چهارمغز و شاه بلوط مقشر و لیمو و پیاز سبز پرورده و خربزه و هندوانه بریده و بر کف نهاده بودند
و چون امیر کبیر را کاسه میداد ایشان طبقها را پیش می آوردند تا آنکس هر چیز که میل کند تناول نماید و دیگر صورتی
مشابه بلقلق با صول پای می کوفت و هر طرف سری می جنبانید بنوعی که دیده نظارگی در آن خیره می شد و از روز
انصباح تا رواح بعیش و نشاط و فرح و انبساط بسر بردند و هفتم شعبان بچول و بیابان در آمده منزل

قطع میکردند و بعد از چند روز بقراول رسیدند و این قراول قلعه ایست در نهایت معموری و محکمی و در میان
جبال واقعست و دیگر راه ندارد که از یک در قلعه می باید آمد و برگذشت و بیرون رفت ایلچیان بقلعه در آمدند
و اهل آن قلعه همه را شمرده نام نوشتند و از قراول روان شدند و بشهر سکجو رسیدند و ایشانرا در
یام خانه بزرگ که بر در شهر بود فرود آوردند و در خوان الجماعت مجموع ستانده بدفتر برده سپردند
و مایحتاج ایشانرا از ماکول و مشروب و مفروش و مرکوب همه خوب و مرغوب مرتب داشتند و برای
هر کسی کتی و یکدست جامه خواب ابریشمی با یک خدمتکار فرمان بردار مقرر نمودند و از یام خانها تا شهر ختای
برین نهج خدمت میکردند و سکجو شهری عظیم است و سوری رفیع محکم بگرد آن کشیده و هیات آن مربعی
متساوی الاضلاع مشتمل بر بازارهای عریض چنانچه عرض آن پنجاه گز شرعی باشد همه آب زده و جاروب
کشیده و در دکان قصابی گوشت گوسفند و گوشت خوک و در آن شهر و بازار چهارسوی بسیار است و
بر سر چهار راه طاقی از چوب بسته در نهایت تکلف و تزیین و کنگرها بر آن ترتیب کرده هم از چوب و
در نقش ختایی بر آن بکار برده و در باروی شهر در سر برجی پوشیده ساخته و چهار دروازه بر چهار دیوار
شهر برابر هم گشاده و با آنکه ازین شهر تا دروازه مسافتی بسیار بود از غایت راستی اندک می نمود و بر پشت
هر دروازه کوشکی دو طبقه پرداخته بودند و درین شهر بتخانه متعدد است بتخانه قریب ده جریب بمعمار خشت
پخته تراشیده و فرش انداخته بودند و بغایت پاک و پاکیزه و بر در هر بتخانه پسری صاحب جمال ایستاده و صلای
عشرت و دخول در داده و از آنجا تا خان بالیغ که تختگاه پادشاه ختاست نود و نه یام بود همه معمور و
آبادان هر یامی برابر شهری و قصبه و میان هر دو یام قرغودی باشد و قرغو عبارتست از خانه که ارتفاع
آن شصت گز پیوسته باشد و درین خانه دو کس پاسبان باشند و آنرا چنان ساخته اند که قرغوی دیگر می نماید
و چون حادثه دست دهد مثلا اگر از لشکر بیگانه اثری ببینند فی الحال در قرغو آتش کنند و اهل دیگر قرغو این
معامله کرده همه باین عمل قیام نمایند و ایستادگان پایه سریر اعلی در خان بالغ بعد از یک شبانروز
جایی که از دار الملک تا آنجا که این حال واقع شده سه ماهه راه باشد معلوم کنند بر سبیل اجمال و متعاقب
این صورت ایدی قوی مکتوبی مشتمل بر شرح این واقعه بر دست یکدیگر دادند و قو عبارتست از خانه داران
چند که در محل مساکن گردانیده اند و مامورند که اگر مکتوبی یا خبری بایشان رسد فی الحال ایدی قو بدیگری رسانند
و از ایدی قوی تا دیگری ده مرد است و هر شانزده مرد یک فرسخ شرعی باشد و هر روز بنوبت ملازم
قرغو دیگر باشد با جمعی که منسوب اند بایدی قوی هم آنجا اقامت ورزند و خانها ساخته عمارت کنند و از
سکجو تا قمجو که بلده دیگرست نه یام بود و ایلچی که بزرگتر ایلچیان نسبت راشوق وا میل ایشان در آن شهر حکومت کنند

و در هر یامی چهار صد و پنجاه اسب و درازگوش جهت ایشان آورند و همچنین در شب عرابه و پسرانی که آن را
محافظت می‌نمایند موسوم‌اند بیادو و متعهد آن درازگوش را الوقه گویند و عرابه کشان را چینو و این طایفه پیاده
باشند که ریسمانهای عرابه بر دوش میکشند و هر عرابه بعهده دوازده کس است و هر چند در راه بارندگی و سرما باشد
ایشان از عرابه کشیدن باز نمانند همه پسران خوش محاوره و شیرین بدن و اسپان که برای ایلچیان آماده میدارند با
زین و لجام و تازیانه باشند و یاقوبان متعاقب یکدیگر پیش پیش اسپان میدوند تا از آنجا بیامی دیگر رسند و در
هر یامی جهت ایلچیان گوسفند و غاز و سیر سرکه پرورده و پیاز و بقولی دیگر مهیا و آماده باشد و در هر شهری
ایلچیان را طوی دهند و دیوان خانهارا دسون کنند و در دسون که طوی مرتب دارند اول پیش گورکه و دو
دیجاب تختگاه تختی نهند و پرده آویزند و شخصی پهلوی تختگاه ایستاده باشد و نمدی بزرگ زیر پای انداخته
بغایت پاک و پاکیزه و ایلچیان بر بالای نمد قرار گیرند و سایر مردم در قفا ایستاده و صف زده در صف
نماز کنند و بزبان ختایی ندا میکنند سه نوبت بعد از آن راچیان سر بر زمین نهند و ایلچیان مسلمان را
نیز تکلیف کنند که سه بار باین فعل قیام نمایند آنگاه هر کس بسر خود و درین روز که دانکی در قمچو ایلچیان را
طوی داد دوازدهم رمضان بود مشار الیه با ایلچیان گوید که طوی پادشاهست و شما را عزیز داشته
بخوردن طعام رغبت نمایید و ایلچیان در مقام اعتذار آمده جواب دادند که در مذهب ما روا نیست
و غالبا معلوم شد که در سفر رخصت افطار هست و عذر ایشان پذیرفته آنچه ترتیب داده بودند بو
الجماعت فرستادند و در قمچو بتخانه بود پانصد گز در پانصد گز و در میان آن بتی خسپیده بطول قامت
پنجاه گز و درازی قدمش نه گز و دور کله او بیست و یک گز و دیگر بتان که بر بالای سر و پس پشت او نهاده
هر یک بطول یک گز کمتر و بیشتر و صورت بخشیان در نظر آمده که کشیده بودند چنان متحرک که بیننده را گمان
می‌شد که مگر زنده است و در دیوارها صورتگریهای خوب بر کار بظهور آورده و پیرامون عمارت
بتخانها بود مانند بیوت کاروانسرای همه زربفت و کرسیها و صندلیهای مرصع و شمعدانها و صراحیهای
چینی آراسته و درین شهر خانه دیگر ساخته بودند که اهل اسلام آنرا چرخ فلک میخوانند مثل کوشک
مثمن از زیر تا بالا پانزده طبقه و بر هر طبقه منظرها مشتمل بر مفرش ختایی و غرفها و ایوانها نموده و بر
گرد منظرها انواع صور آورده‌اند و از آنجمله صورت تختی ساخته بودند و پادشاهی بر آن نشسته و از
چپ و راست او خادمان و دختران ایستاده و در زیر کوشک صورتهای دیوان پدیدار بود که آنرا بر
دوش گرفته بودند و دور آن بیست گز بود و ارتفاعش دوازده گز همه از چوب تراشیده اند
و اما چنان طلا اندوده بودند که گویی مجسم بود از زر سرخ و سردابه در زیر آن و میلی از آن بالا تعبیه کرده که سر میل

بر روی کرسی آهن و سری دیگر بر سقف خانه که آن خانه در انجاست محکم کرده چنانکه در سردابه باشند که حرکتی آن
کوشک عظیم در گردش می آمد و درین صحرا انچه از برای پادشاه آورده بودند از ایلچیان بستانند مگر شیر را
که پهلوان صلاح الدین شیربان خود بدرگاه عالمپناه رسانیدند و هرچند ایلچیان بخان بالغ نزدیکتر می شدند
داروغگان و حکام و کلانتران در زیادتی طوی مبالغه و اهتمام می نمودند و هر روز به یامی و هر هفته
بشهری میرسیدند تا چهارم شوال آب قراران نزول اتفاق افتاد و آن آب موازی رود جیحون باشد و
بر آب پلی از زنجیر و بیست و سه کشتی بسته بودند و بر دو طرف آب دو میل آهن هر یکی بر سطبری میان
مردی از زمین محکم کرده و زنجیرها بر آن استوار ساخته و کشتیها را بقلابهای بزرگ و زنجیرها را استحکام
داده و بر بالای کشتیها افکنده و همه را محکم و هموار گردانیده و ایلچیان بی زحمت و مشقت گذشتند و در آن
طرف قراران شهر ایلچیان را زیاده از شهرهای دیگر طوی دادند و در آن بلده بتخانه عظیم بود چنانچه از سرحد ختای
تا انجا مثل آن عمارت بنظر در نیامد و آن سه خرابات داشت مزین بدختران صاحب جمال و اکثر آن
دختران ختایی بودند اما آن شهر را از غایت زیبایی چین آباد خوانند و از انجا روان شده بر چند شهر عبور
نمودند و از دهم ذی قعده به آبی رسیدند و برابر جیحون و از آن بحیره بکشتی نشسته بسلامت گذشتند
و از چند رود دیگر بکشتی و پل عبور نموده بیست و هفتم شهر مذکور بشهر جندین فور رسیدند که بغایت معظم بود
مشتمل بر خلق بسیار و بتخانهای بعظمت داشت و بتی جسیم از برنج ریخته و مطلا کرده پنجاه گز در بلندی و بر
اعضای او صورت دستها و بر هر دست صورت چشمی و آن بت را هزار دست گویند و در بلاد ختای
شهرتی تمام دارد و کرسی از سنگ در نهایت غرایب تراشیده که این بت و آن عمارت بر آن کرسی موضوعست
و دیگر رواقها و منظرها بر گرد او چند طبقه نخستین از کعب گذشته و دوم بزانوی او رسیده بود و سیوم از زانوی
او درگذشته بود و دیگران بمیان رسیده و دیگری بسینه و همچنین بسر تا سر آن عمارت بدیع مقرنس در او ده
و چنان پوشیده که دیده نظارگی در آن حیران مانده و آن هشت طبقه است که در مجموع طبقات از
درون و بیرون توان گردید و این بت را ایستاده ساخته اند و طول هر قدمش نزدیک بدو گز باشد بر دو
بتقه ریخته بموضع و منسوب و می گفتند که مقدار صد هزار خروار برنج تخمینا در عمل خرجست و دیگر بتان
کوچک پرداخته اند از گچ و رنگ آمیزی کرده و کوهها و کمرها از گچ نموده و در هر یک از آن کمر غارها و مغارها
ساخته و صور رهبانان و جوکیان که در قله نشسته باشند و ریاضت می کشیده باشند بر آورده و ببر
و پلنگ و اژدها و اشجار بقلم سحرآثار پدیدار کرده و بر جدران بتخانه صورت کریهها در کمال حذاقت
مهارت بتقدیم رسانیده و این بتخانه بر دیگر عمارات رقیقه مشتمل دارد و درین شهر چرخ گردانی بود در بزرگی

بتکلف برابر چرخ کردان شهر قمجو و ایلچیان هر روز چهار فرسنگ میرفتند تا هنگام صبح ششم ذی الحجه بدروازهٔ
خان بالغ رسیدند و شهری در نهایت عظمت و بزرگی دیدند چنانچه هر دیواری یک فرسنگ بود و بر دیوارهای
آن بلده بنا بر آنکه هنوز عمارت میکردند صد هزار چوب بسته بود و چون دروازه بگشودند ایلچیان را از برجی
که به عمارت آن اشتغال می‌نمودند بشهر بردند و بر در کریاس کرد و اساسها پادشاه فرود آمدند و بر در کریاس هفتصد
قدم سنگ تراشیده انداخته بود پیاده از روی فرش گذشته و بر طرف راه پنج فیل ایستاده دیدند و خرطومها
براه دراز کرده ایلچیان از میان خرطومها بگذشتند تا بدر سرای پادشاه رسیدند و عرصه دیدند وسیع
و روح افزا و هوای لطیف و دلگشا و در کوشکی کرسی نظر ایشان در آمد و ارتفاع آن موازی پنجاه گز
و در بالای کرسی ستونهای هشتاد گزی منصوب ساخته بودند و بر بالای آن طبقی ترتیب داده شصت گز
در چهل و پنج ستونها سه دروازه مرتب گردانیده و دروازهٔ میان از چپ و راست بزرگتر و این میانه
ممر پادشاه است و از طرق دیگر خلاص میگذرند و در بالای پشت دروازه کورکه زده و ناقوس نهاده و دو
کس منتظر ایستاده تا پادشاه کی قدم نهد و قرب سیصد هزار آدمی هنگام روشنایی روز بر درگاه پادشاه
مجتمع گشته و دو هزار مغنی و مطرب در پای ایستاده و آواز زیر و بم با هم ساز کردند و زبان خطایی بلب
بدعای پادشاه گشاده و دو هزار نفر دیگر از لشکریان با پنج و دورباش و ژوپین و حربه و خشت فولاد و
تبرزین و نیزه و شمشیر و گرز بدست گرفته و بعضی باد بیزن خطایی بر کف داشتند و بر اطراف و
جوانب آن فراخنها و صفها و ستونها در غایت عظمت ساخته و دیوار عمارت و فرش سنگ
تراشیده بود ذی الحجه چون آفتاب طالع شد آنان که بر بالای کوشک انتظار پادشاه می‌کشیدند کورکه و دهل و
دمامه و سنج و نی و ناقوس فرو کوفتند و آن سه دروازه را گشاده مردم باندرون رفتند و بسرعت تمام در
دیدن پادشاه قاعدهٔ ختاییان دویدنست و بعد از طی فضای اول بفضای دوم رسیدند و آن نیز وسعت
تمام داشت و دلگشاتر از نخستین بنظر در آمد و کوشکی عظیم‌تر از کوشک اول دیدند و تختی آوردند
مقدار چهار گز مثلث از اطلس زرد و زر افشان خطایی کرده و در آن نقش سیمرغ و دیگر صور نموده
و در بالای تخت کرسی زر نهاده و از چپ و راست خطاییان صف کشیده ایستاده و اول امرا تومان و
دیگر هزاره بترتیب ایستاده و هر یک تخته در دست بطول مقدار یک گز شرعی و در عرض موازی یک
چهار یک و چشم بر زمین دوخته و در جایی دیگر نمی‌نگریستند و در عقب ایشان فزون از تخمین و کمان جبه پوشان
و نیزه داران که بعضی شمشیرها برهنه داشتند صف زده ایستاده و چنان خاموش که گویا نفس نمیزدند بعد
از ساعتی پادشاه از حرم بیرون آمده نردبانی از نقره که پنج پایه داشت بر تخت نهادند و بر بالای تخت صندلی

زر سرخ نهاده و از تخت بالا رفته بر صندلی نشست و از چپ و راست پادشاه مردم ایستاده تخت دو دختر ماه
پیکر خورشید منظر موهای عنبرین بر میان سر گره زده و گردنش مکشوف و گشاده و مرواریدهای آبدار
بزرگ در گوش و کاغذ و قلم در دست منتظر آنکه پادشاه هرچه گوید قلمی کنند و چون در حرم رود بعرض رسانند
القصه پادشاه بتخت بدعوی بندیان پرسید و ایشان هفتصد کس بودند بعضی دو شاخه در گردن انداخته
و سرهای ایشان را از تخته بیرون آورده و بر هر کس نفری موکل و موی گناهکار بر دست گرفته منتظر تا پادشاه
چه فرمان دهد و پادشاه طایفهٔ از ایشان بزندان فرستاد و زمرهٔ حکم قتل نمود و در جمیع ممالک ختای داروغه
مرخص بحکم قتل نباشد و هر که گناه کند او را بر تخته پاره نوشته از گردنش آویزند و حد گناهش نیز رقم
کنند که در کیش کافری چیست و بزنجیر و دو شاخه کاتب خان بالغ فرستند و اگر فی المثل تا خان بالغ یکساله راه
باشد در هیچ مکان توقف نکنند تا بپای تخت ذکر کیفیت ملاقات ایلچیان بپادشاه علی وجه المذکور
و چون مهم ارباب جرایم فیصل یافت ایلچیان را نزدیک تخت بردند بمسافت پانزده گز و امیرزاده احوال
ایلچیان را که بخط ختایی بر صفحه نوشته بودند برخواند مضمون نوشته آنکه ایشان مسافت دور و دراز قطع
کرده از پیش حضرت شاهرخی و فرزندان او آمده اند و از برای پادشاه تبرکات و تنسوقات
آورده تا سر عبادت بر زمین عبودیت نهند و منظور نظر عنایت و عاطفت گردند و مولانا حاجی قاضی
که از جملهٔ امرا و مقربان پادشاه با چند نفر از مسلمانان زبان دان پیش ایلچیان آمدند و گفتند که نخست
قامتهای خود را خم کنید و بعد از آن سه نوبت سر بر زمین نهید و ایلچیان دو تا گشته سر فرود آوردند
اما پیشانی بر زمین نرسانیدند آنگاه مکتوب حضرت شاهرخی و جناب بای سنغری و باقی شاهزادگان و امرا
که در اطلس زرد پیچیده بود بموجب فرموده ایلچیان خاص و بزرگان پادشاه بر روی دست گرفتند و قاعدهٔ
ختاییان آنست که هرچه تعلق بپادشاه دارد آنرا در حریر زرد پیچند و مولانا یوسف مذکور آن مکتوب را
از ایشان ستانده بخواجه سرا تسلیم نمود که پیش تخت پادشاه ایستاده بود و خواجه سرا بپادشاه داده
آنرا گرفت و گشاده و دید و خواند و باز بخواجه سرا سپرد و پادشاه از تخت فرود آمد و بر صندلی نشست
و سه هزار خلعت آوردند و هزار کلیجه و دو هزار قبا نیمه بر فرزندان و خویشان قسمت نموده ایشان
جامه پوشیده و هفت کس از فرستادگان تخت نزدیک بردند و شادی خواجه و کوکچه و سلطان احمد و غیاث الدین
دارغه فاق و آن جماعت زانو زده و پادشاه احوال معین السلطنة والدین میرزا شاهرخ پرسید و بعد از آن
استفسار نمود که قرا یوسف ایلچی میفرستد و مال میدهد گفتند که بلی دو ایلچیان شما دیدند که فرستادهٔ او آمد
و پیشکش و اموال آورد و دیگر پرسید که در ولایت شما نرخ غله گرانست یا ارزان و نعمت کمست یا فراوان جواب

داده‌اند که نعمت از حد گمان پر و رست و غله از سرحد تصور گستا فزون گفت آری چون پادشاه با خدای تعالی
راست باشد حضرت آفریدگار نعمت بسیار ارزانی کند گفت در خاطر چنانست که ایلچی پیش قرا یوسف فرستم
که در ولایت او اسبان خوب بسیارست راه امنیت ایلچیان گفتند اگر حکم شاهرخی باشد مردم بفراغت
روند و آیند گفت دانسته‌ام اکنون شما از راه دور آمده‌اید برخیزید و آش خورید و ایشان را بفضای اول
بردند و پیش هر یک شیره نهادند و یک صندلی با آن ضم کردند و چون از طعام خوردن فارغ گشتند بموجب
فرمان به یام خانه رفتند و در آنجا کتی خوب و بستر و بالش کمخا و کفش کمخا بغایت نازک دوخته و چق و
صندلی و منقل آتش و زیلوچه و حصیرهای نازک مرتب و آماده بود و از زمین و بیساران کتها دیگر مرید
و هر پنج کس را بر این خانه مقرر کرده و یک کاسه و کمچه و شیره ترتیب داده و هر روز دو کس را دو راس گوسفند
و یک قاز و دو مرغ و دو من آرد و کاسه بزرگ پر از برنج و دو کلیچه پر حلوا و یک ظرف عسل و سیر و پیاز
و نمک نخول متنوعه مذکوره و راهون و یک طبق نقل و چند خدمتکار صاحب جمال حتین نمودند ذکر ضیافت
ایلچیان و صفت منازل ختای و کیفیت ملاقات ایشان روز دیگر نهم ذی الحجه وقت صبح سنقاول
اسپان با زین آورد و ایلچیان را گفت برخیزید و سوار شوید که پادشاه طوی میدهد و ایشان را بدر کریاس اول
نشانده و در آنجا قرب سیصد هزار آدمی بر در کریاس جمع آمده بودند و چون آفتاب طالع گشت و آن سه
دروازه گشاده ایلچیان را بپای تخت بردند و حکم شد که سه نوبت جهت تعظیم پادشاه سر بر زمین نهند
و بعد از آن با ایشان گفتند که بیرون روید و خود را سبک کنید که در میان طوی بتقاضا حاجت بیرون نمی‌توان
آمد و ایلچیان متفرق شده باز جمع آمدند و باندرون رفته از تختگاه که در او گذشته بکریاس دوم آمدند و صحنی
دیدند بغایت وسیع و خوش هوا مشتمل بر فرش خوب از سنگ تراشیده و در پیش آن طبقی تختی بعظمت نهاده
بودند از قامت مردی بلندتر و از اطراف آن سه دو پایهای نقره نهاده یکی از چپ و دو از راست و دو خواجه سرا ایستاده
و بر دهان کاغذ مقوایی بسته تا بن گوش و تخت خرد بر بالای آن تخت بزرگ موضوع بود مثل صندلی اما از آن
مقداری بزرگتر با کوشهای بسیار و پایهای قرب از زمین و بسیار مانند مانند عود و سوز ها مرتب داده مجموع از خوی
مطلا مولانا یوسف قاضی گفت مثبت سالست که آن تخت ساخته‌اند و از آن چیزی نشنوده و دیگر ستونهای
این عمارت و پلها از خوشه رنگ کرده بودند و دیگر روغن بمثابه که استادان هرور آن حیران می‌ماندند و پیشتر ها
طعام و نقل و نخل بندی پیش پادشاه نهاده و از چپ و راست تخت و اجیان صاحب جمال ایستاده بودند و
ترکش و شمشیر بسته بودند و سپر حمایل کرده و در قفای ایشان لشکریان جحتا بر دست گرفته و طایفه از سپاهیان
شمشیرها از نیام بیرون کشیده و بر جانب راست ایلچیان معین کردند و هر کس را که تعظیم گشته پیش او سه شیره نهند

وجمعی را که ایشان نازکتر باشند دو شیره و ازان فروتر را یک شیره بلکه بیشتر حاضران مجلس را شیره نهاده باشند
و دیگر پیش پادشاه نزدیک پنجره طبقی کور که نهاده بودند و قرب آن شخصی بر بالای صندلی بلند ایستاده و
برابر تخت کنزواری که از نکمان سخت اندازند ایستاده و خانه ده گز در ده گز دیوار آن از اطلس زرد
که آتش پادشاه در انجا تربیت کنند و در استون نیز در انجا باشد و هر گاه که آتش و در استون جهت پادشاه
آرند مطربان و مغنیان بیکبار ساز آغاز کنند و آن سفت چرخ زنان می آیند تا نزدیک تخت و آتش
و در استون را در حقهٔ بزرگ نهاده باشند و سرپوش آن هم از جنس حقه باشد و دری بود از پیش حرم و پردهٔ
بزرگ بر آویخته و طناب ابریشمین بر دو طرف بسته و سرهای طناب را دو خواجه سرای گرفته و میان
طناب بر موضعی بود که چون طناب بکشیدی آن پیچیده شدی و در باز گشتی و بعد از تهیهٔ اسباب در مجلس
که بر نهج مذکور مفتوح گشت و پادشاه بیرون آمده سازها بنواختند و چون پادشاه بنشست همه خاموش شدند
و بالای سر پادشاه دو گز بلندی کلهٔ بسته بودند چون سایبان از اطلس زرد و چهار اژدر که با هم در جمله آمده اند و چون
پادشاه قرار گرفت ایلچیان را پیش بردند و پنج نوبت بموجب فرموده سر بر زمین نهادند و بعد ازان باز
گشته در پیش سفره ها بجای خود نشستند و بجز آنکه اطعمه و اشربه موجود هر ساعت آشها و گوشتهای بره و قاز و
مرغ آوردند و بازیگران بهم خود اشتغال می نمودند و اول نوعی از امردان مانند خورشید تابان لباس
دختران سرخی و سفیداب کرده و مروارید ها در گوش و جامهای زربفت پوشیده و گلها و لالهای
ملون که از کاغذ و ابریشم بسته بودند بر دست گرفته باصول تمام برقص در آمدند و بعد ازان دو پسر ده ساله
بر بالای دو پاره چوب معلقها زدند و شخصی بر پشت خسپیده پای خود را بر بالا داشت و صندلی بزرگ
بر کف پای او نهادند و شخصی دیگر مجموع اینها را بر دست گرفته و پسر دوازده ساله بر بالای اینها انواع
بازیها کرده باخر یکیک می انداخت تا یک نی فراز آمد و بر سر آن نی معلقها زده و بازیها کرده و بعد
از حرکات غریبه ناگاه از سر نی جدا شد چنانچه مردم را تصور آن شد که افتاد آن شخص خفته بر پای جست
و او را در هوا گرفت و از اهل ساز یکی ماه توغن نواخت و دوازده مقام نوا نمود بر خلاف اصول
ختاییان و همچنین دیگر سازها نواختند و این مجلس از صباح تا آخر پیشین امتداد یافت و در صحن این فضا چند
جانور پرنده مثل فاخته و قمری و زاغ و زغن و غیر ذلک بودند که میوه ها و ریزه ها می ربودند و از مردم نمی
رمیدند و احدی متعرض ایشان نمی شد و چون طوی بنهایت انجامید پادشاه گویندها را بانعام و تفقد مسرور
گردانید آنگاه باجازت خلق متفرق شدند القصه ایلچیان پنجاه بدین دستور درین شهر ماندند و هر روز
علوفه که در روز اول مقرر کرده بودند بی زیاده و نقصان بدیشان میرسید و چند نوبت طویها واقع شد و در هر

بازیگران بنوعی دیگر بهتر از پیشتر بازی میکردند و الحاصل چون عید اضحی روی نمود ایلچیان با جمعی از مسلمانان در محلی که پادشاه
جهت جمعیت ایشان ساخته بود نماز گذاردند و بدرود و آداب از نور سعید قیام نمودند و در هشتم ذی الحجه
طایفه از ارباب جرایم را بموجب فرمان پادشاه بسیاستگاه بردند و کافران ختایی در دفتر نوشتند که هر کسی
را در برابر چه عقوبت باشد و در تفصیل این زیاده فایده نیست و اهل ختای چنانچه قاعده و رسم ایشانست
در باب گناهکاران و مجرمان پرسش و احتیاط تمام کنند و پادشاه را دوازده دیوانست اگر شخصی بجنایتی
موسوم شد و در یازده دیوان ثابت گشت و در دوازدهم روشن نشد آن مجرم را خلاصی ممکن هست
و اگر شش ماه راه یا زیاده در باب گناهکار یکی حاجتست او را بالجمله اسیر ساخته و محبوس میدارند تا اگر کسی
بیاید و مهم محقق نکرده ذکر طلب ایلچیان باردوی نو و شرح بزم آرایی پادشاه
در بیست و هفتم محرم مولانا یوسف قاضی پیش ایلچیان کس فرستاد که فردا سال نو است و پادشاه باردوی
نو در می آید و قولست که هیچکس جامه سفید نپوشند و در شب شنقاول آمده ایلچیان را باردوی برد و آن عمارت
عالی بود که بعد از نوزده سال باتمام رسیده و همه شب مردم در دکاکین و بیوت و کوچها چندان قنادیل
و مشاعل افروخته بودند که گفتی مگر آفتاب طالع شده است و از ولایات ختای و ختن و تبت و غیره لک صد هزار کس
در آن اردو جمع آمدند و پادشاه امرای خود را طوی میداد و ایلچیان را در بیرون گلگاه شیرها نهادند و امرا در
درون بارگاه نشانده بودند و قرب دویست هزار کس سلاح بر داشته بودند و بادبیزنهای ختایی در دست
هر یک سپری بر دوش گرفته ملون و منقش و بازیگرها بطریق غیر مکرر در آنجا رقص و بازی کردند و از در
بارگاه تا انتهای عمارت یکهزار و نهصد و بیست و پنج قدم بود تمام آن بناها از سنگ تراشیده و خشت
تراشیده ترتیب داده بودند و آن خشتها را از خاک چینی پخته بودند و قرب سیصد گز در آنجا فرش انداخته
بودند و در سنگتراشی و درودگری و نقاشی و کاشیگری استادان آن دیار عدیل و نظیر ندارند فی الجمله
نیمروز طوی آخر شد و مردم بجایهای خود رفتند و باز سحرگاه اسپان آورده ایلچیان را بردند و سر سال
پادشاه چند روز حیوانی نمی خورد و از خلوت بیرون نمی آید و هیچکس را از زنان و مردان پیش خود راه نمی
گذارد و در خانه که هیچکس نمی بود بسر میبرد و میگفت خدای آسمان را عبادت میکنم و از روز که ایلچیان
بردند پادشاه از خلوت بیرون آمده بحرم میرفت بتجمل تمام پیلان را آرایش کرده و محفه مدور مطلا
که در آنجا بود می راندند و علمهای هفت رنگ همراه داشتند و پنجاه هزار آدمی از پس و پیش میرفتند و چند
محفه دیگر آرایش کرده بر دوش میبردند و سازها چنان مینواختند که شرحش بوصف راست نیاید و با
وجود آن کثرت و ازدحام هیچ آوازی مکرر تر از آواز ساز بگوش نمیرسید و بدان زیب و زینت پادشاه

بجرم در آمده و خلایق بوثاقهای خود رفتند و دران اوقات رسم شب چراغ هم باشد و هفت شبانه روز
کوهی از چوب می سازند و روی چوب را بشاخ می پوشند چنانچه کوهی کوهی از زمرد است و صد هزار
چراغ دران تعبیه کنند و بر ریسمانها موشکها از نفط سازند که یک چراغ برافروزند و موشک بدان ریسمانها
دود و هر چراغ که رسد روشن سازد و بیک لحظه چراغها از بالای کوه تا پایان روشن شود و مردم
شهر دکانها و خانهای خود را چراغ بسیار افروزند و دران هفت روز گناه بر کسی نگیرند و پادشاه
بخشش بسیار کند و باقی داران دیوان و بندیان را آزاد سازند و دران سال منجمان ختای حکم کرده
که خانه پادشاه را از آتش ضرر رسد و بدین سبب دران زمان بشب چراغ فرمان شد که نسوزند
و اما امرا بدستور سابق جمع آمده بودند و پادشاه همه را طوی داده انعام فرمود ذکر طلب ایلچیان
نوبت چهارم و مضمون یرلیغ در باب خلاصی بعضی مقصران که عز اصدار یافت در سیزدهم
صفر شقاول آمده و ایلچیان را بدرگریاس اول نشانیدند و ایشان را نوزده سر بر زمین نهادند
و تختی دیگر آورده و در برابر تخت پادشاه نهادند و سه کس دیگر بر بالای آن تخت بر آمدند و حکمی که
از پادشاه صادر شده بود دو کس آن یرلیغ را برداشته یکی باواز بلند برخواند چنانچه مردم تمام
شنیدند اما زبان ختایی بود و ایلچیان فهم نمی کردند مضمون آنکه درین ماه موسم شب چراغ نوز رسیده
و پادشاه بندیان و گناهکاران و باقی داران دیوان را بخشیده مگر کسانی که خون کرده باشند و آن
سال ایلچیان بجایی بردند و بعد از خواندن یرلیغ چیزی بر سر حکم داشتند و حلقه بر چوبی زر گرفته و طنابی
ابریشمین زرد بران حلقه محکم کرده و از بالا فرو گذاشته و چتر بر بالای آن فرود می آید و مجموع خلایق
و سازندگان همراه آن از کوشک بیرون آمدند و حکم را آوردند تا جایی که ایلچیان در آنجا می بودند
و هم در آنجا نقل احکام نموده بممالک فرستادند ذکر طلب ایلچیان کرت پنجم و شنقار بخشیدن پادشاه
و فرستادن و ایلچیان را بنوازشات سرافراز ساختن و رخصت دادن چون هلال ربیع رخ نمود پادشاه شنقارها حاضر
ساخته و فرمود تا باز ایلچیان را طلب نمایند گفت که شنقارها را بکسی میدهم که از برای من اسپ خوب
آورده است و سه شنقار را به سلطان شاه ایلچی میرزا الغ بیگ داد و سه بسلطان احمد ایلچی میرزا بایسنغر
و سه بشادی خواجه ایلچی حضرت خاقان سعید بعد از آن همه را یکاولان از آن خود سپرد تا بوقت رفتن
تسلیم ایشان نمایند و روز دیگر ایلچیان را طلبیده گفت بسر حد ولایت میرویم کارسازی کنید تا همراه تولات
خود روید و ارغداق ایلچی میرزا سیورغتمش را گفت که شنقار نیست که بتو بدهم و اگر می بود هم میدادم که
آن کرت که از ارد شیر که فرستاده پادشاه تو بود ستاندند و شاید که این نوبت هم از تو بستدار غداق

زده گفت اگر پادشاه عنایت فرماید و بمن شنقار دهد کسی از من نتواند ستد پادشاه فرمود که تو اینجا باش
که دو شنقار میرسد بتو دهیم ششم ربیع الاول سلطان شاه بخشی را طلبیده هشت بالش نقره و سی جامه پادشاهانه
با استر و بیست و چهار طلعی و دو اسب یکی با زین و صد چوبه تیر نی و بیست و پنج کیر و سه پهلوی ختایی و بهزاد
جاده و بخشی ملک را آن اما یک بالش کمتر و خواتونان ایلچیان را نیز قماشها نامزد فرمود و لیکن نقره نبود و در ارغوز
ایلچی اویس خان با دویست و پنجاه نفر پادشاه را دیدند و سر بر زمین نهادند و دیوانیان تحفه ایشان علوفه
تعیین نمودند ذکر توجه پادشاه بشکار در سیزدهم ربیع الاول پادشاه ایلچیان را طلب داشته فرمود که
بشکار میرویم و شاید که دیر آییم شما شنقارهای خود بگیرید تا معطل نشوید و بموجب حکم جانوران را تسلیم
ایشان نمودند و گفت شنقار خوب میپرید و اسپ بدحی آورید و پادشاه بشکار رفت و در غیبت
او پادشاه زاده از طرف ولایت آمده و در سیزدهم ماه ایلچیان بدیدن او رفتند و در طرف
شرقی نشسته بود و اطراف ایمچان آراسته و بهاند ستورکیرها نهادند و آش خورده بیرون آمدند و
غره ربیع الآخر ایلچیان را خبر دادند که پادشاه از شکار میرسد استقبال باید نمود و ایلچیان سوار شده
در اثنای راه شنیدند که پادشاه روز دیگر نزول خواهد کرد بنا برین بازگشته بوثاق خود آمدند
و شقاول با ایشان گفت که شب در بیرون منزل سازید تا سحرگاه پادشاه را توان دیدن ذکر
انداختن اسپ شلی رنگ پادشاه را در شکارگاه و موجب غضب پادشاه چون سوار شدند بر در بام خانه مولانا
یوسف قاضی را دیدند بغایت ملول و محزون ایستاده از سبب ملال استفسار نمودند گفت اسپی که
حضرت شاهرخی فرستاده پادشاه را در شکارگاه انداخته ازین سبب غضب بر پادشاه استیلا یافته
حکم کرد که ایلچی را مقید بشهر ختای برند ایلچیان را مقید بشهر ختای برند ایلچیان از استماع این سخن اندیشناک
شدند و روی بار دوی پادشاه نهادند تا نیم چاشت بیست مره قطع کردند بعد از آن باردوی پادشاه
که شب فرود آمده بود در رسیدند دیواری دیدند که بر گرد اردو کشیده پانصد قدم طول و چهار صد قدم
عرض که در آن شب احداث کرده بودند و دیوار قالبی در ختای رسم می سازند و بر آن دیوار دروازه
نشانده اند و از پس دیوار که خاک برگرفته بودند خندقی عمیق پدید آمده و بر دروازها مردم جلد سپاهی
بازداشته بمجموع مسلح در اندرون دیوار ده جز مربع مرکبی بیست و پنج گز بچهار ستون برافراشته
و بر گرد آن خیمه و سایبانها از اطلس زرد زرافشان بر بالای کرده چون در میان ایلچیان مقدار پانصد
قدم مسافت باقی ماند مولانا یوسف قاضی با ایشان گفت پیاده شوید و هم اینجا توقف نمایید تا پادشاه
برسد و خود پیش رفت و چون بموکب شهریاری رسید فرود آمد و لیداجی و خانداجی و مولانا یوسف قاضی

سر بر زمین نهادند و زبان بشفاعت کشادند و معروض داشتند که ایلچیان بی گناهند و بر پادشاه حکم
ایشان جاری نیست که دیگر اسپ خوب باید فرستاد اگر ایشانرا فی المثل پاره پاره سازند خلل در ملک
پادشاهان راه نیابد و تفاوتی در عظمت و شوکت پدید نیاید و دور و نزدیک پادشاه را که تا غایت بداد
و عدالت اشتهار یافته بجور و ظلم منسوب کنند و گویند که ایلچیانرا که بهیچ مذهب آزردن و بند و زندان
نیست تعرض رسانید پادشاه را سخن نیکوخواهان پسند افتاده از سر جریمه ایشان در گذشت

مژده بردن و خلاصی ایلچیان بی گناه از حکم غضب و قتل ایشان

و مولانا یوسف خرم و شاد
پیش ایلچیان رفت و گفت خدای عز و علا بر شما غریبان ترحم فرمود و پادشاه مرحمت کرده گناه
ناکرده خود را بخشید و بعد از آن شیرها آوردند که پادشاه فرستاده بود گوشت خوک با گوشت گوسفند
آمیخته مسلمانان نخوردند آنگاه پادشاه نزدیک رسید و بر اسپ سیاه بلند چهار دست و پا سفید
که میرزا الغ بیک فرستاده سوار و عبایی زربفت انداخته بود و محاسن خود را در غلاف اطلس سیاه
مندرج ساخته و هفت محفه خود سر پوشیده که دختران در آنجا بودند در شکارگاه همراه پادشاه بر
گردن گرفته پس پیش پادشاه می آوردند و یک محفه بزرگ هشاد کس بر دوش گرفته و مقدار یک
تیر انداختن از زمین و بسیاری آمدند و یک قدم پس و پیش نمی نهادند و از صفی تا صفی دیگر پنجاه قدم
بوده و چون پادشاه نزدیک رسید ایلچیان با شارت خان ذاجی و مولانا یوسف قاضی سر بر زمین
نهادند و پادشاه با ایشان گفت که سوار شوید ایلچیان بموجب فرموده عمل نموده در موکب پادشاه
روان گشتند و پادشاه با شادی خواجه بر سبیل شکایت گفت که تحفه و پیلاک و جانور که بهدیه می فرستند
باید که خوب باشند تا موجب ازدیاد محبت گردد و بر اسپی که تو آورده بودی سوار شدم در شکارگاه
از غایت پیری مرا انداخت و دست من کوفته شد و ورم آغاز کرد و طلا بسیار بران انداختم فی الجمله تسکین
یافت شادی خواجه زبان اعتذار بگشاد و معروض داشت که این اسپ یادگار حضرت صاحب
قران امیر تیمور گورکان است و جناب شاهرخی از غایت تعظیم و اجلال آنرا ارسال نمود و عذر
شادی خواجه محل قبول یافته پادشاه سخن او را بعز قبول مقرون فرمود بعد از آن شنقار طلب نمود
بکلنگ پرانید و شنقار رسته لگد زده کلنگ را بگرفت و صندلی در زیر پای پادشاه نهادند تا فرود آمد
و بر صندلی نشست و سلطان احمد یک شنقار داد و شادی خواجه نذرا ده سوار شد و روی بدار الملک
نهاد و قرب لشهر مردم بسیار آمده بزبان ختایی زبان بدعا و ثنای پادشاه کشادند و پادشاه بتعجیل تمام
و در قصر خود فرود آمد و خلایق بوثاق خود رفتند

ذکر طلب ایلچیان در روز آخر و دادن انعامات و نوازشات کردن

و رخصت معاودت نمودن در رابع ربیع الاول باز سقاول ایلچیان را برده گفت پادشاه امروز شما را
بخشش میکند و عطا میدهد و چون ایشان بپایه تخت رسیدند که پادشاه نشسته است و شیرها پیش خود
جمع فرموده و پادشاه اشارت تا شیرها بیک جانب بردند اما از نظر او غایب نساختند و امرا را
پیش شیرها فرستاده ایشان اول سلطان احمد را داشتند و شیره سنکینش دادند بعد از آن خواجه غیاث الدین
و شادی خواجه را شیره نهادند و آنگاه باحوال ارغداق و تاج الدین بدخشی پرداختند و تفصیل شیرها بدین
موجب است شادی خواجه را ده بالش نقره و سی اطلس و هشتاد پارچه قلقی و قرطولو و ساو کنکی و یکهزار جاو
جهت خاتون او ثلث اقمشه نامزد فرمودند اما جاو بالش نقره با او نامزد نمودند و سلطان احمد و کوکچه
و ارغداق را هر یک هشت بالش نقره و شانزده اطلس و قرطولو و ساو کنکی و هر یک را از این سه کس با
خواتین بود و چهار بود و هر کدام را ده هزار جاو خواجه غیاث الدین و اردوان و تاج الدین بدخشی
هر یک را هفت بالش نقره و شانزده اطلس و قرطولو و ساو و قلقی و کنکی و دو هزار جاو و ایلچیان را
انعامات فرموده بوثاق خود رفتند و ایلچیان میرزا الغ بیک انعامات خود را گرفته بود چنانچه مذکور شد

وفات حرم پادشاه و افتادن آتش در قبا و غضب حضرت اله به قصر و خانه آن کافر گمراه درین اثنا یکی از
خواتین پادشاه که محبوبه او بود وفات یافت و اظهار نکرد تا اسباب تعزیت با تمام رسید و ششم جمادی
الآخر خبر فوت او شهرت گرفت و در شب که صباح عزیمت دفن او داشتند از قضای الهی آتش
در قصر پادشاه که نو ساخته بودند افتاد و بحسب اتفاق قول منجمان راست آمد و بارگاهی که در طول
هشتاد گز بود و در عرض سی گز بر ستونهای رنگین که در آغوش مردی نمی گنجید تمام بسوخت و از آنجا
بکوشکی که شصت در شصت گز بود رسید و حرم سرای پادشاه نیز بسوخت و در اطراف دویست
و پنجاه خانه محترق شدند و بسیاری از زنان و مردان خاک و خاکستر شدند و آن شب تا نماز دیگر هر چند
سعی نمودند آتش تسکین نیافت و پادشاه و امرا بدان ملتفت نشدند چه آن روز از روزهای نیک
کیش کافری می شمردند و بکاری دیگر نمی پرداختند و پادشاه به بتخانه رفته بتضرع و زاری اشتغال
نمود و گفت خدای آسمان بر من غضب کرده است و تخت و گاه مرا بسوخت با آنکه من کاری بد نکرده ام
و ظلمی از من در وجود نیامده است و از این غصه بیمار گشت و بدین سبب معلوم نشد که خاتون پادشاه را
بچه کیفیت دفن کردند اما آورده اند که در ختای کوهی معین است که مدفن خواتین است و چون یکی از ایشان
وفات در رسد او را در آن کوه برند و بدخمه سپارند و اسپان خاصه اش را در آن کوه رها کنند تا بسر خود
چرند و دیگر کسی متعرض این اسپان نشود و در آن دخمه که بغایت وسیع باشد بسیاری از دختران و خواجه سرایان را

و علوفه یکساله داده ساکن کردانند و بعد از اتمام قوت که ایشانرا قوت نماند هم آنجا تمام شوند و با وجود این
همه رسم و آیین در موت خواتین جهت تفرقه اسب آتش معلوم کسی نشد که آن خاتون تازه گذشته را چگونه کیفیت
دفن کردند القصه مرض پادشاه روز بروز ازدیاد پذیرفته پسرش بجای پدر نشست و در امور ملک قیام می
نمود درین اوقات ایلچیانرا رخصت انصراف دادند و درین چند روز که جهت یراق در شهر بودند علوفه
معتری بدیشان ندادند ذکر معاودت ایلچیان از خان بالغ بدار السلطنت هرات در منتصف
جمادی الاول از خان بالغ بیرون آمده داجیان همراه بودند و بطریق رفتن و بازگشتن ختاییان خدمت
میکردند و غره رجب بشهر سکان رسیدند و حکام و اعیان استقبال نمودند و بنا بر فرمان پادشاه
ایلچیان باز نگرداندند با آنکه قاعده ایشان چنانست که بار همه کس را بگشایند و احتیاط تمام نمایند تا بعضی
اشیا را که حکم بیرون بردن آن نیست نبرند و روز دیگر طوی تکلیف داده و از آنجا طبل رحیل کوفته
قطع مسافت می‌نمودند و صحرا و بیابان و خرابه و معموری می‌پیمودند تا پنجم شعبان بقراموران فرود
آمدند و از آنجا روان شده هر روز بیامی و هر هفته بشهری میرسیدند و طوی میخوردند و روز پنجشنبه
چهارم شعبان بشهر قمچو نزول نمودند و آنجا مردم ختای بهنگام رفتن ایشان از آن شهر گرفته سپرده
بودند بی نقصان و کم بایشان تسلیم نمودند و بنا بر نا ایمنی طریق مدت هفتاد و پنج روز در آن شهر توقف
نمودند و در اوایل ذی قعده از قمچو بیرون آمده در هفتدهم بشهر سکجو رسیدند و در آنجا ایلچی ابرهیم سلطان
که از شیراز می‌آمد و فرستاده میرزا رستم که از اصفهان توجه نموده بود با ایلچیان جناب شاهرخ میرزا
بایسنغر ملاقات کرد و راه را بغایت تباه نشان میدادند و ازین سبب مدتی ایلچیان در سکجو رحل اقامت
انداختند و در منتصف شهر محرم سنه خمس و عشرین از سکجو روان شده بشهر قراول در آمدند و حکام
قراول کغنشد عادت اهل ختای انست که در وقت رفتن شماره و حلیه مردم نویسند و بهنگام باز
گشتن همان دفتر را پیش آورده احتیاط نمایند و الا بغضب و سخط پادشاهی گرفتار آیند القصه
بعد از تفحص و احتیاط در نوزدهم ماه مذکور از قراول بیرون آمدند و بواسطه خوف و نا ایمنی طریق
جول اختیار کردند و بمشقت هر چه تمامتر در سیزدهم ربیع الاول از آن بیابان بیرون آمدند نهم
جمادی الاول از آن بیابان بیرون آمدند و نهم جمادی الاول بشهر ختن رسیدند و از آنجا کوچ کرده ششم
رجب بکاشغر فرود آمدند و بیست و یکم ماه از آنجا گذشته دهم رمضان بدار السلطنه هرات
رسیدند و بعز بساط بوس حضرت خاقان سعید انار الله برهانه استسعاد یافتند ذکر عجایب و غرایب بیجانگر
بیجانگر شهریست در نهایت معموری عظمت و کمال وسعت و بسطت و پادشاه آن ملک را رای گویند و

او برهمن بر سایر ابنای زمان مقدم و مرجح باشند غالب کلیله و دمنه که بجواب و سؤال رای و برهمن موشح
و مزین است از انجا آورده اند و قسمت مملکت بنجانگر از سرحد سراندیب تا ولایت سدر که بکلبرگه اتصال
دارد و از انجا تا حدود بنگاله زیاده از هزار فرسنگ است اکثر معمور و آبادان و سیصد فرضه دارد
و رای انجا از تجملات دیگر هزار فیل دارد و وضع این شهر چنانست که هفت شهربند و حصار در
پیرامون یکدیگر کشیده اند و گرداگرد حصار نخستین در عرض پنجاه گز همه سنگها بقد آدمی در زیر زمین و نصفی
بیرون ترتیب بهم محکم کرده چنانچه سوار و پیاده آسان نتوانستند نزدیک حصار رفت و اگر کسی خواهد صفت
هفت حصار را نسبت بهرات و سوادش بخاطر در آورد چنان تصور کند که حصار اول از کوه مختار
و از خوهر برادران تا کنار پل مالان و از قریه ستان تا پل مناره و اربا شد و آن حصاریست مدور بر
بالای کوهی از سنگ پرداخته و دروازهای مضبوط ساخته و برین دروازها گماشته نشانده و در
حصار دوم از پل رنگینه تا باغ رنده و قریه حکان و حصار سوم از مزار امام فخر الدین رازی
تا گنبد محمد سلطان شاه و حصار چهارم از پل انجیر تا پل کارد و حصار پنجم از باغ زاغان تا پل آب حکان
و حصار ششم از دروازه فیروزآباد و حصار هفتم که درمیان واقعست دو برابر چهار سوی هرات
باشد و میان حصار اول و دوم و سوم مزارع و بساتین و عمارات است و از سوم تا هفتم ازدحام مردم
و غلبه بسیار و دکان و بازار بیشمار و قصر پادشاه در حصار هفتمست و بر در کاری چهار بازار در برابر
یکدیگر واقعست و در هر بازار طاقی و رواقی ترتیب داده اند اسواق آن بلده بغایت طویل و عریض است
و دکاکین گلفروشی بر او ان دارد و در آن بازار پیوسته گل خوشبوی تازه روی باشد این صورت نتیجه اعتدال
هواست و خلایق انجا استشمام ورود و ریاحین از جمله ضروریات دانند و بی بوی خوش صبر نتوانستند کرد
و تختهای بلند در پیش دکانها نهاده اند و از دو طرف بازار گلفروشند و اهل حرفه و صناعات از هر طایفه
در انجا در کمال صداقت و مهارت متوطن اند و جوهریان و صرافان مرواریدهای آبدار و دریای شاهوار
و یاقوت و الماس و زمرد و دیگر جواهر قیمتی بهر کس که خواهند بر مقتضی طبیعت خویش در بازار آشکارا
بیع و شری کنند و بر درگاه سلطنت جویهای آب صافی روانست و بر اطراف آن سنگهای تراشیده
انداخته و بر جانب یمین سلطان دیوانخانه ساخته بصورت چهل ستون سر بمنزل کیوان برافراشته
و در پیش آن کرسی مرتب ساخته اند بقامت آدمی بلندتر و در طول سی گز و در عرض شش گز که مردم نویسنده
انجا نشینند و کتاب ایشان دو نوع است یکی آهن بر برگ جوز هندی که طول آن دو گز باشد بنگارند و این
نوع کتابت کم بقا باشد دیگر بر حریر سیاه بسنگ نرم که از آب آن قلم تراشند و چیزها نویسند و از آن سنگ

رنگ سفید بر حریر سیاه پدید آید و این کتابت دیر بماند و سر دفتر که آن بسنگ نویسند معتبر باشد و در
چهل ستون خواجه سرای معتبر بدان مکان نشینند و باستقلال مهمات دیوانی را بتنصیص رسانند و در پایان دکه چوب
داران صف کشیده ایستاده باشند هر کس را مهمی باشد اعیان ایشان در آیند و مختصری بانجماعت
دهند و روی بر زمین نهند و بر پای ایستند و سخن خود عرض کنند و داروغه بموجب عدالت و راستی
حکم کند و دیگر کسی را مجال مخالفت و مداخلت نباشد و چون داروغه از دیوان برخیزد چند چتر ملون پیش او
برند و نفیر برکشند و از چپ و راست مداحان زبان بدعا کشایند و از دیوان خانه تا پیش پادشاه
هفت در بند باشد و بهر در بندی که رسد طایفه از ملازمان توقف نمایند چنانچه از در هفتم داروغه تنها
بمجلس پادشاه در آید و در فضای قصر رای منزل داروغه است و بر دست راست کوشک پادشاه ضرابخانه است
و زر ایشان چند نوع است یکی را ورهنه گویند قریب بمثقالی ده دینار کپکی و دوم را پرتاب خوانند نصف آن
و سیوم را فنم خوانند عشر آن و این سه نوع از طلای مغشوش باشد و فنم از همه رایج ترست و از نقره
سازند و آنرا تار گویند و این جنس نیز بغایت رایج است و سه یکی از تار مس سازند و این قسم را جیتل گویند
و قاعده های آن ملک چنانست که بر اهالی ولایت مطلقا چیزی حواله ننمایند لاجرم آن دیار چنان آباد
و معمورست که قلم و زبان از بیان آن عاجز است و سر چهار ماه سپاهیان علوفه گیرند و در خزینه
پادشاه حوضها باشد پر از طلا گداخته و ارباب آن دیار از اعیان تا محترفه و اهل بازار جواهر و مرصع
در گوش و گردن و بازو و انگشت کنند و در برابر دیوان خانه فیلخانه ها باشد اما فیلان قوی هیکل
بر در بارگاه نگاه دارند و در زمان خاقان سعید شاهرخ سلطان سی پیل سفید بود به غایت جسیم و هر
صباح او را پیش آوردندی و پادشاه بدیدنش تفال می نمود و پیل بانان فیلان را کچری دهند چنانچه کچری
از پخته شدن از دیگ بیرون کنند و بر آن نمک پاشند و شکر بآن ضم کنند و نواله ها بر آن مرتب سازند
هر یک قریب بده من در روغن فرو برند و در دهان پیل نهند و اگر در تغذیه اندک تقصیری واقع شود پیل
قصد پیل بان کند و پادشاه نیز عتاب فرماید روزی دو نوبت این نوع غذا دهند و هر فیلی را خانه
جدا باشد و دیوارهایش بغایت محکم در سقف آن چوبهای بزرگ قوی انداخته و زنجیرها در گردن
پیل بسته باشند و سر زنجیر را بر بالای بام استوار کرده و اگر بر جایی دیگر بندند پیل بآسانی بگشاید
و بر دستهای آن زنجیر نهند راقم حروف گوید که آنچه در بعضی تواریخ مذکورست که فلان پادشاه
هندوستان بغزا رفت و چند زنجیر پیل آورد باعتبار این معنی است و طریق بدست آوردن پیل آن
باشد که در راهی که بآب خوردن می آید چاهی کشاده فرو برند و سر چاهها را بچوبهای باریک بپوشند و مقداری

خاک بران باشند چون پیل در انجا افتد سه روز هیچکس بر سر آن نروند و بعد ازان پیل بان پیاید و چند چوب
بقوت هرچه تمامتر بر پیل زنند و دیگری پیاید و زننده پیل را دور انداز د و چوب را از دست او گرفته
بر تاب کند و قدری علف پیش او اندازد و همچنین چند روز شخص اول پیل را میزند و دوم مانع آید
تا با مرد دوم انس و الفت میگیرد و او بآهستگی نزدیک پیل رود و میوه هایی که مرغوب او باشد نزد
او برد و او را انجا ره ده بحالتی تا باین نوع رام شود و گردن به بند نهد آورده اند که پیلی زنجیر گسیخته
بود و از بند گریخته بجنگل رفت و پیل بانان در عقب او شتافتند و در راه وی جا ی کنند دل پیل ازان
حیله ها هراسیده بود چو آهوی از دام صیاد جسته و چوبی مانند عصا در خرطوم گرفته پیش پیش خود
بر زمین می نهاد و باحتیاط تمام باب خوردن میرفت و فیلبانان در بالای درختی که پیل از پایان او میگذشت
بر آمده پنهان شده بودند و در وقت گذشتن پیل بان خود را از بالای درخت بر پشت او انداخت
و ریسمان سطبری که بر پشت و سینه پیل می بندند همچنان بر جای خود بود پیل بان ریسمان را محکم گرفت
و بر هر پهلو که می غلطید پیل بان بپهلوی دیگری می جست و درین اثنا چند نوبت قلابهای محکم بر سر پیل زد
چنان که پیل زبون شد و تن به بند در داد و پیل بان صید خود را نزد پادشاه برده بعنایات خسروانه
اختصاص یافت گویند که پادشاهان هند بشکار پیل روند و بیکماه در بیشه و جنگلها باشند و پیل گیران
بان افتخار و مباهات کنند و گاه گاه کنند کارا را در پای پیل اندازند تا بزانو و خرطوم ایشانرا
هلاک کنند و بارها کانان از سیلان پیلان بولایت برند و گز در گز اعتبار کرده بفروشند منقولست
که در برابر صراخانه پادشاه بیجانگر راستخانه کاهیست و دوازده هزار عسس مقرر کرده که هر روز اجرت
ایشان دوازده هزار فیتم از حاصل کار خرابات دهند و شرح صفت عمارت خرابات و بیان خوبی و
ملاحت دلبران آن از حد و عد متجاوز است و شمه ازان اینست که در قفای ضرابخانه بازاریست طول آن
زیاده از سیصد گز و عرضش افزون از بیست گز و در دو طرف آن خانها از سنگ و چوب بلند برداخته
و بر دو طرف پوست شیر و پلنگ و دیگر جانوران نگاشته و چنان متحرک و شبیه تصویر کرده اند که گویا جان
دارند بعد از نماز پیشین بر در خانها که پاکیزگی آن نهایت ندارد صندلیها و کرسیها نهاده و قحبگان
در انجا نشینند و هر یک بدر و جواهر خود را آراسته همه خورد سال و در غایت حسن و جمال و یکدو جاریه
در پس هر یک [illegible] عیش در داده و ابواب عشرت بو صنیع و شریف گشاده و اسباب لهو
سرور مهیا نموده و هر کس که انجا آید با هر کس که خواهد بیرون آید و هرچه از انجا حاصل آید در وجه علوفه عسسان
مقرر دارند که از مجازی احوال این هفت حصار باخبر باشند و هرچه کم شود عسسان عوض را بدا کنند و الا

از خاصهٔ خود تاوان دهند گویند که در ولایت هند جوکیان باشند که عمر ایشان به ششصد سال و هفتصد سال
رسیده باشد و ایشان نفس بشمار زنند و به اندک طعامی قناعت نمایند **ذکر جشنی که اهتمام بت پرستان بجا**
عبدهٔ اصنام بیجانگر در سالی یکبار عید کنند و در تهیهٔ اسباب آن جشن مبالغه تمام نمایند و طوی پادشاهانه
ترتیب دهند و از آن جشن مهتاوی گویند و شرح این سخن آنست که رای آن مملکت فرمان دهد تا در
تمامت قلمرو هر جا خوبرویی باشد خود را جلوه دهد و در پیش آن میدان چهل ستون چهار طاقی که نظیر آن در
آفاق نیست و اوصاف آن نشنیده باشند تزیین دهند و تخت پادشاه را بر طاق نخم نهند و میل چهل ستون
و چهار طاق مغنیان و مطربان برود و سرود اشتغال نمایند و اکثر قوالان دختران ماه رخسار لاله عذار
باشند و جمعی از پری چهرگان خورشید روی عنبر بوی از پس پردهٔ رقیق در برابر پادشاه آیند ناگاه آن پرده را
که از دو طرف گرفته باشند بر اندازند و دختران بپای کوفتن و رقاصی بنوعی قیام نمایند که دیدهٔ نظارگیان
در آن حیران و عقل عقلا از غرایب آن سرگردان بماند و در آن جشن پیل را بر سر چوب کنند بطریق
بر بهر اصول که مطربان نوازند پیل آنرا بخرطوم نگاه دارد و ملایم آن خرطوم خود بردارد و فرود آورد
و همچنین عمودی بر زمین نصب کنند و بر هر یک چوب شاهینی سنگ بسته باشند و بر ریسمان و پیل بر آن
تخته رود و پیل بان آهسته آهسته ریسمان را سست کنند تا هر دو طرف در ده گز ارتفاع چون شاهین میزان
راست ایستد و پیل در آن مقام اصول ساز نگاه داشته حرکات بآن آهنگ کند و مراجعت که خواهند
و بازی کنند پادشاه ایشان را هم در مجلس بزر و خلعت شاد گرداند و خاطر ایشان بتحصیل وجه برات متعلق
نسازند و سه روز پیوسته بعد از طلوع آفتاب تا غروب بلهو و سرور پردازند و بیان آتش بازیها
و موشک سازیها و اصناف عجایب و غرایب که در آن سه روز واقعست موجب اطناب است لاجرم عنان
قلم از آن معطوف داشته شروع در بعضی امور غریبهٔ بلاد مغرب مینماید **ذکر عجایب و غرایب مغرب زمین**
مغرب زمین عرصه ایست چون سینهٔ کریمان گشاده و پهناور و عجایب آن از حیز تحریر بدر و تفصیل بلاد و امصار
آن دیار در صور الاقالیم مذکور است که در آن ولایت قریب به شعالة الریح مغاره ایست بی پایان و از غایت
گرما و حدت حرارت و کثرت ریگ روان زیاده عمارتی در آن ولایت نتوان یافت در بعضی نسخ معتبر چنین بنظر
رسیده که در جوانب آن مغاره ایست که یک راه پیش ندارد و آن نیز جز در روز یکشنبه گذر ندهد و میان آن ریگستان
شهریست که در آنجا همه زنان باشند و اگر مردی در آنجا رود بواسطهٔ اقتضای آب و هوا شهوتش زایل گردد بلکه در
اندک زمانی مرغ روحش از قفس قالب پرواز نماید و در آنجا چشمه ایست که چون نسوان در آن چشمه نشینند حامله شوند
و دختر آورند اگر بر سبیل ندرت پسری متولد گردد زود بمیرد و اگر زنی از حیض رود و روز دیگر در آن چشمه نشینند

از حیض

از حیض پاک شود و آن زنان که رشک حور و پری اند از شهوت و طلب مجامعت بری اند اگر مرد لمس یکی از ایشان
بولایت دیگر افتد از مباشرت بغایتی آزرده گردد اما بعد از چند گاه عادت عورتان آن ولایت پیدا کند و عورات
آن شهر بشرف اسلام مشرف شده و در طاعت و عبادت حق سبحانه و تعالی درجه علیا دارند و هر کاری که جهت
امور و انتظام دنیوی مرد از آن باید کرد از عمارت و زراعت و غیر آن زنان کنند و هر چیزی که حاصل شود
در میان خود بسویت نمایند و بزرگی و کوچکی و سود و زیان در میان ایشان نباشد و افزونی مال و تمیز و ذخیره
نهادن را از محظورات شمارند و در یکجانب دیگر از مغاره طایفه از بنی اسرائیل می باشند و در آن زمان که حق
سبحانه و تعالی فرعون را غریق بحر غضب گردانید جمعی از بنی اسرائیل دست بدعا بر داشته بزبان تخشع گفتند
بار ابارد دیگر بمیان خلق مبر و بدنیا مشغول مگردان و بجایی فرست که بی وسوسه شیطان بطاعت ربانی
مشغول باشیم و در کتب معراج مذکور است که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در شب اسری بدان
شهرستان رسید و مردم آن شهرستان بدین قویم و ملت مستقیم دعوت فرمود همه قبول کردند و آنحضرت سؤالها از ایشان
پرسیده جواب باد اول نخست فرمود که خانهای شما همه یکسان می بینم بی تکلف و هیچ سرایی بر دیگران رجحانی و مزیتی
ندارد سبب چیست گفتند بآن سبب که مجموع از یک نژادیم و جز برای معبود بی همتا از ما در نژادیم و در پرستش
بر هم فضیلتی نداریم و درین سراچه فانی بر گذریم و دل بر مرحله نهادن که لحظه فلحظه ازین جا کوچ باید کرد و بتکلف
و تزیین مساکن مشغول گشتن غایت جهل باشد فرمود که در خانه گوری می بینم سبب چیست جواب دادند که چون
عاقبت منزل ما گورست و در حیات بجهت آن کندیم تا مرگ را فراموش نکنیم و در کاری کوشیم که در گور حله رحمت
پوشیم کاری نکنیم و نه خجالت بار آورد روزی که رخت جان بجهان دگر کشیم فرمود که طاعت بی
خورش و پوشش حلال مقبول نیفتد خوردن و پوشیدن شما از کجاست گفتند رزق بر خداست غله و پنبه
در صحرا زرع کنیم و حق عز و علا چندان محصول بحصول موصول سازد که سال بسال ما را کفاف باشد فرمود که
بی گوشت روزگار میگذرانید گفتند گوسفندان در صحرا داریم اما اکثر قوم ما حیوانی نخورند فرمود که در میان شما
سنگ و ترازو باشد تا دانسته شود که هر کس چه میبرد گفتند نی زیرا که هر کس زیاده از قدر حاجت تصرف نمی
نماید و چون حال بر همین منوال بود بترازو احتیاج نیست فرمود که در اینجا اهل حرفه باشند گفتند همه مردم ما
پیشه دانند اما در میان رسم خرید و فروخت نباشد چه بعذر احتیاج خالصا لوجه الله یکدیگر را مساعدت کنند
فرمود که در میان شما قاضی هست گفتند قاضی جایی باشد که در میان ایشان بجهت امور دنیوی نزاعی باشد
و چون ما همه عیال اللهیم و بسویت راضی چه حاجت بقاضی باشد فرمود که جریمه از شما صادر گردد اجرای
حکم شرعی بروی که فرماید گفتند تا غایت که شرف اسلام دریافته بودیم باری سبحانه و تعالی طریق وسوسه شیطانی

بدنا مسدود کردانیده بود و عصیان از کسی صادر نگشت حالا که برین دولت مستعد گشتیم امیدواریم کر درجه ما را
در طاعت عالیتر کند و بعد ازین مصیبت بیشتر از بیشتر دست دهد فرمود که در میان شما طبیب هست گفتند
نی رنج و راحت ما ازلی متعلقست اگر مرض موت بر شخصی عارض گردد و طبیب دفع آن نتواند کرد و اگر
بخلاف این واقع شود خدای تبارک و تعالی صحت دهد فرمود که درین ساعت آواز گریه از جایی و آواز
خنده از جایی بگوشم رسید سبب چیست گفتند خنده را سبب آن بود که شخصی با ایمان از دنیا رحلت
کرد و گریه جهت آنکه فرزندی متولد شد نمیدانیم که در وقت مرگ شقی باشد یا سعید و مومن خواهد بود
یا کافر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون آن جماعت را نیکو سرشت و پاک اعتقاد دید در باب
ایشان دعای خیر کرد و روان شد و دیگر از غرایب دیار مغرب قصر فرعونست در مصر و چون ذکر آن
در السنه و افواه دایر و سایر است قلم مسکین رقم از شرح آن دم در کشید ذکر بنای ...

اول بنایی که در ولایت خراسان قریب بموضعی که شهر هرات را در آنجا بنا نهاده اند بعد از آن بنا واقع شد قصبه فوشنجست
بعضی گفته اند که آن ساخته پشنگ بن افراسیاب بن نمرود بن کنعانست و فوشنج تخت پسر پشنگ مشهور
بود و چون قاعده عرب آنست که هرگاه لغت عجم را در کلام خود استعمال کنند با اعجمی را بکاف و جیم و تا
مبدل سازند چنانچه پارس را فارس و گرگان را جرجان گویند پس در کلام ایشان به شهر فوشنج اشتهار
یافت بعد از آن بتمادی ایام عوام واوی در آن کلمه زیاده کردند و فوشنج گفتند و زعم طایفه آنست
که فوشنج را گویند که بنا کرده است و بانی قهندز که بمصر اشتهار کردند هم اوست و بنای قهندز پانصد سال
هوشنج
پیشتر از بنای هرات واقع شد و در بعضی کتب دیگر گفته اند که شهر قهندز را ملک خرنوش که حاکم شمیران بود در
زمان منوچهر بنا کرده چنانچه شیخ عبد الرحمن جامی که در تاریخ قدیم هرات از مولفات او فهم میشود و شیخ مشار
الیه در کیفیت بنای هرات چند وجه بیان فرموده اول آنکه چون طهمورث بن هوشنگ دعوی الوهیت
آغاز کرد و دست تعدی باموال رعیت دراز کرده پریشانی تمام باحوال خلایق راه یافت و چون
کار ایشان بجان رسید دل بر جلای وطن نهادند و اکثر طوایف امم در مملکت او از اکناف و اطراف عالم
متفرق و پراگنده شدند و قریب پنجهزار خانه وار از رعایا و صحرانشینان بقصد هراه و حدود کابل افتادند
و چون آن موضع بحسب دلخواه ایشان طبل ارتحال کوفته بولایت غور در آمدند و از آنجا نیز کوچ کرده و در
محلی که اکنون قصبه اوبهست قرار گرفت
بیت
هیچ یار مده خاطر و هیچ دیار که بر و بحر فراخست و آدمی بسیار
و روزی چند از جور و جفای زمانه خلاص یافتند و پهلو بر بستر استراحت نهادند
بیت
درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور اره کشیدی و نی جفای تبر
بعد از مدتی بسببی از اسباب مواشات آن گروه

بمخالفت انجامیده بدو فرقه متفرق شدند و بایکدیگر محاربه آغاز نهادند و از طرفین خلقی کثیر جریح و قتیل شدند
و فرقه غالب و زمره مغلوب گشته و قوم مغلوب بحسب ضرورت مراتع و مواضع گذاشته در حرکت آمدند
و بر وسط وادی که حالا پل مالانست بموضعی که آنرا کوهستان علویان می گفتند رحل اقامت انداختند و جمعی
که غالب شده و استیلا یافته خبر قوم مغلوب را معلوم کرده هر سال از او به می آمدند و از مراعی و مواشی
ایشان آنچه بهتر بود برسم باج و خراج دست تعدی دراز کرده میگرفتند و آن جماعت چون امنی حصین و
قلعهٔ رصین نداشتند ناکام تن بخواری و جفا در میدادند و بمذلت و هوان تمدا استان می شدند و اولاد
و احفاد ایشان بکثرت انجامید و تغلب دشمنان بنهایت رسید بواسطهٔ تدبیر زنی که در میان آن قوم بود
از تحکم و تجبر اعدا رهائی یافته بیان این سخن آنست که جماعت مغلوب شده حاکمی داشتند شمیره نام از
احفاد افریدون و این شمیره بحسن و جمال صورت موصوف و بلطیف سیرت معروف و بزیور
دانش آراسته و از نقایص و ملکات بدیه پیراسته دریای حیا و کان آزرم گوئی که گلش سرخ از تیرم
خورشید ندید سایه اش را مه نیز نیافت پایه اش را القصه شمیره مجمعی ساخته با اتباع گفت تا کی بذلت خراج
گذاری کشیم و بجزیه دادن تن در دهیم اگر شما بقدم انقیاد پیش آئید و گردن از متابعت من نپیچید بالک
وقتی شما را از مکان خواری بمرتبهٔ حکومت و سرداری رسانم مردم عن صمیم القلب بر زبان راندند
که مصرع هرچه حکم کنی بر وجود ما حکمی گفت حالا صلاح در آنست که خراج چهار ساله ایشان را تسلیم نمائیم
و در این باب هیچکس بطلب مال باینجانب نیاید و ما را مجال باشد جهت قوم خود حصن حصین و قلعهٔ متین احداث
کنیم همگنان برین رای اتفاق نموده شمیره مکتوبی بهیاطله فرستاد مضمون آنکه عاملان و محصلان شما هر سال که
جهت تحصیل مال می آیند زحمت بسیار و مشقت بیشمار میکشند و ماییز بسبب قلت تحف و هدایا منفعل
و خجل میشویم اکنون داعیه آنست که وجوه مقرری چهار ساله بخزانهٔ عامره رسانیم تا ملازمان شما زحمت
سفر و متاعب آن بار محنت و انفعال نباید کشید هیاطله بعد از وقوف و شعور برین حال مبتهج و مسرور
شد و ملک فرحون بن کرخان که از احفاد هوشنگ بود جهت تحصیل آن مال ارسال نمود و چون وجه بخزانهٔ
هیاطله رسید و شمیره از ادای خراج فارغ شد در ساعت مسعود و زمان محمود در طرف شمال قلعهٔ شمیران را
بنا نهاده فصیل و باره در غایت استحکام برآورد و دیوار شایگان که چند فرسنگ طول داشت
بساخت و قریب بسنگی دروازه آهنین بپرداخت و بهر دروازه ده نفر مرد مقرر کرد که بمحافظت
و حراست قیام و اقدام نمایند و آنچه از لوازم تحفظ و تیقظ بود بجای آورد و چون نوبت معهود منقضی
شد عمال هیاطله بطلب مال متوجه گشتند بعد از آنکه دیوار شایگان و حصن حصین شمیران بنظر ایشان رسید

مراجعت نموده کیفیت واقعه بعرض هیاطله رسانیدند و خدمتش در تحصیل خراج ماکوپش شد و دیگر عامل
تحصیل مال بنزد شمیره نفرستاد و آن طایفه مدتی مدید در حصار شمیران بفراغت تمام و آسودگی لاکلام
گذرانیدند و در زمان سلطنت منوچهر که اولاد و احفاد ایشان فراوان شده نزد خرپوش که امیر
امرا بود رفتند و عرض کردند که مردم بسیار شده اند دیگر درین حصار مکان توقف نماند و امید
واثق بجانب شهریاری آنکه بشهنشاه نوشته استجازه نمایند و شهری وسیع و قلعهٔ منیع درین دیار
بنا کنیم ملک خرپوش اینجا بالملتمسهم عرضه داشتی بمنوچهر فرستاده رخصت بنای شهر طلبید و بر وفق
مراد جواب یافته ابواب خزاین گشاده داد و مال فراوان و نعمت بی پایان به معماران داده بطالع
میمون و ساعتی سعد شهر مهندر را بنیاد نهاده بارهٔ مانند کوه و فصیلی با شکوه بر آوردند و چهار قصر عالی
بر اطراف آن ساختند و دو دروازه یکی از جانب شمال و دیگری بطرف جنوب پرداخته چنانچه حصار
شمیران داخل گشت و عرض دیوار راسی گز نهاده آنرا پنجاه ذرع ارتفاع دادند و خندقی عمیق فرو
بردند و قرب دوازده سال و نیم در آن عمارت کار کردند تا باتمام رسید و مردم بسیار در عهد بهمن بن
اسفندیار در آن دیار رفتار گرفتند و مردم شهر و عوام مهندر را نیز گنجایش آن نماند و در آن ایام شخصی
از ارغاغوش استدعا نمودند تا از پادشاه وقت رخصت طلبد تا بر عمارت شهری که وسعت آن از مهندر
بیشتر بوده باشد قیام نموده ارغاغوش استخاره نموده برین پنج جواب نوشت که اموال خزانه بعمارت
بلدهٔ چنین وافی نیست اگر اهالی آن وادی از خاصه خود به بنای این شهر اشتغال نمایند مانعی نیست و این خبر
بمسامع متوطنهٔ مهندر رسید نزد ارغاغوش آمدند و عرضه داشتند که ما از مال خود به بنای بلده مشغولی
میکنیم و قرب چهار رصد ستاد ما مرجمع آورده معزز کردند که شانزده هزار مرد کار باشند و جهة سعادت
اختیار فیروزی منجمان که واقفان دقایق اوضاع فلکی و اشکال سماوی بودند حاضر ساختند و ایشان
در زمانی که قمر مسعود نزدیک و دور از مقارنه و مقابله تربیع نحوس بود اختیار نمودند اسطرلاب سنجان
موزون قیاس باندیشه گشتند ساعت شناس بوقتی که باختری یار بود نظر بالطالع سزاوار بود
سطرلاب در دست منتظر که درجهٔ مطلوب که بر افق شرقی منطبق گردد خلق بسیار گل و خشت در دست منتظر
و مترصد که اهل نجوم ایشان را فرمایند که گل و خشت از چهار طرف بیندازند و درین اثنا عورتی که در آن حوالی
کلبهٔ داشت و نان می پخت کودکی چالاکی گردهٔ نان ربوده بگریخت و عورت بی طاقت شده
فریاد بر آورد که بیندازید مردم بتصور آنکه مراد از منجم است که گوید که خشت را بیندازید یکبار شانزده هزار
کس پیش انداخته آمد ساعت معهود خشتها را بطالع ثور از دست بینداختند و ارغاغوش ازین صورت اندیشناک

شده از منجمان استفسار روز وقت نمود جواب دادند که طالع وقت برج ثور آمده و صاحبش زهره بمریخ ناظرست
مردم این شهر عشرت دوست و دلیر و جنگجوی و مردانه باشند ابنای این شهر از وقت طفولیت تا انتهای
رجولیت پر دل و قوی زهره باشند و بسیاری از حکام و ملوک و سرداران و گردنکشان ایام درین شهر
بقتل رسند و چون برج دوم که از آن بیت المال خوانند جوزا است از مثلثه هوائی مال در دست ساکنان آنجا
قرار نگیرد و از دلایل نجومی چنان معلوم میگردد که اهالی این خطه شریف مهمان نواز و غریب دوست باشند
و این مسکن همیون مسکن زهاد و عباد و اتقیا و صلحا و مأمن اصحاب حاجات و مرجع غربا و فقرا باشد
ملک اندغاغوش از استماع این کلمات تسلی یافته فرمود تا مردم در عمارت جد و اهتمام نمایند پس شانزده
هزار مرد هشت سال کار کردند که تا دیوارها ارتفاع یافت و چهار سال دست از آن باز داشتند
تا عمارت تمام کرد و بعد از آن هشت سال دیگر به تقیه دروب و قصور پرداختند تا باتمام رسید عرصه دیوار
شهر هزار جریب بود و بلندی دیوار و باروش چهل و پنج گز و این عمارت در عهد عیسی علیه السلام باتمام رسید
و چون پادشاه دین ترسایی داشت فرمود تا در برجی یک صلیب ترتیب دادند و دو دیوار دیگر که یکی از آن
محیط بود بر دیگری برافراشتند و خندقی عمیق فرو بردند و شهری باتمام رسانیدند که گردون تیز رو هرچند
گرد عالم گردید شبیه و نظیر آن ندید و گوش زمانه قرین عدیل آن نشنید و چنان مرتفع و زیبا بچشم درآمد که نظیر
راست نیاید ذکر بنای هرات آورده اند که بعد از هرات نوح علی نبینا و علیه السلام اول قلعه که در خراسان ساختند
و پرداختند قلعه سمیر است و دختر ضحاک هرات نام اول قصبه که ورا بنا نهاده و آنگاه عمارت هرات شروع
نمود و جوعن نام از اولاد فرود بن سیاوش ولایت بادغیس را معمور گردانید و آن عرصه ایست دلکش
و بغایت طویل و عریض مشتمل بر مزارع و مواضع بسیار و محتوی بر جداول و انهار بیشمار در جهان کس ندیده بود
جنان منزل دل فروز جان افزای عرصه خرمش جهان افروز ساحت فرخش جهان آرای
وجه دیگر آنکه چون اسکندر بر دارا استیلا یافت و او را از میان برداشت در حین طواف بنواحی
هرات رسید و در آن زمان از فهندز در آن حوالی عمارت و آبادانی ندید و اهالی آنجا نیز از جور و تغلب کافران فغان
بر آوردند بغایت پریشان و مشوش خاطر زندگانی میکردند اسکندر خواست که شهری بسازند که ساکنان
آنجا از مضرت اعدا مطمئن خاطر زندگانی توانند کرد پس به بنای هرات میل فرمود و بواسطه مزاحمت
و ممانعت فهندز در دیار خراسان مهم امتدادی تمام یافت و مادر اسکندر نامه فرستاد و او را بروم طلبید
اسکندر جواب نوشت که می خواهم در دیار خراسان شهری بنا کنم و ارباب این شهر یعنی هرات راضی نمیشوند
و امتداد می نمایند و اگر این مردم را بجبر و قهر بکار فرمایم نام نیک من بزشتی در عالم منتشر گردد توقف من

بحیث آنست که آنچه در حیز قوتست بفعل در آید مادر اسکندر گفت قدری از خاک آن ناحیه پیش من فرست
تا احوال مردم آنجا استدلال کنم اسکندر ابانی خاک نزد مادر فرستاده مادر اسکندر آن خاک را دیده
اجزایش بعضی درشت و برخی نرم یافت و خاک را فرمود تا بیک گردند و بساطی بر زبر آن بگسترانیدند
و اعیان روم را طلبیدند و بر بالای بساط نشاندند و حدیث میل و رغبت اسکندر و بنای هرات در
میان آوردند فرقه گفتند بنای شهر درین سرزمین خشک خام در ته آب انداختن است و گروهی این
صورت پسندیده داشتند مادر اسکندر گفت امروز بروید و فردا باز آیید تا آنچه خاطرها بآن قرار
گیرد بتقدیم رسانیده شود روز دیگر چون اکابر روم بمجلس مادر اسکندر حاضر گشتند ایشان را بر همان
بساط نشاندند اما خاک را از زیر آن برداشته بودند و با ایشان سخن روز گذشته باز راندند مجموع
متفق اللفظ گفتند که رای پادشاه مقرون بصوابست و بنای شهری چنین موجب نام نیک و مستلزم ثواب
پس مادر نامه باسکندر نوشت مضمون آنکه از آن خاک استدلال کردم اهالی آنجا منقلب الرای و متلون المزاج
باید که هیچ امر با ایشان مشورت در نگیرد و اجماعت را اعتبار نکنند و چون نامه مادر اسکندر رسید خوشحال
شد و از سر جد و اجتهاد به بنای شهر مذبور قیام و اقدام نمود و آورده اند که روزی استادان بتعمیر دروازه
خوش اشتغال داشتند و اسکندر در آن روز در آنجا تشریف ارزانی نموده بود ناگاه قاصدی از جانب
روم آمده مکتوبی بی املا کاتب از مادر اسکندر رسانید اسکندر گفت مادر نامه خشکی فرستاده است
و آن دروازه باین لقب اشتهار یافت و بغلبه استعمال بدروازه خوش قرار گرفت وجهی دیگر آنکه
در تاریخ هرات آورده که مولانا ناصر الدین ختنی شنیدم که گفت در تاریخ خراسان یافتم که پیغمبری از
پیغمبران مرسل بتعلیم جبریل امین علیه السلام شهر هرات بنا کرده چنانچه ازین رباعی مستفاد میشود

لهراسپ نهاده است هری را بنیاد   گشتاسپ برو بنای دیگر بنهاد
بهمن پس از آن عمارتی دیگر کرد   اسکندر رومیش همه داد بداد

وجه دیگر ابو الحسن صفوانی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده
که آنحضرت فرمود که حق سبحانه و تعالی را در خراسان شهریست که او را هرات گویند و خضر و الیاس علیه
السلام و ذو القرنین آن شهر را بنا کرده است و از حضرت الهی بر آن شهر برکت خواسته اند و از شیخ ابو
جعفر مالکینی رحمة الله علیه روایتست که گفت روزی در دیار هرات نشسته بودم و بر احوال گذشته تاملی
میکردم که ناگاه خضر را علیه السلام دیدم آنحضرت فرمود که در چه کاری گفتم در اندیشه روزگار و طول این
بارهٔ بمیعاد از آنجناب گفت ای محمد من این بلده را یاد دارم که بحری عظیم بود و باز دیدم که خشک شده و خار
بسیار رسته بعد از آن مشاهده من گشت که صباحی شد و باز چنین شهری معمور گشته که می بینم و سیم از حضرت

علی نبینا و علیه السلام مرویست که موضع شهر هرات دریایی زخار بوده و زمینی که حالا چهار سوی
هراتست هر سال چندین کشتی در آنجا غریق بحر عمیق ممات میگردیدند و جایی خطرناک بود چنانچه هر سفینه
که بدانجا رسیدی غرق گشتی و شهربندی که حالا معمورست در طرف جنوبی شمیران و فهندز افتاده و آنها
حالا داخل شهربند نیستند اما در شهربندی که ملک معز الدین کرت احداث نموده بود داخل اند و آن در غایت
وسعت است چنانچه قطر آن از سر پل جوی انجیل تا دربند شیخ حرم و از نواحی ملاسان تا سر پل [illegible]
نزدیک بیک فرسخ است و حضرت صاحب قران گیتی ستان امیر تیمور گورکان انار الله برهانه
بعد از فتح بلدهٔ هرات آنرا منهدم گردانیده چه از غایت وسعت ضبط و محافظت آن در نهایت
عسرت بود و اکنون شهربند هرات مشتمل بر دو فصل است و مابین هر دو گروه فرجه ایست و صد و
چهل و نه برج دارد و دور شهربند هفت هزار و سیصد قدمست و قطر این بلده از دروازهٔ ملک تا دروازهٔ
فیروزآباد و از درب خوش تا دروازهٔ عراق هزار و نهصد قدم اتفاق افتاده و خندق آن قریب بیست ذرع
عمق دارد اما چون مدتیست که آنرا حفر نکرده اند چندان عمقی ندارد و مسجد جامع هرات که فضایل و
برکات آن از حد افزونست و در میان درب صحان و خوش واقعست و قلعهٔ اختیار الدین که شمهٔ از
متانت و حصانت او در بین اوراق مذکور گشته و از نواحی کارزگاه و کوه مختار و چشمهٔ ماهیان بلکه از
قریهٔ باشتان تا قصبهٔ ساق سلمان که قریب شش فرسخست تمام دشت و کوه و باغ و بستان و مناظر
بی نظیر متصل یکدیگر ترتیب یافته همه در خرمی بسان بهار گشته در دیدها بهار نگار از سپهر برفعت آمده
تنگ و ز بهشتش بزینت آمده عار و بعضی از قری و قصبات این خطهٔ فردوس مانند با شهرهای روم برابری
و همسری مینمایند از الجمله دار العباده زیارت گاهست که همیشه مجمع اولیاء الله است و منشاء ارباب
علم و انتباه بوده آبش صافی تر از نسیم بهشت و شمیمش لطیفتر از فصل اردی بهشت
از خرمی چو طبع حریفان همنفس و ز نیکویی چو روی ظریفان دلربای هستند متفق همه عالم که هیچکس
نیکوتر از چنین جایگاه ندیده بهیچ جای و توابع این بلده بر نه بلوک تقسیم یافته است اول توتیان و توران
دوم وردان و باشتیان سوم سکبراق چهارم سبقر پنجم خیابان ششم کرارة هفتم الخیلی
النجان نهم ادوان و تیران و از مواضع میمون که بلطافت آب و هوای آن در ربع مسکون موضعی
نیست خیابان هراتست و بی شایبهٔ تکلف مضمون کلمهٔ روضة من ریاض الجنة در شان آن آیتی است
و مجری معقوله روضة الماء نهرها سلسال در اوصاف بساتین اوست بیت روایتی ز غایت نزهت و
دلکشی پنداشتم که جنت عدنست در خوشی در برگرفته شاخ شجرهای او حلل بر سر کشیده خاک چمنهای

برسقفهای گنبد اخضر زعکس او، گلهای گونه گونه زخم او آتشی و مزارات اکابر و مشایخ و علما و صلحا در آن موضع
متبرک بسیار است و حظایر و بقاع در همین و بسیار آن بسیار در زمان جاهلیت نیز این مقام میمون و مکان
همایون قبله دعوات و کعبه حاجات خاص و عام بود و اکابر و اصاغر مقیم و مسافر درین منزل شریف تبرک
و تیمن می جستند چنانچه حالا عیدگاه و مصلا خلایق است و در زمان سابق او را کوی خدایگان می گفتند
و از جمله مزارات که دران منزل با برکات واقعست مزار فایض الانوار کامل مدقق و فاضل محقق
شیخ الجن و الانس الواصل الی ریاض القدس فخر الملة و الدین رازی است رحمة الله که در علوم
معقول و منقول گوی تقدم در فضیلت از جمیع متأخرین ربوده و از بدایت تدوین علم کلام تا
غایت مثل آن جناب در زمرهٔ ما صدق مفهوم متکلم نگشته

پیشه کردن فدایی اسمعیلی امام فخر الدین رازی

و چون قلم غالیه رقم بذکر امام و مقتدای طوایف امم رسید حکایتی نسبت بآنجناب در خاطر
فاتر گذشت مثبت افتاد آورده اند که محمد بن علی ذکره الاسلام اسمعیلی والی رودبار و
قهستان و دیگر دیار که عمل و عقیدهٔ او و متابعانش مخالف اعتقاد و روش اهل اسلام بود شیخ
فخر الدین در ولایت ری توقف داشت و بتدریس و افاده اشتغال می نمود اما اهل حسد
فی جیدها حبل من مسد که با مشار الیه معادات می ورزیدند گفتند که امام از دعاة اسمعیلیه
ملاحده است خدمتش از استماع این حدیث ملول و غمناک و مشوش خاطر گشت جهت دفع این
مظنه و رفع تهمت بر بالای منبر رفته زبان بلعنت این طایفه گشاد و چون این خبر
بمحمد بن علی ذکره الاسلام رسید غباری از آن ممر بر حاشیهٔ ضمیرش بنشست اما بنا
بر تفرد شیخ در صنوف علوم قصد استیصال او از خاطر خود رخصت نیافت اما
خواست که آن جناب را تادیبی نماید تا دیگر زبان بلعن اسمعیلیه نگشاید لاجرم فدایی
را باین امر نامزد نمود و فدایی از قلعه الموت بولایت ری آمد و در زمرهٔ شاگردان آن
جناب انتظام یافت و بجد و جهد تمام آغاز تلمذ نمود و منتظر فرصتی بود
تا فرمودهٔ حاکم خود بتقدیم رساند و محل نمی یافت تا بعد از انقضای هفت ماه
روزی خادم وی را دید که از خانقاه بیرون میرفت از وی پرسید که نزد مخدوم
کیست جواب داد که مجلس خالیست فدایی با او گفت که کجا میروی خادم گفت
بیازار تا از جهت حضرت مولوی طعامی بیاورم فدایی گفت دو سه مسئله دارم
و می خواهم که بدان جناب عرض کنم التماس آنکه در آوردن طعام تعجیل تمامی خادم

قبول نموده فدایی بمنزل مولانا در آمد و در را استوار ببست و مشار الیه را
در آستان افکند و با خنجر کشیده بر سینهٔ او بتمکن تمام بنشست و مولوی هراسان
شده از فدایی پرسید که ای مرد چه می خواهی جواب داد که می خواهم که باین خنجر سر
از بدن تو بردارم مولوی گفت بچه سبب فدایی گفت تو اسمعیلیه را لعنت
کرده مولوی گفت توبه کردم که دیگر این قول از من در وجود نیاید و درین باب سوگندان
سوگندان برزبان آورد فدایی گفت تو سوگند را تاویل خواهی کرد اما سوگندان
بی تاویل برزبان آورد فدایی از سینهٔ امام برخواست و برزمین نشست و گفت
بر کشتن تو مامور نبودم الا تقصیری نمی کردم اکنون بدانکه مولانا ترا سلام میرساند و
میگوید که ما از کلمات پریشان جهال و عوام که کریمهٔ اولئک کالانعام بل هم اضل در
شان ایشان وارد است باک نداریم سخنان امثال شما مردم فاضل و دانا بر
لوح ضمایر خاص و عام کالنقش فی الحجر ارتسام پذیرد و ملتمس آنکه از طعن ما زبان کوتاه
داری و دیگر خاطر ما از خود بیازاری و اگر میل خاطر اشرف بدان طرف مقرون گردد
بجانب قلعه آیی و این بقعه را بوجود شریف خود بیارایی دولت عظیم باشد
مولوی فرمود که رفتن بطرف قلعه حالا میسر نشود و حذر از درین اوقات از
جمله محالات می شمرد فدایی دانست که امام روزگار رطب وار بجای خود قرار داد
مبلغ سیصد و شصت دینار زر سرخ از کمر بگشاد و پیش امام نهاد و گفت این
ادرار یک سالهٔ شماست و چون سال منقضی گردد موازی این مبلغ از رئیس ابو الفضل
ستان و این عارفه را در بارهٔ خود موبد و مخلد شناسید و دو برد یمانی در وثاق
منست که مولانا برسم تحفه فرستاده چون من بیرون روم آنرا نیز تصرف نماید و بعد از ادای
این حکایت زمین خدمت ببوسید و بیرون رفت و مولوی را عادت آن بود که در وقت
درس چون بمسئلهٔ اختلافی رسیدی فرمودی که خلافا للملاحده لعنهم الله و بعد
ازین واقعه گفتی که خلافا للاسمعیلیه بعد از چند گاه یکی از شاگردان آن جناب پرسید
که شما پیش ازین لعنت بر اسمعیلیه میکردید و مدتی شد که ازان زبان کشیده اید
فرمود که ایشانرا لعنت نمیتوان کرد زیرا که برهان قاطعند گویند که فخرالدین رازی
را ثروتی تمام و تمولی لا کلام از انعام اسمعیلیه روی نمود و الله اعلم بحقایق الامور

و کتابت را درین قضیه سخنت زیرا که این قضیه در حکایت حسن صباح مذکور گشته بود و احتیاج
بتکرار این نداشت این چند کلمه ایست که بر زبان قلم جریان می یابد و در اختتام کتاب موشح بعضی صفات امیر علیشیر
درین ایام خجسته انجام که در بعضی بلاد و دیار قیام می نمود روزی نگارنده این سطور را احرام
آستان دولت آشیان مقرب الحضرت العلیة السلطانی بود چون بسعادت بساط
بوس آن جناب فایز شدم جزوی که مبنی بود از کیفیت شهر خطا و بلده بیجانگر که بنظر
کیمیا اثر عالی گهر رسانید و بر زبان بلاغت شعار آن ملجأ اصاغر و اکابر جریان یافت
که غالبا دار السلطنه هرات را بعد از دیگر ولایات ذکر کرده آنرا بر مجموع تفضیل و ترجیح ذکر
خواهی نمود و چون این اندیشه در خاطر فاتر رسوخ یافت و مطابق واقع بر ضمیر منیر آنحضرت
عکس پذیر گشته بود بتصدیق نمودم باز سؤال نمودند که بکدام شرف و فضیلت این بلده را
بر دیگر بلاد و امصار مفضل و مرجح توان یافت که صغیر و کبیر و مخالف و موافق متفق باشند
و ارباب جدل و مناظره بر آن اعتراض نفرمایند فی الحال در بدیهه بی تفکر و اندیشه هاتف
غیبی در گوش هوش این فقیر ندا داده و بدین جواب صواب ملهم گردانیده زبان حال
بدین مقال گشاده گفت تفضیل و تفوقی که این شهر شهره را حاصلست و مجموع اهل عالم که افراد اولاد
آدم اند آنرا مسلم میدارند و هیچکس را مجال مداخلت و منازعت در آن نیست اینست که منشأ و مولد
و مقر عز و کرامت عالی مکانیست که معمار رای عالم آرایش بسیط زمین را غیرت فزای سپهر
برین و رشک نگارخانه چین ساخته و همواره ضمیر منیرش بتقویم قوایم دین مبین و تأسیس قواعد
ملت خاتم النبیین پرداخته بیامن ذهن دراکش امور دین و دولت منتظم و به محاسن
طبع نقادش مهام ملک و دولت مسلم یعنی امیر کبیر مؤید معزز فیروز روز فرید و فن
حاوی دقایق معانی مقرب الحضرت السلطانی معتمد دولت جاودانی انیس خاص مجلس
نواب کامیاب خاقانی بیت در فقر غنی گشته و در بذل دلیر نظام الدوله والدنیا والدین علیشیر
خلد الله تعالی معالیه و قرن ما لحظوا آثاره ایاته و لیالیه بی شایبه تکلیف مشابه غایه التصلف
آن مقدار عمارات و بقاع فلک ارتفاع که معمار همت عالی نهمتش در اطراف خصوصا ممالک
خراسان سیما این بلده طیبه جنت قرین فردوس نشان از مدارس و خوانق و مساجد و دار الشفا
و غیر ذلک و غیرها ساخته و پرداخته که مرکز هیچ پادشاه ذو شوکت صاحب حشمت بعمارت آن
موافق نگشته بیت ساخت عمارات بسی در جهان بی مدد و همت داد آن

نرا

سک شد از وسعت آنها زمین رفعتشان غیرت چرخ برین و از جمله ابنیه رفیعه و عمارات این صاحب
مکنت مسجد جامعیست که در کنار جوی انجیل محاذی منزل همایونش باتمام رسیده والحق آن بقعه شریفه بوضع غریب
و طرح بدیع ساخته شده و در جنب این بقعه مبارکه دار الشفایی در کمال تکلف و تزیین ساخته و پرداخته است و یکی
دیگر از عمارات این عالیه صاحب توفیق مدرسه اخلاصیه است و در مقابل این دار الشفا که اسمش مطابق مسمی است
باتمام رسیده و در محاذی این مکان میمون و منزل همایون خانقاه اخلاصیه است که بنای فضلای معارف دستگاه
ساخته و پرداخته شده است و هر یک ازین عمارات عالیه مشتملست بر بساتین جنت آیین و روضات پر اشجار.
و ریاحین از طراوت لاله ایشان فردوس را داغ بر دل و از لطافت گلهای حمرای ایشان و بساتین
ایشان غرق عرق و منفعل زوایای ترغایت زینت و دلکشی پنداشتم که جنت عدنست در خوشی
بر سقفهای گنبد اخضر زعکس او گلهای گونه گونه حمرا آتشی و همچنین معمار همت این امیر بلند مقدار در سایر
ولایات خراسان بقاع خیر و ابنیه رفیعه پرداخته و پلها و رباط و حوضها که بهمین اعتقاد و چنین التماسش
در قفاری و صحاری باتمام رسیده از حیز تعداد بیرونست و از قیاس محاسب وهم افزون چون از موقف
اعلی محض بود که بر تفصیل بعضی از آنها پردازد بر همین مقدار اختصار رفت اکنون جواد خوش خرام
قلم طی بساط اطناب و انبساط می نماید و بدعای دولت روزافزون این امیر صافی ضمیر میگراید حضرت الهی
بکمال نامتناهی ذات فایض البرکات مقرب حضرت پادشاهی را از وصمت تباهی و مناهی در ضمان
امان خویش دارد و بیمن معدلتش عرصه ربع مسکون را چون روضه رضوان معمور و آبادان
گرداناد نظم همیشه باد ترا عمر در حصول مراد به عز و ناز جو دوران چرخ نامعدود
ترا نیست حارث و حافظ عنایت ازلی ترا ست حامی و ناصر پناه رب ودود بر رای انور
و ضمیر ضیاگستر اولوالابصار روشن باشد که بیمن دولت پادشاهی و التفات خاطر خطیر حضرت
مملکت پناهی در اندک زمانی این کلمات پریشان را از کتب معتبره جمع آوردم و در آنچه مقدور
و میسور این مفلس بی بضاعت بوده تقصیری نکردم و اخبار ماثوره بعباراتی بی تکلف در سلک
بیان کشیدم و از ایراد الفاظ غیر مانوسه الاستماع دامن در چیدم مامول و مرجو آنکه بعز قبول
حضرت صاحب قران اقتران یابد مناجات یا الهی چراغ دل این ضعیف بی بضاعت بیچاره را بنور
توحید و شمع معرفت منور دار و لطف و مرحمت بیکران خویش ازین بنده گنه کار دریغ مدار و در زمان ارتحال
ازین دار پر ملال بحکم یعیشون بموتون دوستی مقربان درگاه خود را از خاطرش محو مگردان و در ان بعث و
نشور بمقتضی تموتون تحشرون او را با صدیقان محشور گردان آمین یا رب العالمین تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

فی سنه عشر الف حرره العفر نور الدین علی اللاهجی
النوربخشی
عفی عنهما

پارچه جم / لکهم / ۳۰
پارچه جم / لکهم / ۱۶
پارچه عدد دان / ۳۰۹
پارچه عدد دان / عدد دان / ۲۰۸

پارچه لکهم
۵ پارچه ململ پارچه لکهم
جمع ۵۹



شرف تماشا
خانم صاحب قبله بها

سم
مادر بهادر که از
سم
شرف عنقا
خانم
یا حسن
حس
عسکری بهادر
مادرم

...ردان

...ا -


ROYAL
5C.
SEINE
TIMBRE



